١

كتاب ذخيرة الملوك

معلم ١٧

آيا صوفيه

٢٨٧٤

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتذكر حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

حمد بسیار و ثنای بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش
سکان خطهٔ ملک [illegible]ی را به تمهید قانون سیاست حکمی نظام داد
حکیمی که عرصهٔ ملک معنوی را باستحکام قواعد مکارم اخلاق
و محامد اوصاف بنای انتظام نهاده قاهری که سطوت قهر او
رقاب جباران ظالم را پست گردانیده عادلی که آثار رأفت
عدلش آوجهٔ [illegible]مان ضعیف را باوج محل قبول رسانید
و صلوات زاکیات و درود نامیات بر صاحب لوای اعظم
و واضع شرع اکرم و ممهد سیاست اقوم سید ملوک و
انبیا و مقتدای ارباب سلوک و اولیا محمد مصطفی علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات و بر اهل بیت او که منار انوار
ولایت و صحابهٔ کرام او که شمار آثار هدایت اند اما بعد
فیقول العبد الفقیر الحقیر الجانی الموصوف بالتقصیر والتوانی

علی بن شهاب الهمدانی عفا الله عنه بکرمه و وفقه که مدتی بود که جمعی از ملوک و
حکام اهل اسلام و اماجد و اشراف نوع انام که در استصلاح
امور دین اهتمام می نمودند و آیینهٔ دل از غبار زلة ناس آثام
می زدودند کثّر الله فی الذین آمنوا امثالهم و حسّن فی العقبی آمالهم
و منالهم بسبب عقیدهٔ محبت و رابطهٔ مودت که با این ضعیف
داشتند ازین فقیر هر وقت التماس تذکرهٔ مفید می کردند
و باعث عزم در ابراز این معنی متردد می بود که هر نوع از عوارض
حوادث و مصارف صوارف مانع آن میگشت تا درین مدت
بموجب التماس عزیزی آن عزم متنجز گشت و بمقتضای آن
التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر لوازم قواعد سلطنت
صوری و معنوی مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت و
تحصیل سعادت دنیوی و اخروی ممهد بر ده باب باب اول
در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات
بنده است از عذاب ابدی و وسیلت وصول او بدوام
لذات بنعیم سرمدی باب دوم در ادای حقوق عبودیت
باب سیوم در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک حاکم
و پادشاه بسیرت خلفاء راشدین باب چهارم در حقوق والدین

و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا باب پنجم در
احکام سلطنت صوری و ولایت و امارت و حقوق رعایا و شرایط
حکومت و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان باب ششم
در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی باب هفتم در بیان وجوب
امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن باب هشتم
در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال حضرت
صمدیت باب نهم در حقیقت صبر بر مکاره و مصایب دنیوی که آن از
لوازم امور ولایت و سلطنت است باب دهم در مذمت تکبر و
غضب و حقیقت آن و ختم کتاب و این کتاب را بحکم باعث اصلی
ذخیرة الملوک نام کرده شد امید بحضرت ذو الجلال والقدرت که
این کتاب را ذخیره سعادت ابدی و وسیلت حصول ملک سرمدی خواننده
و نویسنده و عمل کننده گرداند انه ولی الاجابة باب اول در شرایط
و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجاة بنده است از
عذاب ابدی و وسیلت وصول او بدوام لذات به نعیم سرمدی
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِی اَنْزَلْنَاهُ
وَعَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ بَیْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِذْ طَلَعَ عَلَیْنَا رَجُلٌ شَدِیدُ بَیَاضِ الثَّوْبِ

ذات یوم

2

شَدِیدُ سَوَادِ الشَّعْرِ لَا یُرٰی عَلَیْهِ اَثَرُ السَّفَرِ وَلَا یَعْرِفُهُ مِنَّا اَحَدٌ
حَتّٰی جَلَسَ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَاَسْنَدَ رُکْبَتَیْهِ
اِلٰی رُکْبَتَیْهِ وَوَضَعَ کَفَّیْهِ یَدَیْهِ فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ اَخْبِرْنِی عَنِ الْاِیمَانِ
فَقَالَ الْاِیمَانُ اَنْ تُؤْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلٰئِکَتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُلِهِ
وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَتُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَیْرِهِ وَشَرِّهِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی
فَقَالَ صَدَقْتَ قَالَ فَاَخْبِرْنِی عَنِ الْاِسْلَامِ قَالَ الْاِسْلَامُ
اَنْ تَشْهَدَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَتُقِیمَ
الصَّلٰوةَ وَتُؤْتِیَ الزَّکٰوةَ وَتَصُومَ رَمَضَانَ وَتَحُجَّ الْبَیْتَ
اِنِ اسْتَطَعْتَ اِلَیْهِ سَبِیلًا قَالَ صَدَقْتَ فَعَجِبْنَا لَهُ یَسْاَلُهُ
وَیُصَدِّقُهُ قَالَ فَاَخْبِرْنِی عَنِ الْاِحْسَانِ قَالَ الْاِحْسَانُ اَنْ
تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یَرَاکَ قَالَ
فَاَخْبِرْنِی عَنِ السَّاعَةِ قَالَ مَا الْمَسْئُولُ عَنْهَا بِاَعْلَمَ مِنَ السَّائِلِ
قَالَ فَاَخْبِرْنِی عَنْ اَمَارَاتِهَا قَالَ اَنْ تَلِدَ الْاَمَةُ رَبَّتَهَا وَاَنْ تَرَی
الْحُفَاةَ الْعُرَاةَ الْعَالَةَ رِعَاءَ الشَّاءِ یَتَطَاوَلُونَ فِی الْبُنْیَانِ
ثُمَّ انْطَلَقَ فَلَبِثْتُ مَلِیًّا ثُمَّ قَالَ لِی یَا عُمَرُ اَتَدْرِی مَنِ السَّائِلُ
قُلْتُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اَعْلَمُ قَالَ فَاِنَّهُ جِبْرِیلُ عَلَیْهِ
السَّلَامُ اَتَاکُمْ لِیُعَلِّمَکُمْ اَمْرَ دِینِکُمْ

علی فخذیه

عمر خطاب رضی الله عنه روایت میکند که با جماعتی از صحابه در پیش
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات نشسته بودیم که ناگاه شخصی
پیدا شد با جامهٔ بغایت سپید و موی بغایت سیاه و بر وی هیچ
اثر سفر نمی نمود و از ما هیچکس اورا نمی شناخت بیامد تا نزدیک
رسول علیه السلام بنشست و هر دو زانوی را برزانوی رسول بپیوست
و هر دو دست بر دو ران رسول بنهاد و پس گفت ای محمد خبر ده مرا از
ایمان که ایمان چیست رسول علیه السلام فرمود که ایمان آنست
که بگروی بخدای عز و جل و بفرشتگان او و بکتابهای او و به پیغامبران
او و بروز رستخیز و بدانی که تقدیر نیکی و بدی از خدایست
عز و جل گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام
چیست رسول علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی
که نیست هیچ خدای مگر الله و محمد فرستادهٔ خدایست عز و جل و نماز سزاوار پرستش
بپای داری و زکوات مال بدهی و روزهٔ ماه رمضان بداری
و حج بگذاری اگر توانایی داری گفت راست گفتی صحابه گفتند
عجب داشتیم سوال میکند از رسول علیه السلام و تصدیق میکند
رسول را پس گفت خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود
که احسان آنست که حضرت صمدیت را چنان پرستی که گویی

آن

4
آن حضرت را می بینی و اگر از انها نیستی که ترا دیدن حق چنین
باشد یقین دانک حضرت خداوندی ترا می بیند و بر سرّ
ضمیر تو مطلع است شرم دار که در حضرت خداوندی بغیر او خاطر مشغول
گردانی پس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که
پرسیده شده دانا تر نیست بدان از پرسنده یعنی چنانچه ترا بدان
اطلاع نداده اند مارا هم بدان اطلاع نیست و این سریست که
آنرا بمقتضاء حکمت در خزانهٔ غیب موقوف گردانیده اند
پس گفت خبر ده مرا از نشانهای روز قیامت فرمود که از نشانهای
قیامت یکی آنست که کنیزک خواجهٔ خود را بزاید یعنی بیشتر خلق
ازیشان بحظوظ نفسانی مشغول شوند و سرّیتان گیرند و ایشان را
فرزندان شوند و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت
بینند بدان سبب عاق گردند و نشان دیگر آنست که کسانی که
از غایت جهل و نادانی و بی دینی و بی دیانتی لایق آن باشند
که در بیابانها تن برهنه و پای برهنه پیاده بانی گاو و گوسفند
کنند این چنین کسان در میان خلق بزرگی و سروری کنند
و از تکبر قصرهای بلند بر کشند و منظرهای رفیع بنا کنند پس آن شخص
برخاست و برفت بعد از ساعتی رسول علیه السلام فرمود که

ای عمر هیچ میدانی که این که بود که سوال کرد گفت خدا و رسول
خدا بهتر دانند فرمود که آن جبرئیل علیه السلام بود که بشما آمد تا
دین شمارا بشما آموزد و پس بحکم این حدیث حقیقت ایمان مبنی
بود بر شش اصل اول معرفت حضرت صمدیت عز شانه دوم
معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان
سیوم معرفت کتابها منزل چهارم معرفت انبیا و رسل پنجم
معرفت حشر و نشر ششم معرفت آنکه هرچه میرود از نیکی و بدی
همه بتقدیر و قضاء اوست و حقیقت اسلام مبنی است بر پنج
اصل اول کلمهٔ شهادت دوم نماز سیوم روزه چهارم زکواة
پنجم حج و ازین پنج اصل دو اصل از درویش ساقط است و آن
زکوات و حج است و یک اصل بحکم ضرورت از پادشاه
و حاکم ساقط است اگر در رفتن حج بیم و خلل باشد ملک و رعایا را
باجماع علما امت اصل ایمان تصدیق دلست اما کمال ایمان
که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلت بنده بوصول
درجات جنانی و فوز به بساط قرب حضرت ربانی موقوفست
باستحکام چار اصل که هر اصلی ازان رکنی از ارکان کمال
ایمانست و هرکه بنا ایمان برین چهار رکن محکم گردانید از

مترتبات

۵

از مترتبانست اصل اول تصدیق بدل دوم اقرار بزبان
سیوم عمل بتن چهارم متابعت سنت هرکه ازین چهار
اصل محرومست او کافر مطلق است و هرکه اقرار بزبان
کرد و تصدیق بدل ندارد منافقست و حال این منافق از
کافر بدتراست که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و هرکه تصدیق دل و اقرار بزبان دارد و عمل بتن نمی کند
فاسقست و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد
و اقل آن یکساعتست و اکثر آن هفت هزار سال بود
چنانچه احادیث بدان ناطق است پس آنگاه بسبب نور ایمان
نجات یابد و هرکه تصدیق دل و اقرار بزبان و عمل بتن
دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدعست
و مبتدعان سگان اهل دوزخ خواهند بود چنانچه رسول
علیه السلام فرمود که اهل البدع کلاب اهل النار
و چون معلوم کردی که حقیقت ایمان مبنی بر شش اصلست
و اصل اول معرفت حضرت پروردگاریست عز شانه
بدانک آن معرفت را نهایت نیست و مقصود از ایجاد جمیع
کاینات و آفرینش جمیع مخلوقات تحقیق ظهور و اظهار این

جنین کس

اصل است و آنچه افهام و عقول جمیع موجودات و مخلوقات
از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علماء دین و جن
و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند
و در عبارت آوردند نسبت آن همه با عظمت و جلال
معرفت آن حضرت نسبت قطره ایست با دریاء بیکران که
وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و هر فردی را از
افراد اکابر اولیا و عظماء انبیا صلوات الله و سلامه علیهم از
ینبوع این تحفه ناظر بر قدر رکوب ریاضات و تحمل مجاهدات
و تقلب اسرار در اطوار مقامات مشربی خاص بود و هر
عارفی را از مبارزان میدان طریقت و سابقان عالم
حقیقت بحسب تزکیه نفوس و تصفیه قلوب بر خزانه از
خزاین اسرار جناب کبریائی اطلاع دهند ولی نقود جوا (هرآن)
اسرار بر نظر علیل عمیان عامه عرضه توان کرد و سطوت
اشراق انوار آن معانی در حوصله کوردلان عماء غفلت
نگنجد و باری که آسمان و زمین بر نتافت مرکب ضعیف خسیس
همتان جیفه دنیا بر نتابد اما آن مقدار که بجهت صحت ایمان
عامه خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار

عالم

عالم یگانه ایست که ویرا شریک نیست فردیست که اورا
مثل نیست صمدیست که اورا ضد نیست قدیمی که اورا اول
نیست قیومی که اورا آخر نیست ازلی که اولیتی اورا بدایت
نیست ابدی که وجود اورا نهایت نیست ظاهری که ادراک
ظهور هویت اورا جز عجز و حیرت مانع نیست باطنی که بر کنه
اسرار بطون او هیچ مخلوقی را اطلاع نیست حیی که حیوات
جمیع کائنات رشحه از فیض رحمت اوست عالمی که جمله معلومات
نقطه از دایره علم اوست مریدی که مجموع مرادات رقمی از کتاب
مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت
اوست سمیعی که اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور
ضمایر و بروز اصوات مسموع شنوائی اوست بصیری که حرکت
مورچه در تحت الثری منظور بینائی اوست متکلمی که طوق امتثال
اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات نتیجه سر گویائی اوست
لطیفی که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست
و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات
و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست
و مانند هیچ موجود نیست هیچ موجود مانند او نیست و ذات رفیع او
(یا از موجودات)

برجای نیست و درجای نیست و بی احاطت علم و قدرت و ارادت
او جای نیست و جناب عزّ او از تمکّن و استقرار و حلول
و استقرار و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیّر و حدثان
و عوارض و زوال و تحوّل و انتقال منزّه و مبرّاست و نسبت نعت
کبریائی او و علوّ عظمت او با عرش همچنانست که با ثری و نسبت
عرش خطیر و تحت الثری حقیر با کمال احاطت فوقیت او مساویست
و با جلال رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او
بدو و بدل از خاطر و بروح از اعیان و بدین از بینایی
و بگوش از شنوایی و بزبان از گویایی تقرّبی که سزاوار
صفات مقدّس اوست نه تقرّبی که با فهام مکدّره و اوهام
مدنّسه از او تصوّر توان کرد لم یزل و لا یزال ذات مقدّس
او موصوفست بصفات کبریایی و کمال و معرفت او معروف
بنعوت عظمت و جلال و امروز همچنانست که در ازل آزال
بود و تا ابد همچنان خواهد بود عظمت ذات او ظاهر نشود
مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصوّر نیست
مگر بتصاریف تجلیات ذات او و بساط قرب او نتوان رسید
مگر برحمت او و شناسای کمال او نتوان شد مگر بمشیت او و جمال تجلّی

ذات او مشاهده نتوان کرد مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین
خلق را شناسای ذات مقدّس خود گرداند و اگر نخواهد آسمان
و زمین از تحمّل بار معرفت او فرو مانند و هرچه از انواع عذاب
و بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و مضرت و خواری
و گرفتاری و مصیبت که در عالم میرود همه آثار عدل آن
حضرتست و هرچه از اصناف راحت و آسانی و فراخی
و کامرانی و شادی و فراغت و امن و امانت و سعادت
و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج فضل اوست
و هرچه هست و بود و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان
و آشکارا و کفر و ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت
و نقصان و راحت و مشقت و طاعت و معصیت و دولت و محنت
همه بقضا و ارادت اوست و هیچ جز از حکم و مشیت او بیرون
نیست هرچه خواست کرد و بود و هرچه خواهد کند و باشد لا
رادّ لقضائه و لا معقّب لحکمه و چنانکه دانا و تواناست بعلم
و قدرت همچنان شنوا و بینا و گویاست بسمع و بصر و کلام بی
گوش و بی چشم و بی زبان دوری و نزدیکی و خردی و بزرگی
و تاریکی و روشنی در شنوایی و بینایی او برابرست و از

هرچه اعلام بندگان فرموده از اخبار غیب و وعد و وعید و حق
و باطل و حلال و حرام و امر و نهی همه حقست و جمیع کتابها که
بانبیا فرستاده همه کلام ویست و کلام او صفت اوست و صفات
او همه قدیمست و کلام او بحروف و صوت نیست و در مصحفها مکتوب
و بزبانها مذکور و در دلها محفوظ است و کتابت و قرائن و قرائت
و حفظ آن مخلوقست و مکتوب و مقروّ و محفوظ آن غیر مخلوق و این
عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا و گذرگاه طالبان سعادت
لقا گردانیده و هر کس را درین منزل مدتی تقدیر فرموده تا از
منزل دنیا که مکان مهلت و اوان فرصت و مزرعهٔ آخرتست
زاد و راه سعادت ابدی بردارند و بی زاد و بدرقه قصد بادیهٔ
قیامت نکنند و هرچه بر السنهٔ انبیا علیه السلام بخلق فرستاده
از آجال و ارزاق و عذاب قبر و رؤیت حق و درجات بهشت
و درکات دوزخ و شفاعت انبیا و اولیا و علماء دین و مومنان
همه حق است و ایمان بهمه واجبست و بهترین خلق پیغامبرانند
و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل اولو العزم اند و آن پنج کس اند
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم
اجمعین و محمد علیه السلام سید و مهتر همهٔ انبیاست و چون درجهٔ

و سوال منکر و نکیر و برانگیختن
از گور در روز قیامت و حشر
و نشر و ترازو و حساب و صراط
صح

نبوت

نبوت بوجود محمدی بکمال رسید و ابواب نبوت را بوجود شریف
او ختم کردند و صحابهٔ کرام او بعد از وی بهترین خلق بودند و بهترین
ایشان خلفاء راشدین اند ابو بکر و عمر و عثمان و علی
رضوان الله علیهم اجمعین و علی جمیع المهاجرین و الانصار معرفت
این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال بر همهٔ مسلمانان واجبست
و هر که این قدر از حقایق ایمان خبر ندارد ایمان او بر خطرست
و چون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست
و ازین جهت که حق جل و علا در قران هرجا ذکر ایمان فرموده
عمل صالح را بآن مقرون گردانیده که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
و چون اقسام اعمال صالحه بسیارست رسول علیه السلام امت خود را
از آن آگاه کرد و فرمود که ایمان هفتاد و چند بابست و در
بیان این اقسام احادیث بسیار وارد است و هر حدیثی اشارتست
بقسمی از اقسام احادیث و اعمال و بعضی از آن اعمال امتثال اوامر
از واجبات و مندوباتست و بعضی اجتناب از محظورات
و مکروهات و درین مختصر بعضی از آن احادیث که مشیرست بامهات
آن اقسام ایراد کرده آید ان شاء الله عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْإِيمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُونَ شُعْبَةً فَأَفْضَلُهَا

قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحياء
شعبة من الايمان بضع عددی را گویند که میان سه وده بود ابوهریره
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که ایمان هشاد و چند
قسم است و فاضلترین همه اقسام قول شهادة است و فروترین
آن پاک کردن راه است یعنی هرچه آن سبب مضرت بندگان حق بود
اگر از نفس اکس بود ازان اجتناب کند و اگر از دیگری بود در
منع آن بقدر طاقت بکوشد وآن راه که میان او و حضرت
صمدیت است از خار موانع و خاشاک شواغل پاک گرداند
چنانچه هیچ چیز ویرا از بندگی حق مشغول نکند پس فرمود که
حیا قسمی از ایمانست یعنی هرکه ازان حضرت شرم دارد
مخالفت رضاء آن حضرت روا ندارد وعن فضالة بن عبيد رضي الله
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المسلم من سلم المسلمون
من يده ولسانه والمؤمن من امنه الناس على دمائهم والمجاهد من جاهد نفسه
في طاعة الله فضاله بن عبید روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود
که مسلمان آنست که مسلمانان از بدی زبان و دست وی بسلامت
باشند و مؤمن آنست که مردم بروی ایمن باشند از قصد خونها
و مالها ایشان و غازی آنست که با نفس خود غزا کند در بندگی حق
جل و علا

وعن انس بن مالك رضي الله عنه قال قلما خطبنا رسول الله صلى الله عليه
وسلم الا قال لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين لمن لا عهد له رح
مراد از لفظ قلما پیش اهل حدیث نفی کلی است یعنی انس بن
مالک گفت که هرگز رسول بر منبر خطبه نکردی الا در اثناء سخن
فرمودی که هرکه امانت ندارد ایمان ندارد و هرکه بر عهد وفا نمی
کند دین ندارد وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لا يزني الزاني وهو مؤمن ولا يشرب الخمر حين
يشربها وهو مؤمن ولا يقتل حين يقتل وهو مؤمن فاياكم اياكم
ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که زنا
نمی کند کسی که او مؤمن باشد در حالت زنا و خمر نمیخورد کسی که
او مؤمن باشد در حالت خوردن خمر و نمی کشد شخصی را بناحق
کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن پس فرمود که فایاکم
ایاکم و تکرار لفظ ایاکم بجهت تاکید و مبالغه است یعنی بر شما
باد بر شما باد که بسبب ارتکاب این افعال محظوره گوهر
ایمان که آن سرمایه سعادت ابدیست بباد ندهید و متعرض
عذاب ابدی و گرفتاری سرمدی مشوید و چون در لفظ این حدیث
آفتی وبنی از افعال ذکر کرده شد چند حدیث از احادیث

حین یزنی

نبوی که ذکر کرده میشود و درین باب وارد است نوشته آید

انشاء الله عن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم ان اول ما یکفأ الاسلام کما یکفاء الاناء الخمر قیل فکیف

یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیشربونها

عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی

که اول کبیرهٔ که نکوسار گردانند که اسلام خلق را همچو آیینه در خور دن

خمر خواهد بود گفتند ای رسول خدای چگونه خورند مسلمانان خمررا

و خدای عز و جل در قرآن بیان آن فرموده و آنرا حرام کرده اند

رسول علیه السلام فرمود که آنرا نامها دیگر کنند چون عرق

و سور و بگنی و مزر و بوزه و نبیذ و آنرا حلال دارند عن ابن عمر

رضی الله عنهما قال قال رسول الله کل مسکر حرام وکل مسکر خمر صدق

رسول الله ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرچه

مست کننده است خمر است و هرچه مست میکرداند حرامست

وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم ما اسکر الفرق منه فملاء الکف منه حرام

عایشه روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که هرچیزی

که یک فرق ازان کسی بخورد و مست شود پری یک کف ازان

حرامست و یک فرق شانزده رطل است که هشت منی شرع باشد

عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم کل مسکر حرام وان علی الله عهدا لمن یشرب المسکر

ان یسقیه من طینة الخبال قالوا یا رسول الله وما طینة الخبال قال عصارة اهل النار

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول

علیه السلام فرمود که هرچه مست میکرداند حرامست و هرکه چیزی

خورد که اورا مست می کرداند حق است بر خدای که آنکس را در

دوزخ از طینهٔ خبال بخوراند گفتند ای رسول خدا طینت خبال

چیست رسول علیه السلام گفت که ریم و زرداب دوزخیان و در

روایتی دیگر فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت

اوست که اگر یک قطرهٔ ازان ریم و زرداب دوزخیان در دنیا

افگند همه اهل دنیا از گند و مرداری آن هلاک شوند صدق رسول الله

وعن عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطعم شارب

الخمر لقمة سلطه الله علیه حیة وعقربا فی قبره ومن قضی حاجته

فقد اعان علی هدم الاسلام ومن جالسه حشره الله یوم القیامة اعمی لا حجة له

عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرکه یک

لقمهٔ در دهان خمر نهد خدای عز و جل ماری و کژدمی بروی

در گور بگمارند تا ویرا میگزند و عذاب می کنند و هرکه حاجت خمرخواره
برارد و بر ویران کردن مسلمانی یار شده باشد و هرکه با وی
بنشیند خدای عز و جل ویرا روز قیامت از گور کور برانگیزد و نزد
حق جل و علا او را هیچ حجت نباشد وعن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سلم علی شارب
الخمر او صافحه احبط الله عمله اربعین سنة
ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرکه سلام
کند بر خمرخواره یا مصافحه کند خدای عز و جل طاعت چهل ساله او
ناچیز کرداند این تهدیدها که شنیدی در حق کسانی است که بر خمر
خواره سلام کرده باشند یا ویرا طعام داده یا حاجت ازان
او روا کرده یا با او نشسته و اینجا از سر انصاف نظر کن تا حال
خمار و خمرخواره چگونه باشد وعن علی رضی الله عنه کرم الله
وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
منکم من احد الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده
من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا وندع العمل
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له اما من کان من
اهل السعادة فسییسر لعمل اهل السعادة واما من کان من اهل

الشقاوة

الشقاوة فسییسر لعمل اهل الشقاوة علی رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ کس از شما الا که نوشته
شده است جای ازان او در دوزخ و جای ازان او در بهشت
کفتند ای پیغامبر خدای پس بر آنچه تقدیر رفته است اعتماد کنیم
و سعی و کوشش نکنیم فرمود که شما در بندگی سعی کنید که مقادیر
ازلی را در دنیا نشان نیست هرکرا آنجا تقدیر سعادت رفته است
نشان آن آنست که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندگی بر وی
آسان کردانند و راه معاصی و مخالفت بر وی مسدود کنند و هرکرا
در ازل شقاوت تقدیر کرده اند نشان آن آنست که اسباب
طاعت بر وی متعذر شود و ادای حقوق عبودیت با امتثال اوامر
و اجتناب نواهی بر وی دشوار آید و شیطان و نفس و هوا
و ارتکاب مناهی و معاصی را در دل او شیرین کردانند
تا بشقاوت ابدی کرفتار شود وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة لعنهم الله
ولعنتهم وکل نبی مجاب الزائد فی کتاب الله تعالی والمکذب
بقدر الله والمتسلط بالجبروت لیعز من اذل الله ویذل
من اعز الله والمستحل لحرم الله والمستحل من عترتی ما حرم الله

وَالتَّارِكُ لِسُنَّتِي

عایشه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که شش کس
اند که خدای عزّ و جلّ بر ایشان لعنت کرد و من هم بر ایشان
لعنت کردم و همهٔ پیغامبران مستجاب الدّعوة بر ایشان لعنت
کرده اند یکی آنکه در کتاب خدای عزّ و جلّ زیادت کند یعنی چیزی
که حضرت صمدیت نفرموده باشد وی خلق را گوید که خدای عزّ و جلّ
چنین فرموده است و عامه را بدان بفریبد و دران شهرت خود
جوید دیگر آنکس که تقدیرات الهی را باور ندارد و غیر حق التصرّف
اثبات کند دیگر حاکمی که بسبب تکبر و بزرگی گرامی کند کسی را که
او فرمان حق را خوار می دارد و خوار کرداند کسی را که او فرمان
حق را عزیز میدارد دیگر آنکه حلال میدارد آنچه خدای عزّ و جلّ
آنرا حرام کرده است و دیگر آنکه در اهل بیت من خیانت
روا دارد و دیگر آنکه سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند
وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى يُحِبَّ
لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ فرمود که بدان خدای که جان من در
قبضهٔ قدرت اوست که مؤمن نباشد هیچ بنده تا آنکه به برادر
مسلمان همان خواهد چیزی که بنفس خود می خواهد عَنْ أَنَسِ بْنِ
مَالِكٍ

مَالِكٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَثَلُ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحُمِهِمْ وَتَوَادِّهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ
الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى
ل انس بن مالک روایت می کند که رسول علیه السلام فرمود که مثال
مؤمنان در رحمت بر یکدیگر و دوستی و شفقت میان همدیگر
همچنانست که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضوی شخصی را
دردی و المی رسد جملهٔ اعضاء دیگر به تب و بیداری شب در
زحمت بآن عضو شریک کردند همچنین نشان صحت ایمانست
که چون بیند که مؤمنی را رنجی یا مصیبتی رسد الم و اندوه و
حزن آن در خود مشاهده کند عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آيَةُ الْمُنَافِقِ ثَلَاثٌ
وعد خلف ذا وَإِنْ صَامَ وَصَلَّى وَزَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِ
بن عمرو واذا خاصم فجر ٧ واذا اؤْتُمِنَ خَانَ وَفِي رِوَايَةِ عَبْدِ اللهِ ٧ ابو هریره روایت کند که رسول
علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیزاست و هر که در وی
این سه نشان بود منافق است اگرچه روزه دارد و نماز گذارد
و گمان برد که مسلمانست که چون سخن گوید دروغ گوید و چون
وعده دهد خلاف کند و چون ویرا بر چیزی امین کردانند خیانت

کند و در روایت عبد الله بن عمرو و چهارم آنکه چون خصومت کند
دروغ گوید و درشتی کند عَنْ اَبِی سَعِیدٍ الْخُدْرِیِّ رَضِیَ اللهُ
عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یُسَلَّطُ عَلَی الْکَافِرِ
فِی قَبْرِهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ تِنِّینًا تَنْهَشُهُ وَتَلْدَغُهُ حَتَّی تَقُومَ السَّاعَةُ
لَوْ اَنَّ تِنِّینًا مِنْهَا نَفَخَ فِی الْاَرْضِ مَا اَنْبَتَتْ خَضِرًا تنین
مار پر زهر را گویند که بغایت بزرگ و کلان باشد
ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نود و نه مار کلان پر زهر در گور بر کافر گمارند و بر کسانی که
در دنیا خود را مسلمان داشته باشند بزبان و خلاف فرمان حق
کرده و در ارتکاب معاصی ایمان بباد داده تا در وی می
پیچند و میگزند و زهر در وی دمند تا روز قیامت که اگر یک مار
ازان نود و نه زهر در زمین دمیدی هرگز در روی زمین
گیاه سبز نرستی وَعَنْ عَبْدِ اللهِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتَّی یَکُونَ هَوَاهُ تَبَعًا
لِمَا جِئْتُ بِهِ عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که مؤمن نباشد یکی از شما تا آنکه مراد او تابع آن نشود
که من بدان آمده ام یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را

تا مرادهای

تا مرادهای خود را در رضای حق در نبازد و هوای نفس را محکوم
فرمان حق نکرده اند که ما را برسانیدن آن فرمان بخلق فرستاده
اند پس هر که در احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی
می کند که موافق مراد او بود و ترک اصحّ و اَحْوَط و اتقی می کند
ازین سعادت محرومست ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید
عالم جبروتست که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص
می تابد فیض بحار انوار ملکوتست که بواسطهٔ سحاب هدایت بر ریاض
صدور مخلصان وادی صدق می بارد کتاب اسرار هویتست
که نقاشان عالم علوی باشارت اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیمَانَ
باقلام الهام بر الواح افهام ملازمان مدرسهٔ تقوی مینگارد
گوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق از قعر
بحر صدور بصور اعمال صالحه بر سواحل جوارح و اعضا بظهور می آید
لمعهٔ نار محبتست که از شجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ ریاضت
می اَفْرُوزَد برق انوار ولایتست که از وادی ایمن قدوسی
آیینهٔ دل سایران عالم یقین جلوه می کند و این معانی کسی فهم
کند که چشم شیطانی وهم را بتیر توحید دوخته باشد و خاشاک
حرص و حسد را بآتش شوق سوخته و عقل معاش را بمقراض

عوارض زبان فضول بربین ونفس رعنا را در میدان غیرت پایمال صفت
کرده سر هوا را بر دار ادب کرده ولشکر شهوت را بصولت
عشق شکسته وآینهٔ دل را بصیقل صدق زدوده وروضهٔ روح را
بروح وریحان معاذ [?] مزین کرده از ننگ ادبار نفس وطبع خبیس رسته
شبنم وجودش به بحر احدیت پیوسته تر دامنان مغرور را
که روح منکس ایشان بادناس زخارف امور کائنات محجوبست وعقل
مکدر ایشان در هاویهٔ هوا متید [?] ونفس مدنس ایشان بسکر
عشق غوائل دنیای آشفته وتقلید ایمان تمام ایشان
از کشاکش هواجس نفسانی ووساوس شیطانی در اضطراب
گشته از جمال تجلی انوار ایمان وکمال تحلی اسرار عرفان چه خبر

نظم
تا بادیهٔ درد بپایان نبری ... از هیچ طرف راه بدرمان نبری
تا بر سر نام وکام کامی نزنی ... بوی ز نسیم زلف جانان نبری

ای عزیز تو فهم این آیت شریف که قل ان کان آباؤکم
وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال
اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها
احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یأتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفا سقین

حضرت

14

حضرت عزت می فرماید که مادر و پدر و برادر و زن و
فرزند و مال وجاه ومملکت وسلطنت همه نثار [?] در حصول سعادت
ابد نیست این دولت تا طالب بحکم وجاهدوا فی الله حق جهاده راه سعادت
را از جملهٔ این موانع پاک نکند نسیمی از نفحات لطایف اسرار
ایمان و بویی از روایح عطر عالم عرفان بمشام جان او
نرسانند وتا مشاطهٔ تفرید وتجرید نقاب علایق از جمال ایمان
نگشاید گفتار انا مؤمن حقا از قایل درست نیاید ومن اظلم
ممن کذب علی الله وکذب بالصدق از انس بن
مالک رضی الله عنه روایتست که رسول علیه افضل الصلوات
فرموده که لا یزال قول لا اله الا الله یدفع سخط الله عن العباد
حتی اذا نزلوا بالمنزل لم یبالوا ما نقص من دینهم اذا
سلمت لهم دنیاهم فاذا قالوا عند ذلک قال الله تعالی
کذبتم کذبتم لستم بالصادقین
فرموده که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای عز وجل را
از بندگان خدا باز می دارد تا از غفلت وحرص کار ایشان
بجایی رسد که از نقصان وزیان دین پاک ندارند وهمه
شادی وفرحی ایشان بسلامتی دنیا باشد پس دران حالت حق

کلمهٔ لا اله الا الله بگویند حضرت صمدیت در جواب ایشان گوید
دروغ میگویید در ایمان صادق نیستید زیرا چه نور ایمان با ظلمت
و کبر و حرص و هوا در یک جا جمع نشود و از خوف این خطر
عظیم دلهای انبیا و صدیقان خون گشته است و هیچکس را معلوم
نیست که این بضاعت مزجات که آنرا ایمان تصور کرده اند
شایستهٔ قبول آن حضرت هست یا نی روایتست که
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات بر جنازهٔ طفلی
نماز گذارد و از قایلی شنید که می گفت خنک جان این
طفل که بی گناه از دنیا رفت مرغی از مرغان بهشت خواهد
بود رسول علیه السلام غضب کرد و گفت چه میدانی که با وی
چه خواهند کرد بخدا که من که پیغامبر خدایم من نمیدانم که با من
چه خواهند کرد و ابو دردا رضی الله عنه سوگند خوردی و
گفتی بخدا که هیچکس ایمن نشد بر ایمان خود الا در حالت
نزع که ایمان وی باز ستدند در خبر است که عیسی علیه السلام
حواریان را دید که می گریستند از حال ایشان پرسید
گفتند ای پیغامبر خدا بر گناهان خود میگرییم عیسی علیه السلام
فرمود که شما از گناه می ترسید و ما که پیغامبرانیم از کفر

می ترسیم روایتست که یحیی علیه السلام چندان گریستی بود که
رخسارهای مبارکش چون دو جوی شکافته شده بود و دندانها نهای
او نمودی روزی پدرش زکریا علیه السلام گفت ای فرزند
از خدای عز و جل فرزندی طلب کردم که چشم من بدیدار او
روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر چشم من
تاریک کردی گفت ای پدر جبرئیل مرا خبر کرده است که
میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که از آن خلاص نیابد مگر
کسی که در دنیا از خوف حق پیوسته گریان باشد زکریا علیه السلام
گفت ای پسر بگری چندان که می توانی پیش از آن روزی
که گریستن سود ندارد و هم او فرمود که هر چیز را نشانیست
و نشان ترس خدای عز و جل و اشتیاق بهشت صبر است
بر مشقت طاعت در خبر است که ابراهیم علیه السلام در عمر
خود سه دروغ گفته بود بجهت مصلحت و بهر گاه که آنرا
یاد کردی از خوف حق بیهوش شدی و بیفتادی چنانکه
آواز طپیدن دل او از دور بشنیدندی جبرئیل علیه السلام
نزول کرد و گفت حق جل و علا درود رسانید و فرمود که
هرگز دیدی که دوست از دوست ترسید بگریست و گفت

الٰهی هر گاه که من گناه خود یاد میکنم خلقت و دوستی بر من
پوشیده می شود نقلست که عمر رضی الله عنه گاه برگی
دید که بر راه افتاده بگریست و گفت چه بودی که عمر این
گاه بودی و از خوف حساب خلاص یافتی و ابو عبیده
جراح رضی الله عنه گریستی و گفتی چه بودی که من گوسفندی
بودمی که مرا سر بریدندی و بخوردندی و از عذاب گور … وکرفت
و قیامت خلاص یافتمی نقلست که عطاء سلمی قدس سره
از خوف حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکرد و نخندید
و طعام سیر نخورد و هر گاه که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی
گفتی این همه شومی منست و گفتی ای کاشکی عطا بمردی
تا خلق از شومی او برستندی احوال انبیا و صحابه و تابعین
با جلالت قدر و بزرگی ایشان اینست که شنیدی و لیکن سنت
الٰهی چنان رفته است که اکابر دین و ارباب یقین پیوسته
بر مراقبهٔ انفاس و اوقات و محاسبهٔ ایام و ساعات
مواظبت نمایند و اوان عمر را بانواع طاعات و اصناف
عبادات معمور دارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه را در
بوتهٔ مجاهدات و ریاضات گدازند و با این همه سیلاب

حضرت

حضرت از دیده رانند و خود را برین درگاه از عاصیان جافی
کمتر دانند و هواپرستان مغرور و تیره روزگاران مشهور
همگی عمر خود در مخالفت حق آینهٔ دل سیاه کرده و کمر مطاوعت
نفس و شیطان بر میان جان بسته و لذات دنیاء فانی
مکدر مردار را قبلهٔ خود ساخته و داعی هوا را معبود خود کرده و
خود را مسلمانی حقیقی شمرده اند و بنماز و روزه رسمی مغرور
گردیده و بتقلید مزور مباهات کنند و لاف تقلید انا مؤمن
حقا بفلک رسانند و حضرت صمدیت بجهة تنبیه غافلان
خطاب می فرماید که الٓمٓ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓا۟
أَن يَقُولُوٓا۟ ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن
قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُوا۟ وَلَيَعْلَمَنَّ ٱلْكَـٰذِبِينَ
جناب عز جباری خطاب می فرماید و قسم یاد می کند که بعظمت و عزت
و جلال من که مردم گمان می برند که ما ایشان را بدین مقدار که
گویند مؤمنانیم بگذاریم و ایشان را بر محک امتحان نزنیم
بدرستی که آزمودیم آنکسان را که پیش از ایشان بودند
و هر آینه بیازماییم ایشان را نیز تا صادقان محقق را از
کاذبان مبطل جدا گردانیم ای عزیز اگر حاکم بنده خود را

امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر مخالفت کنی
ترا بکشم و یکی را برو موکل کرداند تا تجسس احوال وی کند
چون آن بنده موکل را می بیند و بسیاست حاکم متیقن بود
بی شک ترک مخالفت و امتثال فرمان کند پس چون بامتثال
فرمان حق رسد می شنود که حق تعالی امر کرده است که
أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَآتُوا الزَّكَوٰةَ وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى
الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَفِي آيَةٍ أُخْرَى وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ
بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَفِي آيَةٍ أُخْرَى إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لعلکم تفلحون
و دو ملک را از ملایکه کرام برو موکل کرده تا شاهد احوال
باشند و او این همه می شنود و بدان هیچ عمل نمیکند این ازانست
که علم او بسیاست حاکم هست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند
نیست و آنچه بزبان میگوید دروغست و در دل او ازان
هیچ اثری نیست چه اگر یقین دانستی که حق جل و علا در وعده و وعید
صادقست و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرموده خواهد کرد
و عذاب آخرت سختتر از عذاب دنیاست و هلاک ابدی

مشکلتر

مشکلتر از هلاک دنیوی است هرگز مخالفت فرمان حق نکردی
و چون این معنی محقق کردانی بدانی که بیشتر خلق را ایمان
نیست الا ما شاء الله وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ
بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ
مُشْرِكُونَ نقلست که شیخ ابوبکر کتانی را قدس الله سره
بعد از وفات دیدند که بر سر گور استاده میگریست گفتند
ای بزرگوار دین چرا میگری گفت چگونه گریان نباشم که
که از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان می آورند
نهصد و نود و نه بی ایمانند و از ابوسعید خدری علیه الرحمه
روایتست که رسول علیه السلام فرمود که إِذَا كَانَ
يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا آدَمُ أَخْرِجْ بَعْثَ النَّارِ
مِنْ ذُرِّيَّتِكَ قَالَ وَمَا بَعْثُ النَّارِ قَالَ مِنْ كُلِّ أَلْفٍ
تِسْعَمِائَةٍ وَتِسْعَةً وَتِسْعُونَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَشِيبُ الصَّغِيرُ وَتَضَعُ
كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى
فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب می فرماید
که ای آدم قسم دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید
الهی چند بیرون کنم فرمان شود که از هر هزار نهصد و نود

وند قسم دوزخی است واین آن قوم اند که ایشان را بی حساب
در دوزخ اندازند زیراکه در دنیا محاسبهٔ نفس نکرده اند
وهوای نفس را بر رضای حق مقدم داشته اند لاجرم از شومی
رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان در روز جزا بی حساب
خبیثهٔ ایشان را بهاویه کشند از شیخ داود طائی قدس سره
پرسیدند که ایمان چیست فرمود که ما یورثک الظلمة
النور بعد الظلمة والیقین بعد الشکوک والسنة بعد البدعة واللذة
بالعبادة بعد المجاهدة فرمود که ایمان آنست که دل را از
تاریکی معصیت پاک گرداند وبنور معرفت ومحبت روشن سازد
وسختی دل را بنرمی رحمت وشفقت مبدل کند واز بدعت
بسنت خواند وچنانک معاصی را در چشم تو شیرین میکرداند
نور ایمان طاعت وعبادت حق را در دل تو شیرین گرداند
والله یهدی الی صراط السبیل

باب دوم در اداء حقوق عبودیت

واقسام این نوع بسیار است وافضل همه
نماز است که آن ستون دین است وترک آن ویرانی
دین است چنانک لفظ حدیث نبوی بدان ناطق است که الصلوة
عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین

بعد

بعد از ان زکوة مالی است وازین جهت حق تعالی نماز را
بر همه طاعات مقدم داشت هر جا که بنماز امر فرمود زکوة
را قرین او گردانید که اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة بعد ازان
روزه است که سد مجاری شیطان وسپر آتش حرمانست
باب سوم
پس این قسم آمد قسم اول در نماز ودرین قسم چند حدیث
که متعلق است بوجوب وصحت واستحباب ووقت وسر
وحقیقت نماز ایراد کرده شود وبجهت ایضاح هر قسمی
ازین اقسام بر سبیل ایجاز اشارتی کرده آید تا طالبان
سعادت دنیوی را تذکره بود وقاصدان مقاصد دینی را
تمسکی گردد انشاء الله العزیز عن جابر بن عبد الله رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بین
العبد وبین الکفر فرق الا ترک الصلوة رواه ابو داود
والترمذی جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده که
رسول علیه السلام فرمود که نیست میان بنده ومیان کفر
نشانی مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز با محافظت
اوقات واتمام ارکان وخشوع نشان ایمان اوست
وترک این معانی نشانی بی ایمانی است وعن بریدة الاسلمی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
العهد الذي بيننا وبينهم الصلوة فمن تركها فقد كفر العهد
اي الفرق وفرمود که فرقی که میان ما و میان کافرانست
نماز است پس هر که ترک کرد نماز را بدرستی که کافر شد
یعنی بکفر نزدیک شد و نفس خود را متعرض خطر زوال ایمان
گردانید زیرا که شجرهٔ طیبهٔ ایمان به تسقیهٔ طاعات
قوت می یابد و چون شجرهٔ ضعیف [گردد] بود در زمین خشک نهال
افتد و تسقیه نیابد هر آینه حیوة نباتیی از وی منتفی شود
وعن عبادة بن الصامت رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم خمس صلوات افترضهن الله
تعالى من احسن وضوءهن وصلاهن لوقتهن واتم
ركوعهن وسجودهن وخشوعهن كان له على الله عهد ان
يغفر له ومن لم يفعل ليس له على الله عهد ان شاء غفر له وان شاء
عذبه عبادة بن صامت روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که پنج نماز است که فرض گردانیده است خدای
عز وجل بر بندگان هر که در طهارت آن نمازها احتیاط
کامل کند و آن نمازها را در اوقات مستحبه ادا کند و رکوع

وبجود

١٩

وسجود کند آنرا تمام بجا آورد و بیچارگی و شکستگی خود را در آن
مراعات کند او را عهدی بود نزد خدای عز وجل یعنی آن
طاعت او را وسیلت آمرزش شود بحضرت صمدیت و هر که
این شرایط را در نماز رعایت نکند وی را نزد حق تعالی
هیچ وسیلت نبود و اگر خواهد بفضل خود [او را] بیامرزد و اگر خواهد
عقوبت کند وعن ابن مسعود رضي الله عنه قال سألت رسول
الله صلى الله عليه وسلم اي الاعمال افضل قال الصلوة
لوقتها قلت ثم اي قال بر الوالدين قلت ثم اي قال الجهاد
في سبيل الله عبد الله ابن مسعود گفت که پرسیدم از
رسول علیه السلام که کدام عمل دوستر است نزد خدای
عز وجل گفت نماز در اول وقت گفتم پس از آن کدام عمل
فاضلتر گفت نیکی با مادر و پدر گفتم بعد از آن کدام عمل
بهتر گفت غزا برای رضای خدای عز وجل وعن عائشة
رضي الله عنها قالت ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلوة لوقتها الآخر مرتين حتى قبضه الله تعالى عائشه رضی الله
عنها روایت کرد که رسول علیه السلام در عمر خود دوبار
نماز در آخر وقت نگذارد تا حق جل وعلا او را از دنیا

بیرون برد و عن ابی برزة الاسلمی رضی الله عنه قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی الهجیرة التی تدعونها
الاولی حین تدحض الشمس و یصلی العصر ثم یرجع احدنا
الی رحله فی اقصی المدینة والشمس حیة ابو برزة الاسلمی
گفت که رسول علیه السلام نماز پیشین که شما آنرا اول
میخوانید وقتی گزاردی که آفتاب زوال کردی و نماز
دیگر گزاردی پس ازان یکی از ما بخانهٔ خود رفتی در اقصی
نخلستان مدینه وآن چهار میلست و آفتاب هنوز بلند بو
دی و عن عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الوقت الاول من الصلوة رضوان الله
والوقت الآخر عفو الله عبد الله ابن عمر روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نماز را در اول وقت
گزاردن موجب رضای حق است و در آخر وقت موجب
عفو و شک نیست که ظهور اثر عفو در محل تقصیر می باشد
وظهور اثر رضا در محل احسان وصاحب تقصیر در محل خطر
مشیت است و عن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه قال قال
لی رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بک اذا کانت

علیک

علیک امراء یمیتون الصلوة او یؤخرون الصلوة عن
وقتها قلت یا رسول الله فما تأمرنی قال صلّ
الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم فصلّ فانها لک نافلة
ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلام مرا گفت
ای اباذر چگونه باشد حال تو دران وقت که حاکمان
غافل بر تو مسلط گردند و نماز را از اول وقت تاخیر
کنند گفتم ای رسول خدای چه می فرمایی مرا فرمود که تو نماز
را بوقت بگذار پس چون ایشانرا در نماز دریابی باایشان
نیز بگذار که آن ترا تطوع گردد عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة
الخمس والجمعة الی الجمعة والرمضان الی رمضان مکفرات
لما بینهن اذا اجتنب الکبایر ابو هریره روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نماز پنجگانه و نماز آدینه
تا نماز آدینهٔ دیگر و روزهٔ رمضان تا رمضان دیگر پاک
کننده گناهان صغایر است که درمیان آن از بنده صادر می
شود هرگاه که بنده ارتکاب کبایر روا ندارد و اکابر صحابه
وتابعین در عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند نزد این

مسعود عدد کبایر چهار است و بعضی از صحابه بر آنند که عدد
کبایر نه است و ابن عمر گفت هفت است و عبد الله بن
عباس گفت عدد کبایر بهفتاد نزدیکتر است که بهفتصد و شیخ
ابو طالب مکی قدست اسراره فرمود که جمیع احادیث وارده
جمع کردم درین معنی عدد کبایر هفده یافتم از آن چهار در دل است
و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج و دو در دست
و یکی در پای و یکی در جمیع اعضا اما آن چهار که در دل است
اول شرک است دوم نیت اصرار بر معصیت سیوم نومیدی از
رحمت حق چهارم ایمن بودن از مکر حق اما آن چهار که در زبانست
اول شهادت زور دوم قذف محصن سیوم سوگند دروغ
چهارم سحر اما آن سه که در شکم است اول شرب خمر دوم اکل
مال یتیم سیوم اکل مال ربا چهارم اما آن دو که در فرج است
اول زنا دوم لواط اما آن دو که در دست است اول قتل
ناحق دوم سرقه اما آن یکی که در پاست فرار نمودن از
غزا یکی از دو و ده از بیت اما آن یکی که شامل مجموع
بدن است را عقوق والدین است و این قول شیخ ابو طالب است
و صحیح آنست اسم کبیره لفظ مبهم است و در احادیث ماثوره
ای وارده

نفی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار که وارده دریں
باب متعارض است و ازینجا معلوم می شود که قصد حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات ابهام بوده است نه حصر بجهة
تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت ترغیب
عامه تا در طلب آن بقیام طاعات جد نمایند و از خوف و
سخط حق اینجا از انواع معاصی حذر کنند و اصح وجوه آنست
که هرچه نهی از آن بنص کتاب ثابت است یا بر السنه
انبیا علیهم السلام جزا آن آتش وعده کرده شده است
یا ارتکاب آن سبب وجوب حد است در شرع آن از جمله
کبایر است و درجات کبایر هم متفاوتست و شرح آن
در کتاب مرات الطالبین ذکر کرده شده است وعن
ابی هریرة رضی الله عنه انَّ رَجُلاً دَخَلَ الْمَسْجِدَ وَرَسُولُ اللهِ
صلی الله علیه وسلم جَالِسٌ فِی نَاحِیَةِ الْمَسْجِدِ فَصَلّٰی فَاَخَفَّ
صَلٰوتَه ثُمَّ جَاءَ فَسَلَّمَ عَلَیْهِ فَقَالَ رسولُ الله صلی الله علیه وسلّم
وعلیکَ السلامُ اِرْجِعْ فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ فَرَجَعَ فَصَلّٰی ثُمَّ جَاءَ
فَسَلَّمَ علیه فَقَالَ وعلیکَ السَّلامُ اِرْجِعْ فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ فَقَالَ
عَلِّمْنِی یا رسولَ الله فَقَالَ اِذَا قُمْتَ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاَسْبِغِ الْوُضُوءَ ثُمَّ

استقبل القبلة فكبّر ثم اقرأ ما تيسّر معك من القرآن ثم اركع
حتى تطمئن راكعا ثم ارفع حتى تستوي قائما ثم اسجد حتى تطمئن
ساجدا ثم ارفع حتى تطمئن جالسا ثم اسجد حتى تطمئن ساجدا ثم
ارفع حتى تستوي قائما ثم افعل ذلك في صلوتك كلها ابو هريره
روایت کرد که رسول علیه السلام در گوشهٔ مسجد نشسته بود
که مردی درآمد و نماز گزارد سبک در رکوع و سجود تمام بجای
نیاورد پس بیامد و بر رسول علیه السلام سلام کرد رسول علیه السلام
فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگذار که تو نماز نگذاردی
پس آن شخص باز گشت و نماز گزارد همچنان سبک پس بیامد
و سلام کرد رسول علیه السلام فرمود که باز گرد و نماز بگزار
که تو نماز نگزاردی گفت ای رسول خدا مرا نماز بیاموز رسول
علیه السلام فرمود که چون بنماز برخواستی طهارت کامل
کن پس روی بقبله آور پس تکبیر گوی پس آنچه از قرآن
میدانی بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس بقیام باز
آی تا راست استاده شوی پس بسجود رو و در سجود آرام گیر
پس سر بر دار و در میان دو سجده بنشین و در وی آرام گیر
پس سجدهٔ دوم کن و در وی آرام گیر پس برکعت دوم برخیز

ودر همه نمازها همچنین کن و این حدیث دلیل قاطع است برآنکه
اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جلسه میان دو سجده
از ارکان نماز است و نماز تارک ارکان باطل است
وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تجزئ صلوة لا يقيم الرجل فيها صلبه في
الركوع والسجود عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که درست نیست نمازی که شخص در آن
نماز پشت خود را راست ندارد در رکوع و سجود یعنی در باز
آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده و مشکلة این
هر دو حدیث در تهدید و تخویف آنست که امام ابو حامد
غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیای علوم آورده است
که رسول علیه السلام فرمود که من صلى الصلوة لوقتها
فاسبغ وضوءها وأتم ركوعها وسجودها وخشوعها خرجت وهي
بيضاء مسفرة تقول حفظك الله كما حفظتني ومن صلى لغير وقتها
فلم يسبغ وضوءها ولم يتم ركوعها ولا سجودها ولا خشوعها
خرجت وهي سوداء مظلمة تقول ضيعك الله كما ضيعتني حتى اذا
كانت حيث شاء الله لفت كما يلف الثوب الخلق فيضرب بها وجهه

رسول علیه السلام فرمود که هرکه نماز بگذارد در اول وقت
و وضو آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود آن تمام بجای
آورد و بیچارگی و عجز خود را در آن نماز بحضرت صمدیت عرضه
کند آن نماز بحضرت پروردگار رفع شود سپید و درفشنده
و گوید خدای حافظ و معین تو باد چنانک مرا محافظت کردی
و هرکه نماز گزارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط
نکند و رکوع و سجود و خشوع آنرا بجای نیارد آن نماز بر
می شود سیاه و تاریک و میگوید ضایع کردی مرا خدای ترا
ضایع کناد و میرود تا آنجا که حق جلّ و علا خواسته باشد
پس درهم پیچیده شود و چنانک جامهٔ کهنه پس بر روی او
زنند ای عزیز بدانک نماز از روی تمثیل مثال آدمیست
و چنانک انسان مرکبست از اعضاء باطن و جوارح ظاهر و
روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا بسلامتی این جمله و مراتب
اعضا و جوارح متفاوتست چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم
آن آدمی منعدم می شود چون اعضاء رئیسه که آن دل و جگر و
دماغست و بعضی از آن آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمی شود
ولی بفوت آن آدمی ناقص می شود و بی قیمت میگردد و متقاعد

حیات از وی فوت می شود چون چشم و گوش و زبان
و دست و پای اگر شخصی را چشم برکنده بود و گوش و زبان و دست
و پای بریده بود بعدم این اعضا حیات از و منقطع نشود
و او را آدمی خوانند اما آدمی بی قدر و بی حاصل که نی کسی را از
وی حظی بود و نه او را از حیات خود بهره باشد همچنین نماز
حیاتی معنوی است که صاحب شرع آنرا بامر حق و درایت نور
نبوة تصویر کرده است و ما را باقامت و اکتساب تحفیف
کمال آن فرموده پس نیت و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز
را بمثابت روح است و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمثابت
دل و جگر و دماغ که بعدم آن نماز منعدم میگردد یعنی باطل
می شود و سنتهای نماز چون دعاء استفتاح و قنوت
و تشهد اول و اذکار بمثابت چشم و گوش و زبان و دست
و پای و تعدیل ارکان و مثال نماز کننده که رعایت ارکان و حضور دل
و خشوع نمی کند همچنانست که پادشاه قاهر با شوکت شخصی
را بتجارت فرستد و امر کند او را که غلامی هنرمند با جمال
که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت پادشاه بیارد و
این شخص برود و مردهٔ را چشم برکنده و گوش و دست

و پا برین بیارد و در حضرت پادشاه بیندازد و در حقیقت
این شخص بدان فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد
و با این همه از حضرت پادشاه خلعت و انعام چشم می دارد
چه گویی این بی دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف
بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل ازین جهت بود که رسول
علیه السلام فرمود که مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلوٰتُهُ وَ تَسْبِيحُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
لَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللهِ اِلَّا بُعْدًا فرمود که هر که نماز او باز ندارد
او را از غفلت و خاطرها پریشان او را ازان نماز از حضرت
صمدیت جز دوری و حرمان نیفزاید و عن عَمْرو بن الْعَاص
رضی الله عنه قَالَ رَاٰی رسولُ الله صلی الله علیه وسلم
رجلًا صَلّٰى فَاَخَفَّ صَلوٰتَهُ قَالَ اَتَرَوْنَ هٰذَا لَوْ مَاتَ عَلٰى هٰذَا
لَمَاتَ عَلٰى غَيْرِ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ عمرو بن عاص روایت کرد که رسول
شخصی را دید که نماز را سبک گزارد و رعایت ارکان نکرد
رسول علیه السلام فرمود می بینید این را اگر برین حال بمیرد
بر غیر دین محمد مرده باشد هر کرا ذرهٔ ایمان باشد
این قدر تهدید کافی است ای عزیز نشان طالب
سعادت اخروی آنست که ازین تنبیهات غافل نباشد

دو

دو رعایت شرایط و ارکان نماز اهمال روا ندارد
چون آواز اذان موذن بشنود از منادی عرض اکبر در مجمع
قیامت یاد کند و یقین داند که هر که در دنیا در اجابت این ندا
برغبت مسارعت نماید دران روز بندا لطف خوانده
شود و از هول و فزع اکبر ایمن گردد و در طهارت از
تطهیر دل که منظر نظر حق است غافل نباشد و بداند که
طهارت را چهار مرتبه است مرتبهٔ اوّل طهارت تن
و جامه و مکانست از فضلات و اَحداث و اَخباث
همچو ناخن و چرک و موی و این طهارت عامهٔ خلق است
مرتبهٔ دوم طهارت جوارح و اعضاست از اوناس
جرایم و معاصی و این طهارت ابرار است مرتبهٔ سیوم طهارت
نفس از کدورات و صفات ذمیمه و این طهارت سالکانست
مرتبهٔ چهارم طهارت دل است از غیر حق و این طهارت
صدیقانست و ازینجا بود که شیخ ابراهیم قدس سره
می فرمود که لَوْ خَطَرَ بِبَالِي الدُّنْيَا لَتَوَضَّيْتُ وَلَوْ خَطَرَ بِبَالِي
الْاٰخِرَةُ لَاغْتَسَلْتُ یعنی اگر دنیا در خاطرم خطور کند طهارت
کنم و اگر آخرت بر سرم گذر نماید غسل واجب گردانم اما

در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات ظاهر بدنست
وآن منظور نظر خلق است از رسواییهای عورات باطن
وفضایح سیّه از حرص وحسد وبخل وعجب وکبر وریا واصرار
وغیر آن که منظور نظر حق است بیندیشد ویقین داند که
فضایح ورسوایی باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن
نیست مگر بتوبه وندامت وخوف وحیا وخجالت وشکستگی
پس در حضرت صمدیت چنان استد که بنده گریخته گناهکار
که آن اعراض است از جهات مختلفه وروی آوردن بجهة
کعبهٔ آینهٔ دل را از غبار ما سوی الله پاک گرداند وجناب
عزّ حضرت صمدیت را قبلهٔ دل خود سازد ودران حضرت نیاز
ومسکنت را شعار خود گرداند ودر تکبیر تحریم اصنام هواهای نفس
بسطوت شهود کبریای احدیت بشکند ودر سبحانک اللّهم اشراق
سبحات تنزیه وپاکی حضرت قدوسی را مشاهده کند
ودر اعوذ بالله از شرور مکاید واضلال اعداء از نفس و
هوا بحصن عصمت فاطر کائنات پناه گیرد ودر قراءة اسم
بسم الله ذات متقدس مسمّی که قیوم کائنات است متجلی
داند وجمیع اشخاص وافراد وجود را بقوت فیض قیومی قایم

در استغفار آید

ببند

بیند ودر الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی وخصوص
آثار الطاف وانوار کمالی بر ظواهر مظاهر وسرایر مفاخر
متوالی یابد ودر الحمد لله رب العالمین فیضان انعام و
افضال وسریان جود ونوال آن حضرت در جداول
اعیان عجز وجاری بیند ودر تکرار الرحمن الرحیم مشاهده
تجدّد امواج بحار رحمت بر حقایق علویات وسفلیات او را
در دریای توحید غرق گرداند وبدایت وابتدای ازل بنهایت
نقطهٔ ابد پیوندد واینجا جمال طلعت مالک یوم الدین از
منظرهٔ عرفان جلوه گری کند پس حقارت حدوث طالب را
در آستانهٔ نیاز اندازد وملازمت آداب عبودیت خود
لازم وواجب داند ایاک نعبد خلعت وقت او شود پس
چون صولت خواطف عزت سایهٔ هستی عابد را در اشعهٔ
انوار معبود محو گرداند واز مفازهٔ فنا بعین الحیات بقا
رساند غیر جناب احدیت را حولی وقوتی نه بیند وجز
حضرت صمدیت را ناصری ومعینی نداند حیثیت ایاک نستعین
از صحیفهٔ اصدق ویقین برخواند پس در آینهٔ فاستقم کما
امرت اخطار دواعی اوهام فاسده وآفات بواعث

اضافه

مطلق ۶

بتصورات باطله که مزاحم منهج صواب و موقد نیران
حجاب اند مشاهده افتد زبان اخلاص در طلب تایید
ربانی بدعاء اهدنا الصراط المستقیم گویا گردد پس اقتفا
اقتفاء آثار رفتار زان صفوف استقامت و سابقان
منازل کرامت را که مهتران بارگاه نبوت و سروران
عرصهٔ ولایت اند تمنی کند صراط الذین انعمت علیهم بگوید
پس رقاب همه مردودان بساط قرب را بیند باغلال
دواعی هوا قید کرده و صدمات عواصف عزت اقدام
سعی مطرودانند عرصهٔ کرامت را به بند شهوت بسته
و سطوات خواطف عزت جناح سیر مخذولان تیه
حرمان را به برق مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین بضرورت گفته آید میخواستم که
بجهت تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته شود که لایق
فهم تو باشد ولی زبان وقت این املا کرد والله غالب
علی امره جهد کن تا بو که از سعادت روایح این معانی
بوی بمشام جان تو رسد اگر دریافتی فطوبی لک
و اگر نه مرغان فضای وحدت در پس پردهٔ غیب اند

که این حقایق قوت حوصلهٔ ایشان خواهد بود نظم
پادشاهی ذوق معنی بر دولتها نی بزور و ظلم دنیاخورها
هر سگی را جیفهٔ دنیا دهند دولت آنکس یافت کش عشقی دهند
ای عزیز اگر قوت آن نداری که تابید صفای فهم
مهر موانع آن خزانهٔ اسرار برداری و از حقایق گنج
عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت
نماز جهد کن تا در حضرت پروردگاری حضور دل
نگاه داری و خاطرهای پریشان را واپس گذاری
و در ظواهر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری
و از قبایح افعال و فضایح احوال خود ازان حضرت
شرم داری و نفس اماره را از راه جفا بوفا و غدر
آری و چون باوج درجات اهل عرفان که ملوک
خطهٔ ایقان و سلاطین عرصهٔ عالم عیان اند رسیدن
نمی توانی باری جهد کن تا از ملازمت استانهٔ عبودیت
محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل روایت است که
طلحة بن عبد الله رضی الله عنه در بستان خود نماز می گزارد
بازی دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغک در میان

گرچو کری سرفرازی بایدت
ترک ملکت نانمازی بایدت
فی المثل گر صد جهانست آن تو
آنچه بنوشته تو آنست آن تو
گر درین ره بنده گر آزاده
هیچ نبینی آنچه ننوشته
چونی تو در دنیا نگردی کارساز
در قیامت چون شوی از اهل راز

شاخهای درختان می پرید و خلاصی می جست خاطرش
بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت نماز گزار
ده است بحضرت رسالت آمد و ازان حال حکایت کرد
وگفت که یا رسول الله من آن بستان را در راه خدای تعالی
صدقه کردم که غرامت آن نماز را رسول علیه السلام آن بستان را
بده هزار درم بفروخت و بمستحقان صرف کرد نقلست
که امام زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام چون
طهارت نماز کردی رخساره مبارکش زرد گشتی و حال
بر وی متغیر شدی گفتندی ای فرزند رسول خدای این چه
حالتست گفت هیچ میدانید که در حضرت که ایستاده
خواهم شد و روایتست از عایشه رضی الله عنها که گفت
كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُحَدِّثُنَا وَنُحَدِّثُهُ وَيُلَا
عِبُنَا وَنُلَاعِبُهُ فَإِذَا حَضَرَتِ الصَّلٰوةُ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْنَا
وَلَمْ نَعْرِفْهُ فرمود که رسول علیه السلام با ما سخن گفتی
و مزاح کردی و چون وقت نماز درآمدی چنان حال بروی
متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است و در خبرست
که حق جل و علا وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی

إِذَا ذَكَرْتَنِي فَاذْكُرْنِي وَأَنْتَ تَنْتَفِضُ أَعْضَاؤُكَ وَكُنْ
عِنْدَ ذِكْرِي خَاشِعًا مُطْمَئِنًّا وَإِذَا ذَكَرْتَنِي فَاجْعَلْ لِسَانَكَ
وَرَاءَ قَلْبِكَ وَإِذَا قُمْتَ بَيْنَ يَدَيَّ فَقُمْ قِيَامَ الْعَبْدِ الذَّلِيلِ
فرمود که ای موسی چون یاد حضرت جناب ما کنی چنان
باش که در حالت یاد کردن ما همهٔ اعضاء تو از هیبت
جناب کبریایی ما لرزان شود و بیچارگی خود ببین و
با یاد ما آرام گیر و در وقت یاد کردن حضرت جباری
ما زبان را در پیش دل دار یعنی غفلت و پریشانیها از
خود دور کن و اول با زبان دل سخن گوی پس بزبان
سر و چون بر بساط بندگی خواهی ایستاد چون بندهٔ
ذلیل ایستاده شو و این نوع عبادت از کسی متصور
شود که جمیع هموم خود را بهم تدبیر آخرت باز آرد و از
هرچه اندیشهٔ آن او را از حضرت صمدیت مشغول میگرداند
دل از اهتمام آن خالی کند و جلال و عظمت حضرت
جباری را نصب عین گرداند و از هول وقوف روز حساب
یاد کند و مجاری شهوات را بسد عفت ببندد و آتش
حرص را بآب قناعت بنشاند و یقین داند که تا یک ذره

میل خاطر او بدنیا باقیست که زیاده از قدر حاجت بود تا
بدان تزود آخرت کند وطمع دارد که در نماز صفاء لذة
مناجات که آن غایت نعیم اهل الله اکابر اولیا و نهایت آمال
افاضل اتقیاست بیابد در غلطست و حال او مثال کسی است
که خود را به پلیدی می آلاید و میخواهد که مگس بروی ننشیند
واین محالست عن عائشة رضي الله عنها قالت اهدى
ابو جهم بن حذيفة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف
قال ردي هذه الخميصة الى ابي جهم فاني نظرت الى علمها
في الصلوة فكاد ان يفتنني عایشه روایت کرد که ابو جهم بن
حذیفه جامه صوف سیاه که بروی علم سپید بود نزد
رسول علیه السلام بهدیه آورد رسول علیه السلام بپوشید
وبا و نماز گذارد چون از نماز فارغ گشت آن جامه را
از تن مبارک برکشید گفت ای عایشه این را باز گردان
با بوجهم که من در نماز نظر بروی افگندم نزدیک بود که
مرا از حق مشغول خواست کرد اند روایت که یکبار دوال
نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی از صحابه آن دوال

کهنه

کهنه بیرون کرد و دوال نو درکشید رسول علیه السلام ان نعلین
در پای کرد و نظرش بران دوال افتاد بفرمود تا آن دوال
بیرون کردند و آن دوال کهنه باز درکشیدند و گفت چون
نظر بران دوال انداختم در نفس من فرحی بدید آمد از خشم
وغیرت حق ترسیدم صاحب بصیرة اینجا باید که بنظر انصاف
تامل کند که چون حال سید انبیا باکمال نبوت اینست
که بیک دوال از نقصان دین می ترسد و پوشیدن
جامه کهنه او را از حق باز می دارد امروز دشمن هوا پرستان
مغرور بزرگی و حرمت در جامها ابریشمین و انگشترین
زرین می طلبند و دیو سیرتان مشایخ نام بکثرت اسباب
وتجمل مباهات می کنند و جاهلان عالم نام صورت عز اسلام در
اسبان فاخر و غلامان فاجر میجویند و تیره روزگاران
ظلمت حرص و هوا دین شمس الدین و نورالدین اند پیش نزد
ارباب بصیرت معلوم است که دین این طایفه دین
شیاطین است نه مذهب ارباب یقین و در خبرست که
اوحى الله تعالى الى موسى عليه السلام يا موسى قل لعصاة
امتك ان لا يذكروني فاني آليت على نفسي ان من

ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة بالمعصیة فرمود که حق
جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی کنه
کاران امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند که ما بر کرم خود
واجب کردانیده ایم که هرکه ما را یاد کند ما او را یاد کنیم
چون کسی به آلایش معصیت ما را یاد کند ما او را بلعنت
یاد کنیم این در حق عاصی است که ذکر او با غفلت نبود
چه کوئی در حق کسی که نجاست معصیت را با خباثت غفلت
جمع کند و به آلایش این دو مرداری در حضرت جباری
بی واسطه خواهد که سخن کوید و از خطر این معنی جانهای
صدیقان پای مال حیرت کشته است و از دیدهای متوالی
سیلاب حسرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شایبهٔ ظلمت
این دو صفت خالی نیست مکر مجذوبان جذبات عنایت
و مخطوظان خطبات هدایت و ازین جهت بود که سابق
میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت هر ولی امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه چون وقت نماز درامدی
مضطرب کشتی و روی مبارکش متغیر شدی کفتندی
ای امیر المؤمنین چه رسید ترا کفت وقت ادا کردن

امانتی

امانتی در آمد که آسمان و زمین طاقت آن نداشت و فی
الجمله هر که را روشنایی چشم بدیدار زن و فرزند و خدم و حشم
بود و شادی و فرح او بسلامتی اسباب باشد و مال و جاه
باشد هرکز ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد
و بر بساط عبودیت لذت روح مخاطبات و لذت مناجات
حضرت صمدیت نیابد و علاج این مرض مهلک که در بواطن
اهل روزکار مزمن شده است و اصول آن در دلهای
خلق رسوخ یافته است جز بقطع مادهٔ زن و فرزند و
قلع شجرهٔ حب مال و جاه نیست و این علاج بغایت دشوار است و تلخ کوار ا شنود داروی سخت
این داروی ~~بی کنه~~ و از تلخی این دارو طبع و دشواری این
علاج بود که بیشتر بزرکان امت هر چند سعی کردند که دو
رکعت نماز کزارند که دران غیر حق در خاطر نکذرانند
ازان عاجز کشتند و نتوانستند از امثال ما کجا آن سعادت
تصور توان کرد اما فان لم یصبها وابل فطل اکر آن
سعادت دست ندهد باری جهد کن تا نصفی یا ثلثی نماز
از وساوس بسلامت ماند تا ازان جمله بود که خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان

الله غفور رحیم قسم دوم در شرایط و آداب زکوة
و ذکر احادیثی که متعلق است بمعانی و حقایق و اسرار
آن وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما من صاحب ذهب ولا فضة لا
یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیامة صفحت له
صفائح من نار فاحمی علیها فی نار جهنم فیکوی بها جنبه
وجبینه وظهره کلما بردت اعیدت له فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری
سبیله اما الی الجنة واما الی النار ابو هریره روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ کس که اورا زر
یا نقره بود و زکوة آن ندهد الا که روز قیامت آنرا
تختها کردانند و در آتش دوزخ می تابند و پهلو و پیشانی و پشت
ویرا بدان داغ می کنند و در خبر است که پیشانی ویرا چنان داغ
کنند که از قفاء او بیرون آید و از پشت بسینه بیرون آید و از
پهلو به پهلوی دیگر بیرون آید و هرکاه که آن لوحها سرد
میشود باز می تابند و داغ می کنند در روزی که درازی
آن روز مقدار پنجاه هزار سال دنیاست تا آن کاه که

خلایق

خلایق از حساب خلاص یابند آنکاه بر ایشان حکم کنند
اکر خواهد بفضل خود ایشانرا رحمت و عفو کند و اکر خواهد
بعدل خود ایشانرا بدوزخ برد عن ابی ذر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل
یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها الا اوتی بها
یوم القیامة اعظم ما یکون واسمنه تطاؤه باخفافها و
تنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت علیه اولیها
حتی یقضی بین الناس ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ شخصی که ویرا
شتران یا کاوان یا کوسفندان باشد و زکوة آن ندهد الا که آورده
شود روز قیامت آن حیوانات را در غایت بزرکی و فربهی و
برا لکدها میزنند و پایمال میکنند و شاخها میزنند و بر وی
میکذرند چون آخرین آن حیوانات ویرا بزنند و بکذرد
اولین باز کردد و ویرا میزنند تا آنکاه که خلایق از حساب
خلاص یابند عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من آتاه الله تعالی
مالا فلم یؤد زکوته مثل له ماله یوم القیامة شجاعا

اَقْرَعَ لَهُ زَبِيبَتَانِ يُطَوَّقُهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِلِهْزِمَتَيْهِ ثُمَّ
يَقُولُ أَنَا مَالُكَ أَنَا كَنْزُكَ اقرع ماری را گویند که از
غایت تیزی زهر موی او ریخته باشد ابو هریره روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق تعالی هر کرا مالی داده است
پس او زکوة آن مال ندهد آن مال بصورت ماری بزرگ
گردانیده شود با زهر بسیار که بالای دو چشم وی دو نقطهٔ
سیاه باشد واین گزنده ترین انواع مارانست پس
آن مار طوق شود در گردن وی می پیچد واعضاء اورا
بدندان می گزد ومیگوید من مال توام ومن گنج توام
که در دنیا بدان بخیلی میکردی پس رسول علیه السلام
این آیت بر خواند که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا
آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّ
قُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حق جل وعلا می فرماید
که گمان مبر ای محمد آنکسانرا که بخیلی می کنند بدانچه حضرة
خداوندی داده است ایشانرا واز راه رضاء حق
دریغ می دارند که آن بخیلی نیکست ایشانرا بلکه آن مال
وآن بخیلی سبب گرفتاری ایشان خواهد گشت زود

خواهد

خواهد بود که آن مال وبخیلی ایشانرا ماری گردانند
روز قیامت ودر گردن های ایشان طوق سازند تا
عالمیان بدانند که مال وبخیل بجهت زاد آخرت افزوده
نه برای مباهات وبزرگی وعنه قال قال رسول الله
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ
مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَمَلَهُمْ عَلَى أَنْ يَسْفِكُوا دِمَاءَهُمْ وَاسْتَحَلُّوا
مَحَارِمَهُمْ ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که پرهیز کنید از بخل بدرستی که بخل هلاک کرد
آن کس را که پیش از شما بودند بخل ایشانرا بدان (کسان)
داشت که خونها بریختند وحرامها حلال داشتند بدان
سبب بدوزخ رفتند وعنه قال قال رجل یا رسول الله أَيُّ
الصَّدَقَةِ أَعْظَمُ أَجْرًا قَالَ أَنْ تَصَدَّقَ وَأَنْتَ صَحِيحٌ (ونفسک)
شَحِيحٌ تَخْشَى الْفَقْرَ وَتَأْمُلُ الْغِنَى وَلَا تُمْهِلْ حَتَّى إِذَا بَلَغَتِ
الْحُلْقُومَ قُلْتَ لِفُلَانٍ كَذَا وَلِفُلَانٍ كَذَا وَقَدْ كَانَ لِفُلَانٍ
هم ابو هریره روایت کرد که مردی از رسول علیه السلام
پرسید که ای رسول خدای کدام صدقه است که ثواب
آن بزرگتر است رسول علیه السلام فرمود که آن

صدقه که در حال تن درستی بدهی که در آن حال نفس
تو بدان بخیلی میکند و از احتیاج می ترسد و مال
و بزرگی و توانگری می جوید و نگذارد تا وقتی که جان
بحلق رسد بعد از آن وصیت کنی که فلان را چندین بدهید
و فلان را چندین بدهید آن خود از آن فلان شده است
ترا در آن چه ثواب خواهد بود وَعَنْ اَبِي ذَرٍّ قَالَ اِنْتَهَيْتُ
اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ جَالِسٌ فِي
ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَلَمَّا رَآنِي قَالَ هُمُ الْاَخْسَرُونَ وَرَبِّ
الْكَعْبَةِ فَقُلْتُ فِدَاكَ اَبِي وَاُمِّي مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللّٰهِ
قَالَ هُمُ الْاَكْثَرُونَ اَمْوَالًا اِلَّا مَنْ قَالَ هٰكَذَا وَهٰكَذَا
مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَ
قَلِيلٌ مَا هُمْ ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت قصد زیارة
رسول علیه السلام کردم تا بحضرت رسالت رسیدم در
سایهٔ کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان زیان
کارانند بخدای کعبه گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
ای رسول خدای کدام قوم اند ایشان رسول علیه السلام
فرمود که آنها که مالها بسیار دارند مگر آنکسانکه همچنین کنند

وهمچنین

وهمچنین و همچنین کنند از پیش و از پس و از راست و
از چپ یعنی توانگران همه زیان کاران خواهند بود در آخرت
مگر آنکس که مال چون خاک می افشاند از پس و از پیش
و از راست و چپ و در هیچ محل از راه رضای حق دریغ
ندارد و آنکس رستگار بود پس فرمود که وَقَلِيلٌ مَا هُمْ
یعنی اینچنین کسان اندک باشند و در هر روزگاری و بیشتر
مردم در دوستی مال ایمان بباد دهند ای عزیز طالبان ن
سعادت اخروی را در معرفت دقایق وجوب زکوة
و صدقه و محافظت آداب باطن آن رعایت هشت
شرط واجبست شرط اول فهم معنی وجوب زکوة
دوم مبادرة اداء آن پیش از وقت سیوم رعایت
ستر از خوف ریا چهارم اظهار بجهت ترغیب خلق و
اقتدا برو پنجم احتراز از منت و ایذا ششم استصغار
عطا هفتم اخراج اَحَبّ وَاَجْوَد و اَطْيَب هشتم طلب
اهل استحقاق از اتقیا و صلحا اما شرط اول فهم معانی
وجوب زکوة و دانستن آنکه از چه وجه اداء زکوة
محل امتحان صدق مؤمنان آمد و بچه سبب از جمله

مبانی اسلام گشت با آنکه زکوة از عبادات بدنی
نیست بدانکه اهل بصیرت را در رعایت این شرط
سه معنی مفهوم گشته است معنی اوّل آنکه ارباب قلوب
طاهره بصفاء فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمهٔ شهادت
التزام توحیدات و اثبات وحدانیت معبود و شهادت
نیز و انیت محبوب چه هرچه محبوبست بحقیقت معبودست
و ازینجا گفته اند که هرچه در بند آنی بندهٔ آنی و هم
اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوری و معنوی
مشغول گشته و باین علایق همه دعوی محبت حق میکنند
و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق گردد
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال دنیاء
فانی را محبوب خلق کرد اند تا بواسطهٔ بذل و امساک
آن محققان صادق از مبطلان کاذب ممیز گردند و
خسیس طبعان بتوداء جاه و مال مکدر فانی را قبلهٔ دل
سازند و محبان عالی همت محبوبات مجازی فانی را
در راه محبوب حقیقی درباختند و عمل بمقتضاء لَنْ تَنَالُوا
الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ غنیمت دارند و در مطالعهٔ

اشارت

اشارت إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ دل از مال و جان بردارند و اهل ایمان
درین معنی بر سه قسم اند قسم اوّل صادقان عرصهٔ تحقیق و
سابقان خطهٔ توفیق اند که باداء حقوق عهد توحید وفا
نمودند و همت شریف را متعرض وجوب زکوة نکردند
و از خساست حساب عشر حبوب و ربع عشر نقود تنزه
کردند و هرچه در دار فنا در دست همت داشتند نثار
راه دوست ساختند نقلست که چون ابو القاسم جنید
و ابو الحسن نوری را پرسیدند که در زکوة چه گویی
گفت در مذهب عامه از دویست درم پنج درم و در
مذهب ما اگر همه دنیا در ملک درویشی بود آن همه را
بشکرانهٔ نعمت معرفت و محبت حضرت صمدیت در یک
لحظه ایثار کند هنوز مقصر باشد و ازینجا بود که چون این
آیت نزول کرد که مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا
حَسَنًا ابو بکر جمیع مال خود را بحضرت رسالت آورد
و عمر نیمهٔ مال بیاورد رسول عَلَيْهِ السَّلَام از ابو بکر
پرسید مَاذَا أَبْقَيْتَ لِعِيَالِكَ چه ماندی برای عیال خود

گفت الله و رسوله واز عمر پرسید گفت مثلها یعنی این
مقدار که آورده ام همین مقدار بجهت عیال مانده ام
رسول علیه السلام فرمود که فرق ما بینکما ما بین کلمتیکما
گفت فرق میان شما هر دو آنجانست که میان سخن شما
یعنی ترا در نزد حق تعالی نیمهٔ مرتبهٔ ابو بکر است زیرا که
وفا باتمام صدق محبت آنست که محب غیر محبوب را ذخیره
نسازد و بکر آنچه وسیلت او شود بقرب محبوب **قسم دوم**
دون این قوم اند که ایشان حوصلهٔ وفا باتمام صدق
محبت نداشتند و ذخیرهٔ اموال حلال بجهت فراغت
طاعت روا دارند وید خود را در محافظت آن ید امانت
دانند و مراقب مواسم و مواقع خیرات باشند و اوقات
ارباب حاجات جویند و چون محل استحقاق یابند صرف
فاضل را در محل غنیمت دارند و بر مقدار زکوة اقتصار
نکنند واین قسم متوسطانند **قسم سیوم** مرتبهٔ عوام اهل
اسلامست که ایشانرا بر قدر واجب اقتصار کردند و زیادت
از انکه بر ایشان واجب گردانیده اند بذل نکردند و
نقصان آن هم روا نداشتند واین ادنا مراتبست که

حکمت

حکمت حکمی بواسطهٔ غلبهٔ بخل و شدت محبت [میل] ایشان
بمال و ضعف محبت و ایمان ایشان بآخرة در حق
ایشان بدین مقدار بسند کرد و از راه مسامحت زیادة
از تحصیل مرتبهٔ ادنی ایشانرا تکلیف نفرمود که اِنْ
یَسْأَلْکُمُوهَا فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا وَیُخْرِجْ اَضْغَانَکُمْ کجا اوج سدرهٔ
درجات عنقا صفتان قاف قرب که بمقتضاء علو
همت و قوت عرفان و محبت ما مور بایثار جان
و مال گشتند و مشرف بتوقیع اِنَّ اللهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ
فَیَقْتُلُوْنَ وَیُقْتَلُوْنَ و دناءة بوم صفتان چاه طبیعت
که از خساست همت ایشان این حکایت کنند که اِنْ
یَسْأَلْکُمُوهَا فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا و بدین سبب رسول علیه السلام
فرمود که لَیْسَ شَیْءٌ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ مِثْلِهِ اِلَّا الْمُؤْمِنَ
معنی دوم تطهیر آینهٔ دل است از خباثت بخل که
آن از عمل [علل] مهلکه است چنانکه حضرت صمدیت فرمود که
وَمَنْ یُوْقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ یعنی هر که پا
کیزه گردانید نفس خود را از خبث و بخل او از پرهیزکارانست

ورسول علیه السلام فرمود که ثلاث مهلکات شح مطاع
فرمود که سه چیز هلاک کننده شخص است در آخرت
و ویران کننده ایمانست یکی ازان بخل غالبست وچون
بخل مرضی معنویست که تاثیر هلاک آن در قیامت ظاهر
خواهد شد و این شخص را بهلاک ابدی خواهد کشید
ازالت این مرض بمعالجه واجب گشت و علاج این
بذل مالست بس بمقدار انکه ببذل وعطا و اخراج
آنچه در ملک اوست شاد می شود از خطر این مرض
خلاص می یابد معنی سیوم شکر نعمت مالست چون حضرت
صمدیت یکی را از بندکان بمالی و نعمتی مخصوص میکرداند
وانکس محجوب خود بنده دیکررا می بیند که بقوت روز محتاجست
وبسختی میکذراند و انصاف متقاضی او نمی شود که از
فضل آن نعمت که حق جل وعلا بدو داده است سد فاقه
آن محتاج بکند درحقیقت مدبریست که به بی رحمی کفر
آن نعمت کرده است و مستحق خشم و سخط حق است وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یؤتی بالعبد یوم القیامة فیقول الله تعالی عبدی

قد

قد استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی
فیقول الهی کیف ذلک یقول الله تعالی مر بک فلان
جایع و فلان عار فلم تعط من فضلک الذی انعمت
بها علیک وعزتی وجلالی لامنعنک الیوم من فضلی
کما منعته ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که روز قیامت بنده را بموقف حساب حاضر کردانند
حضرت صمدیت کوید ای بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم
وندادی واز تو جامه طلب کردم و جامه ندادی بنده
کوید الهی تو ازین جمله منزهی این چکونه است خطاب
شود که فلان کرسنه در دنیا بر تو کذشت از تو طعام
خواست و تو ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست
وتو ندادی بعزت و جلال ما که چنانکه بندکان مارا از
نعمت ما محروم کردانیدی ماترا از رحمت خود محروم
کردانیم شرط دوم مبادرة اداء زکوة و در تعجیل
اداء زکوة چند فایده است اول اثبات رغبت
مؤمن است در امتثال فرمان خدای و آن علامت صحت
ایمانست دوم ادخال سرور در دلهاء مستحقان از فقرا

[illegible]

ومساکین که آن بهتر از ثقلین است در اعمال چنانکه
حدیث نبوی بدان ناطقست سیوم مبادرة موانع وحوادث
روزگار چهارم اجابت دعوت داعی خیر که آن لمهٔ ملکی
از ملایکهٔ کرامست چون خاطر این خیر در دل پدید آمد طالب
آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دارد و از کمین
گاه اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ ایمن نباشد
واگر بجهت اداء زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که آن
وقت افضل ایام وشهور بود چون ماه محرّم که اوّل سالست
وماه رمضان ورجب وذو الحجّه که دروی فضل ایام
معلوماتست وحجّ اکبر وایام معدوداتی جمع است
شرط سیوم رعایت سرّ است در وقت رسانیدن
زکوة بمستحق ورعایت شرط در ایصال صدقه حصارئیست
از آفات ریا وسمعه ودلیلست بر اخلاص معطی ووسیلت
بمحل قبول ودر خبر است که اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ الْمُقِلِّ اِلَی
فَقِیْرٍ فِی سِرٍّ وهم رسول فرموده که اِنَّ الْعَبْدَ یَعْمَلُ عَمَلًا فِی السِّرِّ
فَیَکْتُبُ اللّٰهُ لَهُ سِرًّا فَاِنْ اَظْهَرَهُ نُقِلَ مِنَ السِّرِّ وَکُتِبَ فِی
الْعَلَانِیَةِ فَاِنْ تَحَدَّثَ بِهَا نُقِلَ مِنَ السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ وَکُتِبَ

ریا

ریاءً فرموده که بدرستی که بنده کاری خیر می کند واورا
نهان میدارد حق جلّ وعلا انرا در دیوان سرّ بینی
در محلّ قبول ثبت می فرماید پس اگر اشکارا کند بنوعی
از علامات آن عمل از دیوان سرّ که محلّ قبولست
نقل کند ودر دیوان اشکارا که دیوان خطرها مشیتست
ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت کند که من چنین
کردم از دیوان سرّ وعلانیه محو کرده ودر دیوان
ریا ثبت شود ودر خبر مشهوراست که هفت کس روز
قیامت در سایهٔ لطف حق باشند یکی ازان هفت کسی
بود که در دنیا چنان صدقه نهان داده باشد که آنچه
بدست راست داده بود دست چپ را ازان خبر نباشد
وجمعی از اکابر تا بعین صدقه در صرّه بستندی وبرره
گذری مستحق انداختندی تا مستحق هم معطی را ندانستی
وبعضی که از ریا ایمن بوده اند بوکیل تسلیم نموده اند
واز مواجههٔ مستحق از آفت منّت احتراز کرده اند وآن
قوم که بر ره گذری مستحق می انداختند از آفت ریا ترسیدند
وچون دانستند که مقصود از اداء زکوة وصدقه ازالت

مرض بخلست و اظهار آن موجب ریا و بخل است و ریا
و بخل دو صفت مهلکند که در اخرت سبب عذاب او خواهند
بود و باخبار نبوی معلوم گشته است که صفت بخل در گور
بصورت عقربی ظاهر خواهد شد و صفت ریا بصورت
مار و الم زخم مار سخت تر از الم زخم عقربست لاجرم بجهة
ازالت این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغه کرده اند
شرط چهارم اظهار است بجهت اقتدا و ترغیب عامه
و این وظیفهٔ اتقیا و اکابر دین است که نفس اماره را
سالها در بوتهٔ ریاضت گداخته باشند و آینهٔ دل را از غبار
ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم خلق
نزد ایشان مساوی گشته و از آفات عوارض عجب
و ریا رسته و حق جل و علا وجود ایشانرا بمنزلهٔ آیتی در
میان خلق ظاهر گردانیده و در اظهار خیرات و مبرات
این طایفه بواسطهٔ ترغیب خلق و اقتداء عامه باعمال
ایشان اجر اعمال ایشان مضاعف گشته که مَنْ سَنَّ
سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُها مَنْ عَمِلَ بِها و اگر مستحق از آن و اجر م
جمله بود که از اظهار معطی خجالت می یابد اخفا بهمه حال
واجب

واجب بود شرط پنجم احتراز از منت و ایذا قال الله
تعالی یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ
الْاَذی حضرت صمدیت می فرماید که ای آنکسانی که
ایمان آورده اید صدقهای خود را بمنت و ایذا باطل
مگردانید و در حقیقت منت و ایذا علما را اختلافست بعضی
گفته اند که منت آنست که معطی مستحق را بخدمت فرماید
بسبب عطا و ایذا آنست که مستحق را عیب کند و از
وی عار دارد بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت
آنست که تکبر کند و ایذا آنست که با مستحق سخن درشت
گوید و بعضی گفته اند منت آنست که در خاطر آرد که با
وی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان آرد آنرا
و حکایت کند و این اصح اقوال است و این جمله عکس
واجبست چه وظیفهٔ معطی آنست که از مستحق منت قبول
کند از وجوه اول آنکه مستحق بسبب اخذ منت معطی را
از خطر گرفتاری منع خلاص می کند دوم آنکه رسول علیه
السلام فرمود که اَلصَّدَقَةُ تَقَعُ بِیَدِ اللّهِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ بِیَدِ
السّائِلِ فرمود که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق

رسد در قبضهٔ قبول حق می افتد پس مستحق آنرا
به نیابت حق قبول می کند پس چون مستحق نایب
حقست در قبول صدقه و ابراء ذمت معطی از خطر
مواخذهٔ دین لازم آید هر آینه معطی بمنت داشتن
سزاوارتر سیوم آنکه حق جل و علا می فرماید که
مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ یعنی آنچه نزد شماست همه
فانی و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطهٔ احسان و خیرات
در خزانهٔ کرم ما نهید باقی خواهد ماند و بحقیقت مستحق
وکیل ناصح مشفق است که بوکالت حق جل و علا اموال
معطی را که بر رهگذر سیل فناست از راه شفقت
قبض می کند و در خزانهٔ حفظ پروردگاری ودیعت
می نهد تا روز درماندگی فریادرسی معطی گردد شک
نیست که او بمنت نهادن بر معطی سزاوارتر و بجهت
این معنی جماعتی از صلحاء سلف رحمهم الله زکوة را برده
نهادندی و با تواضع و نیاز پیش مستحق عرضه کردندی
تا در اخذ دست مستحق بلندتر از دست معطی بود و عمر
و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق دعا کردی

ایشان نیز مستحق را دعا کردندی و اخذ قبول صدقه
از فقیر منت داشتندی شرط ششم استصغار عطاست
زیرا که از استعظام آن رذیلهٔ عجب متولد میگردد که آن
محبط اعمالست و از جملهٔ صفات مهلکاتست و علماء دین
گفته اند که طاعت را خاصیتی است که چندانکه آنرا خرد
داری بزرگ شود و معصیت را خاصیت آنست که چندانکه
آنرا بزرگ داری خرد شود و حق صاحب مال آنست
که در اداء واجب خود را مقصر داند از سه وجه اول آنکه
او و این خانهٔ همه و مسکن او و مال همه بر ممر سیل حوادث
و فناست و حق جل و علا او را خانهٔ باقی محکم تعیین کرده
است و فرموده که هر چه دارد بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره
کند تا از خطر حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت انتقال
ابد الآباد بثمرهٔ آن در نعیم و روح و راحت بود و او از جهل یکی
پیش نمی فرستد هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و بی
شک در شرط حقوق مقصر بود وجه دوم آنکه بحکم اخبار
الهی معطی یکی فانی را بمستحق که وکیل حقست تسلیم میکند
و در عوض آن از حضرت صمدیت هفتصد باقی چشم میدارد

اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست داشتی بایستی
که این معامله غنیمت شمردی و هرچه دارد صرف این
عقد کردی چون از دویست پنج و از چهل یکی پیش در
چنین معامله صرف نمی کند باید که تقصیر خود را بداند و
استعظام آن روا ندارد وجه سیوم آنکه هرچه در عالمست
از مال و نعمت بحقیقت ملک حقست و هیچ کس را باستقلال
ملک نیست و هرچه در دست بندگانست همه بر وجه
عاریت و امانتست پس حضرت خداوندی مستحقانرا
که وکلاء حق اند بمعطی می فرستد و طلب امانت می کند
و معطی در طلب امانت و در اداء آن از دویست پنج پیش تسلیم
مستحق که وکیل حقست نمی کند پس باید که شرمندگی و خجالت
و تقصیر از فعل خود در خود بیابد و اگر نمی یابد ازانست که
بحقیقت امر جاهلست شرط هفتم اخراج اَحَبّ و اَجوَد و
اطیَب است و در حدیث نبوی آمده است که اِنَّ اللهَ طَیِّبٌ
لَا یَقبَلُ اِلَّا طَیِّباً رسول علیه السلام فرمود که حق جلّ و علا
پاکست قبول نمی کند مگر آنچه پاک باشد از عیب و شبهه و ریا
و حق جلّ و علا می فرماید که اَنفِقُوا مِن طَیِّبَاتِ مَا کَسَبتُم یعنی

ازان چیزهاء پاکیزه که شما آنرا دوست می دارید در راه
رضاء ما انرا صرف کنید وَقَالَ اللهُ تَعَالَی وَلَا تَیَمَّمُوا الخَبِیثَ
مِنهُ تُنفِقُونَ وَلَستُم بِآخِذِیهِ اِلَّا اَن تُغمِضُوا فِیهِ یعنی بقصد
آنچه فرو ترین مالهاء شماست در راه رضاء ما صرف کردن
روا مدارید و حال آنکه اگر آنرا بشما دهند شما آنرا کاره باشید
و علامت صحت ایمان محبت حق است نشان محبت حق آنست
که حق جلّ و علا نزد مومن از همه چیز عزیزتر است چنانکه
رسول علیه السلام فرمود که لَا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتَّی یَکُونَ
اللهُ وَرَسُولُهُ اَحَبَّ اِلَیهِ مِمَّا سِوَاهُمَا فرمود که ایمان هیچکس
کامل نبود تا آنگاه که خدا و رسول خدای را از همه اشیا
دوستر دارد و علامت این معنی آنست که در وقت صدقه
آنچه بهتر و عزیزتر باشد آنرا در راه خدای تعالی
صرف کند و در صفت منافق می فرماید اَیَجعَلُونَ لِلّٰهِ مَا
یَکرَهُونَ فرمود که صفت منافق آنست که در وقت
صدقه آنچه فرو ترین مالهاء ایشانست آنرا در راه خدای
تعالی صدقه کنند ای عزیز اگر کسی شخصی را مهمانی می کند
آنچه بهترین طعام است آنرا در پیش مهمان می آورد و شرم
درخانه

می دارد که آنچه فروتر و باز پس مانده تر است پیش
مهمان آرد و چون صدقه می دهد آنچه فروتر و پس مانده تر
است آنرا بمستحق میدهد که وکیل و نایب حق است و از
حق شرم نمیدارد چه گوئی ایمان چنین کس را که از مخلوق
شرم دارد و از خالق شرم نمی دارد و قدر مخلوق
پیش او از قدر خالق بیشتر بود این چنین ایمان در آخرة
هیچ دست گیرد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِا
لْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ شرط هشتم طلب اهل استحقاق
است از اتقیا و صلحا بر معطی واجبست که در وقت ادای
زکوة جمعی از مستحقان طلب کند که به پنج صفت موصوف
بوند اول تقوی دوم علم سیوم عفت چهارم ضرورت
پنجم قرابت صفت اول که تقوی است معطی باید که حق الله
بمستحق تسلیم کند که آنکس که پرهیزکار بود و تارک الصلوة
نباشد و از مباشرت بدعت و مناهی محترز باشد زیرا که مقصود
از وجوب زکوة سد فاقه ارباب قلوب و تحصیل فراغت
اهل الله است که مجموع اوقات خود را بر مواظبت انواع طاعات
از اذکار و اوراد مصروف داشته باشند و ظاهر و باطن

خودرا

خود را مستغرق عبادت کرده اند و در اسباب کسب و تجارت
و اختلاط بر خود بسته که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ
ذِكْرِ اللَّهِ پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که بجهت
فراغ بال و جمع همت این قوم بر ذمت ارباب اموال و اهل
دنیا زکوة واجب گردانید تا بهره از حق الله بدین قوم
رسانند تا هم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ مانند و بجمع همت
و فراغت خاطر بحق مشغول گردند و اصحاب زکوة در عبادات
این قوم شریک گردند و آثار مشارکت طاعات و عبادات
این مقبولان سبب نجات آن قوم گردد و ازین جهت
بود که رسول علیه السلام فرمود که أَطْعِمُوا طَعَامَكُمُ الْأَتْقِيَاءَ
یعنی طعام خود پرهیزکاران دهید زیرا که طعام دادن قوت
دادن است و هر که شخصی را طعام دهد چندانکه قوت آن طعام
در وست هر عملی که از ان شخص صادر می شود از طاعت و
معصیت این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن شریکست
زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوت طعام
و در اخبار آمده است که موسی علیه السلام از طعام دنیا
هیچ نداشتی و بنی اسرائیل بنوبت هر روز یکی وی را طعام

واری روزی موسی علیه السلام ازین حال ملول گشت
گفت الهی ما بین الذلة اذ لقیتنی بین عبادک یغذینی
هذا یوما و یعشینی هذا لیلة فاوحی الله تعالی الیه یا ابن
عمران هکذا افعل باولیائی ان تفرق ارزاقهم علی ایدی
البطالین لیؤجروا فیهم موسی علیه السلام گفت الهی این
چه خواریست که مرا خوار گردانیدی در میان بندگان
خود این یکی مرا چاشتی می دهد وان دیگر مرا شامی میدهد
حق جل وعلا وحی فرمود که ای پسر عمران ما با دوستان
خود همچنین میکنیم و سنت ما چنین رفته است که ما روزی
دوستان خود را بدست بطالان و غافلان اهل دنیا
پراکنده می گردانیم تا آن بطالان تیره روزگار بسبب
رسانیدن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی مشرف
گردند صفت دوم علم است که اگر این مستحق را با صلاح
و تقوی علم هم باشد بیشک ثواب صدقه مضاعف گردد
و مراد ازین علم علم توحید و معرفت حقایق آداب وصول
بنده است بجناب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی
از مجادلات و خصومات که متهتکان روزگار آنرا علم

نام

نام کرده اند و تحصیل آنرا مادهٔ حرص و حسد و کبر و عجب گردانیده
و علامات توحید آنست که در وقت اخذ و عطا مشاهدهٔ
موحد را
الطاف و عنایت حق در تسلط داعیهٔ خیر بر باطن رساننده تر
او را
چنان مستغرق گردانند که اسباب و وسایط را فراموش کند
و زبان وقت او بحمد و ثنای حق گویا گردد باز چون
تلاطم امواج حکمت سر او را از لجهٔ دریای وحدت بساحل
صحو و تمیز اندازد وجود وسایط را معتبر یابد متقاضی
مجازات زبان او را بشکر منعم مجازی که معطی است مشغول
گرداند روایتست که رسول علیه السلام از وجه صدقه
چیزی بنزدیک یکی از فقرای اهل صفه فرستاد و آن رساننده را
فرمود که در حالت رسانیدن هرچه آن درویش بگوید یاد
گیر چون آن درویش عطای رسول علیه السلام قبول کرد
و گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لا یضیع من شکره
اللهم انک لم تنسنی فاجعلنی ممن لا ینساک یعنی حمد و ثنا
آن خداوندی را که فراموش نمی کند آنرا که بیاد او
مشغول است و ضایع نمی گرداند آنرا که بشکر نعمت او قیام
می نماید خدایا تو فراموش نمی کنی مرا پس مرا تو از آن

بندگان مخلص گردان که ترا فراموش نمی کنند آن شخص
بیامد و رسول علیه السلام را از آن خبردار کرد رسول
علیه السلام شاد شد و گفت دانستم که او این سخن خواهد گفت
و این اشارت است بفتوح انجیا و نبوی و سرور قلب مصطفوی
باطلاع بر حال موحدی بر اولیا، امت که بتصفیهٔ سر از رؤیت
شرک و واسطه مبرا گشته است و التفات او از ماسوی
الله منقطع شده و عقد توحید او از کدورت شرک و شوایب
شک صفا یافته و روح مقدس او بولادت حقیقی از مادر
طبیعت زاده و از مضایق ظلمات آثار حوادث رسته
بروح و راحت و ریاض انس پیوسته ذَلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ
یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ صفت سیوم
عفت است و عفیف کسی را گویند که حال خود از نظر جاهلان
پوشیده دارد و هر تر دامنی را بر حال خود اطلاع ندهد
و پیش هر خسیسی از فقر و فاقهٔ خود شکایت نکند و پردهٔ
تحمل از روی مروت خود نگشاید چنانک حضرت صمدیت از
حال این قوم حکایت می فرماید که لِلْفُقَرَاءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ لَا یَسْتَطِیعُونَ ضَرْبًا فِی الْأَرْضِ یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ

أَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِیمَاهُمْ لَا یَسْأَلُونَ النَّاسَ
إِلْحَافًا می فرماید که این زکوة که در وقت توانگران واجب
گردانیده ایم حق درویشانیست که ایشان نفسهای خود را
بجهت طاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهت حظ نفس
بر در هر خسیسی نمیروند و آب روی خویش پیش هر نا
اهلی نمیریزند و چنان فقر و احتیاج خود پوشیده می دارند
که نادانان و جاهلان ایشانرا توانگر تصور می کنند یکدرم
در حق این طایفه صرف کردن فاضلتر از آنک صد
هزار درم با گدایان بی دیانت صدقه کند صفت چهارم
اهل اضطرار اند که بواسطهٔ تصاریف زون کار و صولة
و امراض و اسقام کثرت عیال و عدم قدرت بر
اسباب و ضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و ارباب
اموال را واجبست که هر سال مقدار حاجت از حق الله
بر ایشان رسانند و در خبر است که کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یُعْطِی الْعَطَایَا عَلَی قَدْرِ الْعَیْلَةِ
یعنی رسول علیه السلام هر کرا از وجه زکوة چیزی دادی
بقدر مؤنت عیال او دادی صفت پنجم قرابت معطی

باید که در وقت ادای زکوة اقرب و احق را رعایت کند
چه اگر در قرابت با و یا در همسایگی او مستحقی باشد که بدین
صفات موصوف باشد ویرا بر دیگران تقدیم کند زیرا
که درین معنی بسبب صلهٔ رحم و ادای حقوق جوار ثواب صدقه
مضاعف میگردد و اگر معطی بمساعدت سعادت دینی مستحقی
یابد که این صفت مذکور در وی جمع بود هرچه بدو تسلیم
کند آن غنیمت بی نهایت و ذخیرهٔ بی غایت بود که در
دار آخرت وسیلت ملک ابدی و پادشاهی سرمدی
او خواهد شد چه برکات همم ارباب قلوب و اهل
صلاح را در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثری
عظیم است **نقلست** که در زمان شیخ جنید قدس سره
عزیزی بود که صدقه بغیر از اهل تصوف و کسانیکه بتقوی
و صلاح معروف بودند ~~دادی~~ و بکسی دیگر ندادی از و
پرسیدند که سبب چیست که این طایفه را باحسان مخصوص
می گردانی و دیگرانرا محروم می گذاری گفت این قوم
اند که بجز حق هیچ مقصودی ندارند و همت خود را بغیر
از رضاء حق مصروف نمی گردانند و بسبب فاقه خاطرهای

ایشان

ایشان پریشان میگردد پس خاطر یکی از ایشان بصد
فاقه جمع گردانیدن تا بحق مشغول گردند فاضل تر از انکه
هزار دینار بدیگران صدقه دهند این سخن بشیخ رسانیدند
عجب داشت و گفت این شخص ولی از اولیاء حق است
قسم سیوم در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیث
که متعلق است بمعانی و اسرار آن عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اِذَا دَخَلَ رَمَضَانُ فُتِحَتْ اَبْوَابُ الْجَنَّةِ وَغُلِّقَتْ اَبْوَابُ
النَّارِ وَصُفِّدَتِ الشَّيَاطِيْنُ ابو هریره روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که چون ماه رمضان در آید
درهای بهشت گشاده گردد و درهای دوزخ بسته شود
و قدمهای دیوان قید کرده شود ای عزیز هر کسی
را امید انیست و میدانی که محل جولان و تردد شیطان است
در وجود آدمی شهوات است و قوت شهوت شکسته نمی
شود مگر بصولت گرسنگی و مجاری میدان شیطان
مسدود نمی گردد مگر بریاضت صوم پس طالب سعادت
دینی میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانیست

از ظلمات وساوس شیطانی ونجاسات شهوات نفسانی
به تصقیل ظما هواجر وسهر دیاجر پاک وصافی نگرداند
قابل تجلی اسرار جناب حضرت صمدیت نگردد وانک حضرة
رسالت علیه السلام فرمود که لولا ان الشیاطین یحومون
علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء اشارت
بدین معنی است یعنی اگرنه آن بودی که دیوان گمراه
کننده مستولی گشته اند بر دلهاء فرزندان آدم اسرار
ملکوت آسمانرا مشاهده کردندی وخاصیت روزه آنست
که راه شیاطین که موانع این سعادت اند بر بندد
بنده واقعی نفس اماره راکه دشمن دین است بمزیدهٔ
جوع وعطش سرکوفته می دارد وقوای غضبی وشهوانی را
که غولان نور عقل ودین اند بقوت ریاضت مقهور
می گرداند وآینهٔ دل را بواسطهٔ صفاء مجاهده مستعد
قبول واردات غیبی میگرداند وازین جهت که حق جل
وعلا این رکن را از جمیع ارکان اسلام بشرف اختصاص
مخصوص گردانیده است وبروفای حقوق آن ثواب
بی نهایت وعده فرموده چنانک در اخبار قدسی

وارد است عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی
کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام
فانه لی وانا اجزی به حق جل وعلا می فرماید که هر
نیکی که از بندهٔ ما صادر می شود یکی را ده عوض خواهیم
داد وبعضی را بحسب نیت واخلاص واصابت محل استحقاق
یکی را هفتصد عوض خواهیم داد مگر روزه راکه خاصهٔ حضرت
ماست وجزای بی منتهای روزه داران بذات نامتناهی
خود خواهم فرمود وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک
فرمود که هرآینه بوی دهان روزه دار نزد حضرت
صمدیت خوش بوی تر از مشک است ای عزیز
بدانک حق جل وعلا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود
انسان تعبیه فرموده است یک نوع را ادراک صوری
خوانند چون قوت سمع وبصر وشم وذوق ولمس
واین نوع ادراک ثمرهٔ لطایف عناصر است نوع دوم
ادراک معنویست چون قوای قلبی وعقلی وسری

و روح و خفی و این نتیجهٔ آثار حقایق قدرت حق است و هر
قوتی را ازین قوی بحسب خاصیت وجود او را از مشاهدهٔ
مدرکات خود لذتی و المی است و در حدیث نبوی آمده است
که مَا مَثَلُ الدُّنْیَا فِی الْآخِرَةِ اِلَّا کَمَا یَغْمِسُ اَحَدُکُمْ اِصْبَعَهُ فِی
الْیَمِّ فَلْیَنْظُرْ بِمَ یَرْجِعُ یعنی نسبت عالم صورت با سعت
عالم معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا زند
ببیند که ازان دریا چه مقدار آب با نگشت او بر می آید
پس چنانکه مضیق عالم صوری را با سعت عالم معنوی نسبتی
نیست همچنان آثار لذات و الام مدرکات این عالم را با آثار
لذات و آلام آن عالم هیچ نسبتی نیست و لذت و الم قوة
باصره بحسب مشاهدهٔ کمال حسن و قبح صور و الوانست و لذة
و الم قوت سامعه بحسب حسن و قبح اصوات است و لذت
و الم قوة شامه بحسب خوشی و ناخوشی روایح است و
لذات و آلام قوای معنوی را همچنین میدان باضعاف آثار
آن و چون قلب و سر و روح که قوای معنوی اند هر یک
مستری اند از اسرار ذات متعالیه جلت عظمته پس هر چه از
مدرکات معنوی مقبول آن حضرت آمد شهود آن سبب

لذات این قوی گشت و هر چه مردود حضرت صمدیت گشت سبب
تألم و عذاب ایشان آمد و چون صفات صایم در بوته مجاهده
بتصفیهٔ صوم مصفی میگردد و تنزه و انقطاع از لوث لذات
نفس سایر را از خبایث شهوات مطهر می گرداند و آتش
امساک کدورت عود وجود مؤمن را در مجمر ریاضت
می سوزد و فوایح عطر تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ که سر مراد حضرت
موجودیت است از ایجاد موجودات بجناب عز کبریایی
و اصل میگردد و خلاصهٔ این جمله چنانچه بفهم هر کس رسد
آنست که بداند که آثار طاعت را عطریست که رایحهٔ آن عطر
مرغوب ملایکهٔ کرامست و هر چه مرغوب مقربانست مقبول
آنحضرت است و آثار معاصی را نتنی است که از رایحهٔ گندهٔ
آن وجود ملایکه متنفر میگردد و هر طاعتی که آثار صفاء آن
در باطن مطیع قوی تر فوایح عطر آن بطبقهٔ اعلا از ملایکهٔ
مقرب که حاجبان حضرت جلال اند نزدیکتر و چون هیچ
نوع از عبادات را در تنویر و تصفیهٔ باطن عابد آن
اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت آینهٔ قلب عابد را
از زنگار شهوات جلا می دهد و سر او را از رویت وسایط

وتکالیف اسباب باز میرهانند و اتصاف او بصفت صمدیت
حقیقت صایم را به بساط قرب و مقعد صدق میرسانند پس
بحقیقت تعبیق صمدیت استعداد صایم را که عبادت ازان بوی
دهن است بحضرت صمدیت بهتر از بوی مشک باشد وبدین
سبب است که حضرت پروردگاری جمال حقیقت صایم را
در معرض مباهات بر ملایکهٔ عالم علوی جلوه می فرماید وعن
انس ابن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله تعالی یباهی ملائکته بالشاب
العابد وفی الروایة یقول الله یا ملائکتی انظروا
الی عبدی ابتلیته فی الدنیا بالطعام والشراب والشهوات
فترک شهوته وطعامه وشرابه ولذته من اجلی انس
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا
مباهات می کند با ملایکه بجوانی که بعبادت او مشغول باشد
و در روایت دیگر حق جل وعلا با ملایکه خطاب می کند
که ای فرشتگان من نظر کنید به بندهٔ من که او را در دنیا
بخوردن وآشامیدن مبتلا کرده ام و انواع شهوت بر
وی مسلط کرده ام پس او بجهت رضاء ما ترک ارزوهای

خود

خود کرده است وخوردن وآشامیدن ولذت نفس را
گذاشته و مطیع فرمان ما گشته وعن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
علیه وسلم ما من عبد یصوم یوما فی سبیل الله الا باعد الله
بذلک الیوم [illegible] وجهه عن النار سبعین خریفا ابو سعید
خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ بنده که یک روز برای خدای عز وجل روزه دارد
مگر خدای تعالی او را بدان یک روزه هفتاد ساله راه
از دوزخ دور کرداند وعن ایوب الانصاری رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من صام رمضان ثم اتبعه بست من الشوال کان
کصیام الدهر ابو ایوب انصاری روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هر که ماه رمضان روزه دارد پس
شش روز از شوال در پی آن بدارد همچنان بود که همه
ساله روزه داشته باشد وعن ابی قتادة قال قال
صوم ۵ رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم عاشوراء یکفر السنة
الماضیة وصوم یوم العرفة یکفر السنتین الماضیة

وَالْمُسْتَقْبَلَةَ ابو قتاده روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که روزهٔ روز عاشورا گناه سال گذشته پاک
می گرداند و روزهٔ روز عرفه گناه دو ساله را پاک می
گرداند هم سال گذشته و هم سال آینده عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تُعْرَضُ
الْأَعْمَالُ عَلَى اللهِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ وَاُحِبُّ
أَنْ يُعْرَضَ عَمَلِي وَأَنَا صَائِمٌ ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که عرض کرده
میشود عملهای بندگان را بحضرت صمدیت در روز دوشنبه
و پنجشنبه و میخواهم که دران روز که عمل من عرض کرده
شود روزه دار باشم عَنْ سَهْلِ ابْنِ سَعْدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ لَمْ يَدَعْ
قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلّٰهِ حَاجَةٌ فِي أَنْ يَدَعَ
طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ وقول زور سخن دروغ و باطل را گویند
که قایل را بمعصیت کشد سهل بن سعد روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ و غیبت
و بهتان را خدای عز و جل حاجت ندارد بر روزه وی را

کذاشتن

وگذاشتن طعام و شراب وی وَعَنْ زَيْدِ بْنِ الْخَالِدِ الْجُهَنِيِّ رَضِيَ اللهُ
عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ فَطَّرَ صَائِمًا
فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَنْتَقِصُ مِنْ أَجْرِ الصَّائِمِ شَيْئًا
زید بن خالد رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که هر که روزه دار را در وقت افطار طعام دهد
او را هم چندان ثواب بود که روزه دار را بی آنکه از
ثواب روزه دار چیزی کم شود وَعَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَمْسٌ يُفَطِّرْنَ
الصَّائِمَ الْكَذِبُ وَالْغِيبَةُ وَالنَّمِيمَةُ وَالْيَمِينُ الْكَاذِبُ
وَالنَّظَرُ بِالشَّهْوَةِ انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج چیز روزه را باطل
کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر
نامحرم اما ظاهر همت معنی بدین درجه نمی رسد و حکم فقیه
جز در ولایت عموم که ادنی درجاتست نفوذ ندارد و این
معنی وقتی دریابی که صوم را سه درجه است درجهٔ اول
مرتبهٔ عام خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروطست
بنگاه داشتن بطن و فرج از خوردن و آشامیدن و شهوت

راندن از وقت طلوع صبح تا وقت غروب آفتاب
واین ادنای مرتبه است ونفوذ احکام فقیه ومفتی
درین مرتبه بیش نیست درجهٔ دوم مرتبهٔ اتقیا و
صلحا وابرار است وصحت صوم درین مرتبه مشروط
است بنگاه داشتن چشم وگوش وزبان ودست
وپای تابع چشم وگوش وزبانست هر که چشم را از
دیدن ناشایست وگوش را از شنیدن نابایست
وزبان را از گفتن دروغ وغیبت باز دارد واز دست
وپای او خلاف شرع صادر نشود وبتیزترین بریدی شیطان را
در وجود انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در محل
خود ساکن اند وتا چیزی برایشان نمی رسد باستدراک
آن مشغول نمی توانند شد ولی چشم جاسه ایست که
ابتلا وآثام از دور ونزدیک صید می کند وجهت
این بود که رسول علیه السلام فرمود که اَلنَّظْرُ سَهْمٌ مِنْ
سِهَامِ اِبْلِیسَ فَمَنْ تَرَکَهَا خَوْفًا مِنَ اللّٰهِ آتَاهُ اللّٰهُ اِیمَانًا
یَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِی قَلْبِهِ فرمود که نظر تیریست زهرآلوده
از تیرهای شیطان هر که نظر از نامحرم نگاه دارد از

خوف

خوف حق جل وعلا او را علمی بخشد که لذت وثمرهٔ صفاء
آن در دل خود بیابد ودوم او زبانست که آن عاصی
ترین عضو است بر عامهٔ خلق ونگاه داشت زبان از
دروغ وغیبت ونمیمه وفحش وخصومت وهذیان
از آداب اهل صلاح وارباب قلوبست روایت
است از ابن عمر رضی الله عنهما که رسول علیه السلام فرمود
که مَنْ کَفَّ لِسَانَهُ سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ وَمَنْ مَلَکَ غَضَبَهُ
وَقَاهُ اللّٰهُ عَذَابَهُ یعنی هر که باز دارد زبان خود را از بیان
خود را از گفتن ناشایست ونابایست حق جل وعلا
زشتیهای او را در دنیا وآخرت پوشیده دارد وهر که
خشم خود را فرو خورد خدای عز وجل او را از عذاب
خود ایمن گرداند وَعَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ
قُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَخْبِرْنِی بِعَمَلٍ
یُدْخِلُنِی الْجَنَّةَ وَیُبَاعِدُنِی مِنَ النَّارِ فَذَکَرَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَضَائِلَ الْاَعْمَالِ کُلَّهَا ثُمَّ قَالَ اَلَا اَدُلُّکَ
بِمِلَاکِ ذٰلِکَ کُلِّهِ قُلْتُ بَلٰی یَا رَسُولَ اللّٰهِ فَاَخَذَ بِلِسَانِهِ
وَقَالَ کُفَّ عَلَیْکَ هٰذَا قُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ وَاِنَّا لَمُؤَاخَذُونَ

بما تکلّم به قال ثکلتک امک یا معاذ هل یکبّ الناس
فی النار علی مناخرهم الّا حصائد السنتهم معاذ بن جبل
رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت علیه افضل الصلوة
سوال کردم و گفتم ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان
از آتش دوزخ نجات یابم رسول علیه السلام فضیلتها
اعمال صالحه را شرح داد از نماز و روزه و زکوة
وحج و غزا پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه
طاعتهاست و از همه فاضلتر و بهتر است گفتم بلی یا رسول الله
رسول علیه السلام انگشت بر زبان مبارک خود نهاد و
گفت این را از بسیار گفتن باز دار گفتم ای رسول خدای
مرا باز خواست خواهند کرد ازین سخنها که میگویم رسول
علیه السلام فرمود که ای معاذ هیچ بر روی کشیده خواهند
شد مردم در آتش دوزخ مگر بشومی آنک آنچه بزبان
کسب کرده باشند ودوم آن گوش است صایم باید که
چنانکه چشم و زبان را از دیدن و گفتن و ناشایست نگاه
می دارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده
باز دارد و چه هرچه گفتن آن حرامست شنیدن آن هم حرامست

ومستمع

ومستمع در روز عقوبت با قایل برابر است چنانکه
رسول علیه السلام فرمود المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم
یعنی غیبت گوینده و شنونده در گناه برابر اند بلکه
غالب احوال مستمع باعث قایل گردد و بر سخن گفتن پس
بحقیقت استفتاح شر کرده باشد و بمواخذه و عقوبت نیز او
سزاوارتر از قایل بود و اما درجهٔ سیوم مرتبهٔ مقربانست و صدّ
یقانست و صحت صوم این طایفه مشروطست بمحافظت
آینهٔ دل از غبار خواطر نفسانی و دواعی لذات جسمانی
و هموم تصاریف امور فانی و باز کشیدن عنان التفات
از هرچه غیر حق است و سد طرق شواغل بدوام مراقبه
و غیبت سرّ محقق از رویت تفاصیل متفرقات بملازمت
آداب محاضره و اقبال بصیرت عارف بکنه همت بجناب
عزّ ذات متعالیه جلّت عظمته و ملاحظهٔ حدیث شین جمال
احوال این طایفه آمد و رویت وسایط و اسباب نقصان شد
کمال ایشان گشت و التفات غیر لوث وجود این قوم
و تعلق اکوان جنایت سرّ این فریق آمد و ازینجا
بود که ابویزید قدس الله سره می گفت که

لَوْ خَطَرَ بِبالِي الدُّنْيا لَتَوَضَّيْتُ وَلَوْ خَطَرَ بِبالِي الآخِرَةُ لَاغْتَسَلْتُ
یعنی اگر خاطر دنیا در سرم گذر کند وضو بر خود واجب
کردانم واگر آخرت بر دل من گذر سازد غسل بر خود
واجب کردانم ودر خبر آمده است که در زمان موسی
علیه السلام پنج سال باران نبارید وخلق بسیار
بقحط هلاک شدند وموسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند
نوبت باستسقا بیرون رفت واجابت نشد وبنی
اسرائیل شماتت میکردند موسی علیه السلام مناجات کرد
وگفت الهی چه حکمت است که دعاهاء بندگان مستجاب
نمی کردانی حق جل وعلا وحی فرمود که ای موسی چگونه
اجابت کنم دعاء قومی که تنهاء خود را به الواث معاصی
آلوده اند وزبانها را بگندگی دروغ وغیبت نجس کرده
ودستها را بنا شایست کشیده وشکمها را بخزینهء حرام
کرده اند ولی یارا بنده ایست اگر بحق انفاس او را
وسیلت دعا کردانید من شما را ازین سختی فرج دهم
گفت الهی چه نام دارد آن بنده وصفت او چگونه است
خطاب رسید که نام او برخ است بنده سیاه است

باجامهٔ

باجامهٔ کهنه وموی ژولیده وروی گرد آلوده موسی
علیه السلام روزی در صحرائی میگذشت آن شخص را بدید
بشناخت پیش او رفت وگفت ای بندهٔ خدا چه نام داری
گفت برخ موسی علیه السلام گفت ما ترا میجوییم گفت ای
کلیم خدای چه حاجت داری گفت دعا کن باشد که حق
سبحانه وتعالی خلایق را ازین سختی باز رهاند گفت
ای کلیم خدای تو دور شو از میان تا من با پروردگار خود
سخنی گویم موسی علیه السلام بر یک طرف ایستاد واو روی
سوی آسمان کرد وگفت مگر خزانهٔ تو خالی شده است
یا بادهاء مخالفت تو کرده اند یا ابر از فرمان تو بیرون
رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود
یا تعجیل کردی در عقوبت بندگان چون ازین همه منزهی
روزی چه بندگان باران رحمت فرست در حال ابر
برآمد وباران بارید ودر یک روز گیاهها بزانو رسید
موسی علیه السلام از غیرت متغیر شد جبرئیل علیه السلام
آمد سلام کرد وگفت یا موسی إنَّ اللهَ تعالى يُقْرِئُكَ
السَّلامَ وَيَقولُ نِعْمَ الْعَبْدُ لِي هٰذا إلّا أنَّ فِيهِ عَيْبًا قالَ

وَمَا عَيْبُهُ يَا رَبِّ قَالَ يُعْجِبُهُ نَسِيمُ الأَسْحَارِ فَيَسْكُنُ إِلَيْهِ وَمَنْ
أَحَبَّنِي فَلَا يَسْكُنُ إِلَى شَيْءٍ وحی فرمود که ای موسی یک
بنده ما را این بنده ولی یک عیب است او را گفت
الهی چه عیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد
و با باد صبح اندکی آرام می گیرد و سلطان محبت ما در هر دلی
که سراپرده عزت برکشد هیچ چیز را در آن دل جایی
نماند و السلام علی من اتبع الهدی باب سیوم در
مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک حاکم و
پادشاه بسیرة خلفاء راشدین که پیشوایان سلاطین اسلام
و مقتدای حکام و ملوک انام اند قَالَ اللهُ تَعَالَى خُذِ الْعَفْوَ
وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ از حضرت رسالت
تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که هُوَ أَنْ تَصِلَ مَنْ
قَطَعَكَ وَتُعْطِيَ مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ یعنی تفسیر
این آیت آنست که هر که به بی رحمی از تو بریده شود تو از
راه شفقت بدو پیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم گرداند
آنچه مقدور تو باشد ایثار او کنی و هر که با تو جفا کند
تو بمهر و وفا پیش آیی وَعَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ

سمعت

قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ
أَوَّلُ مَا يُوضَعُ فِي الْمِيزَانِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالسَّخَاوَةُ وَلَمَّا
خَلَقَ اللهُ الْإِيمَانَ قَالَ اللَّهُمَّ قَوِّنِي فَقَوَّاهُ بِحُسْنِ
الْخُلُقِ وَالسَّخَاوَةِ وَلَمَّا خَلَقَ اللهُ الْكُفْرَ قَالَ اللَّهُمَّ
قَوِّنِي فَقَوَّاهُ بِالْبُخْلِ وَسُوءِ الْخُلُقِ ابو درداء رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول چیزی
که در ترازوی عمل بنده نهاده شود روز قیامت حسن
خلق و سخاوت باشد و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید
ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جل و علا ایمان را
بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را
بیافرید کفر گفت خدایا مرا قوی گردان خدای عز و جل
کفر را ببخل و بد خلقی قوی گردانید وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ الله
عنه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَرَمُ
الْمَرْءِ دِينُهُ وَمُرُوءَتُهُ عَقْلُهُ وَحَسَبُهُ خُلُقُهُ ابو هریرة رضی الله
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که کرم مرد بر
قدر دین وی است یعنی هر چند دیانت او بیشتر
نزد حق گرامی تر و مروت هر کس بقدر عقل وی است

هر چند عقل وی کامل‌تر مروت و احسان او بیشتر زیرا
که بکمال عقل می‌داند که هرچه بر سبیل احسان بذل می‌کند
آن در دیوان سعادت ابدی او ثبت میکردد و بزرکی و
شرف هر کس بقدر خلق انکس است هر که بعلم و حلم و تقوی
و وفا و عفت آراسته‌تر در دلهاء خلق مقبول‌تر وَعَنْ
أُسَامَةَ بْنِ شَرِيكٍ قَالَ شَهِدْتُ الْأَعَارِيبَ يَسْأَلُونَ
النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُونَ مَا خَيْرُ مَا أُعْطِيَ الْعَبْدُ
قَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ اسامة بن شریک روایت کرد که جمعی
از اعراب سؤال میکردند از رسول علیه السلام و من حاضر
بودم کفتند ای رسول خدای بهترین چیزی که به بنده
حضرت داده اند چیست رسول علیه السلام فرمود حسن خلق
عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلٰثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ
فَلَا يُعْتَدُّ بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِ تَقْوَى يَحْجُزُهُ عَنْ مَعَاصِي اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ أَوْ حِلْمٌ يَكُفُّ بِهِ السَّفِيهَ أَوْ خُلُقٌ يَعِيشُ بِهِ فِي
النَّاسِ ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که سه چیز است که هر که در او ازین سه چیز یکی نباشد

هیچ

هیچ چیز از اعمال او محسوب نباشد یعنی هیچ اعمال از
عملی خیر او سود ندارد پرهیزکاریی که او را از معصیت
دور دارد یا تحملی که سپر جهل جاهل کرداند یا خلقی نیک که
بدان در میان خلق زندکانی کند عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ لَيُذِيبُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُذِيبُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَ
انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که حسن خلق کناهانرا میکدازد چنانکه آفتاب برف و
یخ را میکدازد وَعَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّ الْعَبْدَ لَيَبْلُغُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ عَظِيمَ دَرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ وَشَرَفَ
الْمَنَازِلِ وَإِنَّهُ لَضَعِيفُ الْعِبَادَةِ هم
انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که بدرستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرت بدرجات
بزرک میرسد و در حضرت صمدیت منزلهاء شریف می‌یابد
اکرچه عبادت او اندک باشد وَعَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِيُّ عکرمه روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود که در بهشت در نیاید بخیل و بدخلق و درشت گوی
وَعَنْ اَبِی الدَّرْدَآءِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اَثْقَلَ شَیْءٍ یُوْضَعُ فِی مِیزَانِ الْمُسْلِمِ المؤمن
یَوْمَ الْقِیَامَةِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَاِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ الْفَاحِشَ
الْبَذِیَّ ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که بدرستی که گران ترین چیزها که در
ترازوی مؤمن نهاده شود در روز قیامت خلق نیک
است و بدرستی که خدای عزّ و جلّ دشمن می دارد
بد زشت سخن بسیار گوی را وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا
قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ الْمُؤْمِنَ لَیُدْرِکُ بِحُسْنِ
خُلُقِهِ قَائِمِ اللَّیْلِ وَصَائِمِ النَّهَارِ عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول درجة
علیه السلام فرمود که بدرستی که مؤمن بواسطهٔ
خلق نیکو درمی یابد درجهٔ کسانی که شب را بعبادت
حق بپای میدارند و روز روزه می دارند وَعَنِ ابْنِ
عُمَرَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمَا قَالَ کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ یُکْثِرُ فِی دُعَائِهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ الصِّحَّةَ
وَالْعَافِیَةَ وَحُسْنَ الْخُلُقِ ابن عمر رضی الله عنهما روایت

کرد

کرد که رسول علیه السلام در دعا بسیار گفتی ای خدایا
من از تو تن درستی و عافیت و خلق نیک میخواهم
نقلست که روزی علی کرّم الله وجهه بندهٔ خود را چند
نوبت آواز داد جواب نداد علی رضی الله عنه برخاست
وی را دید که بر روی افتاده بود و بازی میکرد گفت
آواز مرا نمی شنودی گفت بلی گفت چرا جواب
ندادی گفت دانستم که مرا عقوبت نخواهی کرد از ان
کاهلی کردم علی رضی الله عنه گفت برو که ترا بجهت
رضای حق آزاد کردم نقلست که روزی عمر رضی الله
عنه بر منبر می گفت لَا تُغَالُوا فِی صَدَاقِ النِّسَآءِ فَاِنَّهَا لَوْ
کَانَتْ مَکْرُمَةً لَکَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَوْلٰی بِهَا یعنی کابین زنان گران مکنید اگر آن شرف
و بزرگی بودی رسول علیه السلام بدان اولی تر بودی
زنی برخاست و گفت خطا کردی ای عمر نشنیدی که
که خدای عزّ و جلّ فرمود که وَاٰتَیْتُمْ اِحْدٰیهُنَّ
قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئًا یعنی اگر زنی را هزار
مثقال زر داده باشید از ان چیزی باز مگیرید عمر

کفت سبحان الله اصابت امرأة واخطأ رجل یعنی
عجب ازانکه زنی این مسئله فهم کرد و مردی خطا کرد و نقلست
که روزی عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه شخصی را بجهت
امری نامشروع که کرده بود تعزیر فرمود آن شخص عمر را
دشنام داد فرمود او را رها کنید کفتند ای امیر المؤمنین
وی باستحقاق تعزیر تراهم دشنام داد جکونه می کذاری
او را کفت من او را برای حق میزدم جون مرا دشنام
داد غضب کردم می ترسم که اکر این زمان او را بزنم بهوای
نفس زده باشم و در اخبار آمده است که فرزند لقمان
حکیم از پدر خود پرسید کفت اکر بندهٔ را در یک نعمت
مخیر کنند کدام نعمت اولیتر که اختیار کند کفت نعمت
دین کفت اکر دو باشد کفت دین و مال حلال تا دین
خود را بدان از آفت طمع نکاه دارد و کفت اکر سه
بود کفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس
سخاوت محکم کرداند کفت اکر چهار بود کفت دین
و مال حلال و سخاوت و حیا تا بواسطهٔ آن مال
خود را در ریا و مخالفت حق صرف نکند کفت اکر پنج

بود

بود کفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق
کفت اکر شش باشد کفت ای فرزند عزیز هر کرا این
پنج چیز داوند او از دوستان و برکزیدکان حق است
ای عزیز بدانکه حق جل وعلا آدمی را از دو حقیقت
آفریده است یکی صورت ظاهر دوم صورت باطن
صورت را خلق کویند و سیرت را خُلق خوانند و هر یک
را ازین دو حقیقت حسنی و قبحی هست جنانکه حسن
صورت ظاهر کامل نباشد مکر بتناسب جمیع اعضاء ظاهر
از چشم و کوش و ابرو و رخساره و لب و دهان
و دست و پای و قامت همچنین حسن سیرت که آنرا
حسن خلق کویند کمال نیابد مکر باعتدال صفات
حمیده جون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت
و حلم و تواضع و امانت و عفت و عدل این صفات
از حد افراط و تفریط زیرا که ازین صفات هر کدام که
بحد افراط یا تفریط رسد قبح و شین جمال سیرت کردد
همچنانکه طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند
همچنین طرف تفریط را امساک و تقتیر کویند و هر دو طرف

مذموم است و نقصان حسن سیرت است و کمال
تحسین سیرت در حد اعتدال است میان افراط و تفریط
و در همه صفات همچنین میدان پس حسن سیرت که آن را حسن
خلق خوانند عبارتست از هیاتی در نفس که بواسطهٔ
آن ترتب در شخص بحد اعتدال آن بیان کرده و جمعی
ابو جهال ملاحده و زنادقه از کمالات بصیرت این
معنی فهم نکردند و از غایت غباوت گمان بردند که
حسن خلق آنست که صفات شهوانی و غضبی که منشاء صفات
ذمیمه و مصدر اخلاق ردیه اند از باطن منقلع و منقطع گردد
و این ممکن نیست و اشتغال بدفع آنچه ازالت آن ممکن
نیست تضییع وقت است پس از استرسال عنان نفس در
میدان اباحت روا داشتند و لوامر احکام و حدود
شرع وا پس گذاشتند و در تیه ضلالت گم شدند
و خلقی را از بی دولتان جاهل در پی خود گمراه کردند
فَضَلُّوا وَ اَضَلُّوا کَثِیرًا و نزد اهل بینش و ارباب
بصیرت امکان تغییر صفات موروث از مهاوی
افراط و تفریط بحد اعتدال بدلایل عقلی و نقلی

مبرهن

مبرهن گشته است و گرنه همچنین بودی جمیع نصایح و مواعظ
باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی
عبث بودی و رسول علیه السلام می فرماید حَسِّنُوا
اَخلاقَکُم یعنی خلقهای خود را نیکو گردانید و قوت شهوت
و غضب اگرچه از صفات مهلکه اند اما بقای قالب بنیهٔ
انسانی بوجود ایشان منوط است چه اگر قوت شهوت
نباشد جذب غذا که مادهٔ حیات آدمیست از هیچ
قوت دیگر متصور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع
اسباب هلاک بهیچ قوتی دیگر ممکن نگردد و لیکن این دو
قوت را حسنی و قبحی و صلاحی و فسادیست قبح و فساد
این قوی افراط و تفریطست و حسن و صلاح ایشان حد
اعتدالست و حد اعتدال این دو صفت آنست که باوامر
شرع موقوف گردند و حرکت و سکون ایشان بموجب
فرمان حق و رضای خداوندی باشد و طالبان سعادت
اخروی مامورند که این صفات را از مهلکهٔ افراط و تفریط
بدین مقام باز آرند بدان معنی که مادهٔ آن را بکلی از باطن
قطع کنند و این معنی ممکن نیست و ازینجاست که حق جل

قلع

و علاج فرموده وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ و نیز موده وَالْقَابِلِینَ وَ
اَلْمُتَهَجِّدِینَ بیان فرموده که کمال درجهٔ این صفاتست که بحد
اعتدال بنا قمع آن و چنانک در دانهٔ خرما و انگور قوّتی
تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج و ترتیب آن دانه
درختی مثمر گردد همچنین در وجود مؤمن سرّی ودیعت
نهاده اند که ممکن است که مؤمن بواسطهٔ تایید و عنایت حق
و ملازمت تربیت بدرجهٔ حکمت و ولایت رسد و خلق
در قبول تاثیر تربیت و تغییر بر سه مرتبه اند مرتبهٔ اولی
طفلی که هنوز حق از باطل تمیز نکرده باشد و نیک از بد
ندانسته و آینهٔ دل او بغبار آرائی فاسد و ظلمات اعتقادات
باطله تاریک نگشته و نفس او بر متابعت شهوات مستمر
نشده دل اینچنین کس بنصیحت ناصح زود متأثر گردد و
ارشاد مرشد بآسانی در باطن او رسوخ یابد مرتبهٔ دوم آنکه
نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبهٔ شهوات بر کار
خیر ملازمت نمی تواند کردن و رنج طاعت نمی تواند
کشید ولی بتقصیر خود معترف است اصلاح این کس بیک درجه
مشکلتر از اولست زیرا چه این را اوّل قلع مادهٔ فساد

از باطن می باید کرد آنگاه غرس صفتی باید کرد که او را
بصلاح و عبادت معود گرداند مرتبهٔ سیوم شخصی که برای
فاسد و اعتقادی باطل نشو یافته باشد و آن باطل را حق
تصور کرده و آن بد را نیک دانسته و باظهار شر و بر
مباهات نموده و امر این مشکلترین امور است و کوه بناخن
کندن و آهن سرد کوفتن بعقل نزدیکتر است از ارشاد
و اصلاح اینچنین کس و در امثال عرب گفته اند که مِنْ اَشَدِّ
التَّعْذِیبِ تَهْذِیبُ الذِّیبِ یعنی سختترین عذابی ادیب را
ادب آموختن گرگ است ای عزیز نزد اهل تحقیق
حسن خلق صحّت روح و دل است و چنانک هر عضوی را
از اعضای آدمی صحتی و مرضی هست و علامت مرض هر
عضوی آنست که صدور آن فعلی که مخصوصست بدان عضو
ازو متعذّر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن
و زبان از گفتن همچنین خاصیت و قوّت دل معرفت و محبت
حق است و مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند
و از قوت خود متنفّر گردد و محبت محبوبات رسمی
و مألوفات صوری بر وی مستولی شود و مثال آنکس

چون بیماریست که بواسطهٔ استیلاء مرض از طعام
و شراب متنفر شود و بر خوردن گل و خاک کبسبب
هلاکست حریص گردد و هر که این معنی محقق کرده اند و
بداند که در طبایع بیشتر خلق بدین بیماری گرفتارند
الا ما شاء الله و از آن خبر ندارند تا چون این بیماری
بهلاکت ابدی انجامد و کشف غطا بود و اجل حاصل شود
اینجا بدانند که این بیماری بود که ایشانرا بهلاکت ابدی
کشید و خبر نداشتند و بعضی که ازین بیماری خبر داشتند
طبیب حاذق نیافتند و اطبای امراض قلوب علما دین و
مشایخ اهل یقین اند و چون علما و مشایخ این روزگار
از همه بیمارتر اند و معالجهٔ دیگری چگونه کنند و چون آن نها
که راه بران دین اند خود راه گم کرده اند دیگری را کی براه
آرند و بعضی از خسیس همتان که حوصلهٔ ریاضت و
قوت مخالفت نفس نداشتند اگرچه طبیب یافتند
اما چون طاقت تلخی دوا نداشتند از آن معالجه دست
باز داشتند بدین سبب طبیبان دین دامن همت ازین
تر دامنان درچیدند و روی در نقاب غیرت کشیدند

وحقایق علوم دین از میان خلایق مندرس گشت و انوار
ارشاد منتفی شد و اعلام آداب عبودیت از میان
جهال بی ادب برخاسته و هواپرستان زمانه این
مرض فراموش کردند و انکار این علوم معنوی روا
داشتند و بر محبت جاه و مال تکالب کردند و در طلب
شهوات و لذات دین خود بباد دادند و آن الکا طایفه
که صلحا و ابرار روزگار اند سرمایهٔ عمر بر ملازمت
اعمالی که بصورت عبادت و در حقیقت رسم و ریا و عادات
در باختند و این جمله از علامات مرض معنویست اما علامات
ظهور صحت دل آنست که داعیهٔ معالجه بر باطن طالب
سعادت غالب گردد و از سر انصاف و شفقت در غلبهٔ
علت نظر کند و مادهٔ هر علت را بضد آن معالجه کند
چنانک مرض بخل را ببذل و مرض حرص را بقناعت و کبر
را بتواضع و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را بنصیحت
و ریا را با خلاص و در معالجه از رعایت حد اعتدال غافل
نباشد چه همچنان که این صفات مرض دل است اضداد این صفات
همه بیماری دل است و صحت دل در اعتدال است میان

این صفات و اضداد آن و ترجیح احد الجانبین موجب میل
دل است و میل دل جاذبت از حضرت صمدیت و هر
چند این میل بیشتر جاذب محکم تر و صراط مستقیم که در
فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدالست و صراط جهنم روح
این صراطست و حقیقت این اعتدال از موی باریک تر
و از شمشیر تیز تر است و هر که در دنیا برین صراط استقامت
یافت فردا بران صراط چون برق خاطف بگذرد و هر که
امروز استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نیابد **نظم**
ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ✿ در قیامت بر صراطت جای تشویش است و بیم
قلب سیم اندود نستانند در بازار حشر ✿ خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
و بسبب صعوبت دقت و حدت این صراط در روزی هفده
بار بر جانیان فرض کردانیده اند اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
بگویید و چون هیچکس در استقامت این صراط از میلی
خالی نیست لاجرم هیچکس را از ورود آتش دوزخ چاره نباشد
و ازین جهت حضرت صمدیت در قرآن فرمود که وَإِنْ مِنْكُمْ
إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا
وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا فرمود که هیچکس نیست که او را در

دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ حاضر
خواهیم کرد بعد از ان پرهیزکارانرا که لوح دل را از غبار میل
بغیر نگاه داشته باشند بسعادت نجاة فلاح مشرف گردانیم
و هوا پرستان تیره روزگار را در آنجا بمانند **نقلست**
که ابو میسره قدس الله سره که از اکابر تابعین بود سی سال
پهلو بر زمین ننهاد و چون شب در آمدی تا روز بر خود
نوحه کردی و رخساره مبارکش از بسیاری گریستن ریش
گشته بود روزی مادرش گفت ای پسر از خوردی تا این زمانه
غایت از تو هیچ گناهی بوجود نیامده و همه عمر در طاعت و ریاضت
گذرانیدی و حق جل و علا ترا بشرف اسلام و علم مشرف
گردانیده است این چندین نوحه چرا میکنی گفت ای مادر
چون نوحه نکنم که حق جل و علا مرا خبر داده است که همه بدوزخ
در خواهیم در آمد و نمیدانم که من از انها خواهم بود که از انجا
نجات یابند یا نی و این از ان گفت که حقیقت استقامت
بر متن صراط عدالت معتدل در نوع بشر ممکن نیست مگر بتوفیق
عنایت ربانی و تایید هدایت یزدانی فی الجمله هر که آیینه
سر خود را از خباثت اخلاق ذمیمه پاک گرداند و خلیفه روح را

بتحلی صفات حمیده متحلی گردد و بجادهٔ استقامت نزدیک شود
بقدر تحصیل این کمال جواز صراط بر خود آسان کرده و امّهات
اوصاف کمالی که اصول مکارم اخلاق انسانست ده است
مجموع صفات حمیده ازین ده صفت متفرع میگردد و آن
علم است و حلم و حیا و سخاوت و تقوی و شجاعت و عدل
و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات جز ذات مطهر
محمدی را نبود و هر کس را از انبیا و اولیا و صلحا و علمای دین
بقدر حصول این حقایق با روحانیهٔ احمدی رابطه معنوی
ثابت میگردد و آن وسیلت قربت بحضرت صمدیت میشود
و هر که بحقایق کمال این صفات متصف گردد ذات شریف
او منظور نظر الهی و برگزیدهٔ عنایت ذاتی نامتناهی است اگر ملکی بود
در صورت بشر و یگانه روزگار و مقتدای اهل دهور و اعصار است
و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری و احکام
اضداد آن در نهاد او جاریست شیطانی لعین است در
کسوت انسانی ظاهر شده و بمکاید اغوا و اغراء امتین
عباد و مخرّب بلاد گشته و مستحق طرد و بعد است چنانکه
اول مستحق محبت و قربت است ای عزیز نزد ارباب

قلوب و اهل تحقیق حسن خلق عبارت از ایمانست
و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یک را ازین دو
صفت معیاری و محکی هست و حق جل و علا مختبار و میزی
را محک امتحان حسن خلق محبان خود آن حضرت کرد و این آیت
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ هر که
در موقع صدمه محنت و جفا بر اثبات قدم و وفا اقدام نماید و ظهور
سوابق قضا را بنزول روح و رضا پیش آید او از مؤمنان صادق
و موحدان سابق است و خلعت حسن خلق و تشریف مکارم
اخلاق قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق و بجهت تبیین
محک این امتحان بود که رسول علیه السلام می فرماید که اَلْمُؤْمِنُ
بَيْنَ خَمْسِ شَدَائِدَ مُؤْمِنٌ يَحْسُدُهُ وَمُنَافِقٌ يُبْغِضُهُ وَكَافِرٌ
يُقَاتِلُهُ وَشَيْطَانٌ يُضِلُّهُ وَنَفْسٌ تُنَازِعُهُ فرمود که مؤمن
پیوسته میان پنج سختی روز میگذراند اول مؤمنی که بروی
حسد می کند دوم منافقی که او را دشمن می دارد سیوم
کافری که با او جنگ می کند چهارم شیطانی که میخواهد او را
گمراه کند و او مخالفت او می کند پنجم نفسی که او را هر لحظه
بهوای نفس می کشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز

می دارد و تحمل این سختیها وسیلت سعادات ابدی
و پادشاهی سرمدی او میکردد شیخ ابو بکر وراق
قدس سره کفتی مَنْ اَرْخَی عِنَانَ الْجَوَارِحِ فِی الشَّهَوَاتِ
فَقَدْ غَرَسَ فِی قَلْبِهٖ شَجَرَ النَّدَامَاتِ یعنی هر که عنان اعضا
در شهوات فرو می کذارد بحقیقت تخم درخت حسرت
و ندامت در دل خود می کارد و رسوایی و کرفتاری که
بر آنست در مجمع قیامت بر دارد وهب بن الورد که
از اکابر تابعین است رحمة الله علیه می فرماید که مَنْ اَرَادَ
الشَّهَوَاتِ الدُّنْیَا فَلْیَتَهَیَّأْ لِلذُّلِّ یعنی هر که شهوات دنیا میخواهد
بکو تا نفس خود را مهیا کرداند بکشیدن خواری و رسوایی
در دنیا و آخرت روایتست که چون عزیز مصر زلیخا را
بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلام طلاق داد هر که نام
یوسف بر زبان راندی زلیخا هر چه داشتی باو دادی
تا چنان محتاج شد که بر سر راه نشستی و کدایی کردی
و چون یوسف علیه السلام بپادشاهی رسید و اورا
نکاح کرد کفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربه عظیم
افتاد کفت بکوی کفت تحقیق کردم که شومی حرص و هوای
نفس

پادشاهانرا

پادشاهانرا به بندکی می اندازد و یمن و اقبال صبر و تقوی
بندکانرا به پادشاهی میرساند و تقوی اسمی است جمیع صفات
حمیده را شامل است و متقی کسی را کویند که خود را بجمیع اوامر
شرعی مامور کردانیده باشد و از جمیع نواهی اجتناب
کرده باشد و این چنین کس از مقربان حضرت صمدیت
است اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و ازینجاست که چون
از عائشه رضی الله عنها از خلق رسول علیه السلام پرسیدند
کفت کَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ فرمود که خلق رسول علیه السلام
قرآن بود یعنی هر چه حضرت صمدیت در قرآن بران امر
فرموده است رسول علیه السلام آنرا خلق و عادت
خود کردانیده بود چنانک ازان نمی شکفتی و هر چه حق
عز اسمه در قرآن ازان نهی فرموده ازان چنان سیر
کشته بود که اورا نمی توانست دید و ازان جهت بود
که هر کاه که حضرت رسالت را علیه السلام اندوهی رسیدی
کفتی یا بلال اَرِحْنَا بِالصَّلٰوةِ ای بلال ما را ازین اندوه
باز رهان و بنماز راحت ده راحت خود در بندکی حق
جستی و روشنایی چشم در نماز یافتی و امروز کسانی

که خود را مسلمان میخوانند راحت در معاصی میجویند و روشنای چشم در محظورات می یابند و بزینتی زمانه مباهات می کنند آیین مخترع را دین محمدی نام کرده اند و الحاقه را با نزد ایمان دانسته و رسوم عوام کالانعام را اسلام تصور کرده

نظم

سر عشق از سر زبان دور است
شرح این آیت از زبان دور است
هر خسی کی رسد باوج کمال
طالب نام زین نشان دور است
ای بحرص و هوا کمر بسته
این حکایت از آن میان دور است

حضرت رسالت علیه افضل الصلوات می فرماید که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه فرمود که هرگاه که خدای عز و جل به بنده نیکی خواهد آن بنده را بعیبهای خود بینا کرد اند پس نشان سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که آن نقصان نفس است بینا کرده زیرا که تا آن عیبها را نداند و نبیند خود را از آن نقصان پاک نتواند کرد این چنین کسان در هر روزگار اندک باشند و بیشتر خلق بعیب خود جاهل اند و بعیب دیگران عارف از آنکه غلبهٔ رمد شهوات و عمش لذات بصیرت و دیدهٔ خلق را پوشیده است و موانع مالوفات

حتی

حتی و حواجز محجوبات نفسی میان عین انصاف و رذایل اخلاق خود حایل گشته و طالبانی که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند و بمصاقل تزکیه آینهٔ دل از خباثت اوصاف ردیه پاک می گردانند متفاوت اند بعضی آنانند که وجود شیخ کامل ناصح را آینهٔ روزگار خود میسازند و از هر چه شیخ ایشان را بنظر تحقیق منع فرماید از آن اجتناب کنند و این نوع تصرف شیخ را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و بآداب طریقت عارف و باسرار حقیقت واقف و وجود انچنین شیخ درین روزگار عزیز و کم یافت است ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت و جهالت سرگشته اند و راه مطلوب گم کرده و از مقصود محروم مانده و جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف عاجز گشتند دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود نگاه بان گردانیدند تا ملاحظهٔ نقایص افعال و احوال ایشان می کند و ایشان را از آفات اوصاف ذمیمه آگاه میگرداند چنانکه عمر رضی الله عنه از حذیفه و سلمان

وابو ذر و غیر هم از عیوب صفات خود پرسیدی
گفتی رحم الله امرءا اهدی الی عیوبی یعنی رحمت خدای
بر آن مرد باد که عیبهای مرا بمن هدیه آرد و این چنین
دوستان و برادران دینی که عیب این کس را بی شایبهٔ
غرض و حسد و مداهنه کما هو حقه ادا کنند کم یافت و نادرا نظم

دریغ این درد را مرهم ندیدم ⁂ امید وصل بود آن هم ندیدم
ازان کاری مراسست است بنیاد ⁂ که عهد دوستان محکم ندیدم

و قومی دیگر وجود عامهٔ خلق را آینهٔ روزگار خود سازند
که المؤمن مرآت المؤمن هر فعلی و قول نامرضی که از
خلق مشاهده کنند نفس خود را از آثار خبایث آن
پاک گردانند در خبر است که از عیسی صلوات الله علیه
پرسیدند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان
گفتند چگونه گفت هرچه از جهال در نظر ناپسندیده آمد
ازان اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق برین مقدار
اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا را غنیمت شمردند چه
دانستند که نظر دوست عیب پوشد و دیدهٔ دشمن همه
در عیب جوئی کوشد پس السنهٔ دشمنان را شاهد احوال

و افعال خود گردانیدند و نقایص دین خود را از زبان
اعدا باز یافتند و در ازالت او کوشیدند و از اهتمام
بمهم دینی بجد و انتقام و عداوت عدو نپرداختند نقلست
که شخصی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد سلمان گفت
ای برادر اگر در قیامت ترازوی من ببدی گران گردد
من بدتر ازانم که تو میگوئی و اگر ترازوی من به نیکی
گران گردد آنکه تو میگوئی مرا هیچ زیان نخواهد داشت
و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت ما ستر الله عنک اکثر
یعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است از عیبهای من
بیشتر ازانست که تو میگوئی و نقلست که یکی مالک
بن دینار را گفت ای مرائی مالک قدس الله سره
گفت در بصره مرا هیچ کس نشناخت جز تو و این طایفه
نقادان نقود اقوال و صرافان مصارف احوال بوده‌اند
که اهتمام امور دینی این قوم را چنان مشغول کرده بود که
از دوستی اصدقا و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته
در آرزوی آن بودند که کسی ایشان را از عیوب ایشان
آگاه کند و آنرا منت می داشتند امروز نوبت بامثال

ما هوا پرستان تیره روز کار رسیده است و دشمن
ترین کسی نزد ما آنست که ما را بعیوب ما بینا گرداند و
خواهند که ما را از آفات گرفتاری آن نقصان باز دارند
و این علامت ضعف ایمانست بلکه نشان عدم ایمانست
چه در ظاهر می بینیم که اگر ماری یا عقربی در جامه کسی
خزیده باشد و آنکس از آن خبر ندارد چون شخصی
او را از آن خبردار میکند آنکس آن را منت می دارد
و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق شکیمه چون کبر و
حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران و
کژدمان معنوی اند که ابد الآباد این کس را در گور
عذاب خواهند کرد پس چون شخصی این کس را از آفات
این صفات آگاه کند و این کس از منت ندارد بلکه
بجفا و مخاصمه و عداوت پیش آید از آنست که ایمان ندارد
چه اگر چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری که آن زوال
حیات فانی متیقن است بمضرت ماران و کژدمان معنوی
که نتیجه آن زوال حیات ابدی و هلاک گرفتاری سرمدی
است متیقن بودی از آن بیشتر منت داشتی و از این

جات

جاست که حضرت صمدیت عز شانه در حق این قوم
فرموده که یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ
الْآخِرَةِ غَافِلُونَ جَعَلَنَا اللّٰهُ مِمَّنْ حَقَّقَ اِیمَانَهُ فَعَمِلَ
بِمُقْتَضَاهُ وَحَسُنَ اِسْلَامُهُ فَعَارَضَ بِرِضَاءِ مَوْلَاهُ اِنَّهُ
قَرِیبٌ مُجِیبٌ باب چهارم در حقوق وا
لدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا
و جوار قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَقَضٰی رَبُّکَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا اِلَّا
اِیَّاهُ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا حضرت صمدیت عز شانه
می فرماید ما که خداوند و پروردگاریم حکم کردیم بر شما
که بندگی کنید که غیر جناب کبریای ما را بندگی نکنید و در حق
مادر و پدر نیکو باشید وَعَنْ اَبِی دَرْدَاءِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
قَالَ سَمِعْتُ عن رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ
الْوَالِدُ اَوْسَطُ (اعظم) اَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَاِنْ شِئْتَ فَاحْفَظْ عَلَی
الْبَابِ اَوْ ضَیِّعْ ابو درداء رضی الله عنه گفت که از
رسول علیه السلام شنیدم که می گفت که پدر یعنی رضای
پدر بزرگترین درهای بهشت است اگر بهشت میخواهی
برین در محافظت نمای و اگر خواهی آنرا فرو گذار
آن در را

وعن حکیم بن حزام رضی الله عنه قال قلت یا رسول
الله من أبر قال أمك قلت ثم من قال أمك
قلت ثم من قال أمك قلت ثم من قال أباك
حکیم بن حزام رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلام
پرسیدم که با که نیکی کنم گفت با مادر پس ازین با که
گفت با مادر گفتم پس ازین با که گفت با مادر گفتم
پس ازین با که گفت با پدر چون بدلایل شرعی حقوق
قرابت و رحم متأکد است بضرورت هرچند این نسبت
باختصاص نزدیکتر حقوق آن متأکدتر و اخص آن
نسبت ولادت است لاجرم رجحان حقوق آن ازهمه
بیشتر آمد و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت
حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از جهة او
بیشتر است هرآینه حقوق او بر حق والد متضاعف بود
عن مالك بن ربیعة من بنی سلمة قال بینا نحن عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم إذ جاءه رجل من
بنی سلمة فقال یا رسول الله هل بقی من بر أبوای
شیء أبرهما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة

علیهما

علیهما والاستغفار لهما وإنفاذ عهدهما وإکرام صدیقهما
مالك بن ربیعة روایت کرد که من نزد رسول علیه السلام
نشسته بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت
رسالت آمد و سوال کرد و گفت که ای رسول خدای
هیچ حقی از آن مادر و پدر من مانده است بر من بعد
از آن که وفات یافتند رسول علیه السلام فرمود که
بلی دعاء خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشان
و وصیت ایشان بجای آوردن و دوستان ایشانرا
گرامی داشتن وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم دعاء الوالدة أسرع إجابة قیل ولم ذاك
یا رسول الله قال هی أرحم من الأب ودعوة
الرحیم لا یسقط فرمود که دعاء مادر زودتر مستجاب
میگردد از دعای پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان
تر است و دعاء مهربان رد نمیشود وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من أصبح مرضیا لأبویه أصبح
له بابان مفتوحان إلی الجنة ومن أمسی مثل ذلك
وإن كان واحدا فواحدا ومن أصبح مسخطا لأبویه

اَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَفْتُوحَانِ اِلَى النَّارِ وَمَنْ اَمْسَى مِثْلُ
ذَلِكَ وَاِنْ كَانَ وَاحِدًا فَوَاحِدًا فرمود که هر که بامداد
برخیزد و بر حالی بود که مادر و پدر ازو خشنود باشند
آن روز دو در بهشت بروی بکشایند و اکر از مادر
و پدر یکی زنده باشد یک در بکشایند و هر که بامداد
برخیزد و بر حالی باشد که مادر و پدر ازو ناخشنود
باشد دو در دوزخ برو بکشایند و اکر یکی از ایشان زنده
باشد یک در بکشایند وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اَلْجَنَّةُ يُوجَدُ رِيحُهَا مِنْ مَسِيرَةِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ
وَلَا يَجِدُ رِيحَهَا عَاقٌّ وَلَا قَاطِعُ رَحِمٍ فرمود که بوی
بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه آن بوی
شنیده میشود و عاق هرکز آن بوی نشنود یعنی عاق
چنان دور بود از رحمت حق در قیامت که به پانصد
ساله راه به پیرامن بهشت راه نیابد وَفِي الْخَبَرِ اَنَّ اللهَ
تَعَالَى اَوْحَى اِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مُوسَى مَنْ بَرَّ
وَالِدَيْهِ وَعَقَّنِي كَتَبْتُهُ بَارًّا وَمَنْ بَرَّنِي وَعَقَّ وَالِدَيْهِ
كَتَبْتُهُ عَاقًّا و در اخبار آمده است که حق جل و علا وحی

فرمود

فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی هر که باد ای حقوق
مادر و پدر قیام نماید و او را بندکی ما تقصیر کند
ما او را از نیکوکاران نویسیم و هر که حقوق بندکی ما بجای
آورد و در حقوق مادر و پدر تقصیری کند ما او را از
بدکرداران نویسیم و آورده اند که در ازمنهٔ ماضیه در مصر
عادت چنان بودی که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی
کفتندی او از ملک ما برخاست او را از سلطنت
عزل کردندی چون یعقوب علیه السلام بدیدن
یوسف آمد و یوسف علیه السلام خواست که برخیزد
نکذاشتند و کفتند در بین برخاستن خطر ملک است
یوسف علیه السلام برنخاست حق جل و علا بیوسف
وحی فرمود که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی
حرمت پدر فروکذاشتی بعزت و جلال ما که بعد
ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم و
ازین جاست که علما کفته اند که احتساب به پنج مرتبه است
اول تعریف دوم نصیحت بوعظ سیوم منع بغل
چهارم عنف و شتم پنجم ضرب و فرزند را در دو مرتبه

بر مادر و پدر احتساب جایز است و مرتبهٔ چهارم و پنجم
که دشنام و زدن است از فرزندان روا نیست
اما در مرتبهٔ سیوم که آن منع است بفعل علما را نظر است
چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که آن جلب ایذاء ایشان
کردد چنانکه عود و رباب و آلات مناهی ایشان را
بشکنند یا خمر ایشان را بریزند و یا جامهٔ حرام ایشان که از
حرام باشد برکشند و بخداوند دهد یا مال غصب از خانهٔ
ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اگرچه ایشان برین
افعال بفرزند خشمگین شوند اصح آنست که برین افعال
فرزند عاق نشود و خشم ایشان را اعتبار نباشد زیرا
که وجوب اداء حقوق فرمان حضرت صمدیت بر حقوق
ایشان مقدم است و ازینجاست که حق جل و علا در قرآن
می فرماید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ
وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ فرمود
ای آنکسانی که ایمان آورده اید بدوستی مگیرید
مادران و پدران و برادران خود را چون باطل را
بر حق اختیار کنند و در فرمان حق کردن برتابند

اما

اما والدین چون مطیع فرمان حق باشند و مخالفت
شرع روا ندارند طلب رضاء ایشان افضل طاعاتست
چنانکه حضرت رسالت فرموده که بِرُّ الْوَالِدَيْنِ أَفْضَلُ
مِنَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
یعنی نیکویی با مادر و پدر فاضلتر از نماز است و روزه
و زکوة و حج و عمره و غزا در راه خدای عز و جل و چون
ذات والدین در سببیت وجود فرزندان اول مصدر
است که وجود حسی فرزند از آن مصدر بعالم محسوس
صادر میگردد و اول مظهری که ذات و صفات فرزند
که اثری از آثار ذات و صفات حضرت ربوبیت
است بواسطهٔ تربیت ایشان بظهور می پیوندد و در
حالت صغر مولود که از غایت اضطرار ضعف و عجز او را
از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر
و شفقت و رافت و رحمت ایشان جابر کسر و ضعف
آن میشود پس وجود ایشان اول مظهریست که آثار
صفات موجدیت و ربوبیت و رافت و رحمت حضرت
صمدیت در آینهٔ ذات ایشان بظهور میرسد نتایج

این صفات وجود مولود را از ورطهٔ نقصان بدرجهٔ
کمال میرسانند لاجرم حضرت صمدیت عزّ شانه طاعت
ایشانرا قرین طاعت خود گردانید و بعد ادای شکر
نعمت آن حضرت شکر ایشانرا بر فرزند واجب گردانید
که اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ امّا قسم دوم ازین باب در
آداب نکاح وحقوق زوجه بر زوج وحقوق زوج بر
زوجه قَالَ اللّٰهُ تعالی وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا
لَهُمْ اَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ
نَكَحَ لِلّٰهِ وَاَنْكَحَ لِلّٰهِ اِسْتَحَقَّ وِلَايَةَ اللّٰهِ فرمود که هر که زن
خواهد برای خدای تا دین خود را در احصار آرد ونفس
خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد ویا دختر وخواهر
خود را بمسلمان متدین دهد برای خدای تا دین ایشان
محفوظ ماند آنکس مستحق قربت ودوستی حضرت صمدیت
کرده وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلنِّكَاحُ مِنْ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي
فَلَيْسَ مِنِّي وَالنِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ اَحَبَّنِي فَلْيَسْتَنَّ بِسُنَّتِي رسول
علیه السلام فرمود که هر که مرا دوست از سنت من
روی نگرداند وهر که روی گرداند ازین سنت او دوست

من

من نیست ونکاح سنت منست هر که مرا دوست دارد
گو بنی بر سنت من ثابت باش وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا
اَتَاكُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَاَمَانَتَهُ فَزَوِّجُوهُ اِلَّا تَفْعَلُوهُ (وان لم تفعلوه)
تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْاَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ فرمود که هر گه کسی که بر دین وامانت
وی شما را اعتماد بود نزد شما آید وطلب نکاح کند او را
نکاح کنید یعنی اگر این کس درویش بود از درویشی او
ننگ مدارید وتقوی ودیانت او را غنیمت شمرید واگر
نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید وفسادی بزرگ کرده
باشید چون امر نکاح از محاسن امور دین ومصارف
جند شیاطین وسبب ابقاء وجود انام وتکثیر سواد اسلام است
بر جمیع متاهّلان اهل اسلام معرفت شرایط وحقوق واحکام
ومقاصد وآداب آن واجبست وآنچه طالب حق را در رعایت
حقوق نکاح از دانستن وعمل کردن بدان چاره نیست
هفت چیز شرط است شرط اول معاشرت دوم سیاست
سیوم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم قسمت هفتم
تادیب شرط اول معاشرت است قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَ
عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وحق جل وعلا می فرماید که

با زنان زندگانی کنید بنیکی و خلق خوش و آفرین
وصیتی که رسول علیه السلام فرمود در حالت وفاة
این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی
النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز
بر پای دارید و در حق بندگان شفقت کنید و از خدا بترسید
و حقوق زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای
شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل
خود را بخشونت قول و فعل ایذا نرساند بلکه بدخویی
و سبکی و افعال ناقصهٔ ایشان را بقوت حلم و صبر تحمل
کند و ترش روی نباشد روایت است که رسول علیه السلام
عایشه را گفت ای عایشه من رضا ترا از غضب تو میدانم
عایشه گفت از کجا می دانی رسول علیه السلام گفت هرگاه
که از من راضی میکروی در سوگند میگویی بخدای محمد و هرگاه
که از من با خشم می باشی میگویی بخدای ابراهیم عایشه
رضی الله عنها بخندید و گفت راست گفتی در خبر است که عایشه
یکبار بخشم شد و دست بر سینهٔ مبارک رسول زد و گفت
تویی که دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول علیه السلام

تبسم

تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت آن را تحمل کرد پس مؤمن
باید که در معاشرت و موانست اهل اقتدا بدان حضرت
کند و خود را بحد عقول ایشان باز آرد و بملاعبت و مزاح
خاطر ایشان را خوش کند نقلست از لقمان حکیم که گفت
ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی
القوم وجد رجلا یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون
کودک باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس حاضر
گردد اثر وقار مردی بر وی ظاهر گردد و عن عایشه
رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام خوش
خوی ترین خلق بود با زنان خود روزی مرا گفت
ای عایشه بیا تا بدویم تا معلوم شود که بهتر می دود
چون بدویدیم من از رسول علیه السلام در پیش رفتم
بعد از مدتی گفت بیا تا باز بدویم چون بدویدیم
رسول علیه السلام پیش شد فرمود هذه بتلک یعنی
برابر شدیم شرط دوم سیاست است هو من غیور
باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان
نکند و انبساط با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد

وهیبت از دل ایشان بیفتد و ایشانرا بگستاخی کشد
و هرگاه که چیزی نامشروع از ایشان بیند در زجر و
تهدید و ادب و تعزیر روا ندارد و ایشانرا بقوت
سیاست و صولت حمیت مقهور و زیر دست خود
گرداند و مأمور ایشان نگردد و خاصه در امور دین بمشا
ورت ایشان کار نکند چه در خبر است که وَشَاوِرُوهُنَّ
وَخَالِفُوهُنَّ فَإِنَّ فِي خِلَافِهِنَّ الْبَرَكَةَ یعنی با ایشان مشاورت
کنید تا دلهای ایشان بدان خوش گردد پس مخالفت
رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشانست
نقلست که عمر رضی الله عنه عزم کاری کرد ضعیفهٔ او
ازان کار منع کرد و بانگ بروی زد و گفت یَا أَنْتِ
إِلَّا لُعْبَةٌ فِي الْبَيْتِ إِنْ كَانَتْ لَنَا حَاجَةٌ وَإِلَّا جَلَسْتِ
كَمَا أَنْتِ یعنی تو آلتی بازی بیش نیستی در خانه هرگاه
که مرا حاجتی باشد بتو بازی کنم و اگر نه بجای ان در خانه
افتاده می باش و رسول علیه السلام فرمود که لَا يُفْلِحُ
قَوْمٌ تَمْلِكُهُمْ امْرَأَةٌ یعنی هرگز نجات نه بیند آن قوم
که بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع مکونات

مبنی

مبنی بر عدل است و مجاوزت هر چیز از حد اعتدال موجب
فساد و نقصانست شرط سیوم غیرتست قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم إِنَّ اللَّهَ يَغَارُ وَالْمُؤْمِنُ يَغَارُ
وَغَيْرَةُ اللَّهِ أَنْ يَأْتِيَ الْمُؤْمِنُ مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ یعنی بدرستی
که خدای عز و جل غیرت می کند و مومن غیرت می کند
و غیرت حق جل و علا بران کس است که فعلی کند که آن
فعل برو حرام گردانیده است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَام
إِنِّي لَغَيُورٌ وَمَا مِنْ امْرِئٍ لَا يَغَارُ إِلَّا مَنْكُوسُ الْقَلْبِ
مراد از قلب اینجا عقلست فرمود که من غیورم و
هر مردی که او را غیرت نباشد عقل او نگونسارست
و شرط غیرت مومن آنست که دخول غیر محرم در حرم
خود روا ندارد و حرم خود را از زیارت گورستان
و مساجد و مجالس و ولایم و مهمانیها و معازی که زنان
و مردان در یک مجلس جمع شوند منع کند وَمَعَ ذَلِكَ بد
گمانی در حق ایشان از حد در نگذراند و در تجسس اخبار
نهانی ایشان مبالغه نکند و عیبهای ایشانرا نجوید رسول
علیه السلام فرمود که الْمَرْأَةُ كَالضِّلَعِ إِنِ اسْتَمْتَعْتَ

اِسْتَمْتَعْتَ وَبِهَا عِوَجٌ وَاِنْ قَوَّمْتَهَا كَسَرْتَهَا فرمود که
زن همچون استخوانی پهلوست اگر خواهی از و تمتع گیری
با کژی او از وی تمتع گیر و اگر خواهی او را راست کنی
شکسته شود. و اشارتست برانک عاقل باید که از
نقصان افعال و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل کند
و بتلطف و مدارا و نصیحت ایشانرا بحق راغب گرداند
چنانچه از گرفتاری آخرت در خلاص نفس خودی کوشد
در خلاص نفس ایشان هم کوشش نماید و ایشانرا از خطرهای
آن جهانی آگاه گرداند شرط چهارم نفقه است
قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا
یعنی اهل نجات و ارباب درجات آنکسانند که در نفقه
حد اعتدال رعایت کنند و چنان تنگ نگیرند که بخساست
و بخل انجامد و چنان اسراف نکنند که بحد تبذیر و بطر و
طغیان کشد و در تحصیل نفقه و کسوت عیال از جمیع حرام
و شبهات احتراز کند و هرچه زیادت از قدر کفایت
بود بمستحقان و محتاجان ایثار کند و اگر تحصیل نفقه و
کسوت بعضی از حلال میسر گردد و بعضی از شبهات بدان

شود

شود و از آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف
کند و شبهات در وجه کسوت نهد چه هر گوشت که از
شبهات و حرام رسته شود مستحق آتش بود و شرط
پنجم تعلیمست قَوْلُهُ تَعَالَى يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا اَنْفُسَكُمْ
وَاَهْلِيكُمْ نَارًا حق جل و علا می فرماید ای آنکسانی که ایمان
آورده اید چنانک نفسهای خود را از آتش میرهانید نفسها
اهل خود را هم برهانید و بر هر مؤمنی واجبست که اهل خود را
آنچه معتقد اهل سنت است از امور دین تعلیم کند و
ایشانرا از عذاب آخرت و گرفتاری آن بترساند
و از خطر تساهل در بندگی و عقوبت مخالفت حق آگاه کند
و احکام طهارت و غسل و نماز و روزه و حیض و نفاس
و استحاضه ایشانرا تعلیم کند و اگر درین معانی تقصیر کند
عاصی و آثم باشد پس این ضعیفه را واجب بود که بی
اذن او از خانه بیرون آید و از اهل علم سوال کند
شرط ششم قسمت است و این شرط بر کسی است که اورا
زیادت از یک زن باشد بر وی واجبست که در محافظت
و مجامعت رعایت عدل کند و در نفقه و کسوت و مضاجعت

بیتوته میان ایشان سویت نگاه دارد و عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان عند الرجل امرأتان فلم یعدل بینهما جاء یوم
القیامة وشقه ساقط ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هرگاه که مردی را دو زن باشد
و در میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید و یک
نیمهٔ او افتاده باشد و رسول علیه السلام در قسمت شب
و نفقه و کسوت میان ازواج سویت نگاه داشتی و عائشه
را از همه دوستتر داشتی و گفتی اللهم هذا جهدی فیما
املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک یعنی خدایا آنچه
بجهت ما میسر می شود اینست که در بودن شب و نفقه و کسوت
رعایت میکنم ولی دل در قبضهٔ قدرت تست و محبت دل
باختیار من نیست اگر یکی را دوستتر دارم فرا بدان مگیر
شرط هشتم تادیب است قوله تعالی واللاتی تخافون
نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن
فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا حق جل و علا می
فرماید که آن زنانی که زیادتی و بزرگ منشی کنند

باشما

باشما باد که اول ایشانرا وعظ گویید و نصیحت کنید
اگر نصیحت سود ندارد از جای خواب ایشانرا دور
کنید و اگر آنهم فایده نکند ایشانرا بزنید و ادب کنید چنانچ.
از اعضای ایشان چیزی نشکند و ناقص نشود و چون
بطاعت و صلاح باز آیند بر ایشان زیادتی مکنید
و اگر بجهت مصلحت دینی ده روز یا یکماه با زوجهٔ خود
سخن نگویید و او را مهجور کند روا باشد در خبر است
که رسول علیه السلام در خانهٔ یکی از ازواج بود طعام
آوردند رسول علیه السلام از آن طعام چیزی پیش
زینب فرستاد و زینب غیرت کرد و آنرا باز فرستاد
آن زن رسول علیه السلام را گفت که زینب ترا اهانت
کرد بدین رد کردن رسول علیه السلام در خشم شد و
گفت شما نزد حق تعالی از آن خوارترید که مرا اهانت
توانید کرد پس یکماه همه زنانرا مهجور کرد و با هیچکس از
زنان سخن نگفت این حقوق زوجه است بر زوج اما
حقوق زوج بر زوجه بسیار است و در حقیقت نکاح
نوعی از رقیت است چه در شرع ملک دو گونه است

یکی ملک یمین است دوم ملک نکاح وچنانچه طاعت
سید بر بنده واجبست طاعت زوج بر زوجه واجبست
وازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود لَوْ اَمَرْتُ اَحَدًا
اَنْ یَسْجُدَ لِاَحَدٍ لَاَمَرْتُ الْمَرْاَةَ اَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِهَا مِنْ
عِظَمِ حَقِّهِ عَلَیْهَا یعنی اگر یکی را فرمودمی که سجده کند کسی را
هرآینه زن را فرمودمی تا سجده بشوی خود کردی
از بزرگی حق شوی که بروی است ودرخبراست که
شخصی سفر کرد وزوجهٔ خود را فرمود که تا آمدن من از
خانهٔ بالا بزیر فرو نیایی وپدر این زن درخانهٔ زیر بود
بیمار شد آن زن نزد رسول خبر فرستاد واجازت
خواست که از بالاخانه بدیدن پدر فرود آید رسول
علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر آن شخص
وفات یافت آن زن باز اجازت خواست رسول
علیه السلام فرمود که فرمان شوی بجای آر آن
شخص را دفن کردند آن زن از بالا بزیر نیامد رسول
علیه السلام فرمود که اِنَّ اللّٰهَ قَدْ غَفَرَ لِاَبِیْهَا بِطَاعَتِهَا
لِزَوْجِهَا یعنی بدرستی که خدای عز وجل آمرزید پدر او را

ببرکت

ببرکت اطاعت واشتن آن زن شوی خود را از
حقوق زوج بر زوجه یکی آنست که هرگاه که زوج راغبت
او باشد بهر حال که باشد منع نکند دوم آنکه از خانهٔ شوی
بی اذن او چیزی بکسی ندهد سیوم آنکه روزهٔ تطوع بی
اذن شوی ندارد چهارم آنکه بی اجازت شوی پای از
خانه بیرون ننهد پنجم آنکه عیب شوی پیش خویشان خود
نگوید ششم آنکه زیادت از قدر حاجت از شوی طلب
نکند هفتم آنکه بشادی شوی شاد باشد وباندوه او
اندوهگین گردد هشتم آنکه بر شوی بسیار غیرت نبرد
نهم آنکه خود را پیوسته پاکیزه دارد دهم آنکه بر فرزندان
دعای بد نکند قسم سیوم ازین باب درحقوق فرزند
عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ اِلٰی رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ
اَبَرُّ قَالَ بِرَّ وَالِدَیْکَ فَقَالَ لَیْسَ لِیْ وَالِدَانِ فَقَالَ بِرَّ
وَلَدَکَ کَمَا اَنَّ لِوَالِدَیْکَ عَلَیْکَ حَقًّا کَذٰلِکَ لِوَلَدِکَ
عَلَیْکَ حَقٌّ ابو هریره روایت کرد که شخصی پیش رسول
علیه السلام آمد وگفت ای رسول خدای نیکی با که کنم

وفعلی که شوی آنرا کاره باشد نکند ه

کفت با مادر و پدر خود و کفت من مادر و پدر ندارم کفت
با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حقست همچنان
فرزند ترا بر تو حقست وعن انس بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام
یعق عنه یوم السابع ویماط عنه الاذی فاذا بلغ ست
سنین ادّب فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا
بلغ ثلث عشر سنة ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ستة عشر
سنة زوّجه ثم اخذ بیده وقال قد ادّبتک وعلّمتک
وانکحتک اعوذ بالله من فتنتک فی الدنیا وعذابک
فی الآخرة انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه
السلام فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه کنند وموی
او پاک کنند چون بشش سالکی رسد او را ادب کنند
وچون هفت ساله شود جای خواب او جدا کنند وچون
سیزده ساله شود بجهت ترک نماز او را بزنند
وچون شانزده ساله شود برای او زن بخواهند
پس پدر دست او بکیرد و کوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم
وتزویج کردم اکنون پناه میکیرم بخدای عزّ وجل

از

از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت ای عزیز
بدان که فرزند امانت حق است نزد مادر و پدر
ومطالبهٔ حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد
بود و چون این امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص
وکمالات را قابل است وجوهر حقیقت او را بهر چه
میل دهند بران مایل کردد اکر مادر و پدر و استاد
ومعلم او از اهل خیر وصلاح باشند آثار صلاح ایشان
در وی راسخ کردد و از دیاد علم و تقوی بحجت او شود
ونیک بخت دو جهان کردد و مادر و پدر و معلم
واستاد در ثواب او شریک باشند واکر مادر
وپدر و استاد و معلم او فاسق و غافل و جاهل
باشند آثار ظلم و فسق و غفلت وجهل ایشان در نهاد
فرزند مستحکم کردد و مباشرت ظلم و فسق و فتنه وعجب
وکبر طبع او شود و بدبخت دو جهان کردد و مادر و پدر
واستاد و معلم جمله در اثم او شریک باشند و ازینجا
بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود
که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه

یُمَجِّسانِهِ یعنی هر فرزندی که تولد می کند در حالت
ولادت بر آفرینش پاکست و دین و مذهب
و سیرت نیک و بد از مادر و پدر می گیرد اگر ایشان
جهودانند اورا جهود می گردانند و اگر ترسا یانند اورا
ترسا می گردانند و اگر مغ اند فرزندرا مغ می گر
دانند و چون مادر و پدر بحکم شفقت فرزندرا در حالت
صغر از آفات آب و آتش نگاه می دارند تا هلاک
نشود و از هلاک آتش آن جهانی وقایه کردن
تا بهلاکت ابدی گرفتار نشود اولیتر و این وقایه آن
باشد که فرزندرا از خوردی محاسن اخلاق تعلیم کنند
و از مخالطت قرنای سوء نگاه دارند و بزینت دنیا اورا
نفریبند و تنعم را عادت او نسازند و اول نشأت
رضاعت او بشیر زنی که بی نماز و حرام خوار بود
نکنند و لقمهٔ حرام را غذای او نسازند چه هر طفل که بدن
او در خوردی بشیر و لقمهٔ حرام تربیت یابد ظلمت خباثت
آن حرام طبع اورا تاریک گرداند و مکدر سازد و در
حالت جوانی میل او همه بشر و معاصی باشد و چون طفل بحد

تمیز

تمیز رسد باید که مراقب حال او باشند که اول نشانی
از آثار سعادت در طفل حیاست چون در حالت
تمیز طفل شرمگین بود این نشانی سعادت را غنیمت شمرند
و در تربیت او سعی نمایند و اول صفتی از صفات
ذمیمه که در طفل ظاهر میشود شره است بر خوردن باید که
آداب طعام خوردن اورا تعلیم کنند بسیار خوردن در
چشم او زشت گردانند و از ذخیره کردن طعام منع کنند
و بایثار فرمایند و کودکان بسیار خوار را پیش او سرزنش
کنند از بسیار خوردن تا آن صفت در وی شکسته شود
و از پوشیدن جامهای رنگین و ابریشمی منع کنند و اورا
آگاه کنند که آن پوشش زنانست و مخنثانست و فرزندرا
از صحبت کودکان که بجامهای رنگین پوشیدن و تنعم کردن
عادت کرده باشند البته نگاه دارند که فساد اخلاق اطفال
بیشتر ازین است و بدین سبب بیشتر صفات مهلکه
از دروغ و نمیمه و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و غیبت
و مکر و غدر در نهاد کودک رسوخ می یابد و چون بحد
تعلیم قران رسد استادی طلب کند که بصلاح و تقوی

موصوف باشد و در علم مخارج استاد بود و بعد از
قرآن بتعلیم اخبار و احادیث و مواعظ و حکایات
مشایخ و صلحا و اولیا مشغول گردانند تا محبت اهل
صلاح در باطن او منغرص (مستقر) گردد و از خواندن غزلها که
در آن ذکر عشق و زلف و خال باشد منع کنند که آن
تخم فساد و در دل اطفال رشته می کرده اند و در اوان
تعلیم هر روز طفل را یکبار در یک ساعت در لعب و بازی
رخصت دهند تا عیش بر وی منغص نگردد و طبع او
در حد اعتدال بماند و قوت و کار او باطل نشود و از
دشنام دادن و فحش و لغت بسیار کردن و چیزی
انداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در خدمت پیران
و بزرگان با ادب نشستن و برخواستن و راه رفتن
تاکید کنند و در هنگام سالکی او را بطهارت و نماز و آنچه
بدان محتاجست از صوم و احکام شرع بیاموزند و چون
بحد بلوغ رسد او را تنبیه کنند که طعام و دواها چون
دواهای دیگر و چنانچه هر دوایی برای رنج خاص است
همچنان طعام دوای رنج گرسنگی است و این دو را

ازبرای آن آفریده اند تا رنج گرسنگی از مرکب بدن
بردارد و تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق تواند
کشید و صید معرفت و محبت حضرت صمدیت تواند کرد
و تخم سعادت ابدی در مزرعهٔ دنیا تواند انداخت و دنیا
رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و خانه ایست که
آنرا هیچ قدری و اصلی نیست و نعمه و دولت و نعمت این
خانه خاشاکیست براه گذر سیل فنا و آن جمله بپای اجل
فانی و ناچیز خواهد شد و اجل او یی در هر ساعتی ممکن
است که در رسد و عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آخرت
بردارد و نعمت فانی را تخم دولتی باقی گرداند چون
طفل را از اول نشأه برین ترتیب که گفته شد تربیت
نمایند و چون بحد بلوغ رسد برکات آثار آن در ظاهر و باطن
او ظهور کند و جز با اهل خیر و صلاح انس نگیرد و از صحبت
اهل شر و فساد متنفر شود و اگر نشود بر خلاف این بود و از
اوان صبی با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و ببازی
و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و سیر خوردن و بزینت
پوشیدن و تفاخر عادت او گردد و در سن بلوغ

از قبول حق بیگانه شود و وعظ و نصیحت در دل او
کار نکند و همه همت او بر فسق و شر و معاصی بود
و بشقاوت ابدی گرفتار گردد و اثم و وبال آن همه
در دیوان مادر و پدر باز گردد نقلست از شیخ سهل
ابن عبد الله تستری قدس الله سره که گفت سه ساله
بودم و خال من محمد بن سوار شبها عبادت کردی
و من برخاستمی او را دیدمی که چه می کند روزی
مرا گفت ای سهل آن خدایی را که ترا آفریده است یاد
کن گفتم چگونه یاد کنم گفت هر گاه که از خواب بیدار
شوی در شب سه بار در دل خود بگوی خدا با منست
خدای مرا می بیند چنانک زبان تو حرکت نکند گفت چند
شب بکنم و او را خبر کردم گفت بعد ازین هر شب هفت
بار بگوی بعد از چند روز فرمود که پانزده بار بگوی
بعد از چند روز حلاوت در دل من پیدا شد و خاطر من
از صحبت خلق متنفر شد و پیوسته جای خلوت جستمی تا مرا
بمکتب فرستادند ترسیدم که بسبب صحبت کودکان
خاطر من پریشان گردد پدر را گفتم معلم را بگوی تا هر روز

یکساعت

یک ساعت مرا تعلیم کند و بگذارد چون تعلیم گرفتمی باز گشتمی
و در جای خلوت بذکر حق مشغول شدمی چون شش ساله
شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتمی چون سیزده ساله
شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم
تا مرا ببصره فرستادند از همهٔ علما پرسیدم جواب شافی
نیافتم بعبادان رفتم و از حمزه بن عبد الله عبادانی
پرسیدم جواب داد مدتی در صحبت او بماندم و آینهٔ
دل را بسخنهای او جلایی دادم و آداب طریقت از و
کسب می کردم پس بشهر باز آمدم و هر سال بیک
درم جو میخریدم و آرد میکردم تا سالی دیگر آنرا قوت
خود می ساختم تا بیست سال بدین نوع بسر می بردم
غرض آنکه کودک در اول بشارت آینه ایست قابل
که هر صورت که برابر آن بداری عکس آن صورت درو
ظاهر گردد و اگر در صحبت عارفی کامل محقق تربیت یابد
امید بود که ولی از اولیاء وقت گردد و اگر در صحبت
فاسقی افتد جاهلی شریر تربیت یابد یا بد شیطانی مرید
شود که المرء علی دین خلیله قسم چهارم ازین باب

درحقوق خادم وبنده وزیردستان عن عائشة رضی
الله عنها قال آخر ما اوصی به رسول الله صلی الله علیه
الصلوة وما ملکت ایمانکم وقال علیه السلام اتقوا الله
فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون واکسوهم مما
تلبسون ولا تکلفوهم من العمل ما لا یطیقون فما احببتم
فامسکوا وما کرهتم فبیعوا ولا تعذبوا خلق الله فان
الله ملککم ایاهم ولو شاء لملکهم ایاکم فرمود که بترسید
از خدای عز وجل درحق کسانی که در ملک وتصرف
شما اند یعنی بندکانرا بخورانید ایشانرا آنچه شما میخورید
وبپوشانید ایشانرا ازانچه شما می پوشید وایشانرا کاری
مفرمایید که طاقت آن ندارند آنچه ازیشان میخواهید نکاه
دارید وآنچه نمی خواهید بفروشید وبندکان خدایرا عذاب
مکنید بدرستی که خدای عز وجل ایشانرا ملک شما کردانیده است
واکر خواهد شمارا ملک ایشان کرداند قادراست هرچه
خواست کرد وهرچه خواهد کند وقال علیه السلام لا یدخل
الجنة خب ولا خائن ولا سیئ الملکة رسول علیه السلام
فرمود که در بهشت نیاید فریبنده مردم بمکر ونی خیانت کننده

ونی

ونی کسی که جور کننده بر بندکان وزیردستان باشد
وعن ابن عمر رضی الله عنه قال جاء رجل الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله کم نعفو عن الخادم فصمت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثم قال اعفوا عنه
کل یوم سبعین مرة ابن عمر رضی الله عنه روایت
کرد که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد وکفت ای رسول
خدای چند بار عفو کنم از بنده رسول علیه السلام خاموش
کشت پس بفرمود که در هر روزی هفتاد بار ازیشان عفو
کنید وعن ابی مسعود الانصاری قال بینما انا
اضرب غلاما لی فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود
فالتفت الیه فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فالقیت السوط فقال والله الله اقدر علیک منک علی هذا
فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لمستک النار ابو مسعود انصاری کفت
که من روزی بنده خودرا میزدم آوازی شنودم ازپس
خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم رسول بود علیه السلام
فرمود که بخدا که خدای عز وجل بر تو قادرتر است از

تو بروی کفتم ای رسول خدا من ویرا ازاد کردم برای خدای
فرمود که اگر چنین نمی کردی آتش دوزخ روی ترا سیاه
می کردانید روایتست که ابو درداء را کنیزکی بود که خدمت او
کردی روزی ابو درداء را گفت یک سال شد که من
ترا زهر داده ام در تو هیچ اثر نکرد ابو درداء گفت
چرا چنین کردی گفت خواستم که از ذل بندکی تو خلاص یابم
گفت هر جا که خواهی برو که من ترا برای رضای خدای عز وجل
آزاد کردم نقلست که عون بن عبد الله را غلامی بدسیرت
بود که بی ادبی بسیار کردی و هرگاه که عون را خشم آمدی
گفتی این غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او در
خداوند عاصی میکردد او نیز بر خواجه خود عاصی میکردد
وچون او را ملامت کردندی که چرا این غلام را نمی فروشی
گفتی من میخواهم که نفس خود را به بدخویی این غلام
کوفته دارم فی الجمله هر که او را بنده یا جاریه الیست
او را در موقف عرض از حقوق ایشان خواهند پرسید
و بنده را بر خواجه هفت حق است اول آنکه در خوردن
و پوشیدن او را با خود برابر دارد دوم آنکه او را زیاد

از طاقت

از طاقت کار نفرماید سیوم آنکه آنچه از حدود و احکام
شرع بروی واجبست او را تعلیم کند چهارم آنکه چون
در روز وظیفه خدمت بجای آورده باشد بشب او را دیگر
کار نفرماید پنجم آنکه او را بنظر حقارت ننبیند ششم
آنکه در وقت ادای فریضه او را کاری نفرماید چنانچه
بسبب آن فریضه او قضا شود هفتم آنکه هر زلتی که در وی
از نقصان دین نباشد عفو کنند از وی قسم پنجم ازین
باب در حقوق صحبت و اخوت و شرایط صداقت قال
الله تعالى فاصبحتم بنعمته اخوانا وعن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان حول العرش منابر
من نور عليها قوم لباسهم نور ووجوههم نور ليسوا بانبياء ولا
شهداء يغبطهم النبيون والشهداء فقالوا
يا رسول الله صفهم لنا قال هم المتحابون
في الله والمتجالسون في الله و
المتزاورون في الله ابو هريره روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که گرد بر گرد عرش منبرهاست
از نور روز قیامت بران منبرها قومی باشند از نور روی جامها

ایشان از نور و رویها ایشان از نور و ایشان پیغامبران نباشند
و شهیدان نباشند ولی پیغامبران و شهیدان بر مرتبهٔ
ایشان رشک برند کفتند ای رسول خدای صفت کن
ایشانرا کفت ایشان آنک نند که با صلحا و اتقیا دوستی
کنند برای خدای عزّ و جلّ و با ایشان نشینند برای خدای عزّ و جلّ
و ایشانرا زیارت کنند برای خدای عزّ و جلّ وقال
النبیّ علیه السّلام مَنْ اَرَادَ اللّٰهُ بِهِ خَیْرًا اَرْزَقَهُ خَلِیلًا صَالِحًا
اِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ رسول علیه السلام فرمود که هر کرا خدای عزّ و جلّ
بدو نیکی خواسته باشد او را دوستی صالحی روزی کند
تا هر کاه که او را کاری از کارهای دین فراموش شود
یادش دهد وچون یاد کند او را دران یاری دهد تا
کار دین او آراسته کرداند و فی الاخبار انّ اللّه تعالی اوحی الی
داود علیه السلام فقال یا داود مالی اراک منتبذًا وحدانًا قال الهی
قَلَیْتُ الْخَلْقَ مِنْ اَجْلِكَ فَقَالَ یَا دَاوُدُ کُنْ یَقْظَانًا
وَارْتَدْ لِنَفْسِكَ اِخْوَانًا فَکُلُّ خِدْنٍ لَا یُوَافِقُكَ
عَلَی مَسَرَّتِی فَلَا تَصْحَبْهُ فَاِنَّهُ لَكَ عَدُوٌّ وَ
یُقْسِی قَلْبَكَ وَیُبَاعِدُكَ مِنِّی

در اخبار آمده است که حق جلّ و علا وحی فرمود
بداود علیه السلام که ای داود چونست که ما ترا می
بینیم که در کوشهٔ تنها افتاده با کسی نمی آمیزی کفت الهی
خلق را دشمن داشتم از برای رضای تو خطاب رسید
که ای داود هشیار باش از برای خلاص نفس خود
در روز درماندکی برادران دینی و دوستان حقیقی
کسب کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند
با او صحبت مدار که آنکس دشمن تست و صحبت او دل ترا
سیاه و سخت میکرداند و ترا از رحمت ما دور می اندازد
وَاَوْحَی اللّٰهُ تَعَالَی اِلَی عِیْسَی عَلَیْهِ السَّلَامُ یا عیسی
لَوْ اَنَّكَ عَبَدْتَنِی بِعِبَادَةِ اَهْلِ السَّمٰوَاتِ وَاَهْلِ
الْاَرْضِ وَلَمْ یَکُنْ فِیْكَ حُبٌّ فِی اللّٰهِ وَ
بُغْضٌ فِی اللّٰهِ مَا اَغْنَی عَنْكَ ذٰلِكَ شَیْئًا
یعنی حق جلّ و علا وحی فرمود بعیسی علیه السلام که ای عیسی
اکر تو حضرت ما را چندان بندکی کنی که اهل آسمان و زمین
و در ان دوستی صالح برای رضای ما و دشمنی فی حقی یا مبتدعی
برای رضای ما نباشد آن همه هیچ ترا سود ندارد

وَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ بِالْإِخْوَانِ فَإِنَّهُمْ
عُدَّةٌ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ أَلَا تَسْمَعُ إِلَى قَوْلِ أَهْلِ
النَّارِ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِینَ وَلَا صَدِیقٍ حَمِیمٍ
امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه فرمود که برشما باد
که برادران دینی کسب کنید که ایشان یاری دهی دهند
در دنیا و فریاد رس در آخرت نمی بینید که حق جلّ
وعلا از حال دوزخیان حکایت میکند که چون از ایشان
پرسند که چونست که شما از عذاب خلاص نمی یابید و در
گرفتاری ابدی مانده اید ایشان جواب گویند که از آنک
ما در دنیا دوست صالحی و برادری دینی کسب نکردیم که
امروز شفاعت ما کند و ما را ازین عذاب خلاص دهد نقلست
که هارون الرشید بیش از خلافت پیوسته با صلحا و
ارباب قلوب صحبت داشتی و مذمت اهل دنیا کردی
و با سفیان ثوری عقد مؤاخات بسته بود چون موسی بن محمد
الهادی وفات یافت او را بخلافت بنشاندند جمیع علما
و مشایخ عراق بتهنیت خلافت آمدند مگر سفیان ثوری
روزی هارون الرشید مکتوبی نوشت و مضمون آن

این

این بود که برادر سفیان معلوم کند که ما را هرگز رغبت ملک
و خلافت نبود ولی حق جلّ و علا بی سعی و بی اختیار ما ولا
یت اهل اسلام را بما تفویض فرمود و ما میخواهیم که بادای
حقوق این معنی قیام نمائیم و این بی معاونت علمای
دین میسّر نمی شود باید که آن برادر بعهد حق برادری رعایت
کند و درین کار ذخیره مدد ما کرد و سفیان در جواب نوشت
که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم که هوا را
معبود خود نسازی و جیفهٔ دنیا را قبلهٔ خود نگردانی
و خدمت شیطان ترا بر طاعت حق نگزینی چون تو این
شرایط ضایع کردی ما هم قطع عقد برادری کردیم و در
دنیا و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که بیش ازین
ما را یاد نکنی و نام ما را بر زبان نرانی چون هارون
این را خواند بگریست و چون شب درآمد جامهٔ کهنه
پوشید و بر در خانهٔ سفیان رفت و بنشست تا وقت
نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد برخاست
و سلام کرد سفیان روی بگردانید و گفت من از تو
بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن

دنیا
آسانست زیرا که ترا از گزیر هست و لی مارا از
تو بیزار شدن بهیچ وجه ممکن نیست زیرا که مارا از تو
گزیر نیست آورده اند که ملک صالح که از صلحاء پادشاهان
شام بود شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد
و مقابر و مزارها گشتی و از احوال هر یکی تفحص کردی
شبی در سرمای زمستان می گشت بمسجدی رسید درویشی
را دید که از برهنگی و سرما میلرزید و می گفت الهی اگر در
قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا سرمایه حظوظ
نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده
و از احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه دهی بعزت
و جلال تو که من قدم در بهشت ننهم ملک صالح جامه با یک
بدره زر پیش درویش نهاد و بگریست و گفت شنیده ام
که رسول علیه السلام فرموده است که پادشاهان بهشت
کسانی باشند که ایشان را در دنیا قوتی و پوششی نباشد
و ایشان بدان از حق تعالی راضی باشند و امروز
که نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده ام فردا
که نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشایید

وسایه

وسایه همای حمایت از حال زار ما باز مگیر و فیض
فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز چون شرف
رتبت اخوت و صحبت دانستی بدانک نه هر که خود را برادر
تو خواند برادری دین را شاید و نه خلعت حب فی الله
بر قامت هر مصاحب راست آید اسرار سایه همای المتحابون
فی ظلّی جز دین محقق متورع نه بیند و عنقای مواصله
معنوی بر جیفه مکدر هر فاسق و جاهل ننشیند و ازین
سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید که با پنج کس
صحبت ندارد اول احمق جاهل دوم بدخوی متکبر سیوم
فاسق مصر چهارم مبتدع معاند پنجم حریص بخیل و فرق میان
جاهل و احمق آنست که جاهل کسی را گویند که راه بمقصود نداند
و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود تصور کند
پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز از حق دورتر افتد
و ازین سبب بود که شیخ حسن بصری قدست اسراره
می فرمود که مُقَاطَعَةُ الْاَحْمَقِ قُرْبَانٌ اِلَی اللّٰهِ یعنی بریدن از
احمق پیوستن است بحق و سفیان ثوری فرمود که اَلنَّظَرُ اِلَی
وَجْهِ الْاَحْمَقِ خَطِیئَةٌ یعنی نظر کردن بر روی احمق گناهست

اما بد خلق را در باب سابق ذکر کرده شده است که حقیقت
خلق نیک حسن سیرتیست و بد خلق کسی را کویند که صفات
ذمیمه بر وی غالب بود و اینچنین کس هر کاه که خواهد
که تدبیر امری از امور دین کند چون صفتی از صفات ذمیمه
بر وی غلبه کند ظلمتِ اثرِ آن صفت دیدهٔ تدبیر
عقل او را تاریک کند و از مقصود محروم ماند و امّا صحبت
فاسق مضرّ اعتماد را نشاید و آخر بفضیحت کشد چه هر که
از حق ترسد بر مخالفت اصرار نماید و اکر از حق نترسد
در دین و دنیا صحبت را نشاید و امّا صحبت مبتدع را خطر
سرایت بدعتست که یُحشَرُ المرءُ علی دینِ خلیلِه و چون صاحب
شرع مؤمن را باهانت مبتدع فرموده است چکونه مؤمن
صحبت او اختیار کند و امام جعفر صادق علیه و علی آبائه
السلام فرموده که با پنج کس صحبت مدارید اوّل با دروغ کوی
صحبت مدارید که دروغ کوی چون سرابست که چیزی مینماید
و ترا بدان می فریبد و در حقیقت هیچ نیست دوم صحبت
احمق که بحماقت خود هرچند خواهد که ترا سود کند آخر ترا در
زیان اندازد سیوم بخیل که اکر سالها بدو پیوندی در

حال

حال احتیاج روی از تو بکرداند چهارم بی زهرهٔ ترسنده
که در حال حادثه بجهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد
پنجم فاسق که ترا بلقمهٔ بفروشد عبدالله بن هارون مامون
که خلیفهٔ هفتم بود از بنی عبّاس کفتی خلق بر سه قسم اند
قسم اوّل بمثابهٔ غذا اند که از صحبت ایشان چاره نیست
و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعهٔ
علم و تقویت و دلهای مردهٔ غافلان به تسقیهٔ نصیحت
ایشان زنده میکردد قسم دوم بمثابهٔ دوا اند که در حالت
عارضهٔ مرض بدیشان احتیاج می افتد قسم سیوم بمثابهٔ
مرض اند که هرکز بدیشان احتیاج نمی افتد ولی کاه کاه
بدان مبتلا میکردند و چون عقدهٔ اخوّت و صحبت دینی
شریفترین رابطه است میان مومنان معرفت حقوق آن شیوهٔ
اهل وفا و قیام بادای آن نتیجهٔ اهل صفاست و حقوق
صحبت و اخوّت هشتست حقّ اوّل در مالست قَالَ اللّٰهُ
تَعَالَى وَ يُؤثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
حضرت صمدیت ثنا می کند بر آنکسان که با وجود احتیاج
آنچه دارند نثار می کنند بر برادران دینی رَسُول

علیه السلام فرمود که مَثَلُ الاَخَوَینِ مَثَلُ الیَدَینِ یَغسِلُ
اِحدٰیهُمَا الاُخرٰی یعنی دو برادر دینی از روی مثال
چون دو دست اند که هریک دیگری را میشوید همچنین حق
برادر حقیقی آنست که مهم برادر را بر مهم خود تقدیم کند
نقلست که خیثمه رحمه الله از اکابر تابعین بود و بغایة
سخی بود سالی در بصره قحط افتاد او هفتاد هزار درم دین
کرد و بمساکین داد و با مسروق هم برادری داشت مسروق
نیز دین گران کرده بود آخر خیثمه پیش از اداء دین خود
دین مسروق را قضا کرد چنانکه او را ازان خبر نبود و مسروق
هم پیش از ادای دین خود دین خیثمه را قضا کرد و چنانک او را
ازان خبر نبود نقلست که شخصی پیش ابو هریره آمد و گفت
من میخواهم که با تو برادری کنم ابو هریره گفت میدانی
که حق برادری چیست گفت بگوی گفت حق برادر دینی
آنست که تصرف من در مال تو از تو بیشتر بود و حکماء
عرب در مثل گفته اند که مَقَادِیرُ النَّفَقَةِ مَوَازِینُ المَحَبَّةِ یعنی
بذل کردن محب مال خود را در رضای محبوب میزان محبت
اوست زیرا که حق جل و علا مال دنیا را محبوب خلق

گرداینده

گردانیده است و آدمی با این علایق دعوی محبت
فی الله می کند پس نشان صدق این محبت آنست که
محبوب فانی را فدای محبوب باقی کند حق دوم معاونت
است بنفس در قضای حاجات با بشاشت و استبشار
و قبول منت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اَحَبُّ
القُلُوبِ اِلَی اللهِ اَرَقُّهَا عَلَی الاِخوَانِ یعنی دوسترین دلها
نزد حق تعالی آنست که با برادران نرمتر و مشفق تر بود
ابو الحسن بصری قدس سره گفتی اِخوَانُنَا اَحَبُّ اِلَینَا
مِن اَهلِنَا وَ اَولَادِنَا لِاَنَّ اَولَادَنَا یُذَکِّرُونَنَا الدُّنیَا
وَ اِخوَانُنَا یُذَکِّرُونَنَا الآخِرَةَ یعنی برادری دینی بر ما عزیز
تر و دوستر اند از فرزندان ما زیرا که فرزندان ما
را دنیا یاد میدهند و برادران دین ما را آخرت یاد میدهند
و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر
چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی و مؤنت و ما
یحتاج اهل و اولاد او را کفایت کردندی و آنرا واجب
دانستندی حق سیوم بزبانست و آن آنست که در غیبت
و حضور برادر ذکر عیبهای او نکند و سترهای او را افشا

نکند و در خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود بمهارات
و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی او از زبان مردمان بدو
نرساند و محاسن او را بپوشاند در خبر است که عیسی علیه
السلام حواریان را گفت چون برادر شما خفته باشد چه بینید
که باد جامهٔ او را دور میکند و عورت او می‌گشاید چه کنید
گفتند باز بپوشیم و او را بیدار گردانیم گفت نی بلکه عورة
او را کشف کنید گفتند سُبْحَانَ اللّٰهِ این را کسی چگونه روا
دارد گفت یکی از شما عیبی از برادر خود می بیند یا می شنود
و آنرا آشکارا می کند ازین زشت‌تر و بزرگتر است نزد حق چهارم
نصرت و حمایت است علامت صحتِ محبتِ دینی و مودت
حقیقی آنست که مؤمن لایزال مراقب و مراعی غیبت برادر
دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن بود
از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت و رد تقصیر
نکند و سکوت و تحمل درچنین محل روا ندارد و مثال کسی
که غیبت برادر دینی از کسی دیگر می شنود و خاموش می‌باشد
همچنانست که یک برادر خود را می بیند که در میان سگان
آدمی خوار افتاده است و آن سگان او را می خایند

و پوست

و پوست و گوشت او را می درند و او استاده است و هیچ
شفقت برادری باعث او نمی شود که سگان را ازان برادر
منع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آب روی برنفس
دشوارتر از تمزیق گوشت و پوست است و ازینجاست
که حق جل و علا غیبت را با کل میتة تشبیه کرده است و
فرموده که أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ
حق پنجم تعلیم و نصیحت است بر مؤمن شفیق واجب است
که چنانکه مواسات در مال با برادر دینی بر خود روا می دارد
و همچنان تعلیم و ارشاد برادر در آنچه امور آخروی و نصیحت دینی
بر خود واجب داند و او را از عیوب نفسانی آگاه گرداند
و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب
مخالفات و ارتکابات شهوات مهلکات منع کند و در حالت
نصیحت و ارشاد وظیفهٔ اسرار و تلطف را رعایت کند
و از افضاح برادر بر ملاء خلق احتراز واجب داند عمر
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ گفت رحمت خدای بر آنکس باد که عیب مرا بمن
هدیه آرد یعنی عیب مرا بمن نماید و هر مؤمنی که از برادر
عیبی بیند که آن بدین تعلق دارد و او را ازان آگاه نکند

در دین او خیانت کرده باشد و روز قیامت بدان موا
خذه بود حق ششم عفو از هفوات و زلات و این معنی
از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوة
یا بواسطهٔ تساهل امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو
اولیتر اما در قسم دوم اکابر صحابه و تابعین را دران اختلاف
است ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفتی اِذَا انْقَلَبَ
اَخُوکَ عَمَّا کَانَ عَلَیْهِ فَابْغَضْهُ مِنْ حَیْثُ اَحْبَبْتَهُ یعنی
چون برادر برا بجهت صلاح و علم برای خدای دوست گرفتی
چون ازان حال برگردد و بمخالفت حق مشغول شود برای
خدایی او را دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو برای حق بود
و علی و ابو درداء و اکثر بزرگان امت خلاف این
اختیار کرده اند ابراهیم نخعی رحمة الله گفتی لَا تَهْجُرْ اَخَاکَ
عِنْدَ الذَّنْبِ فَاِنَّهُ یَرْتَکِبُهُ الْیَوْمَ وَیَتْرُکُهُ غَدًا یعنی برادر خود را
بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند
و حق جل و علا بجهت تنبیه امت بر رسول علیه السلام خطاب
می فرماید که فَاِنْ عَصَوْکَ فَقُلْ اِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ یعنی اگر
در فرمان ما و نصیحت تو عاصی گردند بگو من بیزارم از آنچه
شما

شما می کنید و نه فرمود که از ایشان بیزار شو و ازینجاست
که از ابو درداء رضی الله عنه پرسیدند که فلان برادر تو
بمعاصی مشغولست او را دشمن می داری یا نی گفت آن فعل
او را دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این
طریق الطف و اوفق از طریق ابو ذر است زیرا که بسبب
استمالت تلطف و رفق و شفقت و نصیحت برادری غالبا
او را بخجالت و حیا و توبه کشد و مقاطعهٔ او بسبب اصرار او
گردد و بر فعل مذموم و بهلاک انجامد دیگر آنکه چون عقد
اخوة بقرابت معنویست پس ادای حقوق آن متاکدات
و وفا بموجب عقد واجب و شرط وفا آنست که در حال فقر
و حاجت برادر دینی را فرو نگذارد و سد احتیاج اخروی
اولیتر از سد احتیاج دنیویست و مصیبت دینی سخت تر از
مصیبت مالی و بدنی است پس باید که اهمال مراعات
درین حال از برادر روا ندارد و بمعاونت او بر خلاص
ازین حال بر خود لازم داند حق هفتم وفاست بحقوق
اخوة بدعاء خیر در حالت حیوة و بعد ممات و احسان در حق اهل
و اولاد او و شرط اخوة آنست که هر دعا که بجهت نفس خود کند

برادر را درآن ثنا یک کرده اند و بعد از وفات او را بدعای خیر و استغفار
مخصوص کرده اند رسول علیه السلام فرمود که اِذَا دَعَی الرَّجُلُ
لِاَخِیهِ فِي ظَهْرِ الْغَیْبِ قَالَ الْمَلَکُ وَلَکَ مِثْلُ ذٰلِکَ فرمود
که چون شخصی در غیبت برادر دینی را دعا کند فرشته گوید
ترا همچنین باد که در حق برادر دعا کردی و محمد بن یوسف
اصفهانی رحمة الله علیه گفتی کجاست برادر صالح که بعد از تو وفات
اهل و اولاد تو مالها را قسمت می کنند و بدان تنعم میکنند
و برادر دینی روز و شب در احوال تو تفکر می کند و اندوه تو
می دارد و در شبهای تاریک دعاهای خیر بنزد تو هدیه می فرستد
و ترا در زیر خاک ازان روح و راحت می افزاید و اگر
برادر ازان جمله بود که در حال حیات سد فاقه او بر خود لازم
میداشت بعد وفات اهمال سد فاقه اهل و اولاد روا
ندارد بعضی از علمای سلف رحمهم الله بعد وفات برادر دینی
چهل سال بر در خانه برادر تردد کردندی و تعهد اهل و اولاد
او بر خود واجب داشتندی نقلست که سفیان بن عیینه را
رحمة الله علیه از پدر خود میراث پنجاه هزار دینار رسید
همه را بدوستان و زیر دستان و برادران دین نفقه کرد

کنند

کنند بجهت عیال خود چرا چیزی ازان مال ذخیره نکردی گفت
من از حق جل و علا از برای برادران دینی بهشت میخواستم
محقر دنیا را از ایشان چگونه دریغ دارم این نشان صدق
محبت است که بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب با طالبان
می کنند و در خبر است که عیسی علیه السلام فرمود که تَحَبَّبُوا اِلَی
اللّٰهِ بِبُغْضِ اَهْلِ الْمَعَاصِي وَتَقَرَّبُوا اِلَی اللّٰهِ بِالتَّبَاعُدِ مِنْهُمْ
وَالْتَمِسُوا رِضَاءَ اللّٰهِ بِسَخَطِهِمْ قَالُوا یَا رُوحَ اللّٰهِ فَمَنْ
نُجَالِسُ قَالَ جَالِسُوا مَنْ یُذَکِّرُکُمُ اللّٰهَ رُؤْیَتُهُ وَیَزِیدُ
فِي عِلْمِکُمْ کَلَامُهُ وَیُرَغِّبُکُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ
فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای تعالی بدشمنی عاصیان
و نزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان و طلب رضای
حق تعالی کنید بخشم ایشان گفتند ای روح الله ما با که نشینیم
فرمود با کسی نشینید که دیدار او لطف و قهر حق جل و علا شما را یاد
دهد و از نصیحت سخنهای او علم شما زیادت شود و عمل او شما را
در آخرت راغب گرداند ای عزیز بدانکه نزد اهل تحقیق
محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود و هر مودت
که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین وحاصل مصاحبت
اشرار و مجالست و مخالطت فجار در موقع نوع اکبر جز
فریاد یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین نخواهد بود و در
محشر قیامت حسرت و ندامت یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
فریادرس نبود و نشان صدق محبت اهل الله آنست که
مصاحبت و مواصلت بحلیهٔ نصیحت دینی محلی کردد و شرط آنست
که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی بر خود واجب دانند و اهمال
اعلام اسباب نجات روا ندارد و چون نوع انسان را در اکتساب
مطالبت و اجتلاب مآرب و استیفاء لذات و استبقاء خیرات
از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و پادشاه که امور مملکت
و ولایت بی نواب معاون و حجاب معاون و عمل متدین و
کتاب متفطن میسر نمی شود پس بر حاکم و پادشاه واجب است
که بجهت تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را
اختیار کند که ظاهر ایشان از شین افعال نامحمود و باطن از
کدورت اعمال نامقبول مبرا بود تا در عموم احوال از هجوم
اهوال ایمن بود و یقین داند که از اشتغال بمصاحبت
جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد امور دین مختل

و اراسم

و اراسم ملک و ملک داری مهمل ماند و بشومی مخالطت
اشرار اصول دین و دنیا خلل پذیرد

شاخ امل بزن که چراغیست زود میر — بیخ هوس بکن که درختیست کم بقا
از کوی رهزنان طبیعت بریده شو — و ز خوی ره روان طریقت طلب صفا

در احکام ولایت و سلطنت و امارت و حقوق
رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و
احسان قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون مضمون خطاب این آیت شریف آنست
که حق جل و علا بندگان خود را از راه ستم و ظلم و جور
بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح اقوال و
فضایح منکرات افعال منع می فرماید خاصه ملوک و حکام را
که ایشان بدین عبادت مخصوص و مامورند و از ادای
حقوق آن مسئول و عن سلمان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من وال یلی شیئا من
امور المسلمین الا اوتی یوم القیامة و یداه مغلولتان
الی عنقه لا یفکهما الا عدله اذ یتوقف علی جسر من النار فینتفض

بر ذلك الجسر انتقاضا يزيل كل عضو عن موضعه ثم
يعاد فيحاسب فان كان محسنا نجا باحسانه وان كان
مسيئا ينخرق به ذلك الجسر فيهوي في النار سبعين خريفا
سلمان فارسی رضي الله عنه روایت کرد که رسول علیه
السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی
کند از امور مسلمانان الا که اورا آورده شود روز قیامت
و هر دو دست او در گردن او بسته بود و هیچکس و هیچ چیز
دستهای اورا نگشاید مگر عدل او پس اورا بر پلی از
آتش بدارند پس آن پل بیفشاند اورا افشاندنی که همه
اعضای او از هم جدا کردد پس اعضای او را باز جای خود
برند پس اورا حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد بنیکی
خود خلاص یابد و اگر بدکردار و ظالم و فاسق و عاصی بوده
باشد آن پل دریده شود و او در چاهی افتد که هفتاد سال
باید که تا بقعر آن چاه رسد عن ابي سعيد الخدري رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما راع
لم يرحم رعيته حرم الله عليه الجنة فرمود که هر حاکمی که
بر رعیت خود رحمت نکند خدای عز و جل بهشت را بر وی

حرام کرداند وعن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من ولي امرا من امور
المسلمين ثم اغلق بابه دون الضعيف وذي الحاجة
اغلق الله دونه باب رحمته عند حاجته وفقره ابن عمر
رضي الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که هر که حاکم کرد بر کاری از کارهای مسلمانان پس در خانهٔ
خود را بر روی ضعیفان و محتاجان بندد حق جل و علا در رحمت را
بر روی او بندد در روز احتیاج و درماندگی او وعن عبد الله
ابن المغفل قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما
بات راع غاشا لرعيته ليلة حتى يصبح الا حرم الله عليه
الجنة ابن مغفل رضي الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که یک شب با ظلم
رعیت خواب کند الا که خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام
کرداند وعن ابي موسى الاشعري قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان اهون الخلق على الله من ولي
من امر المسلمين شيئا فلم يعدل فيهم ابو موسى اشعري
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی

که خوارترین خلق نزد خدای عز وجل آنست که حاکم گردد
بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان ایشان عدل
نکند وَعَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ حَقًّا وَلَهُمْ عَلَى النَّاسِ
حَقٌّ مَا اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَاسْتُحْكِمُوا فَعَدَلُوا وَائْتُمِنُوا فَأَدَّوْا
فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ
لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا علی رضی الله عنه فرمود که
که رسول علیه السلام گفت که بدرستی که مرا بر قریش
حق است و قریش را بر مردم حق است یعنی کسانی که
حاکم باشند ایشان را بر مردم حق است مادام که چون از ایشان
رحمت جویند رحمت کنند و چون ایشان را حاکم گردانند عدل
کنند و چون ایشان را امین گردانند حق بمستحق رسانند
هر که همچنین نکند لعنت خدای بر وی باد و لعنت همه فرشتگان
و آدمیان بر وی باد وَعَنْهُ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
شَهِيدٌ وَعَبْدٌ مَمْلُوكٌ أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ وَنَصَحَ لِسَيِّدِهِ
وَرَجُلٌ عَفِيفٌ مُتَعَفِّفٌ ذُو عِيَالٍ وَأَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ

أَمِيرٌ

أَمِيرٌ مُتَسَلِّطٌ لَمْ يَعْدِلْ وَذُو ثَرْوَةٍ مِنَ الْمَالِ لَمْ يُعْطِ
مِنَ الْمَالِ حَقَّهُ وعلی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که اول کسی که در بهشت در آید شهید
بود و بنده که عبادت حق بجای آورده باشد و در خدمت
خواجه خود تقصیر نکند و درویش صاحب عیال پرهیزکار
و اول کسی که در دوزخ در آید حاکمی بود که بتسلیط بر
مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل نکند و توانگری که
حق خدای تعالی از مال خود ندهد وَعَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ
سَمُرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ مَا اسْتَرْعَى اللهُ عَبْدًا رَعِيَّةً فَلَمْ يَحُطْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا
حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ عبد الرحمن بن سمرة رضی الله عنهما روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که حاکم نگردانید خدای
عز وجل بنده را بر جمعی از رعیت و حال آنکه آن حاکم
نگاه داشت آن رعیت نکرد بنصیحت دین و شفقت در
امور دین الا که حرام گردانید خدای عز وجل بهشت را
بر وی وَعَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ

وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا عَاذِرٌ فَيُلْقَى فِي جَهَنَّمَ فَيَدُورُ كَمَا يَدُورُ
الرَّحَى ثُمَّ يَرْتَبِطُ فِي قَعْرِهَا علی رضي الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که آورده شود روز قیامت
پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرت کننده و عذر آرنده نباشد
پس در چاه دوزخ انداخته شود چنانک از سختی آن عذاب
بهر کردان شود چون آسیا پس در قعر چاه پسته شود وعن
أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيْلٌ لِلْأُمَرَاءِ لَيَتَمَنَّيَنَّ أَقْوَامٌ لَوْ أَنَّ ذَوَائِبَهُمْ
كَانَتْ مُعَلَّقَةً فِي الثُّرَيَّا يَتَذَبْذَبُونَ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
وَإِنَّهُمْ لَمْ يَلُوا عَمَلًا ابو هريرة روایت کرد که [که رسول علیه السلام فرمود که] وای بر حاکمان
که هر آینه آرزو کنند جمعی از حکام که کاشکی ایشان بموی سر خود از
ثریا آویخته بودندی و میان آسمان و زمین دران عذاب
طپیدندی و ایشان را بر هیچکس حکم نبودی وَعَنْ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ
الْمُدَنِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي مِنْ أَعْمَالٍ ثَلَاثَةٍ قَالُوا
يَا رَسُولَ اللهِ وَمَا هِيَ قَالَ زَلَّةُ عَالِمٍ وَحَاكِمٌ جَائِرٌ وَهَوًى
مُتَّبَعٌ عوف ابن عمر از پدر خود روایت می کند که رسول علیه السلام

فرمود که سخت ترین ترسی مرا بر امت من پس از من سه
چیز است گفتند ای رسول خدای آن سه چیز کدامست گفت
کن عالم و حاکم ظالم و هوای نفس غالب وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَقْرَبَهُمْ مِنْهُ
مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ وَإِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ
أَشَدَّهُمْ عَذَابًا إِمَامٌ جَائِرٌ ابو هريرة روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که دوست ترین مردم نزد خدای
عز و جل در روز قیامت و نزدیکترین ایشان حاکم عادل
است و دشمن ترین مردم نزد خدای عز و جل در روز
قیامت و گرفتار ترین خلق در عذاب سخت پادشاه
ظالم است ای عزیز بدانک نزد اکابر علما و ارباب
بصایر از حکما مقرر و محقق است که نفوس و طبایع نوع
انسان در اول خلقت و بدایت فطرة بسبب تنوع خصو
صیات و اختلاف استعدادات در قابلیت فیضان
انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است
و بدین سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف

گشته و تباین در اقوال و افعال و عقاید امم ظاهر شده
و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون جور و ظلم و بغی و حقد
و حسد و بخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس کمال حکمت
ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلایق حاکمی عادل
و مصلحی کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم و احکام و اشغال
اهل عالم را بر نهج صواب و بتوقع فصل و خطاب محفوظ و مسلوک
دارد و در تنفیذ احکام شرع غایت الامکان سعی نماید
و بجهت حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام تسویه
نگاه دارد و بزواجر سیاسی و موانع حکمی دست تعدی
اقویا از ضعفا و مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حتی برقرار
ماند و خلل ظلم و بدعت بجای حدود شرع راه نیابد و طبیعت
بهایم و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد اول
کسی که منصب سلطنت قبول کرد و باداء حقوق این امر
رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الله علیه در خبر است
که در ایام حیوة آدم علیه السلام اولاد و احفاد او بچهل هزار
رسیده بود و او فرمان حق بر ایشان رسانیدی و ضبط
قانون معاش ایشان کردی و سویه میان ایشان نگاه

داشتی و او طعام سیر نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی
و نخندیدی و سخن جز بضرورت نگفتی و از غایت ضعف
و هزال استخوانهای پهلوی او چون درج سلم گشته بود
و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او مرد و زن می
آمدندی و پای بر پهلوهای او می نهادندی و بر دوش او
بر می شدندی و بر زیر سر او می نشستندی و از طرف دیگر
فرود می آمدندی و او سر بر نمی داشت و سخن نمی گفت و
بعضی او را از آن معنی ملامت کردندی گفت ای فرزندان
آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا بیک حرکت از مناصب
نعیم جنان بمعاطب دار هوان انداختند می ترسم که اگر
حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلین بند گردانند و وجود
آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب نبوة
دوم منصب سلطنت و حکومت و تصرفات نفس و هوا را
بمنصب نبوت راه نیست لاجرم حقیقت این منصب هرگز
ظهور نکرد مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهرهٔ انبیا علیهم
السلام اما مناهج منصب سلطنت و حکومت چون لگدکوب
تصرفات نفس کنه و هوا است و این دو حقیقت ذمیمه را که

که واسطهٔ اضلال و اغوای خلایق اند ازین منصب خطی وا
فر است بدین سبب این منصب در اغلب ازمنه و دهور
در مظاهر مکدّره و ابدان مدنسه از جبابره و اشقیا و ظلمه
و اغبیا ظهور می کند و از زمان آدم علیه السلام الی الآن چند
کس معدود بیش نبوده اند از اکابر انبیا چون یوسف
و موسی و داود و سلیمان و محمد علیهم السلام و از خلفا
راشدین چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم
اجمعین که سرّ این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد
و ایشان لوازم ادای حقوق آن چنانک می بایست قیام نمودند
و سیرتهای ایشان بر ظالمان جافی و جاهلان عاصی حجت
گردانیدند پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جابر که
سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایهٔ تجبر و تکبر ساخته اند
و امارت و ولایت را دام شهوات نفس و هوا گردانیده و
ظلم و شر و را آیین سلطنت پنداشته و فسق و فجور را رسم
بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال سلطنت و ولایت
انبیا و آثار حکومت و خلافت اتقیا و خلفا درین باب ایراد
کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت آن جهانی را و حجت

کردد

گردد بر تابعان وساوس شیطانی و عاکفان مهاوی
نفسانی را انشاء الله تعالی در خبر است که موسی علیه السلام
بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت جمع گشت حق جلّ و علا
بروی وحی فرمود که لشکر بنی اسرائیل را بطرفی اریحا برد و
با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان
پاک گرداند چون لشکر عرض شد دوازده فوج بود هر فوجی
صد و بیست هزار مرد بود غیر زنان و کودکان و نقبای
لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی بر صد و بیست
هزار مرد حاکم بود چنانک حق جلّ و علا در قرآن فرمود که
وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَ بَنِی اِسْرَائِیلَ و بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیبًا
و موسی علیه السلام بروایتی سی و نه سال برین لشکر حاکم
سی و شش و بروایتی
بود و درین مدت او را نه مرکبی بود و نه خانه بلکه درین
مدت مالک قوت هم نگشت پوستینی بازگونه پوشیدی
و کلاه نمدی بر سر نهادی و نعلین چرم خام در پای کردی
و عصایی دو شاخه بر دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی
هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل بنوبت او را طعام دادندی
یکی طعام چاشت دادی و دیگری طعام شام دادی

در خبر است که روزی در سبط لاوی بود و نوبت
طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن طعام
ساعتی تاخیر کرد و گرسنگی بر موسی غالب گشت بنالید
گفت الهی این چه مذلت است که مرا بدان مبتلا کردهٔ یکی
را چاشت می دهد و دیگری شام حق جل و علا بر وی
وحی فرمود که ای پسر عمران دل تنگ مباش که ما روزی
دوستان خود بدست بطالان پراکنده می گردانیم تا آن
مدبران بطال بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما
بسعادت ابدی رسند و روایتست که یوسف علیه السلام
در مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیف تر و نزارتر
شدی ازین حال ازو سوال کردند هیچ نگفت روزی
الحاح کردند و گفتند اگر این ضعف از جهت مرضی نهانیست
حکما بمعالجت مشغول گردند گفت علاج این مرض حاضر است
گفتند چگونه گفت هفده سالست که در پادشاهی نفس من
در آرزوی آنست که من او را نان جو سیر دهم ندادم
گفتند این همه مشقت بر نفس خود چرا می نهی گفت موافقت
گرسنگان و محتاجان می کنم و می ترسم که یکی در ولایت مصر

گرسنه

گرسنه باشند و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک
مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی
و در خبر است که دیوان از برای مطبخ سلیمان علیه السلام
دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر یکی ده شتر فرو رفتی
چنانک قرآن ازان خبر می دهد وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ
قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ هر روز ازان هزار دیگ در مطبخ سلیمان
علیه السلام پر بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی
و همه روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی و چون شب در آمدی
آن زنبیل فروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی
و گلیمی در سر کشیدی و در کو رستا تنها گشتی تا مسکینی بیافتی با او
بآن قرص جو افطار کردی و آورده اند که دیوان بجهت او
میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان
یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست
راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش
هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته چون
سلیمان علیه السلام بران تخت نشستی اولاد انبیا بران
کرسیهای زر نشستی و علما بر کرسیهای نقره و عباد بنی اسرائیل

نشستندی

دران صحراها بنماز استادندی و آدمیان و پریان
و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان بر هوا با
لای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی
و باد این همه را هر بامداد برداشتی و از بیت المقدس
بملک پارس بردی یک ماه راه و شب باز آوردی
چنانک قرآن ازان خبر می دهد که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا
شَهْرٌ روزی سلیمان از شخصی شنید که می گفت که
خدای عز و جل سلیمانرا ملک عظیم داده است که هیچ آفریده
را نبوده و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای نادان
بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی
بهتر ازین ملک که بسلیمان داده اند زیرا که این ملک فانی
است و سعادت و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود در خبراست
که رسول علیه السلام دو لشکر بطرف نجد فرستاد و علی را بر
سر یک لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را در سر دیگر لشکر
و فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شود علی بر همه امیر بود و چون
متفرق کردند هر یکی بر لشکر خود امیر باشد و دران مدت
فاطمه رضي الله عنها را بیمار شد رسول علیه السلام عمران بن حصین

گفت

گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گفت با رسول الله که
بر در خانهٔ فاطمه شدیم رسول علیه السلام دست بر در زد
فاطمه گفت کیست گفت پدر تو است گفت در آی گفت
عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید
که بر همهٔ تن من یک گلیم بیش نیست اگر سر بدان می پوشم
پایم گشاده می شود و اگر پای می پوشم سر گشاده می
شود رسول علیه السلام ردای مرقع بر دوش داشت
پیش فاطمه رضی الله عنها انداخت و گفت بدان گلیم تن خود
بپوشان و این در سر کش پس رسول علیه السلام در آمد
و بنشست و من نیز در آمدم و نزدیک رسول علیه السلام
نشستم فاطمه رضي الله عنها دیدم که زرد شده و بر سر
خاک نشسته و در خانهٔ او غیر گلیم کهنهٔ خود پیچیده بود دیگر
هیچ نبود پس رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونهٔ گفت
ای رسول خدای بر حال سخت یکی از مرض دیگر از گرسنگی
سه روز است که هیچ طعام نیافته ام رسول علیه السلام
بگریست و من نیز بگریستم پس رسول علیه السلام گفت بخدای
که سه روز است که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است

ومن نزد خدای عز وجل از تو گرامی ترم اگر خواهی
بدادی وجبرئیل علیه السلام کلیدها، گنجهای روی زمین
جمله پیش من آورد وگفت حق جل وعلا می فرماید که
اگر میخواهی که این همه گنجها را فرمان کنم تا هرجا که تو باشی
با تو روانه شود من از حق جل وعلا درخواستم که پیغامبر
درویش باشم روزی گرسنه وروزی سیر وَأَبُو هُرَيْرَةَ
رضي الله عنه می گفت وَاللهِ مَا شَبِعَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَوْمَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ خُبْزِ شَعِيرٍ حَتَّى قُبِضَ ابوهریره
رضي الله عنه سوگند خورد که هرگز رسول علیه السلام دو
روز سیر نخورد از نان جو تا وفات یافت وانس ابن مالک
رضي الله عنه گفت گاه بودی که یک ماه وچهل روز گذشتی
که در حجره های رسول علیه السلام دود نکردندی ودیگ
بر آتش وان ننهادندی ودر حجره ها از طعام هیچ نبودی
مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان
گذرانیدندی وکس را ازان حال خبر نبودی وَابْنُ عَبَّاس
روایت کرد که مَاتَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
فِي قَمِيصٍ مِنْ صُوفٍ عَلَيْهِ اثْنَا عَشَرَ رُقْعَةً بَعْضُهَا مِنْ أَدِيمٍ

وعليه

وَعَلَيْهِ سَبْعِينَ أَلْفًا مِمَّا كَانَ يَسْتَقْرِضُ وَيُنْفِقُ عَلَى الْفُقَرَاءِ
فَقَضَاهَا عَنْهُ عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ابن عباس گفت آن روز
که رسول علیه السلام وفات کرد بر تن مبارک او پیرهنی
پشمین بود که دوازده پیوند بود بران دوخته بعضی
ازان پیوندهای از پوست گوسفند بود وهفتاد هزار درم
دین که داشت که قرض کرده بود وبدرویشان ومستحقان
داده آن دین را علی رضی الله عنه ادا کرد ونقلست که
چون ابوبکر را رضي الله عنه بخلافت بنشاندند روز دوم
سبد کرباس برگرفت وبابازار رفت وبنشست پیش
ازین کرباس فروشی کردی وقوت عیال ازان حاصل
کردی صحابه را ازان ناخوش آمد گفتند این کار لایق
منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من واجب
است اگر در ادای حقوق ایشان تقصیری روادارم پس نفس
من بتقصیر حقوق عادت کند ودر حقوق مسلمانان مقصر
گردم پس صحابه باتفاق کردند که قدر کفاف عیال ابوبکر
از بیت المال بدهند تا او بفراغت بقضای حکومت مشغول
تواند شد هر روز دو درم ونیم بجهت نفقه عیال او تعیین

کردند و چون وفات او نزدیک شد مزرعهٔ داشت فرزند
خود عبد الرحمن را وصیت کرد تا آن مزرعه بفروخت و حساب
کرد و هر چه از بیت المال بجهة نفقه گرفته بود باز کرداند
صحابه نقلست که چون عمر را رضی الله عنه بخلافت بنشاندند اتفاق
کردند که نفقهٔ او و عیال او از بیت المال بدهند قبول
نکرد و گفت قوت کسب دارم و بدان حاجت نیست چون
نماز اشراق بگذاردی بدیوان نشستی و حکومت در میان
مسلمانان کردی تا چاشت بلند و چون از دیوان برخاستی
کلند برداشتی و بطرفی بقیع بیرون رفتی و آنجا خشت زدی
و چون وقتی نماز ظهر شدی طهارت کردی و بمسجد آمدی
و امامت مسلمانان کردی و باز بخشت زدن رفتی تا نماز
عصر و قوت خود و عیال خود ازان کردی روزی ابوموسی
اشعری خزانهٔ بیت المال را جاروب می کرد یکدرم یافت
کودکی را دید از فرزندان عمر آن درم بدست آن کودک
داد عمر رضی الله عنه آن درم را در دست آن کودک دید گفت
از کجا آوردی گفت ابوموسی اشعری بمن داد ابوموسی را
طلب کرد و گفت درمیان خلق از فرزندان عمر دشمن ترکسی
نبود

نبود ترا که این درم بدیشان دادی میخواستی که در روز
قیامت همه مستحقان امت محمد علیه السلام در عمر آویزند
برای یکدرم و آن درم را ازان طفل بستد و به بیت المال
باز فرستاد و چون بعد ازچند سال بسبب کبر سن
ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان من ضعیف
گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت دانید مقدار
کفایت نفقهٔ عیال من از بیت المال مسلمانان تعیین
کنید مثل کفایت یکی از جملهٔ مسلمانان فی زیادت از حال
ایشان و فی کم تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان بخورد
و عمر بمصلحت ایشان مشغول باشد نقلست که عمر ابو دردا را
رضی الله عنهما بحکومت شهر حمص فرستاد ابو درداء رضی الله
عنه مدتی دران شهر حکومت کرد و دران مدت در خانهٔ
او غیر حصیری کهنه و شمشیری و مصحفی و مطهره و کاسهٔ خزف چیزی
دیگر نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی و در صحرا طهارت
کردی و باز بجای خود آمدی و ازان معنی در رنج بودی
روزی بفرمود تا از بیت المقدس المال یکدرم و نیم سیفی
بخریدند و یکدرم اجرت مزدوری داد تا در پس خانهٔ

او طهارت جای ساختند عمر رضی الله عنه آن بشنید نامه نوشت
یا ابو درداء یَا عُوَیمِرُ بَلَغَنِی اَنَّکَ بَنَیتَ کَنِیفًا وَ اَنفَقتَ
فِیهَا دِرهَمَینِ وَ نِصفًا مِن بَیتِ المَالِ المُسلِمِینَ اَمَا کَانَ
یَکفِیکَ بَقَایَا عمارات الرُّومِ حَتَّی تَشتَغِلَ بِعِمَارَةِ الدُّنیَا فَاِذَا
اَتَاکَ کِتَابِی فَاعلَم اَنِّی سَیَّرتُکَ اِلَی دِمَشقَ فَکُن بِهَا اِلَی اَن
یَاتِیَکَ المَوتُ گفت ای عُوَیمِر بمن خبر رسید که تو طهارت
جای بنا کرده و دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان بران
خرج کرده آن عمارتها که از جبابران روم مانده است ترا
بسنده نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول می شوی چون این
مکتوب بتو رسد بدانک من ترا معزول کردم و فرمان کردم
که بدمشق روی و همانجا ساکن گردی تا اَجَلَت در رسد
ابو درداء چون مکتوب بخواند برخاست و پیاده بدمشق
رفت و همانجا وفات یافت و از ابن عباس روایت که
چون علی کرم الله وجهه بخلافت نشست حسن را از حجره
خود جدا کرد از آن سبب که بخلق مانندترین خلق بود برسول
علیه السلام در سیرت و صورت و علی رضی الله عنه او را
بدان سبب حرمت داشتی و سخن او را رد نکردی ترسید

که

که در کاری از امور احکام دین شفاعت کند و او نتواند
که او را رد کند خلق بصحبت او بسیار رغبت کردندی
و ملوک و اشراف از اطراف نزد او هدایا و اموال فرستادندی
وَ عَلِی رَضِیَ اللهُ عَنهُ در هفته یکبار صاع جو آرد کردی
و در کدو کردی و سر آن را خود ببستی و مهر کردی و گاه
از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن افطار
کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن
آرد در دهان کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامه
کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای
کردی گفتند ای امیر المومنین چرا این را مهر می کنی گفت
می ترسم که حسن و حسین بآن ابا میزنند گویند روزی شخصی از
ملوک عرب بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید
و دوم فرض را ادا کرده بودند و متفرق گشته بمسجد در آمد
تا ادای فرض کند علی رضی الله عنه نشسته بود و آن کدو
پیش خود نهاده و آرد جو افطار میکرد چون آن شخص
از نماز فارغ شد علی او را بخواند و مشتی از آن آرد
بدو داد آن شخص آن آرد را در گوشه دستار ببست

وعلی را نشناخت چون بصحبت حسن رسید الوان طعام
بنهادند آن شخص لختی ازان طعام برداشت وگفت درویشی
در مسجد است واز گرسنگی آرزو میخورد ومرا بروی رحم آمد
اگر اجازت باشد این طعام بوی رسانم امیر حسن بگریست
وگفت آن درویش که تو دیدی خلیفهٔ وقت امیر المؤمنین
علی است واو ازان اختیار کرده است وهم ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده است که روز جمعه بمسجد درآمدم علی
رضی الله عنه را دیدم بر منبر در خطبه بود وجامهٔ کهنه پرپیوند
پوشیده وشمشیری حمایل بند آن لیف خرما تافته در دست
وی گفت لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هٰذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا
مَا لِعَلِيٍّ وَزَهْرَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ يَفْنَى وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى
وَكَيْفَ أَشْبَعُ وَحَوْلَ الْحِجَازِ بُطُونٌ غَرْثَى وَكَيْفَ أَرْضَى
بِأَنْ أُسَمَّى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي خُشُونَةِ الْعَيْشِ
وَشَدَائِدِ الْفَقْرِ وَالْبَلْوَى یعنی چندان برین کهنه دوختم
فرمودم که از دوزندهٔ آن شرم داشتم که علی را چه کار با
زینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که آن باندک زمانی ناچیز
خواهد شد یا بنعمتی که آن باقی نخواهد ماند وچگونه سیر خورم

که

که در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد یا چگونه راضی باشم
که مرا مؤمنان امیر خوانند ودر دشواریهای شریک ایشان
نباشم ودر گرسنگی وسختیهای زندگانی با ایشان موافقت نکنم
ابن عباس گفت چگونه علی بسیار بگریست ومن نیز بگریستم
گفتم ای امیر المؤمنین چه شود اگر جامهٔ نو بپوشی گفت إِنَّ اللهَ
أَخَذَ الْعَهْدَ عَلَى وُلَاةِ الْأَمْرِ أَنْ يَكُونُوا فِي زِيِّ أَدْنَى
أَهْلِ الرَّعِيَّةِ لِيَقْتَدِيَ بِهِمُ الْأَقْوِيَاءُ وَلَا يَتَأَسَّفَ الضُّعَفَاءُ
فرمود که بدرستی که خدای عز وجل فرموده است مر
پادشاهان اهل اسلام را که خوردن وپوشیدن ایشان
مانند خوردن وپوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد
تا توانگران در زندگانی اقتدا بایشان کنند وضعیفان
بسبب فقر وفاقه اندوهگین نباشند وروایتست که ابو امامه
باهلی را بحکومت بصره فرستاد بعد از مدتی شخصی را از
اهل بصره از احوال ابو امامه پرسید گفت او را در ضیافتی
دیدم مکتوب نبشت نزد امامه که ای حنیف شنیدم که تو در
ضیافتهای اهل بصره حاضر می شوی والوان طعام پیش تو
می آرند کسی که طعام قومی خورد که ایشان توانگران بخلند

میخوانند و محتاجان را بجفا میرانند حق از باطل تمیز نتوانند کرد
و او را از ولایت معزول کرد و ابو هریره روایت کرد
که روز عید ضعفا و مساکین بر در علی جمع گشتند علی رضی الله عنه
بیرون آمد و ابو موسی را فرمود تا در خزانهٔ بیت المال
بگشود و سه صد هزار درم بدرویشان نفقه کرد پس بعیدگاه رفت
و نماز گذارد چون باز گشت با او بخانه رفتیم در خانهٔ او نانها
پخته بودند از آرد جو بی روغن گفتم اگر می فرمودی تا ازین
مال بیکدرم روغن می خریدند چه می شد گفت ای ابو هریره
میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده گردانی و داغ خیانت
بر ناصیهٔ علی کشی والله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر از آن
نیست که در مواقف قیامت از خجالت و رسوائی این
خیانت ایمن گردد نقلست که عمر عبد العزیز از میراث پدر
مال بسیار یافته بود در ایام امارت در تنعم افراط کردی
چون خلافت یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع
کردند و جمیع اموال خود را بر ایشان قسمت کرد پس از
عمال شهر پرسید که مزدوریرا در بغداد هر روز چه مقدار
می دهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم اجرت

مزدوری

مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهند تا عیال من بدان
زندگانی کنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول باشم نقلست
که او را یازده فرزند بود و آن روز که وفات یافت بغیر
از مصحفی و شمشیری در خانهٔ او هیچ نبود شخصی از اقربای او بر
خواست و گفت ای امیر المؤمنین کاری کردی که هیچ کس نکرد
گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان
خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کس بفرزندان خود
نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان
من پس از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند
یا فاسق اگر صالح باشند خدای عز و جل بندگان صالح خود را
فراموش نکرداند و اگر فاسق باشند خود دشمن حق تعالی
اند من غم دشمنان حق چرا خورم نقلست که مکتوبی نوشت
نزد حسن بصری قدس سره که مرا از سیرت عمر خطاب خبر
کن که من میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت که
تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان عمر نیستند
ولی اگر تو درین زمانه در میان این خلق چون عمر باشی
و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر باشی ای عزیز چون

از این جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و اولیا و خلفاء
الراشدین صلوات الله وسلامه علیهم در سلطنت و پادشاهی
چگونه زندگانی کردند و با وجود قدرت و پادشاهی و خزاین
چگونه بر نفس خود تنگ می گرفتند و بر محنت دنیا صبر می کردند
و در نشر آثار معدلت و شفقت و احسان بر خلق میکوشیدند
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانکه
مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال بحکومت
امری خطیر است و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان
بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشد وی در میان
نایب و برگزین حق و سایهٔ الهی و خلیفهٔ رحمن است و چون
طریق معدلت و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت نکند
و متابعت نفس و هوا کند و اهمال اقامت حدود شرع روا دارد
وی بحقیقت نایب دجال و دشمن خدایست و رسول و خلیفهٔ شیطانست
و گوی سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنت کسی برد که
از سر انصاف تامل کند و بداند که از کجا آمده است و آخر
کجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از
شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر کس درین عالم مسافرست

واین

واین شش منازل معدود است منزل اول پشت پدر است
منزل دوم رحم مادر و منزل سیوم فضای دنیا منزل
چهارم لحد منزل پنجم موقف قیامت منزل ششم بهشت
یا دوزخ و هر کس کسب سعادتی منزل بهشت و شقاوت
منزل دوزخ در دنیا میکند و مرکب عمر درین منزل علی
الدوام در سیر است و این کس خبر ندارد هر نفس چون
قدمیست و هر روز چون میدانیست و هر ماهی چون میلی
و هر سالی چون فرسخی و هر نفسی که این کس میزند خشتی
از خانهٔ عمر او ویران می شود و قدمی بآخرت نزدیک
میشود و از دنیا دور میگردد پس بحقیقت دنیا پلی است
بر راه گذر آخرت و رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده
و عاقل کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل
در وی نه بندد و از رباط دنیا زاد و راه بادیهٔ قیامت بردارد
و بزینت آن فریفته نشود و هرچه زیادت از قدر حاجت
است زهر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان روی
زمین فردا خاک حسرت بر سر خواهند بیخت و فریاد خواهند
کرد که کاشکی همه خود این دنیا خاک شدی و در وی هیچ

زر و سیم بودی نقلست که عمرو ابن عاص در مصر پادشاهی
نشست پسر او عبد الله رضی الله عنه از صلحاء صحابه بود و ترک
صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو ابن عاص وفات
می کرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبد الله آن صندوق بردار
عبد الله گفت مرا بدان حاجت نیست عمرو ابن عاص بگریست
گفت کاشکی آن صندوق پر خاک بودی چون ازین مقدمه
خطر حکومت و ولایت دانستی بدانک پادشاهی را شرایطی است
که بی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد
و رعایای مملکت را بر پادشاه حقوق است که بی ادای
آن حقوق پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن
جمله درین باب بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید و بجهت هر یک
اشارتی کرده شود اما شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیز است
شرط اول آنست که در هر واقعه که رعایا را پیش آید
پادشاه و حاکم خود را در آن واقعه از رعایا تصور کند
و دیگری را بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکم که از دیگری
بر خود روا نمی دارد مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد
و هر چه بر خود نمی پسندد بهیچ مسلمانان نپسندد شرط دوم

آنک

آنک قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعت شمرد در خبر است
که اِدْخَالُ سُرُوْرٍ فِیْ قَلْبِ مُؤْمِنٍ یُوَازِیْ اَعْمَالَ الثَّقَلَیْنِ
یعنی رسول علیه السلام فرمود که شاد کردن دل مؤمن را
برابر است با همه طاعتهای پریان و آدمیان پس پادشاهی
مسلمانان آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد
و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر و محتاج است تا حاجت
او کفایت نکند بهیچ عبادت مشغول نشود و بجهت راحت نفس
اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد و شرط سیوم آنکه
در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفاء راشدین
کند و نفس را بطعامها خوش خوردن و جامها بتکلف پوشیدن
عادت نکند روایتست که آن روز که علی کرم الله وجهه
بخلافت نشست ببازار رفت و پیرهنی خرید بسه درم و آستین
و دامن آنچه از سر دست و شتالنگ فرو بود بکارد
ببرید گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکتر
و بتواضع لایق تر و باقتدای مؤمنان سزاوارتر شرط
چهارم آنکه در حکم سخن بمدارا گوید و بی موجب درشتی
نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و در سخن گفتن

با ضعیفان و مسکینان ننگ ندارد و نقلست که یکی در ایام
مأمون گناهی کرده بود و فرار نموده برادری داشت او را پیش
مأمون حاضر کردند مأمون فرمود که برادر خود را حاضر
کند و اگر نه او را قتل کنند آن شخص گفت ای امیر المؤمنین
اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو نشان فرستی که فلان را
بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد پس گفت
من حکم آورده ام از حضرت خداوندی که ترا بر جهانیان
حاکم گردانیده است که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ
مأمون گفت که او را بگذارید که حجت خود را یافته است
شرط پنجم آنکه بجهت رضاء خلق در حکم سستی و مداهنه نکند
و برای خشنودی هر کس مخالفت حق و شرع روا ندارد و بداند
که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود
باشند زیرا که خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای
جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی میل
و غرض بود و در حکم طلب رضای حق کند و از خشم خلق نه
اندیشد حق جل و علا از وی راضی گردد و خلق را هم از وی راضی
کرده اند چنانکه رسول علیه السلام فرمود مَنْ طَلَبَ رِضَاءَ اللّٰهِ

بسخط

بِسَخَطِ النَّاسِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَى النَّاسَ عَنْهُ شرط ششم
آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب
امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیک
نامی آخرت میتوان کسب کردن و هم گرفتاری و بدنامی
ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر ملوک و حکام روزگار ازین
قبیلند که بدولت مکدر فانی مغرور شده اند و از پی هوای
نفس دین خود را ویران کرده و از برای ناموس ایمان
بباد داده اند إِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ پس امروز که زمام مهار اختیار
در دست اوست جهد کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی
نسازد و مسارعت منهج صواب و ملازمت راه معدلت را
غنیمت شمرد در خبر است که هر روز عدل حاکم عادل را با
طاعت مجموع رعایا موازنه کنند برابر آید پس بکوشد تا خود را ازین
سعادت محروم نگرداند شرط هفتم آنکه بزیارت و بصحبت صلحا
و علماء دین راغب بود اگرچه این قوم درین روزگار کم
یافت و عزیز اند خاصه درین دیار اگر بمساعدة توفیق
اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این
قوم را سعادتی روزگار خود داند و از صحبت جاهلان و جهال

سیرت و فاسقان صالح صورت که درین زمان خود را
بصورت علما و مشایخ بخلق می نمایند و هر خسیس ظالم را که
بطمع حطام دنیا دعا و ثنا میگویند احتراز کند چه این طایفه ویران
کنند کان دین اند اگر چه صورت علما و مشایخ دارند
نقلست که هارون الرشید شقیق بلخی را رحمة الله علیه طلب کرد
وگفت که مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر المؤمنین خدای عز
وجل سرایست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کردا
نیده است وترا سه چیز داده است تا بدان سه چیز خلق را از آن
دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سد فاقه
محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام افتادن شبهات نکنند
وظالمانرا بشمشیر قمع کنی تا ظلم نکنند وفاسقانرا بتازیانه ادب کنی تا فسق نکنند اگر
همچنین کردی هم تو نجات یابی و هم خلق را نجات دادی واگر
بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت و دیگران
در پی تو شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مستوحش
نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیردستان بوسیلت
خود را محبوب رعایا گرداند که رسول علیه السلام فرمود که خیر
ائمتکم الذین یحبونکم وتحبونهم وشرار ائمتکم الذین یبغضونکم

ویبغضونهم

ویبغضونهم فرمود که بهترین پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست
می دارند و شما هم ایشانرا دوست می دارید و بدترین پادشاهان
شما آنکسانند که شما را دشمن میدارند و شما هم ایشانرا دشمن
می دارید شرط نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم
عمال غافل نباشد و گرگ سیرتان ظالم را بر رعایا مظلوم مسلط
نکند و چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شد او را بمواخذه و عقوبت
عبرت دیگران گرداند و در سیاست پادشاهی مساهلت
روا ندارد و ارباب دولت را بنصیحت و سیاست مهذب
گرداند شرط دهم فراست است بر حاکم و پادشاه واجب است
که در میان حدوث حوادث و معانی وقایع امعان نظر
کند و در محض فهم و عقل حقیقت هر حکم را مشخص گرداند و بعین
بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند پس اگر آن از
واضحات جلیه بود بمسایل شرعی فصل کند و اگر از معضلات
خفیه باشد سر آنرا بنور فراست درک کند و درین معنی
اعتماد بر قول ناقلان نکند زیرا که حدوث حوادث غیر
متناهی است و صور مسایل مذکوره متناهی و متناهی به بیان
غیر متناهی وفا نتوان نمود که در خبر است که دو ضعیفه پیش

سلیمان علیه السلام رفتند در کودکی دعوی کردند و هردو از
اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل را
بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند
ازان دو ضعیفه یکی بیقرار شد و بگریست و گفت ویرا مکشید
که من از حق خود درگذشتم و دران دیگر هیچ اثری بدید نیامد
سلیمان علیه السلام بفرمود تا آن طفل را به اول دادند
حق جل و علا حکومت و پادشاهی را باستنباط حقایق که آن
نتیجهٔ فهم و ادراک نور فراست است مشروط گردانیده است
و فرموده که وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ
لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ و چون معاشرت مخالطت
خلق و حاکم و پادشاه را امور ضروریست پس تفرس احوال
خلق از لوازم احوال ایشان باشد چون فراست دو قسمست
فراست شرعی و فراستی حکمی فراستی شرعی عبارتست از
نور یقین که بواسطهٔ تزکیهٔ نفس از اخلاق ردیه و تصفیهٔ قلب از
صفات ذمیمه غطای جهالت و حجاب غفلت از عین بصیرت
مرتفع می گرداند تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا میگردد بلکه حق
عز اسمه عین سمع و بصر بندهٔ مقبول محبوب می گردد و ان

الله

الله لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و این معانی
شیوهٔ سی مرغان قاف قربت و شیمهٔ شاه بازان عالم
وحدتست و جناب عزت این درجهٔ علیا ازان رفیع تر است
که دست تمنایی هر تیره روزگار بعتباب قدس آن رسد
و منهج آن سعادت ازان خطیر تر است که لاشهٔ هر گرفتاری
بحول حمای آن راه یابد قسم دوم فراستی حکمی است و آن
آنست که آنرا حکما بتجربه دریافته اند و ادلهٔ آنرا در نفس
متفرس مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن
است و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی
از اقوال حکما آن مقدار که عاقل فطن بواسطهٔ مشاهدهٔ آن
بر سریرهٔ هر کس بقدر فهم وقوف یابد و آنرا ذکر کرده شود
ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند لَوْنُ بَيَاضٍ
مُفْرِطٍ با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت روی و بی شرمی
و خیانت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات باریک
زنخ باشد و کوسج بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی
بسیار دارد حکما گفته اند که نگاه داشت و حذر کردن
از چنین کس اولیتر که از صحبت مادافعی موی حکما گفته اند موی

معتدل

نیکو نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشانی
بی دلی و ترسندگیست و کم فهمی و بسیار موی بر کتفها و گردن
نشان حماقت است و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان
وحشت طبع و کم فهمی و جور است و زردی موی نشان حماقت
و تسلط و زود خشم بود و موی سیاه نشان عقل و امانت
بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال
صفات بود پیشانی و حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی
خطوط و عضون نباشد نشان خصومت و لاف زنی بود
و پیشانی باریک و نحیف نشانی فرومایگی و خساست و عاجزی
بود و پیشانی متوسط که بر او عضون باشد نشان صدق و
محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود گوش بزرگ نشان
خفظ و فهم است حکما چنین گفته اند لیکن غالبا تند خوی بود و گوش
خورد نشان احمقی و دزدی بود ابروی بزرگ بسیار موی
نشان درشتی بود و در سخن ابروی کشیده تا صدغ نشان
لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی
نشان فهم و دیانت بود چشم بدترین چشمها ازرق است
چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خاینی و کاهلی بود و کند

وجودت طبع

وجودت چشم و قلت حرکت آن نشانی نادانی و کند طبعی بود
و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیلت و مکر و دزدی
بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهایی
زرد بر گرداگرد حدقه نشان فتنه و شرانگیختن بود و چشمی
که متوسط بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی
نشان فهم و هشیاری و راستی و دیانت بود بینی باریک
نشانی نرمی و مداهنت بود بینی کج نشان شجاعت بود
بینی پهن نشان شهوت دوستی بود فراخی سوراخ بینی
نشان حسودی بود سطبری میان بینی و پهنی سر بینی نشان
بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری و
باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ
نشان شجاعت بود و سطبری لب نشان حماقت بود و اعتدال
لب با سرخی نشان رای صواب بود و دندانهای کج ناهموار
نشان مکر و حیلت و خیانت بود و دندانهای گشاده هموار
نشان عدالت و امانت و تدبیر بود رخساره پر گوشت
شحیم نشان جهل و درشتی خوی بود و نزاری و زردی
رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح سیرت بود

و متوسط این معانی نشان اعتدال بود آواز بلند نشان
شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و تهم بود
و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز
نشان حماقت و کبر و کم فهمی بود وقار در سخن و نشستن و تدارک
لفظ و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیری بود گردن
کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز باریک نشان
بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن
بود و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود شکم
بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود و لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود عرض کتفین و
پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان
قبح سیرت صورت و سوء مذهب است کف و انگشتان دراز
نشان زیرکی در صنعتها و تدبیر کارها بود غلظی ساق نشان
نادانی و سخت رویی بود این مقدار از علامات فراست
حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود اما حقوق
رعایا دو نوع است زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود
مومن و کافر و احکام و حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام

مختلف

مختلف می گردد اما رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم
بیست حقست و قیام باداء این حقوق بر پادشاه و حاکم
واجبست حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد
و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمانان تکبر نکند و یقین
داند که حق جل و علا دشمن دارد متکبران و جباران را و رسول
علیه السلام فرمود که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا
حَتَّى لَا يَفْخَرَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ یعنی خدای عز و جل بدرستی که بمن
وحی کرد که بگوی مر امت خود را تا فروتنی کنند و هیچکس
بر دیگری فخر نکند در خبر است که لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ
فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْكِبْرِ رسول علیه السلام فرمود
که در بهشت در نیاید هر که در دل او یک ذره کبر بود حقوق
دوم آنکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بفتنه
و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و
حسودان و طماعان زیرا که طماع خلق را بطمع لقمه برنجانند
و حسود جمله چیزها را عیب داند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنْ جَاءَكُمْ
فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا حکما گفته اند که مَنْ نَقَلَ إِلَيْكَ نَقَلَ عَنْكَ
یعنی هر که عیب دیگران بتو رساند بی شک عیب ترا نیز بدیگران

رسانند نقلست که شخصی پیش علی رضی الله عنه به بد کفتن مسلمانی
مشغول کشت علی کرم الله وجهه کفت ای مرد این سخن خواهیم
پرسید اکر راست کفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهیم کرفت
واکر دروغ کفتی عقوبت خواهیم کرد واکر توبه خواهی کرد عفو
خواهیم کرد مرد کفت توبه کردم ای امیر المؤمنین واز محمد بن کعب
قرظی رحمة الله علیه پرسیدند که از خصلتها پادشاهان کدام
نکوهیده تر کفت بسیار کفتن وسر مملکت با هر کس در میان
نهادن وسخن هر کس شنیدن حق سیوم انکه چون بجهتی زلتی
یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند وجه امکان عفو باشد از
سه روز تاخیر عفو نکند مکر غضب بجهت اوی کرده باشد که
دران نقصان دین باشد چه درین معنی اکر همه عمر او را مهجور
کرداند روا بود اما در امور دنیوی عفو اولیتر که رسول علیه
السلام فرمود که مَنْ اَقَالَ مُسْلِماً اَقَالَهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَثْرَتَهُ
یعنی هر که عفو کند کناه برادر مؤمن را خدای عز وجل
عفو کند کناهان او را روز قیامت ودر خبراست که اَوْحَی
اللهُ تَعَالَی اِلَی یُوسُفَ عَلَیْهِ السَّلَامِ یَا یُوسُفُ بِعَفْوِكَ
عَنْ اِخْوَتِكَ رَفَعْتُ ذِکْرَكَ یعنی حق جل وعلا وحی کرد
بیوسف

بیوسف علیه السلام که ای یوسف بدانک از برادران خود عفو
بکردی نام ترا بلند کردانیدیم حق چهارم انکه فیض عدل
واحسان بر جمیع رعایا عام کرداند ودر نشر آثار احسان
میان اهل ونا اهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است
چنانک رحمت حق عز اسمه کافر ومؤمن را شامل است
همچنان عدل واحسان حاکم باید که نیک وبد را شامل بود
حسین رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که رَاْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدِّیْنِ التَّوَدُّدُ اِلَی النَّاسِ وَاصْطِنَاعُ
الْمَعْرُوْفِ اِلَی کُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ یعنی فاضلترین عقل بعد از
ایمان دوستی کردن است با خلق ونیکوئی کردن با نیکان
وبدان حق پنجم آنک بسبب تجبر حکومت وپادشاهی باستیلا
نظر در حرم پادشاهان نکند وبی استیذان در منازل و
مخازن رعایا نرود که رسول علیه السلام با جلالت حکم نبوة
چون بر در خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اکر
اجازت دادندی درآمدی واکرنی بازکشتی ونرنجیدی
ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
اَلْاِسْتِیْذَانُ ثَلٰثَةٌ فَالْاُوْلَی یَسْتَنْصِتُوْنَ وَالثَّانِیَةُ

یستقبلون والثالثة یأذنون او یردون فرمود که
سه بار اجازت باید خواست بار اول بشنوند بار دوم
خود را وجایی را راست سازند بار سیوم بحسب مصلحت اجازت یا
دهند یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه و معاملت باصناف
خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف واوباش
عبارات لطیف چشم ندارد واز جهال عامه فصاحت وبلاغت
نگوید واز کوهی وبیابانی آداب مجلس اشراف نطلبد وتکلیف
هر کس بقدر حال او کند و هر قومی را در مرتبهٔ خود معذور دارد
واز مواجهت هیچ کس استنکاف نکند در خبر است که داود
علیه السلام مناجات کرد وگفت الهی چه کار کنم که خلق مرا
دوست دارند واز جوار قرب تو محروم نشوم حق جل وعلا
وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم واحسن فیما بینی
وبینک یعنی زندگانی با خلق باندازهٔ عقل ایشان کن
وآنچه میان من وتست نیکو رعایت کن حق هفتم آنکه در
مجالس ومحاضر پیران را محترم دارد وخاصه پیران متدین و
طفلان را بچشم شفقت نگرد که رسول علیه السلام فرمود که لیس
منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی از امت

آنکه

آنکه پیران امت ما را حرمت ندارد و بر طفلان امت ما
رحمت نکند ودر خبر است که ما اکرم شاب شیخا من اجل
سنه الا قیض الله له عند کبر سنه من یکرمه یعنی هیچ جوانی
پیری را بجهت پیری حرمت ندارد الا که در پیری او حق
جل وعلا کسی را برگمارد تا او را حرمت دارد ودرین حدیث
اشارتست بدانکه هر که پیر را حرمت دارد غالبا بسن
پیری برسد حق هشتم آنکه هر مسلمانرا که بچیزی وعده
کند آن وعده را وفا کند وخلاف آن البته روا ندارد رسول
علیه السلام فرمود که العدة دین یعنی وعده از مؤمن
دین لازم است وفرمود که آیة المنافق ثلث اذا حدث
کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان یعنی منافق را
سه نشانست چون سخن گوید دروغ گوید وچون وعده
دهد خلاف کند وچون امین گردانندش خیانت کند
ودر اثر است که ان ذا القرنین اعطی ما اعطی
بثلاث خصال انه کان اذا تکلم صدق واذا وعد
وفی ولم یخزن شیئا لغد یعنی بدرستی که ذوالقرنین
آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت اول آنکه

چون سخن گفتی راست گفتی و چون کسی را وعده کردی
خلاف نکردی و هر مال که پیش او آوردندی در حال صدقه
کردی و بنزد انکذاشتی و بخزانه ننهادی حق نهم آنکه در حکم
سخن بعنف نکوید و با وضیع و شریف روی کشاده دارد و با ضعیفان
سخن برفق کوید رسول علیه السلام فرمود که إِنَّ فِي الْجَنَّةِ
لَغُرَفاً يُرَى بُطُونُهَا مِنْ ظُهُورِهَا قِيلَ لِمَنْ هِيَ يَا رَسُولَ
اللَّهِ قَالَ لِمَنْ أَطَابَ الْكَلَامَ وَأَطْعَمَ الطَّعَامَ وَصَلَّى بِاللَّيْلِ
وَالنَّاسُ نِيَامٌ یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که
از غایت صفا اندرون آن از بیرون می نماید گفتند ای
رسول خدای ازان کیست آن کوشکها گفت ازان کسی که
سخن با بندکان خدای خوش کوید و کرسنکانرا طعام
دهد و بشب نماز کزارد وقتی که مردم خفته باشند حق دهم
آنک در منصب حکومت رعایت بر رعایا انصاف کند و چنانک
انصاف خود از خلق طلب می کند انصاف خلق نیز از نفس
خود طلب کند و با مسلمانان چنان معامله کند که اکر آن معامله
با وکنند بپسندد و رسول علیه السلام فرمود که مَنْ سَرَّهُ
أَنْ يُزَحْزَحَ عَنِ النَّارِ وَيُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِ إِلَى النَّاسِ

ما یجب

مَا يُحِبُّ أَنْ يُؤْتَى إِلَيْهِ یعنی هر که خواهد که از آتش دوزخ
خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست
دارد که با وکنند حق یازدهم آنکه مبادرت اصلاح
ذَاتَ الْبَيْنِ بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت
مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات جلیه توقف
نکند که آن مادهٔ حقد و عداوت کردد و بغضا و انجا حد
رسول علیه السلام فرمود که أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلَ مِنْ
دَرَجَةِ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّدَقَةِ قَالُوا بَلَى قَالَ
إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن
عمل بهتر از روزه و نماز و صدقه است گفتند بلی گفت
صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم آنک در
در استکشاف کناهان مسلمانان سعی نکند و بهر زلتی
رعیت ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق بقدر امکان
تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد و رسول
علیه السلام فرمود مَنْ سَتَرَ مُسْلِماً سَتَرَهُ اللَّهُ فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی هر که عیب و کناهان مسلمانان
بپوشد خدای عز و جل کناهان او را در دنیا و آخرت

پوشیده دارد نقلست که عمر رضی الله عنه شبی در مدینه
می گشت از خانه آوازی سرودی شنید از دیوار خانه
بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زن اجنبی و خمر پیش نهاده
گفت ای دشمن خدای گمان بردی که خدای عز و جل ترا
رسوا نگرداند گفت ای عمر شتاب مکن اگر من یک گناه
کرده ام تو سه گناه کرده گفت چگونه گفت خدای عز و جل
فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده که وَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از دیوار درآمدی و فرموده
که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا و تو بی
اجازت درآمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین
کار توبه میکنی گفت بلی عمر از و عفو کرد حق سیزدهم
آنکه بارتکاب شهوات خلق را بر معاصی دلیر نگرداند
وبجهت دفع ریبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر
احیانا بمعصیت مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد
چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاه اند
اگر حاکم را بر نهج صلاح و رغبت بدان نمایند و ثواب آن همه — یعنی همه در صلاح کوشند
بدیوان او راجع شود و اگر از و فساد مشاهده کنند همه در

بجور

بجور و شر و فساد کوشند و اثم آن همه بدیوان او
باز گردد رسول علیه السلام فرموده که مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً
فَلَهُ أَجْرُهَا مَنْ عَمِلَ بِهَا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ — و أجر
وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا یعنی هر که رسمی نیک بنهد
ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم نیک کار
کند و هر که رسم بد نهد وبال آن او را بود و وبال هر که
بدان بدی کار کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم آنکه
چون قضای حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم موقوف
بود بشفاعت او آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد — باید که
و از خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای خطیر
ومهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود و سعادت
این ثواب را غنیمت شمرد که رسول علیه السلام فرموده
که مَا مِنْ صَدَقَةٍ أَفْضَلُ مِنْ صَدَقَةِ اللِّسَانِ قِيلَ وَكَيْفَ
ذَلِكَ قَالَ الشَّفَاعَةُ تُحْقَنُ بِهَا الدِّمَاءُ وَتُجَرُّ بِهَا الْمَنْفَعَةُ
إِلَى آخَرَ وَيُدْفَعُ بِهَا الْمَكْرُوهُ عَنِ الْآخَرِ فرموده که هیچ صدقه
فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعت
که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگران رساند و بدی

از دیگران باز دارد حق پانزدهم آنکه جانب مساکین
وضعفا را بر جانب اهل دنیا از اقویا واغنیا راجح دارد وبیشتر
مجالست با فقرا واهل الله دارد وهر روز یکبار آیینهٔ دل
خود را بمواعظ ونصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت
واختلاط خلق دل را تاریک میگرداند چون این دو تاریکی
بر دل مستمر گردد خوف خطر این بود که موجب گرفتاری
ابدی وحرمان سرمدیست چنانک حق جل وعلا می فرماید
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی آن
بدبختان که گرفتاری عذاب ابدی گشته اند بسبب آن
تاریکیهاست که از ارتکاب غفلت وغبار محبت دنیا مصفا
غافلان جاهل آیینهٔ دل ایشان را تاریک وسیاه گردانیده
وظلمت اصرار استعدادات ایمان ایشانرا باطل کرده و
ادخنهٔ تقلید ورسوم وعادات دین دل ایشانرا کور
کرده لاجرم در دار دنیا وآخرت محروم ومطرود ومنهوم
گردد وگشتند که بسعادة لقا نرسیدند ولذات نعیم دار
نچشیدند وازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که
ایاکم ومجالسة الموتی قیل ومن الموتی یا رسول الله
قال

قال الاغنیاء یعنی با مردگان منشینید گفتند ای رسول الله
مردگان کیستند گفت توانگران در خبر است که چون سلیمان
علیه السلام از تخت برخاستی بمسجد درآمدی ونظر کردی
هرجا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی وبنشستی
وگفتی مسکینی با مسکینی نشیند حق شانزدهم آنکه از احوال
اهل فاقه غافل نباشد ودر سد فاقهٔ ضعیفان وفرو
ماندگان تقصیری روا ندارد وتفقد احوال از اهل فاقه
وایتام برخود واجب داند واز بازخواست قیامت
بیندیشد که در روزی که مال وملک فریادرس نباشد
این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد
امروز که میتواند در خلاص ذمهٔ خود کوشد ابو هریره
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که یؤتی بالعبد
یوم القیامة فیقول الله له استطعمتک فی الدنیا فلم
تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک
یا رب فیقول فلان جایع وفلان عار فلم تعد
علیهم من فضلک وعزتی لامنعنک الیوم من
فضلی کما منعته فرمود که بنده را حاضر کنند در قیامت

حضرت جباری خطاب کند که ای بندهٔ من در دنیا از تو نان
وجامه خواستم واطعام وجامه ندادی گوید الهی این چگونه است
گوید که فلان کس در همسایگی تو گرسنه بود و فلان کس برهنه
بود و تو تفقد حال ایشان نکردی بعزت وجلال ما که امروز
ترا محروم گردانم از رحمت خود چنانک ایشانرا محروم گذاشتی حق هفدهم
آنکه راههای مسلمانان را از خوف راه‌زنان ودزدان بسطوت
سیاست ایمن دارد وهر که در راه بایذا وتعدی متعرض مسلمانی
گشته باشد بنکال وعقوبت اورا عبرت دیگران گرداند ودر
ولایت هر جا که محل خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت
کند واگر محل عمارت نبود نگهبانان باز دارد در آثار راست
که اَیُّمَا وَالٍ اَهَمَّهُ اَمْنُ طُرُقَاتِ الْمُسْلِمِیْنَ بِدَفْعِ الرَّدِیِّ
وَرَفْعِ الْاَذَی نَامَ وَسَیْفُهُ یَسْتَغْفِرُ لَهُ وَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ
لَعَنَهُ سَیْفُهُ یعنی هر حاکمی که همت بران دارد که راههای مسلمانان
ایمن گرداند از دزدی وبدی او در خواب باشد وشمشیر او
آمرزش میخواهد برای او وهر که ازین مصلحت غافل گردد
ودرین مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاستی او که تیغ
حکومت است بروی لعنت کند نقلست که عمر رضی الله عنه

ابو

ابوذر را طلب کرد وگفت ای اباذر چه میگویی در حق
من وآنکه وارد دم خلیفه میخوانند ابوذر رضی الله عنه گفت
اگر برهٔ گوسفندی بر کنار فرات ضایع شود وتو از آن
غافل مانی ترا خلیفه نتوان گفت حق هژدهم آنکه در ولایت
هر جا که رباط وپل حاجت باشد در عمارت این خیر بقدر
امکان بکوشد واهمال روا ندارد در خبر است که مَنْ بَنَی قَنْطَرَةً
لِیَسْتَسْهِلَ عُبُوْرَ الْمُسْلِمِیْنَ سَهَّلَ اللهُ جَوَازَهُ عَلَی الصِّرَاطِ یعنی هر
که پلی بنا کند براه گذر تا مسلمانان که بروی بگذرند خدای
عز وجل آسان گرداند بروی گذشتن پل صراط را حق نوز
دهم آنکه در هر بقعه که از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند وامام
وموذن بها تعیین گرداند واسباب معیشت ایشان مهیا
گرداند تا بفراغت مواظبت اوقات نماز توانند کرد
بطلب قوت اقامت این امر برایشان متعذر نشود رسول
علیه السلام فرمود که مَنْ بَنَی مَسْجِدًا لِلّٰهِ بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتًا فِی
الْجَنَّةِ یعنی هر که مسجدی برای خدای عز وجل بنا کند خدای
عز وجل خانهٔ در بهشت برای او بنا کند حق بیستم آنکه امر
معروف ونهی منکر ترک نکند ونصیحت دینی از خاص

وعام دریغ ندارد و رعایا، مملکت خود را بطاعت
حق امر فرماید واز معاصی ومناهی بسیاست منع کند رسول
علیه السلام فرمود مَنْ رَأَى مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ فَإِنْ لَمْ
يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ
إِسْلَامٌ فرمود که هرکه از شما منکری بیند که مخالفت شرع
باشد باید که آنرا بدست دور کند یعنی بسیاست وشمشیر
واین مرتبه بر ملوک وحکام واجب است پس اگر بدست
منع نتواند کردن بزبان منع کند واین مرتبه بر علما واجب
است پس اگر بزبان نتواند منع کردن بدل آنرا دشمن
دارد واین مرتبه برضعیفان عامهٔ خلق واجبست پس فرمود
که لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ إِسْلَامٌ یعنی هرکه از منع کردن بدست
وزبان عاجز باشد وبدل آنرا دشمن ندارد آنکس از
مسلمانی بهره ندارد و ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که الدِّينُ نَصِيحَةٌ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قِيلَ لِمَنْ
يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ لِلهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَعَامَّتِهِمْ
لام بمعنی علی است یعنی رسول علیه السلام سه بار فرمود
که دین نصیحت است کنند نصیحت واجب برکیست ای

رسول

رسول خدای گفت اول باید که بجهت اطاعت حق باشد
وبجهت فرمان برداری کتاب خدای عز وجل اول
برحاکمان وپادشاهان واجب است پس برعامهٔ خلق
ودرخبر است که مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ اللهُ رَعِيَّةً فَلَمْ يَحُطْهَا عز وجل
بِنَصِيحَةٍ إِلَّا لَمْ يَجِدْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ یعنی نیست هیچ بنده که حق
جل وعلا اورا بر رعیتی حاکم کرداند واو ایشانرا بطاعت
حق نفرماید ودر مصالح ایشان نکوشد الا که بوی بهشت
نشنود واین جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام باشد
اما رعیت کفار واهل ذمه را حکمی دیگر است وآن رعایة آن
شرایط است که عمر رضی الله عنه بجهت تعزیر مجوس واهل
کتاب درعهدنامهٔ خود ثبت کرده است واهل ذمه را بدان
شرایط امان داده وبرحاکم ووالی هرولایت واجب است
که اهل ذمه دیار خود را بدان شرایط تکلیف کنند وتا
واموال ایشانرا بوفای آن منوط کردانند وآن بیست
شرط است شرط اول آنکه در هر ولایتی که حاکم ومتصرف
آن حاکم مسلمان باشد دیر وبیعه وبتخانه جدید بنا نکنند
دوم آنکه ازین نوع عمارتها، قدیم که ویران شود

تجدید نکنند سیوم آنکه مسافران اسلام را از نزول دیر
و بتخانه منع نکنند چهارم انکه هر مسلمانی که در منازل ایشان
نزول کند اگر او را اتفاق مکث بود سه روز در ضیافت
او تقصیر نکنند پنجم آنکه جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوسی را
جایی ندهند ششم انکه اگر خویشان ایشان در اسلام
رغبت کنند ایشانرا منع نکنند هفتم آنکه مسلمانانرا حرمت
دارند هشتم انکه چون در مجلس نشسته باشند چون مسلمانان
حاضر باشند مجلس بایشان گذارند نهم انکه در لباس تشبیه
بمسلمانان نکنند (شوند) دهم آنکه نامهاء مسلمانان بر یکدیگر ننهند
یازدهم انکه اسب با زین و لجام سوار نشوند دوازدهم
انکه شمشیر و تیر بر ندارند سیزدهم انکه انگشتری با نگین
و مهر در انگشت نکنند چهاردهم انکه خمر نفروشند و آشکارا
نخورند پانزدهم انکه لباسهایی که در رسم جاهلیت داشته
اند ترک نکنند تا از مسلمانان ممیز (ممتاز) باشند شانزدهم انکه
رسوم و عادات مشرکانرا در میان اهل اسلام اظهار
نکنند هفدهم آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند هژدهم
انکه مردگان خودرا در نزدیک مقابر مسلمانان نبرند نوزدهم

انکه

انکه در عزاهای مردگان آواز بلند نکنند بیستم انکه بنده
مسلمان را نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فَإِنْ
خَالَفُوا شَيْئاً مِمَّا شَرَطُوهُ فَلَا ذِمَّةَ لَهُمْ وَقَدْ حَلَّ لِلْمُسْلِمِينَ
مَا يَحِلُّ مِنْ أَهْلِ الْمُعَانَدَةِ وَالشِّقَاقِ یعنی اگر ازین شرایط در
چیزی مخالفت کنند ایشانرا امان نیست و خونها و مالهای
ایشان بر مسلمانان حلالست چون خون و مال کافران
محارب

باب ششم در سلطنت صوری

و اسرار خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی و اطلاع
بر صلاح و فساد مملکت جسمانی و مشابهت تصاریف ولایت
حتی با مقادیر اسرار خلافت نفسی قَالَ اللهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي
جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ الآیه حضرت صمدیت
جلت عظمته از شأن متعالیهٔ خود خبر می فرماید که اوست
آن خداوندی که شما را هر یک در مملکت بدن خود خلیفه
گردانید و هرچه از اسباب مملکت مجازی آفریده بود از آن
آفریده و در شهر وجود شما مهیا کرده پس هر که در کفران آن نعمت کوشد
و آفتاب این دولت را بگلیم ادبار جهل و غفلت بپوشد
آخر وبال کفر او بدو باز گردد عَنْ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که هر آینه شما همه یعنی هریک از
شما حاکم و پادشاه شهر وجود خودید وهریک را از حقوق
رعایای مملکت وجود خود خواهند پرسید ای عزیز بدانکه
وجود آدمی نقطهٔ آفرینش است واز ین جهت حکما آنرا
عالم صغیر میخوانند زیراکه هرچه حق جل وعلا از عرش تا ثری
آفریده است نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده
است بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان و زمین نگنجید در
عرصهٔ دل انسان گنجاید که ما وسعنی ارضی ولا سمائی
و وسعنی قلب عبد المؤمن التقی النقی حق جل وعلا
می فرماید که عظمت اسرار معیت ومعرفت ما در آسمان و زمین
نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار گنجید پس مملکت وجود
انسانی اگرچه بصورت ظاهر عالم صغیر است اما از جهت
حقیقت ومعنی جهان کبیر است وسعت عرصهٔ عالم انسان
کامل وجلالت اسرار تصاریف روح قدسی را که خلیفه
وپادشاه این عالم است درچنین مختصر شرح نتوان کرد
اما

اما غرض ما درین باب شرح مضاهات سلطنت صوری
ومعنویست و دانستن آنکه چنانچه پادشاهی راندن
هر شخصی در ولایت محدود و منقرض فانی بی تهیهٔ اسباب
وارکان دولت از وزیر ونایب ودبیر وشحنه وجابی
وبرید وعامل ومشرف وقاضی میسر نمی شود همچنین خلافت
راندن روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت
وشقاوت آن ابدی وباقیست بی این اسباب واعوان
ممکن نیست وطالب سعادت ابدی را دانستن حقایق این
جمله وکیفیت صلاح وفساد هریک بضرورت واجبست
چه والی ولایت تا نفع مصلحان را از مکر مفسدان تمیز
نکند خطهٔ ملک را از آفات غوغا و فتن اعدا رعایت
نتواند کرد پس بجهت ایضاح این معانی بکیفیت هر صنفی
از اصناف قوای حیوانی وروحانی که انصار و اعوان
وجوارح واعضا که سدنه ورعایای خلیفهٔ روح انسانی
اند بحسب مقتضای وقت اشارتی کرده خواهد شد انشاء
الله العزیز ای عزیز وفقک الله ولدرک الاسرار
والحقائق وایاک بالصالحین العارفین الاخیار بدانک

حق جل و علا لطیفهٔ روح انسانی را که سرّ از اسرار ربانیست
در خطهٔ مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این
مملکت موضعی بجهة استقرار این خلیفه تعیین فرمود و بر عم
الکسانی که او را متحیز میخوانند یا خود بجهت ورود اوامر
و نواهی و تصرفات احکام او بتوسل آنکس که او را غیر متحیز
میداند و دران محل اختلافست و اظهر از جهت تنبیه شرعی
آنست که آن محل دلست و قول نبوی شاهد این معنیست
که اِنَّ اللهَ لَا یَنْظُرُ اِلَی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلَی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ
یَنْظُرُ اِلَی قُلُوبِکُمْ وَنِیَّاتِکُمْ فرمود که بدرستی که حق جل
و علا بصورتها و کارهای شما نظر نمی کند ولی بدلها و نیتها
شما نظر می کند زیرا که مستخلف را پیوسته نظر بر محل تصرفات
خلیفهٔ خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت پارهٔ ایست
که در پهلوی چپ بود چه آن جملهٔ حیوانات راهست بلکه
مراد از دل لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک
و ملکوتست و حامل اخبار غیب و شهادتست و این گوشت
پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از
ازدواج نفس و روح ناطقه متولد شده است و او را بجهت

مشاکلتی

مشاکلتی عارضی با مادر نفس مشابهتی است و بجهت مجانست
اصلی با پدر روح موانستی چون توجه بجهت روحی قدسی کند
نسیمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را
منور و معطر گردانند و احکام و تصرفات روحانی را بر وجه
صواب قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا
بظهور پیوندد و مجموع اعمال عمال مملکت جسم بصلاح آید و
چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات
هوای نفسانی آیینهٔ استعداد او را مظلم و تیره گردانند تا
بسبب حجب تغییر و تدنیس صفای قابلیت ازو زایل
شود و از استفاضهٔ انوار روحانی محروم ماند و تصرفات
سرّی و روحی را بر عکس تصور کند و اثر اعوجاج آن بر عالم
بدن ظاهر شود و جمیع عمال جوارح و اعضا بدان سبب بفساد
آیند و آنکه رسول افضل الصلوات فرمود که اِنَّ فِی
الْجَسَدِ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ سَایِرُ الْجَسَدِ وَاِذَا فَسَدَتْ
فَسَدَ سَایِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَهِیَ الْقَلْبُ اشارتست بدین معنی
فرمود که بدرستی که در تن گوشت پاره ایست که هرگاه
که آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه که آن بفساد

آنچه مجموع تن بفساد آید و آن دل است و چون مملکت
پادشاهی بی رای صواب و تدبیر وزیر لبیب نظام نگیرد
پس حاکم را در پادشاهی از وزیری مدبّر چاره نبود و همچنین صاحب تدبیر
خلیفهٔ روح را در مملکت بدن وزیریست که او را عقل گویند
و او محصّل اسباب دولت ابدی و مدبّر امور نعیم سرمدیست و حق
جلّ و علا بر اعلای منازل مملکت بدن بجهت قرار این وزیر
روشن رای قصری بنا کرده است که آنرا دماغ خوانند
و چون اقسام موجودات عالم شهادی حسّی پنج قسم است
مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات
و از عرش تا ثری هرچه هست ازین پنج قسم بیرون نیست
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج
منظر مهیّا گردانید تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر بر
اسرار ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه استشراف کند
و بر اخبار جملهٔ ولایات واقف گردد و چنانچه ملوک و
سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی خاص باشد که اموال
آن ولایت را جبایه می کند و بخزانهٔ خاص میرساند همچنین
حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرفی خواص اند که هر

مشرفی

مشرفی را ولایتی از ولایات عالم موکّل گردانیده است
و حلّ عقد عالم را بدو مفوّض داشته و هر ولایتی ازین و
لایات پنجگانه عالم نامتناهی است که غرایب و عجایب
محصولات آن عالم نهایت پذیر نیست پس بحقیقت هر مشرفی
ازین مشرفان پادشاه عالم بی نهایتست و حسّ مشترک را
که درین پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است برین پنج مشرف
حاکم گردانیده است تا اخبار و احوال مجموع این عالمها را
بحضرت او میرسانند و آنرا ازیشان قبض می کنند و در
خزانهٔ خیال که مرتبهٔ دوم دماغ است مخزون میگرداند
و قوّت حافظه که در منزل سیوم از دهلیز دماغ متوطّن است
امین حضرة است که آنچه در خزانهٔ خیال مخزون است
بقوّت حفظ حافظه از آفت زوال و نسیان محافظت می کند
و قوّت ذاکره که نازل منازل چهارم است که حاجب
دیوان وزیر عقلست که آنچه در ضبط حافظه ثبت یافته است
بر حضرت وزیر عقل عرضه می کند و وزیر عقل قاضی عدل را
میفرماید تا آن جمله را بقوّت تسدید و تایید در میزان
ذکا و هدی می نهد و بکمال فطنت نقد و حق را از زیف

باطل تمیز می کند و صفای اموال عمال متقبل له را از کدورات
افعال مردوده جدا میگرداند و خلاصهٔ آن معانی را بر طبق
اخلاص نهاده بر حضرت خلافت عرضه می کند پس روح بزرگوار
آن هدایای اعمال را بجناب حضرت صمدیت وسیلت قربت
می سازد و چون در محل قبول ثبت شود خازنان خزانهٔ
غیب که جابیان اعمال اند آن تحفهٔ متقبل له را قبض کنند
و در خزانهٔ علم قدیم که غیب مجهول است ودیعت نهند تا در
روز لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ سبب نجات و نجاح و سرمایهٔ
فوز و فلاح عامل گردد ای عزیز هر عملی از اعمال صالحه
که از بنده صادر می شود از بدو ظهور تا حد وصول بمحل
قبول پردهٔ عالم از عوالم غیب و شهادت فطرت گذر می کند و در
عبور هر عالمی ازین عالمها در سلطنت ملکی از ملائکه مقرب
که حاکم و پادشاه آن عالم است در می آید و با حکام تصرفات
آن عالم منصبغ می گردد و از آثار آن احکام صفتی کسب
می کند و بحسب آن صفت خلعت اسمی از اسامی می یابد و شرح
بعضی ازین حقایق بر سبیل ایجاز انست که حقایق اعمال
چون در ولایت حواس خمسه اند چون قوای سامعه و باصره

وذائقه

وذائقه و شامه و لامسه و آنرا متفرقات خوانند زیرا که این
قوای پنجگانه هر یک مدرک اخبار عالم خود اند و هیچ کدام
کار دیگر نتوانند کرد و چه نزد اهل تحقیق هر یک ازین قوای
ملکی اند از ملکوت سفلی و خاصیت ملائکه آنست که هر یکی را
بجهة کاری آفریده اند و غیر آن نتوانند و ندانند مثلا چنانکه
چشم کار گوش نتواند کرد و گوش هم کار چشم نتواند و تنبیه
ربانی که وَمَا مِنَّا إِلَّا مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین معنی
است و چون موکلان حواس از اعمال جنایت خود فارغ گشتند
وآن بر حس مشترک که مشرف ایشانست رسانند درین عالم آنرا
محسوسات خوانند و او را حس مشترک از آن جهت گویند که در
ادراک اعمال پنجگانه پنج حواس شریکست و چون از قبض
حس مشترک در خزانهٔ خیال محزون گشت آنرا متخیلات گویند
و این هر دو ملک از ملکوتی برزخ اند که آن عالم واسطات
میان غیب و شهادت پس چون قوتی حافظ این اعمال را
که در خزانهٔ خیال است ضبط کرد آنرا محفوظات خوانند
و چون قوت ذاکره آنرا بحضرت وزیر عقل رفع کرد آنرا
مذکورات گویند و چون در قبض وزیر عقل قرار یافت

آنرا معقولات نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را
از باطل جدا کرد آنرا زکیات خوانند و این چار ملک از
ملکوتی علوی اند پس چون آن اعمال زاکیه از دیوان وزیر عقل
بحضرت خلیفهٔ روح قدسی رسید آنرا روحانیات خوانند
پس در محل عرض عبودیت ملایکهٔ کرام که حاجبان حضرت صمدیّت
اند قبض کرده اند آنرا ملکوتیات گویند و چون در خزانهٔ غیب
احدیت مخزون گشت آنرا اسرار خوانند ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
و این ترقی در اعمال بود که میان بنده و حق باشد و در وی
حظ غیری نبود امّا اعمالی که بحقوق غیر دست متعلق باشد هرچه
بمظلمهٔ غیری مشوب باشد اگرچه همه کلمهٔ باخطره بود آن عمل را
در خزانهٔ خیال که فلک اثیرات محبوس کرده اند و ابواب
ملکوت بروی بسته گردد و راه ترقی نیابد چنانک حق جلّ
و علا می فرماید لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ این حکم اعمال است
امّا علوم را حکمی دیگر است چه علم از سه حال خالی نباشد
یا متعلق آن معلومات عالم سفلی بود یا حقایق ذات و صفات
عالم لاهوتی یا لطایف ملکوتی و هر قسمی ازین علوم بمعلومات

دیوان آن اعمال روحانیات را

خود منتهی میشود و علوم متفرقات عالم حسّی را بمعلومات
ملکوتی راه نیست چه هر علمی بمعلوم خود منتهیست و ترقی
هر علمی از علوم لطایف ملکوتی در منازل علوی بمرتبهٔ جنّت
معلوم آن منتهی گردد اِلّا علم بالله که هیچ مرتبهٔ از مراتب
علویات و سفلیات مانع عروج آن نتواند شد و صعود
آن جز بجناب حضرت کبریائی منتهی نگردد زیراکه مجموع
علوم کلیات و جزئیات عالم ملکی و ملکوتی از شایبهٔ حدوث
و امکان خالی نیست و جز علم مقدس از شوایب نقایص
بجناب قدوسی واصل نگردد و چون هر عالم برتبهٔ علم خود
مقیدست پس علم اسرار ذات و صفات حضرت صمدیت که
از شوایب حدثان منزه و نقایص امکان مقدس است
هرآینه آن عالم را که مصدر الحث بصفت خود موصوف
گردانند و از ذل درکات تقیید باوج درجات اطلاق
رسانند که لَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا
النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ
وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ و ازینجا
بود که یحیی بن معاذ رازی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ فرمود

که إِنَّ لِلتَّوحِيدِ نُوراً كَمَا أَنَّ لِلشِّرْكِ نَاراً وَإِنَّ نُورَ
التَّوحِيدِ أَحْرَقُ لِلسَّيِّئَاتِ مِنْ نَارِ الشِّرْكِ لِلْحَسَنَاتِ
بدرستی که توحید را نوریست که چنانکه شرک را آتشیست
و نور توحید نقایص موحد را سبکتر میسوزد از آتش شرک
محامد مشرک را و بحقیقت مقصود از ایجاد خلیفهٔ روح انسانی
تحصیل این علم است و مراد از آفرینش آدمی اکتساب این
سعادتست که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
و در توریت آمده است که يَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ
لَكَ وَخَلَقْتُكَ لِي فَلَا تَهْتِكْ مَا خَلَقْتُ مِنْ أَجْلِي فِيمَا مِنْ خَلَقْتُ
أَجْلِكَ می فرماید که ای فرزند آدم ما همه عالم را برای
نزل تو آفریده ایم و ما همه اشیا را بجهت نثار راه تو مهیا
ساخته ایم و وجود ترا خاص بجهت خود آفریده ایم تا
عرش و فرش و هرچه در وست خادم تو باشند و تو
خاصهٔ ملازم درگاه ما باشی و در دولت خانهٔ محبت ما زیی
و در اکتساب خلعت معرفت حضرت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهت
حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو کرده ایم
صرف مکن و جوهر شریف عمر را در تحصیل بضاعت مزجات

فانی

فانی ضایع مگردان و منصب اهلیت مقدس خود را از
ظلمت غبار غیبت صیانت کن و دامن همت روح مطهر را
که خلیفهٔ ممالک عالم ملکوتست بنتن جیفهٔ مزبلهٔ دنیا میالای
و آیینهٔ دل را بظلمات هوا تاریک مکن و انسان عین
بصیرت را از مشاهدهٔ جمال حضرت ما محروم مگردان
و با فسون افسانهٔ نفس مکاره فریفته مشو و کمر دوستی دشمنان
ما بر میان جان مبند و در مهاوی تیه غفلت سرگشته مباش
و از ظهور سطوات آتش حرمان بیندیش و از کعب الاحبار
روایت است که إِنَّ اللهَ تَعَالَى ذَكَرَ فِي التَّوْرَاةِ يَا ابْنَ
آدَمَ إِنْ رَضِيتَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ أَرَحْتُ قَلْبَكَ وَبَدَنَكَ
وَأَنْتَ مَحْمُودٌ عِنْدِي وَإِنْ لَمْ تَرْضَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ سَلَّطْتُ
عَلَيْكَ الدُّنْيَا حَتَّى تَرْكُضَ فِيهَا رَكْضَ الْوَحْشِ فِي الْبَرِّيَّةِ
ثُمَّ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا تَنَالُ مِنْهَا إِلَّا مَا قَدَّرْتُ لَكَ وَأَنْتَ
مَذْمُومٌ عِنْدِي یعنی حق جل و علا در توریت می فرماید
که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچه ما قسمت تو کرده ایم
ما ابواب روح و راحت بر دل و چشم تو بگشاییم و ترا از
مقبولات حضرت خود گردانیم و اگر بمقسوم ما خورسند نیستی

حوادث روزگار را بر تو گماریم تا از خوف صولت صواعق
فقد و الم آتش حرص در مجاری مکاید دنیا میطلبی چنگ
وحوش در بیابانها و داغ مذمت ضمران و رقم شقاوت
حرمان بر ناصیهٔ روزگار تو کشیم پس فرمود که بعزت
و جلال ما باین همه کوشش و شقاوت از حظوظ دنیوی
نخواهی یافت مگر آنچه ما مقدر کردهایم زیرا که عالم اجسام ظل
عالم ارواح است و محسوسات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند
که بواسطهٔ عکوس تجلی وجودی بر بساط کون بحرکت اغرا
تحریک عزایم اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی مبدا انبیا را
ازان خبر میدهد که أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ
شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا فرمود که نمی بینی ای محمد پروردگار
خود را که چگونه ظلال مراتب اکوان را بر بساط عرصهٔ عالم امکان
بگسترانید و رشاش امطار وجودی بر اراضی قابلیات
و استعدادات بارانید و مطالب و مدارج معقول و محسوس را
محرک دواعی نفوس گردانید و اگر خواستی همه را در خزانهٔ
غیب ساکن گردانیدی و در کتم عدم بقدرت مستور داشتی
ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادت

در میان منازل مراتب عوالم غیب و شهادت دایم در
سیر و سلوک باشند مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ
لَمْ يَكُنْ و چون معلوم شد که امور شهادی ظلال حقایق غیبی
اند بدانکه خاصیت ظل آنست چون بر اثر آن روان
شوی هرچند که سعی بیشتر کنی ازان زیادت از مقدار قدم
در زیر قدم نتوانی آورد و چون روی ازان بگردانی
چندانکه ازان دوری جویی همان مقدار ازو در زیر قدم
حاصل بود و انکه در احادیث قدسی وارد گشته است
که يَا دُنْيَا اخْدِمِي مَنْ خَدَمَنِي وَأَتْعِبِي مَنْ خَدَمَكِ
اشارت بدین معنی است حق جل و علا خطاب می کند
که ای دنیا هر که خدمت درگاه ما کند تو خادم او باش
و هر که خدمت تو کند پیوسته او را رنجه داری ای عزیز
بدانکه گوهر جود مفتاح خزانهٔ وجود است و هرچه در عرصهٔ
وجود خلعت هستی یافت و می یابد همه از آثار فیض
سلطنت جود است که وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ
مَا زَكَى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا یعنی اگر نه فیض تموج بحار
کرم ما بودی هیچ کس از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه

در عرصهٔ وجود تجدد رشحات جود ما دست کیر شما کشتی هیچ
کس بشرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نکشتی وچون
مرتبهٔ خلافت وسلطنت ظل حضرت پروردکاریست پس
این صفت خاص از لوازم خلیفه وپادشاه بود وچون این
مقدمه معلوم شد بدانک خلفا وسلاطین صوری از چهار
حال خالی نباشد چه پادشاه وچه حاکم یا بخیل بود در حق
نفس خود وبخیل در حق رعیت ویا سخی بود بهردو طرف
ویا بخیل بود در حق رعیت وسخی در حق نفس خود یا سخی در
حق رعیت وبخیل در حق نفس خود وافضل خلفا وملوک
آنست که آثار سخا واحسان او طرفین را شامل بود و
اخس وارذل سلاطین آنکه برعکس این معنی باشد
چنانکه در حدیث ربانی وارد است که إنَّ اللهَ تعالى
يقولُ إنّي جوادٌ كريمٌ وَلا يجاورني لئيمٌ می فرماید
که صفت خداوندی ما کرم واحسانست پس هرکه ذیل
همت خودرا بلوث بخل وخست آلوده کرداند فرهای
لطف حضرت ما نبیند ودر سایهٔ حمایت رحمت ما ننشیند
همچنین روح قدسی که خلیفهٔ عالم معنویست ازین چهار حال

سالی

حال خالی نیست علم وعمل که دو مقام جمع و تنزلاتست
جود واحسان این خلیفه است چه زینت ظاهر او عملست
وصفای سیرت باطن او علم ورعیت ممالک این خلیفه
همچون رعیت ملوک صوری دو قسم است بادی حاضر وبادی
این مملکت دو قسم است منفصل ومتصل بادی منفصل
عالم شهادت خارجی است وبادی متصل عالم جسم اوکه
تصرف او بی واسطه دروی جاریست وبواسطهٔ او در عالم
شهادت که بادیهٔ منفصل اوست تصرف می کند کاه احکام
سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن میراند وکاه آیات
اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق میخواند ودر مقام
جمع هردورا آینهٔ جمال مطلق میداند که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وچون
نظر بلندتر میکند خودرا از قید ملاحظهٔ خود وغیری رهاند
وحق را بحق می داند ومیکوید

تو وا مونس روان بودی   لیک از چشم من نهان بودی
از تو می یافتم خبر بکمان   چون شدم بی خبر عیان بودی
جانم اندر جهان ترا میجست   تو خود اندر میان جان بودی

من خود اندر حجاب خود بودم ور نه با من تو در میان بودی
ورعیت حاضر هم بر دو قسم انست [اند] قوای روحانی چون عقل
وفهم وحفظ وذکر وعدل ورشد وحزم وحیا وصدق ووفا
وقوای نفسانی چون جهل وبلادت [ضد ذکاوت] ونسیان وغفلت وجور وبلاهت
وحمق وکسل ووقاحت وکذب وخیانت واهل این قوای
اصحاب شمال انست واهل قوای روحانی دو قسم اند اصحاب
یمین وسابقان اصحاب یمین ارباب مناصب ومقامات اند
وسابقان مجذوبان خواطف محبت ومسلوبان هواتف
عزت اند که کشتی وجود ایشان در دریای قدم غرق گشته است
واز ننگ اوبار حدوث رسته ودر سیر الی الله قدم عزم بر
ما سوی الله زده دست همت بجناب کبریا رسانیده و
چشم غیرت از رویت اغیار دوخته رخت هستی موهوم
باتش فنا سوخته بر وجوه اوراق وجود جز نام دوست نخوانده اند
ودر عرصهٔ شهود راه جز بکوی دوست ندانند لاجرم دست
غیرت دیدهای عمیان عامه را از ملاحظهٔ آثار آن محبوبان
حضرت بحکم کما تدین تدان بر دوخته وراه جناب آن
سلاطین عالم حقیقت بر تماشیان بادیهٔ غفلت مسدود کرده اند

تاغیر

تا غیر آن حضرت جمال حال آن پاکان نه بیند وغبار نظر
هر ناپاک بر چهرهٔ کمال ایشان ننشیند که اولیائی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری ای عزیز چون معلوم کردی
که ملوک در سخا ولوم بر چهار قسم اند ودانستی که سخا ولوم خلیفهٔ
روح بحسب علم وعمل است بدانکه این خلیفه از چهار حال خالی نیت
اول انکه عالم بالله بود بنفسه وعامل لله بجوارحه
واین اکمل خلفای معنویست ودر هر عصر وزمان وجود
شریف این چنین کس کم یافت ونادر بود وهر که بدولت
نظر او مشرف گردد سعادت ابدی یابد دوم انکه از این
هر دو حال بکلی عاری بود این چنین کس شیطان روز
گار بود در صورت آدمی وهر که بدو پیوندد بشقاوت
ابدی گرفتار شود سیوم انکه خود بنفسه مزین بود
بزینت علم ولیکن رعایای جوارح واعضا بتقصیر واهمال
از تاثیر ثمرهٔ اعمال منجیه عاری میدارد واهل بادیهٔ
مملکت را باکتساب سعادت ابدی دلالت نمی کند واین
خلیفه یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بحقوق
رعایا در محل بازخواست وخطر عقاب خواهد بود که ان السمع

وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً چه مردم آنگه
در تسدید و ارشاد رعایای ملک ساعی و ناصح بود ولی
بنفس خود از زیور جواهر حقایق علمی خالی باشد و از
مساینت صنوف مبارزان عرصهٔ علم بالله عاجز و این
خلیفه ظالم نفس خود است چه سخاوت او رعایا را شامل است
و او در حق نفس خود لئیم و از خطر تشویر حرمان قربت
و تقصیر خذلان غفلت ایمن نبود اِلَّا اَنْ يَتَدَارَكَهُ اللهُ
بِرَحْمَتِهِ پس ازین جمله معلوم شد که افضل صفات این خلیفه
وفا و سخاوت است که آثار آن مشعل انوار صفات و شیمه انبیا
و اولیاست و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود
که اِنَّ بُدَلاءَ اُمَّتِي لَمْ يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِصَلٰوةٍ وَلَا بِصِيَامٍ
وَلٰكِنْ دَخَلُوهَا بِسَخَاوَةِ الْاَنْفُسِ وَسَلَامَةِ الصُّدُورِ فرمود
که بدرستی که اولیاء امت من بنماز و روزه بسیار در بهشت
نمی روند و لکن بسخاوت نفس و سلامت باطن بفوز درجات
میرسند و افضل سخاوت این خلیفه آنست که هرچه نه در ملک
و تصرف اوست از آن نگوید و صفات ملک جلیل از عبد ذلیل
نجوید و بحقیقت بداند که او را از خود وجود نیست و در عرصهٔ هستی
اورا

اختیار
اورا عز بود و نبود نیست **نظم** چیزی که وجود او بخود نیست
هستیش نهادن از خرد نیست ... هستی که بخود قیام دارد
او نیست ولیک نام دارد و در اخبار ربانی آمده است که
اِنَّ هٰذَا الدِّينَ ارْتَضَيْتُهُ لِنَفْسِي وَلَنْ يُصْلِحَهُ اِلَّا السَّخَاءُ وَ
حُسْنُ الْخُلُقِ فَاَكْرِمُوهُ بِهِمَا مَا اسْتَطَعْتُمْ حق جل و علا می فرماید
که بدرستی که این دین را ما بحضرت خود مخصوص گردانیدیم
و رعایت حماء حدود آن نمیتوان کرد مگر بسخاوت و سیرت
نیک زیرا که سخاوت موجب محبت است و محبت مورث قربت
و قربت منتج وصلت و وصلت مقتضی جمعیت و جمعیت معاون
نصرت دین و حقیقت سخاوت را دو طرف است و وسطی
که آن حد اعتدال سخاوتست و آن از سوی بار دیگر است
و هر کس حقیقت آن نداند و بیشتر اغنیا در وی افراط
کنند تا بحد تبذیر رسانند و آن مذموم است و خلاف فرمان
حق است چه حق جل و علا می فرماید که وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا
اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا اِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ یعنی عطایی که نه
برای حق بود اسراف مکن چه آنکسان که در سخا بموجب
هوای نفسانی در ریا و سمعه میکوشند که ایشان برادران

شیطان اند وحقیقت سخا بذل فضل است در محل استحقاق
بقدر حاجت مستحق وبخل عکس این معنیست وزیادت ازان
افراط است که آنرا تبذیر خوانند ونقصان آن تفریطست
که آنرا تقصیر گویند وهر دو طرف مذموم است وخیر در اعتدال
است که آن حد وسط است وازین جا گفته اند که تَوَسَّطْ
إِذَا مَا شِئْتَ أَمْرًا فَإِنَّهُ كِلَا طَرَفَيْ وَسَطِ الْأُمُورِ ذَمِيمُ وانکه
رسول علیه السلام فرموده که خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا اشارت
بدین است واز جابر بن عبد الله انصاری روایت
که بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذْ جَاءَهُ
صَبِيٌّ فَقَالَ إِنَّ أُمِّي تَسْتَكْسِيكَ دِرْعًا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مِنْ سَاعَةٍ إِلَى سَاعَةٍ يَظْهَرُ عُدْ إِلَيْنَا فَذَهَبَ إِلَى أُمِّهِ فَقَالَتْ
لَهُ قُلْ إِنَّ أُمِّي تَسْتَكْسِيكَ الدِّرْعَ الَّذِي عَلَيْكَ فَدَخَلَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَارَهُ فَنَزَعَ قَمِيصَهُ
وَأَعْطَاهُ وَقَعَدَ عُرْيَانًا فَأَذَّنَ بِلَالٌ وَأَقَامَ وَلَمْ يَسْتَطِعْ
أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الْعُرْيِ فَنَزَلَتْ قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ
مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ الآية جابر بن عبد الله روایت کرد که
ما نزد رسول علیه السلام که کودکی بیامد وگفت مادر من از
ابودیم ح

تو

تو پیرهنی میخواهد رسول علیه السلام فرمود که ساعتی صبر
کن پس بازآی پس آن کودک برفت مادرش گفت
بگوی مادر من آن پیرهن میخواهد که تو پوشیده رسول
علیه السلام درخانه شد وپیرهن بیرون کرد وبدو داد
وبرهنه بنشست وبلال اذان واقامت بگفت ورسول
علیه السلام از برهنگی بیرون نتوانست آمد پس جبرئیل
علیه السلام نزول کرد واین آیة آورد که وَلَا تَجْعَلْ
يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ
مَلُومًا مَحْسُورًا حق جل وعلا می فرماید که ای محمد درحالت
ظهور استحقاق فضل نعمت مارا از بندگان مستحق منع مکن
ودست همت را بحبل بخل برگردن حرص بسته مدار وکف
عطا را چنان گشاده مدار که آنچه بروی بود بیکبار ریخته
شود یعنی چنانکه مال لابد خودرا بدیگری دهی ودر اندوه
لبس ه وفاقه متحیر گردی واز فراغت طاعت ما محروم مانی وحد
اعتدال را که منزل سلامتست ملازم باش ای عزیز
سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی را از نعمتهای
دنیوی قرین محنتی سازد وهر دولتی را مشوب بآفتی

گرداند تا مدبران جاهل بدوام نعمت طاغی نشوند و مغروران
غافل باستدراج دولت باغی نگردند چه غنا و استغنا غالبا
موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیانست چنانکه حضرت
صمدیت می فرماید که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ
لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ
در آیت اول می فرماید که اگر حق جل و علا روزی بر
بندگان خود پیوسته فراخ گردانیدی همه در روی زمین
طاغی و باغی گشتندی و در آیت دوم فرمود که بدرستی که
آدمی طاغی و گردن کش گردد چون پیوسته خود را از
دیگری مستغنی بیند پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا
تازیانه ایست که حضرت جباری بهیمه صفتان غافل را
بدان مودب می دارد و دیو سیرتان جاهل را بدان از
راه جفا ببساط وفا می آرد و قفل انس دنیوی که مادهٔ شقاوت
از دل مؤمنان صادق بر میدارد و چنانکه هیچ مملکتی از
ممالک صوری از دشمن منشد این نیست و هیچ سلطنتی
از منازعی مخالف قاصد خالی نه همچنین خلیفهٔ روح را در
مملکت جسمانی دشمنیست قاصد و منازعی قاهر که او را هوا

خوانند

خوانند و چنانکه خلیفهٔ روح را وزیریست که او را عقل خوانند
و نایبی که او را حزم خوانند و حاجبی که او را عزم خوانند
و قاضی که او را عدل خوانند و مشرفی که او را فکر خوانند
و کاتبی که او را حفظ خوانند و جابی که او را ذکر خوانند
و بریدی که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند
و لشکری که او را قوای روحانی خوانند همچنین امیر هوا را
که منازع خلیفهٔ روحست وزیریست که او را وهم گویند
و نایبی که او را مکر گویند و حاجبی که او را تسوف گویند
و قاضی که او را کید گویند و مشرفی که او را غدر گویند
و جابی که او را حرص گویند و کاتبی که او را امل گویند
و بریدی که او را کذب گویند و ندیمی که او را عجب گویند
و لشکری که ایشانرا قوای حیوانی گویند و نزد اهل کشف
و تحقیق ملائکه و شیاطین بحقیقت این دو لشکر اند و
این دو لشکر در شهر وجود انسانی از اوان بلوغ تا
بحد لحد پیوسته در محاربت و منازعت اند و هر یک
ازین دو لشکر نفاذ امر پادشاه خود میطلبند و قمع
دیگری میخواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این

و لشکر بر پنج قسم اند مؤمن محفوظ و کافر مشرک و منافق
غادر و عاصی مصر و فاسق متلون اما مؤمن محفوظ
بتایید و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا پرداخته
است و بر اعدای شهوت و غضب ظفر یافته روح و عقل را که
پادشاه و وزیر مطلق اند حاکم حاضر و بادی مملکت
ساخته و قوای روحانی را که حزب الله و بدرقهٔ راه سعادت
اند مظفر و منصور گردانیده و اعدای شهوت را که جند شیطان
و داعی راه شقاوت اند منهزم و مقهور کرده و صولت
هوا را که باغی حضرت خلافت است پایمال غیرت کرده و دار
الملک بدن را بعدل علم و احسان طاعت معمور گردانیده
ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ و اما کافر مشرک قمع
جند الله کرده و عقل و روح را اسیر و مسخر هوا گردانیده
و اطراف ممالک جسم را بجهت تصاریف احکام لشکر شیاطین
مهیا ساخته و نفس خبیث را مجاری اسباب شقاوت
گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بنجار ضلالت مسدود
کرده ذَلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ و اما منافق غادر
هوا را بر اعمال قلبی و سری و روحی که حاضر ملک اند

حاکم

حاکم گردانیده است و جوارح ظاهر را که بادیهٔ مملکت
و منظور نظر خلق اند به عقل سپرده و بتدلیس تلبیس خود را
قرین ابلیس گردانیده که اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ
مِنَ النَّارِ اما عاصی مصر عقل و روح را بر دار الملک
دل که اصل ولایتست حاکم گردانیده و بادیهٔ ملک را بهوا
تسلیم کرده و جوارح و اعضا را در مراتع لذات نفسانی
و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَ
یُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ و اما عاصی فاسق متلونکه
اغلب اقسامست دایم میان غالبیت و مغلوبیت این دو
لشکر مترددست که وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا
عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَیِّئًا و اشارت عَسَی اللهُ اَنْ یَتُوبَ
عَلَیْهِمْ درخت امید این قوم را مؤید میگرداند و بدرقهٔ
عنایت الهی تا بپهنای بادیهٔ معصیت را بدریای عفو می
رساند و حاجب کرم بیماران علت غفلت را بدار و
خانهٔ لطف می خواند از ابو هریره رضی الله عنه روایت
که رسول علیه السلام فرمود که یَنْزِلُ اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالَی
اِلَی سَمَاءِ الدُّنْیَا حِینَ یَبْقَی ثُلُثُ اللَّیْلِ الْآخِرِ فَیَقُولُ

برومند

مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبَ لَهُ مَنْ يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيَهُ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي
فَأَغْفِرَ لَهُ فرمود که هر شب چون دو پاس از شب بگذرد
و در اول پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت
ساکن گردند مگر زمرهٔ دلان هشیار و عاشقان بی قرار
از شوق حضرت جبار متعال و بیدار و در معرض واردات
اسرار بسر گردان چو پرگار باشند رحمت و الطاف حضرة
پروردگاری جلت عظمته از افق اعلا باسمان دنیا نزول
فرماید و خطاب لطف و عنایت تشریف سرگشتگان ظلمت
آباد خطهٔ خاک گرداند و از حضرت قدم ندای کرم می فرماید
که ای خاکیان مهجور و ای غافلان مغرور ابواب رحمت
گشاده ایم کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی
خواهد تا حاجت او را روا گردانیم و کیست که از خزانهٔ کرم
ما تمنا کند تا او را بخلعت عطای بی منتها سرور گردانیم
کیست که از تشویر فضایح اعمال و قبایح اقوال خود در
پناه ستاری ما گریزد تا ما رسوایی افعال او را به پردهٔ
حلم بپوشیم از درویشی از مراقبان درگاه نقلست که گفت
شبی در حضرت باریافتم خطاب بیچون در رسید که بدرگاه

ما چه تحفه آوردی بعضی از اعمال بخاطرم بگذشت عتاب
کردند که ای مسکین آنجا که جناب بارگاه کبریاست
بضاعت مزجات تو بی بها و آنچه اندیشیده خطاست
تحفهٔ این درگاه آه سرد است و هدیهٔ این بارگاه رخسارهٔ
زرد و توشهٔ این راه دل پر درد است و جواهر ابکار
انوار روحانیات در این حضرة بسیار است و نفایس آثار
اسرار کروبیان بی شمار اما شربت عنایت ما خستگان
بادیهٔ هجران را می طلبد و مرهم حمایت ما شکستگان زخم
عصیان را می جوید و داروی لطف ما سوختگان تیه حرمان را میخواهد نظم

هر سحر کاتش عشقم ره بالا گیرد ... قوت جانم همه از نور تجلی گیرد
سوز او مجلس تکان فلک گرم کند ... نور او مملکت عالم والا گیرد
گرچه انوار فلک از همه بالاست ... سوز دردم ره بالاتر بالا گیرد
چه گشاید ز تو دل هر بی خبری ... زانچه از عکس تجلی تو دریا گیرد

ای عزیز ملوک و سلاطین صوری را رسمیست که جهد الامکان
در استمداد و بقای صوری سعی نمایند و از اسباب سقام و آلام بدنی
احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت قانون
حکمت برخود لازم دانسته اند و در هر فصلی از فصول

اربعه در دفع امراض بر غذای که دران فصل مناسب مزاج
وموافق علاج بود مواظب باشند همچنین علامت تسدید
ورشد که خلیفهٔ روح که پادشاه معنویست آنست که درهر
فصلی ازین فصول از تحصیل غذای از اغذیهٔ روحانی که قوت
ومطهر ذات شریف ومزاج لطیف اوکرده وازاو ناسی
امراض جهالت وارجاس غفلت غافل نباشد مثلاً طبیع
فصل ربیع گرم وتراست واین معنی طبیعت حیاتست وزمان این
فصل درجمیع حیوانات ونباتات اقتضای حرکت طبیعی کند
ودرنفس حیوانی اهتزاز حرکت وطلب سیر وتنزه ریاض
وانهار ورباحین وازهار بدید آید باید که زمام اختیار
بدست هوای غافل ونفس مکار ندهد وزیر عقل را خطاب
فرماید تا مشرف متفکره را امر کند تا در معانی مرموزات
نبوی وتنبیهات آلهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت شده است
تامل کند وجواهر حقایق آن معانی را مقوی قوای روحانی
ومصقل صفای تجلیات ربانی گرداند ودر میدان افکار
بقوت نظر اعتبار مرکب همت از مصاید زخارف کثرة
در مقاصد معارف وحدت راند ودواعی نفسی وحسی را
از

از رؤیت غرایب مصنوع بشهود قدرت صانع خواند
چنانکه حق جل وعلا بجهت تعلیم طالبان وتنبیه راغبان
ما منازل اعلامی فرماید که إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ
أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا
يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ
زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا
أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ
بِالْأَمْسِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ می فرماید
که بدرستی که دکون مغروران غافل با لذات زندگانی
دنیا، غدار همچنانست که سکون احمقان عاقل باطراوت
سبزی فصل بهار که ما بقدرت خود چون زمین مرده
منظلم را بآب رحمت روزی چند مزین وخرم می گردانیم
وخاک بی عاقبت را خلعت عاریت می پوشانیم وموائد
ارزاق عام وانعام بر بساط کون می نهیم وهر بره وفا
جر را از خوان نوالهٔ کرم میدهیم تا از غایت تتابع کرم
وکثرة سوابغ نعم پنداشتند که ذخایر این خزاین
ملک ایشانست وندانستند که آن همه بیک صاعقهٔ قهر

چون خاک پریشانست و در امثال این تصاریف که ما
بکمال حکمت و بلاغ قدرت بر بساط ازمنه و امکنه بظهور می
رسانیم ارباب بصایر و افکار و غواصان دریای حقایق و
اسرار را دلالاتی واضح و براهین است و علاماتی هویدا
و روشن است پس بر طالب صادق واجبست که در مطالعهٔ
آثار ریاح بهاری و تشمیم روایح نسیماتی اسحاری که طبع
حیات دار دوازده وام نعیم دار الحیوانی که وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي
الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ یاد آرد
و درخت الفت آمال کاذبه از مجاری سیل فنا بر دارد
و مرداری مزبلهٔ دنیا را با سگان حرص و حسد بگذارد و از
منازل جهان روی همت ببساط وفا آرد و غذای روحانی
خلیفهٔ معنوی در فصل بهار اینست اما فصل صیف که از آن تابستان
خوانند طبیعت آتش دارد و آن گرم و خشکست و درین فصل
زمام اهتمام وزیر عقل و پادشاه روح بتأمل احوال
پیری و عاجزی و غلبهٔ ضعف و عدم قدرت بر اتیان
اعمال صالحه مصروف بود و در اهوال درکات جهنم و
اشتعال نیران غضب جباری و گرما و تشنگی و قیامت

وانجام

واهتمام خلایق در عرق و درد اشقیا و منع اهل شرک
و نفاق از ورود کوثر و زفیر دوزخ تفکر کند و از ساختکی
ورود آن احوال غافل نباشد و اما طبع فصل خریف
که آن تیره ماهست سرد و خشکست و این طبع مرگست
غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال
سکرات بود و از تلخی جان و رؤیت ملک الموت و خوف
خاتمه و نزول ملایکهٔ رحمت ببشارت رضوان یا ورود
ملایکهٔ عذاب بشقاوت گرفتاری و خسران ایمن نگردد
و اما طبع شتا که آن زمستانست سرد و تر است و این
برزخ است که آن مدتیست متوسط میان دفن و حشر
و تأمل عاقل لبیب درین فصل همه در احوال برزخ بود
که آن منزل بی زاد و بادیهٔ بی فریاد است و چندین
دهور و اعصار و حوادث روزگار خواهد گذشت
که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک و محبوس ظلمات لحد
مغاک خواهد بود نه مخلوقات را از نام او خبری و نه
در دفتر کاینات از نشان او اثری اگر در ایام حیات
از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظی یافته است که

هر ساعت بسبب مصاحبت و موانست آن مسرور و متنعم
میگردد فطوبی له اگر جامهٔ وجود را با وساخ اوصاف
خبیثه و افعال ردیه ملوث و مدنس گردانیده است
آنا ظلمت آن هر لحظه آتش حسرت و عذاب از درون جان
او مشتعل میگرداند که النار یعرضون علیها غدوا و
عشیا فویل له ثم ویل له نظم

ای همنفسان تا اجل آمد بسر من :: از پای درافتادم و خون شد جگر من
رفتم بچنان جای که باز آمدنم نیست :: نی هست امیدم که کس آید ببر من
گر خاک زمین جمله بغربال ببیزند :: یک ذره نیابند نشان از اثر من
دردا و دریغا که بیک باد جهان سوز :: در خاک لحد ریخته شد خشک و تر من
دریا و دیده تا بقیامت شدم اینک :: نی مرکب نی زاد و دریغا سفر من

ای عزیز سعت ملکت معنوی و سلطنت روحانی از آن
بیشتر است که درچنین مختصر شرح توان کرد ولی این مقدار
بجهت تنبیه عاقلان طالب و زیرکان راغب نوشته شد
تا مرکب عزم بر مسالک امور فانی مقصور ندارند و از
طلب سعادت ابدی محروم نمانند و اگر جمعی از احمقان
جاهل و کوردلان غافل انکار کنند و از غایت ادبار
این معانی را

این

این حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن مدبران گرفتار
رفتار دران بی دولتی جان میکنند و خاک ادبار بر فرق
روزگار خود میکنند چه نزد اکابر اولیا و فحول علمای
جمله از آفتاب روشن تر است اما کوردلان در هر دو
سرای کورانند که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا و اگر میخواهی که از عظم سلطنت معنوی
و سعت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق جل و علا
ملکی از جملهٔ ملایکه که جنود ملک روحانی اند بر زمین
موکل گردانیده است و رگهای اقالیم زمین را در قبضهٔ
او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند
آن ملک را فرمان شود تا رگ آن اقلیم بجنباند و آشوب
زلزله دران قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون
آن ملک اشارت تحریک بر قومی میکند رود و کوه و صحرا
آن اقلیم را بیک اشارت در زلزله می آرد اگر همه
سلاطین جهان با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند
تا یک گوشهٔ ازان نگاه دارند تا نجنبد نتوانند و همه بعجز
و بیچارگی درمانند و این یک ملک است از ملایکه سفلی جمیع

می بیزند ام

ملایکهٔ سفلی در قوت و سطوت با یک ملک از ملایکهٔ علوی متفاوتست
نمی توانند و عدد ایشان را نهایت نیست که وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ
رَبِّکَ إِلَّا هُوَ چون درین معانی نیک تامل کنی ترا یقین
گردد که همه سلطنتهای صوری و ممالک خیالی فانی در جنب
سلطنت معنوی و مملکت روحانی چون ذره در جنب آفتاب
رخشان و قطره در جنب دریای بیکران بیش نیست و
ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود مَا مَثَلُ الدُّنْيَا فِي
الْآخِرَةِ إِلَّا مَثَلُ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ
بِمَ يَرْجِعُ دنیا اشارتست بامور جسمانی و آخرت عبارتست
از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرة
که مملکت معنویست همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای
بیکران زند و بر دارد و گمان برد که بدان قدر آب که بانگشت
بر میدارد نقصانی در سعت دریا پدید می آید آن قطره مرفوع را
در جنب دریا وجودی می شمارد

ای تن آخر که عین تقصیری … وقت نامد که پند بپذیری
خیز ازین خاکدان جسمانی … تا رسی در ریاض روحانی
اهل دنیا بجمله مغرورند … زانکه از سر حرف بس دورند

بجهل،

بهر

بهر این خاکدان بی معنی … داده بر باد ملکت عقبی
چه کنی این جهان ویران را … وین لگدکوب وحش و حیوان را
خیز و منشین که وقت بی باکست … مرکبت باد و منزلت خاکست
زین جهان زود زاد خود برگیر … جهد کن کار دینت از سر گیر

ای عزیز بدانکه بر هر صنفی از اصناف موجودات صفتی
از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوع از انواع حیوانات
بصفتی مخصوص است و هر فرد از افراد وجود بسبب کمال
و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح و یا ذم میگردد
و در آخرت مستوجب نوال یا نکال میشود و آن صفت
غالبه را در دار بقا صورتی او میگردانند و چون بیشتر
خلق از صفت غالبهٔ خود بی خبر اند تنزیل ربانی بجهت تنبیه
بی خبران می فرماید که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شما
نمی دانید که شما را در آخرت در چه صورت حشر خواهیم
کرد زیراکه در دنیا از خود و از صفات خود بی خبر
بوده اید اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت
و نزاهت غالبست و بر انبیا علیهم السلام صفت امتثال
و ابلاغ اوامر و نواهی غالبست و بر اولیا صفت محبت

وشوق و رضا و توحید غالبست همچنین هر حیوانی از انواع
حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بروی صفت
غضب و تهتک غالبست و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه
حیل و مکر و بر سگ آزار و وقاحت و بر خوک شره و بر
مور و موش حرص و بر مار ریا و بر کژدم ایذا و بر گاو خورد
و خواب و بر خر بلادت و حمق و مجموع این صفات و غیر آن
در طینت آدمی مجبولست و در جبلت انسانیت او مرکوز و جمله
صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه حاکم
و پادشاه گردانیده و فرموده که هر یک را ازین صفات
در مرتبهٔ خود بر حد اعتدال بدارد و از آفات افراط و
تفریط احتراز کند و از اثمار اشجار آن صفات زاد سفر
آخرت بردارد و نتایج حاصل آنرا وسیلت تحصیل سعادة
سازد و آثار حقایق آنرا آلات و ادوات راه مقصود
سازد و بضیاء رعایت اعتدال آن راه سوی گنج حقیقی برد
اگر بدین شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در دارین
وسیلت کمال و استکمال او گردد و در دیوان جز اسباب فوز
و فلاح او شود و اگر ازین جمله یک صفت بروی غالب گشته است

در موطن اخروی تصاریف و احکام آن صفت در شهر
وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفهٔ صورت
او بظهور پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بر وی غالب
بود در نشاءت حشر گرگی یا سگی حشر شود و اگر صفت بهیمی بروی
در صورت
غالب بود در صورت گاوی یا خری بر انگیخته شود و اگر
صفت شره و حرص غالب بود بصورت خوکی یا موشی یا موری
حشر شود و اگر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق
و رضا و توحید بر وی غالبست آثار کمال این صفات
کامله زیب حال و نور جمال او گردد و نور روی مبتدیان
این صفات در عرصهٔ نشور چون نور ستاره درافشان بود
و نور متوسطان چون ماه تابان بود و نور کاملان چون
آفتاب درخشان بود و نور کاملان مکمل از صدیقان
و مقربان نور آفتاب را تیره گرداند چون این معانی
مقرر شد بدانکه بعضی از مردم اگرچه بصورت آدمی
نمایند اما بحقیقت سگی یا خوکی یا موری یا موشی باشند
و حقیقت آن بر عامهٔ خلق یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ آشکارا شود
اما ارباب قلوب این معانی را هم در دنیا در شخص موصوف

بنور فراست مشایخ کنند چه معرفت وشهود این قوم از
قید ماضی ومستقبل رسته است ودر فضاء احدیت بمعاینهٔ
سرمدی پیوسته این طایفه را در استکشاف اسرار احتیاج
بتنبیه نیست که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
حال خلد وجحیم دانستم ✽ بیقین آنچنانکه می باید
گر حجاب از میانه بردارند ✽ آن یقین ذرهٔ نیفزاید
پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرد آنکس منظور
نظر الهی وبرگزیدهٔ حضرت نامتناهیست ومجموع آسمانیان
وزمینیان محکوم احکام سلطنت ومقهور تصاریف جلالت
اویند که وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه
وهرکس که کسوت وجود خود را بخبایث نقایض این صفات
ملوث گردانید از سگ وخوک وجمیع حیوانات کمتر است
که قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
جعلنا الله من الشاکرین لافضاله وانعامه الفائزین
بمرحمته ورضوانه انه قریب مجیب

باب هفتم

در بیان وجوب امر معروف ونهی منکر وفضایل وشرایط

وآداب

وآداب آن وبیان تفاصیل عادات مألوفه ورسوم
معتاده که درمیان خلق متداول ومتعارف گشته است
وآن جمله از منکراتست ومنع از آن جمله واجبست قال الله
تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون با
لمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون حق
جل وعلا بندگان مؤمن را درین آیه از سه امر از امور دین
خبر می دهد اول وجوب امر معروف دوم بیان آنکه
این امر از فرض کفایاتست که اگر در شهری یک کس بدان قیام
نماید حرج از دیگران ساقط گردد واگر همه درین امر اهمال
روا دارند در مجمع عرض اکبر ومحل بازخواست حضرت جباری
همه در اثم وگرفتاری بحق آن داخل باشند وسطوت
عذاب قهاری همه را شامل گردد سیوم بیان آنکه حصول
سعادت خلاص ونجاح ووصول بدرجات فوز وفلاح
باقامت این امر شریف واستحکام ارکان این حصن منیع
منوطست عن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما من قوم عملوا بالمعاصی وفیهم من
یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله بعذاب

من عنده ابو بکر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی
و مناهی کنند و درمیان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان
انکار تواند کرد و ایشان را ازان معاصی باز تواند داشت
و انکار نکند و اهل شر را ازان منع نکند الا که حق جل
و علا نیکان و بدان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و عذاب
خود را بر همه عام گرداند وعن حذیفة رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده
لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله
ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب
لکم حذیفه بن الیمان روایت کرد که رسول علیه فرمود
که بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که شما را از دو چیز یکی البته خواهد بود یا انکه امر معروف کنید
و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا انکه حق جلت
عظمته عذابی از خود بشما کارد و هرچند دعا کنید اجابت نکند
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان

لم

~~١٢٤~~

لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف
الایمان ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که هرکه از شما منکری ببیند باید که بدست ازان منع
کند پس اگر بزبان نتواند بسبب وقوع فتنه بدل آن را دشمن
بدست نتواند بزبان منع کند و اگر
گیرد و این ضعیف ترین مراتب ایمانست و مفهوم حدیث
آنست که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد
و بدل هم دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیب نیست
وعن عرس بن عمیرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فانکرها
کمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن
حضرها عرس بن عمیره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که چون در روی زمین گناهی کرده شود هرکه حاضر
هرکه
باشد و بران انکار کند همچنان بود که گویی آن ندیده است
و هرکه ازان غایب بود و بدان راضی باشد همچنان بود
که گویی آن معصیت او کرده است وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لتأمرن بالمعروف ولتنهون
عن المنکر او لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعو خیارکم

وَلَا یُسْتَجَابُ لَهُمْ رسول علیه السلام فرمود که هر آینه
بفرمایید مردم را بکارهای خیر و باز دارید ایشانرا از منهیات
فرمان حق اگر نی حق جل و علا بدان شما را بر نیکان مسلط
گرداند تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد از آن چون
نیکان شما دعا کنند دعای ایشانرا اجابت نکنند وَقَالَ
عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ کُلُّهُمْ عِنْدَ الْجِهَادِ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ إِلَّا
کَنَفْثَةٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ وَمَا جَمِیعُ أَعْمَالِ الْبِرِّ وَالْجِهَادِ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ
عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ إِلَّا کَنَفْثَةٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ رسول علیه السلام
فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای عز و جل
همچنانست که قطرهٔ در دریای بیکران و مجموع طاعات با غزا
نزد امر معروف همچنانست که جرعهٔ در دریای بیکران وَقَالَ
عَلَیْهِ السَّلَامُ إِیَّاکُمْ وَالْجُلُوسَ فِی الطُّرُقَاتِ قَالُوا مَا لَنَا مِنْهُ
بُدٌّ إِنَّمَا هِیَ مَجَالِسُنَا نَتَحَدَّثُ فِیهَا قَالَ فَإِذَا أَبَیْتُمْ إِلَّا ذٰلِکَ
فَأَعْطُوا الطَّرِیقَ حَقَّهَا قَالُوا وَمَا حَقُّ الطَّرِیقِ قَالَ غَضُّ الْبَصَرِ
وَکَفُّ الْأَذَی وَرَدُّ السَّلَامِ وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیُ عَنِ الْمُنْکَرِ
رسول علیه السلام صحابه را وصیت کرد و فرمود که بر شما باد که
در سر راهها نشینید کفتند ما را از آن گزیر نیست نشستگاه

ماست

ماست که آنجا حکایت میگوییم فرمود که اگر چنانست پس
حق راه بگذارید گفتند حق راه چیست گفت چشم از نامحرم
نگاه داشتن و آزار از خلق ناجستن و جواب سلام باز
دادن و امر معروف کردن و مردم را از منکرات باز داشتن
وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ کَلَامُ ابْنِ آدَمَ کُلُّهُ وَبَالٌ عَلَیْهِ لَا لَهُ
إِلَّا أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ أَوْ نَهْیٌ عَنْ مُنْکَرٍ أَوْ ذِکْرُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فرمود
که سخن فرزند آدم همه بروی و بالست او را در آن
هیچ فایده نیست مگر امر معروف و نهی منکر یا ذکر حق عز شانه
وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِذُنُوبِ الْخَاصَّةِ
حَتَّی یَرَی الْمُنْکَرَ بَیْنَ أَظْهُرِهِمْ وَهُمْ قَادِرُونَ عَلَی أَنْ یُنْکِرُوهُ
فَلَا یُنْکِرُوهُ فَإِذَا فَعَلُوا ذٰلِکَ عَذَّبَ اللّٰهُ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ
فرمود که حق جل و علا عذاب نمی کند عامهٔ خلق را بگناه قوم
خاص تا آنگاه که معصیت در میان بینند و ایشان توانند
که عاصی را از معصیت باز دارند و ندارند پس چون بر سبب
تقصیر ملازم گشتند حق جل و علا خاص و عام را بعذاب
مبتلا گرداند وَعَنْ أَبِی أُمَامَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَیْفَ أَنْتُمْ إِذَا طَغَی

نساءکم وفسق شبابکم وترکتم جهادکم قالوا وان
ذلک لکائن یا رسول الله قال نعم والذی نفسی
بیده واشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال
کیف انتم اذا لم تأمروا بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر
قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی
بیده واشد منه قالوا وما اشد منه یا رسول الله قال
کیف اذا رأیتم المعروف منکرا ورأیتم المنکر معروفا قا
قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی
نفسی بیده فعند ذلک یقول الله تعالی حلفت بی لاتیحن
لهم فتنة یصیر الحکیم فیها حیران ابو امامه باهلی روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که چگونه باشید شما آن زمان
که زنان شما گردن کش کردند وبر شما فرمان دهی کنند
وجوانان شما بفسق وفجور مبتلا شوند وشما ترک غزا کنید و
بلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این خواهد بود ای رسول
خدا گفت بلی بدان خدا که جان من بدست اوست وازین
بدتر کنند چه باشد ازین بدتر گفت چگونه باشید آن زمان
که ترک امر معروف کنید ومردم را از منکرات منع نکنید گفتند

بعزتی و جلالی ام

برداری نکنند ام

این

این چه خواهد شد (بود) ای رسول خدای گفت بلی بدان خدایی
که جان من بدست اوست وازین مشکلتر (بدتر) کنند ازین بدتر
چه باشد گفت چگونه باشد حال شما آن زمان که معروف را
منکر دانید ومنکر را معروف خوانید گفتند این خواهد شد ای
رسول خدای گفت بلی بدان خدایی که جان من بدست
اوست پس حق جل وعلا قسم یاد کند بعزت وجلال خود
که آن قوم را ببلاها مبتلا گردانم که نیکان ودانایان ایشان
دران بلیات متحیر گردند وعن ابن عباس رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاینبغی
لامرء شهد مقاما فیه حق الا تکلم به فانه لم یقدم اجله
ولم یحرمه رزقا هو له (لن) ~~رسول~~ که ابن عباس روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشاید که کسی حاضر شود
در مقامی که دران مقام حق بود ونگوید بلکه حق گفتن لازم
بود چه حق گفتن اجل او را نزدیک نمی آرد واو را از روزی
که مقدر کرده اند محروم نمی گرداند وعن جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان اقلب مدینة کذا

وكذا ابتلى على اهلها فقال يا رب ان فيهم عبدك فلانا
لم يعصك طرفة عين قال اقلبها عليه وعليهم فان وجهه
لم يتمعر في ساعة قط جابر بن عبد الله انصاری روایة
کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جلّ و علا وحی فرمود
بملکی از ملایکه ارضی که فلان شهر را با اهل آن برگردان گفت
الهی فلان کس از بندگان خاص تو دران شهر است که یکدم
در تو عاصی نگشته است فرمود که آن شهر را با وی و ایشان
همه برگردان که هرگز بآن فاسقان بجهت رضاء ما روی یکساعت
ترش نکرد عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم عذب الله قرية فيها ثمانية عشر
الفا عملهم عمل الانبياء قالوا وكيف ذلك يا رسول الله
قال لم يكونوا يغضبون لله ولا يأمرون بالمعروف
ولا ينهون عن المنكر عائشه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که حق جلّ و علا شهری را بعذاب هلاک گردانید که دران
شهر هژده هزار مرد صالح بود که عمل ایشان چون عمل پیغامبران
بود گفتند ای رسول خدای بآن عملهای صالح چگونه هلاک شدند
فرمود که عملهای صالح داشتند ولی امر معروف نمیکردند و دیگرانرا

از

از کارهای بد نگاه نمی داشتند بدان سبب هلاک شدند
وعن عروة عن ابيه قال قال موسى صلوات الله عليه
الهي اي عبادك احب اليك قال الذي
يتسرع الى هواي كما يتسرع النسر الى هواه والذي
يكلف بعبادي الصالحين كما يكلف الصبي بامه والذي
يغضب اذا انتهكت محارمي كما يغضب النمر لنفسه عروه
بن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی علیه السلام گفت
الهی کدام بنده تو دوست تر نزد تو حق جلّ و علا فرمود
که آنکس که در تحصیل رضاء ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوی خود کوشند و دیگر آنکه در هر مهمی و حادثه
در پناه بندگان صالح ما گریزد و از انفاس مبارک
ایشان استمداد همت می کند چنانکه طفل رضیع در مادر میگریزد
و مراد خود از مادر میجوید و دیگر آنکه در وقت دیدن معاصی
غضب بروی مستولی میگردد و بجهت رضاء ما چنانکه پلنگ
بجهت نفس خود غضب می کند یعنی خاصیت پلنگ آنست که چون
غضب می کند از اندک و بسیاری خلق نیندیشد و آزردن
و کشتن باک ندارد پس مؤمن باید که در حال معاینهٔ معاصی

ومناهی در امر معروف ورد ودفع منکرات بجهت تحصیل رضا
حضرت جباری غیرت دین وغضب حمیت چنان بروی
مستولی کرده که از کثرة وقوت مخالفان حق نه اندیشد
وبمهابت وسطوة ملوک وسلاطین التفات نکند ودر نصرة
حق وابطال باطل مال وجان شکرانه داند وَعَنْ اَبی
عُبَیدَةَ الجَرّاحِ رَضِیَ اللّهُ عَنهُ قالَ قُلتُ یا رَسولَ اللّهِ
اَیُّ الشُّهَداءِ اَکرَمُ عَلَی اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ قالَ رَجُلٌ قامَ اِلی
والٍ جائِرٍ فَاَمَرَهُ بِالمَعروفِ وَنَهاهُ عَنِ المُنکَرِ فَقَتَلَهُ فَاِن
لَم یَقتُلهُ فَاِنَّ القَلَمَ لایَجری عَلَیهِ بَعدَ ذلِکَ وَاِن عاشَ
ما عاشَ ابو عبیده کفت پرسیدم از رسول علیه السلام که ای
رسول خدای از شهیدان کدام کرامی تر نزد خدای عز وجل
فرمود که مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق بکوید واو را
بطاعت خواند واز عذاب آخرت بترساند واز ظلم ومعاصی
باز دارد پس آن ظالم او را بکشد آنکس فاضلترین شهیدان [شهید او بود]
نزد خدا عز وجل واکر نکشد پس از ان قلم بروی نرود
واکر چه بسیار عمر یابد وَعَنِ ابنِ عَبّاسٍ رَضِیَ اللّهُ عَنهُما قالَ
قیلَ یا رَسولَ اللّهِ اَتَهلِکُ القَریَةُ وَفیها الصّالِحونَ قالَ
نعم

نَعَم قیلَ بِمَ یا رَسولَ اللّهِ قالَ بِتَهاوُنِهِم وَسُکوتِهِم عَن
مَعاصِی اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ عبد الله ابن عباس روایت کرد
که از رسول علیه السلام پرسیدند که شهری که دران شهر
صالحان باشند حق جل وعلا آن شهر را هلاک کرداند
کفت بلی کنند بچه سبب فرمود که بسبب خوار داشتن
معاصی وخاموش بودن بر منکرات وَعَنِ ابنِ عُمَرَ
وَاَبی هُرَیرَةَ رَضِیَ اللّهُ عَنهُما قالا قالَ رَسولُ اللّهِ صَلَّی
اللّهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اَلدّینُ نَصیحَةٌ ثَلاثَ مَرّاتٍ قالوا لِمَن
یا رَسولَ اللّهِ قالَ لِلّهِ وَلِکِتابِهِ وَلِاَئِمَّةِ المُسلِمینَ وَعامَّتِهِم
عبد الله بن عمر وابو هریره روایت کردند که رسول
علیه السلام سه نوبت فرمود که دین نصیحت کنند ای
پیغامبر خدا برای که فرمود بجهت رضای حضرت پروردکار [ای]
وبجهت نفاذ فرمان او وبجهت اصلاح حکام اهل اسلام
وعامهٔ خلق وقیام باقامت نصیحت دینی که آن از کلام
الهی واخبار نبوی مستفادست اول بر علماء دین واجبست
وچون اکثر علما این روزکار خود در تیه غفلت کم کشته اند
وزمام اختیار بدست نفس وهوا داده وغبار حقد وحسد

آینهٔ دلهای ایشانرا تیره گردانید و بواطن بظلمات
حرص و آمال کاذبه مظلم شده و زخارف امور فانی
را قبلهٔ خود ساخته و علوم رسمی را وسیلت شهرت و ریاست
کرده‌اند این طایفه بنصیحت دیگران محتاجند دیگری را چگونه نصیحت
کنند عن ابن مسعود رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلام
فرمود که ما بعث الله عز وجل نبیاً الا وله حواری فیمکث
النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل بکتاب الله و بامره
حتی اذا قبض الله نبیه مکث الحواریون یعملون بکتاب
الله و بامره و بسنة نبیهم فاذا انقرضوا کان قوم یرکبون
المنابر یقولون ما تعرفون و یعملون ما تنکرون فاذا
رأیتم ذلک فحق علی کل مؤمن جهادهم بیده فان لم
یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک
اسلام رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا هیچ پیغامبرا
نفرستاد مگر که او را خواص اصحاب بودند پس آن پیغامبر
تا در میان اصحاب خود زنده بود بکتاب و فرمان حق
عمل میکرد و چون او وفات یافت آن خواص اصحاب بر
سیرت پیغامبر خود بودند چون ایشان منقرض گشتند

قومی

قومی سخنهای ایشان یاد گرفتند و بر سر منبرها برآمدند
و سخنهای پسندیده گفتند و کارهای ناشایسته کردند پس
از من نیز همچنین خواهد شد پس هر که ایشانرا ببیند
پس بر وی واجبست که با ایشان بدست غزا کند یعنی
ایشانرا قتل کند واگر بدست نتواند بزبان بر ایشان
انکار کند واگر بزبان هم نتواند بدل ایشانرا دشمن دارد
و هر که بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام نصیب نیست
ای عزیز بدانکه چون بدلایل آیات و اخبار وجوب
امر معروف و نهی منکر معلوم شد اکنون بدانکه هر شخصی
که خود را در میان خلق باقامت این امر شریف منسوب
و مشهور گردانید او را محتسب خوانند و آن عمل را که ازو
صادر میشود احتساب نامند و آن شخص مأمور را که مستحق
احتسابست محتسب علیه گویند و آن عمل را که آن شخص بسبب
آن مستحق احتساب گشته محتسب فیه خوانند پس امر معروف را
چهار رکن باشد اول محتسب دوم احتساب سیم محتسب
علیه چهارم محتسب فیه و صحت هر رکنی ازین ارکان
موقوفست بحصول شرایط و آداب آن رکن اول

محتسب و شرایط وجوب این رکن آنست که این شخص
موصوف بود باسلام و تکلیف و قدرت زیرا که کافرا
اهلیت احتساب نیست و بر کودک اقامت امور شرعی واجب
نیست ولی اگر کودک ممیز انکار منکری کند آن ازو جایز است
و بدان مثاب بود و دیگری را نرسد که منع او کند و دیوانه
و عاجز را بر اقامت آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم
اذن حاکم و عدالت از شرایط احتساب داشته اند
عادل را از شرایط
و این فاسد است چه در احادیث نبوی آمده است که
افضل الجهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا
آنست که سخن حق نزد پادشاهان ظالم کفته شود و استمرار
عادات علماء دین و صحابه بر انکار ملوک و حکام و اجماع
سلف بران دلیل قاطعست بر استغناء از اذن حاکم در امر
معروف بلکه هر که بنصیحت این مشغول کردد و بندکان
حق را از معاصی و مناهی منع کند اگر حاکم و پادشاه راضی
باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن بود
آن کراهیت از جمله منکراتست و انکار بر حاکم واجبست
پس چون در مباشرات منکرات انکار بر نفس حاکم واجبست

اذن او چکونه شرط بود و در صحیح اخبار است که از زمان
رسول علیه السلام تا بزمان مروان در عید گاه منبر نبود
و رسول علیه السلام در صحرا نماز کزاردی پس بر خاستی
و روی بقوم کردی و خطبه خواندی و بعد از آن خلفاء
راشدین همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید
در مصلی منبری بنا کرد چون روز عید بمنبر شد ابوسعید
خدری رضی الله عنه بر خاست و کفت یا مروان ما هذه
البدعة قال یا هذا بدعة اردت ان ابلغ القوم
صوت الخطبة فقال و الله لا اصلي وراءك ابوسعید
کفت ای مروان چه بدعت که پیدا کردی مروان کفت
این بدعت نیست این بدان جهت کردم تا آواز خطبه بخلق
رسانم ابوسعید بر خاست و برفت و کفت والله که از پی
تو نماز نکزارم نقلست که شیخ ابو الحسن نوری قدس
سره با خلق مخالطت نکردی و هر چه نه از امور دین بودی
از آن نپرسیدی و هر کاه که منکری بدیدی از آن منع کردی
و اگر چه بیم کشتن بودی روزی بر کنار دجله رفت بجهت
طهارت نماز زورقی دید دران زورق سی خم مهر کرده

کرده و بر هر یک نوشته لطف شیخ ازان عجب
داشت در مبایعات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که
آنرا لطف خوانند از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست
ملاح گفت چه کار داری تو درویشی خود را دان شیخ را
تعطش بمعرفت آن زیادت گشت ملاح را گفت میخواهم
که مرا بگویی که درین خمها چیست ملاح گفت تو درویشی فضولی
درین خم خمر است بجهت خلیفه آورده اند خلیفه میخواهد که
مجلس خود را بدان بیاراید چوبی گران در زورق افتاده
بود شیخ ملاح را گفت آن چوب بدست من ده ملاح در
خشم شد شاگرد را گفت آن بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد
کرد شاگرد ملاح برخاست و آن چوب بدست شیخ داد
شیخ آن چوب بدست مبارک گرفت و آن خمها را یکیک
می شکست و ملاح فریاد میکرد تا یونس بن افلح که شحنهٔ
جسر بود با کسان خود برسید و شیخ را بگرفت و پیش خلیفه
برد و خلیفهٔ وقت معتضد بود و او بغایت غیور بود و شمشیر
او پیش از سخن بودی و جمیع اهل بغداد ازان اندوهگین گشتند
چه شک نداشتند که البته شیخ را شهید خواهد کرد چون شیخ را

در اورد

در آوردند معتضد بر کرسی آهن نشسته بود و گرز در دست
میگردانید بانگ بر شیخ زد و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی
می کنی شیخ فرمود که محتسبم گفت بامر که احتساب می کنی
گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب گردانید شیخ
فرمود که آنکه ترا پادشاهی داد و مرا محتسبی داد معتضد
ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه چیز
برین داشت که این خمها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو
منکری که تو در ازالت آن تقصیری روا داشتی آنرا از تو
منع کردم و ترا از گرفتاری آن در قیامت خلاص دادم
معتضد گفت ترا اجازت دادم بعد ازین هر منکری که
بینی تغییر کن و هیچکس ترا ازان منع نکند شیخ فرمود
که ما این معنی بامر حق می کردیم چون فرمان تو شد
بعد ازین یکی از عمال تو خواهم بود که بفرمان تو خلق را
باید رنجانید این نتوانم کرد و امثال این حکایات
از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله علیهم که
بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند دران بسیار نقل است
و این جمله دلیلست برانکه در اقامت امر معروف اذن حاکم

و پادشاه شرط نیست مگر جایی که این معنی بفتنه خواهد
کشید آنجا محل نظر است و کشف غطا از تحقیق این مسئله
آنست که بداند که محتسب را در احتساب پنج حالتست
اوّل حالت تعریف دوم وعظ بتلطّف و سخن دل پذیر
سیم درشتی و عنف و دشنام چنانچه گوید ای جاهل
ای احمق ای بی شرم چهارم منع از منکر بر سبیل مباشرت
نفس چون شکستن اوانی خمر و آلات ملاهی و کشیدن
جامهٔ ابریشم از تن مردان و ربودن اشیا مغصوبه
و باز کردانیدن بصاحب آن پنجم تهدید و تخویف
بزدن یا مباشرت ضرب اینجا اگر داند که در زجر
نصیحت و ابلاغ از طرفین بمعاونت و نصرت محتاجست
و این معنی بغوغا و فتنه خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه
نشاید زیرا که او حاکم در انفاذ امثال این امور سدّ فتنه
و تسکین غلیان تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که
عدالت را شرط احتساب داشته اند از دو وجه خواسته است
نقلی و عقلی نقلی چنانک قوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یا عیسی عظ نفسک فان

اتعظت فعظ الناس و این تنبیه است که ترک اهتمام
و اشتغال بمهمّ علامت حماقت و امثال این از آیات
و اخبار و السنه بر افضلیت احکام احتساب و اولویت
احوال محتسب نه بر اسقاط وجوب و آنچه بطریق قیاس
استدلال کرده اند که اصلاح و استصلاح زکات
نصاب صلاحست و تقویم غیر فرع استقامت متوسّمست
این همه خیالات بی حاصلست و جواب این جمله آنست
که ازین قایل سوال کنیم که عصمت از شرایط احتساب
هست یا نی اگر گوید هست این قایل بدین قول مخالفت
اجماع امت می کند و باب احتساب را بکل مسدود میکرداند
چه صحابهٔ کرام را که افضل امت اند باتفاق عصمت نیست
فضلا عمّن دونهم و خطاب ربانی که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ
دلیل صریحست بر نسبت آدم علیه السلام که اوّل انبیا بوده
بمعصیت و همچنین حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسل
صلوات الله علیهم والسنه برین معنی و سعید بن جبیر که از
اکابر تابعین بود گفتی که اگر عصمت شرط احتساب بودی
هیچکس احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمة

شرط احتساب نیست و فاسق را می شاید که فاسق دیگر را
از فسق منع کند مثلا لابس حریر را می شاید که بر شارب
خمر و زانی انکار کند چه شرب خمر و زنا به نسبت بجامهٔ حریر
کبیره است و شارب و زانی را می شاید که قاتل نفس را
از قتل منع کند بلکه بر شارب خمر واجبست که خدم و حشم خود را
از شرب خمر منع کند زیرا که اینها از معصیت واجبی است
بر آینه و نهی دیگری از آن واجبی دیگر و از ترک واجبی
ترک واجبی لازم نمی آید و بارتکاب معصیتی معصیتی دیگر
مباح نمی گردد و بانضمام حرام واجب حرام نمی شود و لیکن بسبب
مألوفات رسمی و متداولات عادی تصورات باطله و خیالات
فاسده بر نفوس عامهٔ خلق مستولی گشته است و دین بضاعت
جهال را از مطالعهٔ دقایق شرع بر دوخته و طبایع کوردلان عجاز
شقاوت را از قبول اوامر متنفر گردانیده چنانچه شخصی از شخصی
اسبی با لجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام می طلبد
و ذکر اسب نمی کند یا شخصی از آحاد خلق دفع ظلم می کند و پدر
خود را در میان مظلومان مهمل میگذارد و نفوس عامهٔ خلق
از امثال این افعال متنفر میشود و این نفرت و استبعاد

که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است و دلیل نیست بر آنکه
ترک اهم علت نفی وجوب مهمست بلی در مرتبهٔ وعظ که در مرتبهٔ دوم
احتسابست از فاسق ساقط است زیرا که وعظ فاسق غالبا
بر دیگری اثر نمی کند و بزبان انکار آبروی عرض او رخنه
کرد و پس عدالت در مرتبهٔ واعظی شرط بود فقط بخلاف مراتب
دیگر چون این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوعست
نوع اول احتساب امثال بر امثال چون احتساب عوام
بر عوام و احتساب خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق
معلومست نوع دوم احتساب اعلا بر ادنی چون احتساب
سلطان بر رعایا و والد بر فرزند و زوج بر زوجه و سید
بر بنده و این نوع احتساب را مجال وسعتی تمامست و احکام
آن در مراتب خمسه جاری و اصلاح مستطیع بهر نوع که خواهد
غالبا میسر است نوع سیم احتساب اعلا بر ادنی چون احتساب
آحاد رعایا بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه
بر زوج و بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبهٔ سوم
و پنجم ساقط است و در مرتبهٔ اول و دوم واجب و در مرتبهٔ
چهارم اختلافست چه فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبهٔ

اوّل و دوم که تعریف و وعظ است احتساب واجبست و در
مرتبهٔ سیم که تهدید است و سبّ و عنف و در مرتبهٔ پنجم که
ضربست حرام بود و در مرتبهٔ چهارم که مباشرت تغییرات
چون شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن جامهٔ ابریشم از
تن پدر و ربودن متاع غصب و ردّ کردن با خداوند
و بستردن صورت دیوار از خانه و شکستن اوانی ذهب
و فضّه و امثال این که پدر بسبب آن مُتَأذّی و مُتَألّم
خواهد شد اختلافست و اظهر و اصحّ آنست که فرزند را در
امثال این احتساب رخصتست بلکه بروی واجب است
چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعتست
و تألّم و خشم پدر بسبب محبّت باطل و حرام که در نفس امارهٔ
او پیچیده گشته است معصیتست و آنرا در جنب اعتبار نیست
امّا احتساب فرزند را بسبّ و عنف و مباشرت ضرب حرامست
زیرا که در حقوق والدین بتخصیص آیات و اخبار واردست
که آن جمله موجب استثناء عموم حکم میگرداند و جمهور اهل علم
برانند که جلّاد را نمی شاید که پدر خود را قتل کند در حدّ و قصاص
و اگر چه کافر بود پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را

بعقوبتی

بعقوبتی که آن حقّ جنایتی سابق است جایز نیست منع
جواز ایذا و عقوبتی که مانع جنایت متوقّعست در مستقبل
بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب زوج و سیّد بحکم
ولد نزدیک است و حکم احاد رعیّت در احتساب با سلطان
سخت تر از همه چه جوازهٔ احاد خلق در احتساب حاکم و پادشاه
بغیر تعریف و تلطّف و وعظ و نصیحت ممکن نگردد امّا قدرة
از شرایط محتسبست چنانکه در اوّل باب ذکر کرده شد بر هیچ
عاقل پوشیده نماند که بر عاجز احتساب واجب نیست
مگر کراهیت منکر بدل چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده
شده است و درین محل محتسب را بحسب عجز و قدرة چهار
حالتست اوّل وجوب دوم سقوط وجوب سیم استحباب
چهارم تخییر حالت اوّل قدرة مطلقست و آن آنست که
بیقین داند که باحتساب او تغییر منکر خواهد شد و بدان سبب
هیچ زیان از عرضی و مالی و نفسی بدو نخواهد رسید اینجا
احتساب واجبست باتّفاق علما حالت دوم آنکه داند که
احتساب مفید نخواهد بود و او را بدان سبب مضرّت خواهد
رسید و این حالت سقوط وجوبست حالت سیوم

آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود ولیکن خوف ضرر نبود
اینجا اگرچه احتساب واجب نیست ولی بجهت اظهار شعار اسلام
مستحبست و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد
و داند که احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق
یا در تقویت قلوب اهل دین اثریست باید که از زوال
ملک و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت
دین روا ندارد و اگر داند که بسبب احتساب او دیگری را از
اصحاب و اقارب او ضرری خواهد رسید آنگاه شاید که
احتساب نکند زیرا که احتساب او در دفع منکر بمنکری میکشد
اقبح و افحش از اول و این همچنانست که ظالم متغلب گوسفندی
بظلم ذبح می کند و اگر محتسب آن ظالم را ازان منع میکند
در خشم میشود و بدان سبب آدمی را ذبح خواهد کرد امثال
این احتساب حرامست اما اگر شخصی خواهد که عضوی سلیم را
از اعضاء خود قطع کند و او را ازان منع نتوان کرد مگر
بقتال و ممکنست که آن بقتل او کشد اصح آنست که او را
ازان منع کردن واجبست و اگرچه آن بتلف او و عضو او یا بتلف
می کشد چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض سد سبیل

منکرات

منکرات و معاصیست و قتل او بدین سبب معصیت نیست
و قطع کردن او عضو خود را معصیتست و این همچنانست که وجوب
دفع صایل بر مالی مسلمانی و اگرچه بیک درم بود و آن دفع
بتلف صایل کشد نه بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل
یک درم داشته میشود چه آن محالست بلکه بدان معنی که قصد
مال مسلمانان معصیتست و تلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت
معصیت نیست و مقصود شارع دفع معاصیست و جمله معاصی
بسه نوع باز گردد معصیت گذشته و حال و آینده متوقع
معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته و آثار آن
منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر متعلقست بمصلحة
حکام و ولاة و امر آحاد رعیت را دران مدخل نیست
دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن مباشر آن
فعل بود چون داشتن اوتار و مزامیر و خمر و پوشیدن
جامه حریر و ابطال این نوع معاصی بهرچه ممکن بود واجبست
و تارک آن آثم و آحاد اهل اسلام دران مشترک اند
مادام که آن بمعصیتی اقبح و افحش نکشد سیوم آنکه عین معصیت
متوقع بود چون تزیین مجلس بجهت شرب خمر و تهیه اسباب

زنا بیش از حضور خمر و زنا نبینی و این اوی مشکوکیست
و ممکن که حصول عین معصیت میسر نگردد بسبب عایقی یا
مانعی کس را بران احتساب نرسد مگر بسببی که آن حریم حرام بود
که حکم حرام بران مترتب گردد چون استادن اجلاف و اوباش
بر در حمامات زنان یا بر رهگذر ایشان بجهت نظارهٔ زنان
و خلوت اجنبی با اجنبیه که آن مظنهٔ وقوع معصیت و تحصیل
مظنهٔ وقوع معصیت معصیتست و دفع آن احتساب بر معصیت
راهنه و معصیت منتظره رکن دوم نفس احتسابست و آداب
این رکن را هفت درجه است اول معرفت منکر دوم تعریف
بوعظ و نصیحت سیوم عنف چهارم تغییر پنجم تهدید بضرب ششم
مباشرت ضرب هفتم استظهار با عوان و مقاتله درجهٔ اول معرفهٔ
منکر و آداب این درجه آنست که بتجسس طلب منکر نکند بر در
و روزن و خانها مردم گوش ندارد و بتکلف استنشاق
روایح خمر نکند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته
باشد چنانکه شکل آن نمی نماید بدست استکشاف آن نکند
و از همسایه و رفقاء فاسق استخبار فسق او نکند و اگر دو بنده
با یک مرد عدل گواهی دهد که در خانهٔ فلان کس خمر میخورند [illegible]

آنست که بی اذن او هجوم کردن بر مسکن او نشاید زیراکه
حق ثابت مسلمانان جز بشهادهٔ دو عدل ساقط نمیگردد
و در اخبار آمده است که نقش خاتم لقمان علیه السلام
این بود که اَلسَّتْرُ لِمَا عَایَنْتَ اَحْسَنُ مِنْ اِذَاعَةِ مَا ظَنَنْتَ
یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن
آنچه بگمان دانستی درجهٔ دوم و آداب محتسب درین درجه
آنست که ابتدا تعریف بوجه حسن کند و در موعظ و نصیحت تعریف ه
بتلطف حق شفقت اخوة بجا آرد چه علت اکثر اقدام عامهٔ
خلق بر منکرات جهل است بحقیقت آن و غالب آن بود که
چون بر حقیقت آن منکر واقف گردد ترک کند مادام که
بسبب ابتداء تحمیق و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج
و تعصب کشد وعظ و نصیحت سود ندارد و خاصیت جبلی
انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف
عورة ظاهر خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورة باطنست
و رسوایی عورة باطن زشت تر از عورة ظاهر است ازین
جهتست که طبایع اکثر خلق بر ستر عورة جهل حریص تر است
از ستر بر عورة ظاهر و از ینجاست که ارباب نفوس [illegible]

طلبهٔ علم چون در مجلس تخطیهٔ یکی کنند غضب بر آنکس مستولی
گردد و چنانکه با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق و قول
کل مدخل میکند تا عورت جهل او آشکارا نشود و مردم بر
فضیحت حماقت او اطلاع نیابند و ازالت این مرض غالبا
جز بحسن نصیحت و تلطف میسر نشود دیگر آنکه تجسس و تحمیق ایذاست
چنانکه تفتیش مسلمانی بر منکر محظور است و ایذاء مؤمن هم بی
ضرورت حرامست و محظور است و اجتناب سکوت از محذور
منکر و اظهار ایذاء محذور بعنف پیش از تلطف و وعظ و نصیحت
همچنانست که شستن خون به بول محتسب باید که درین محل سخن
بوعظ و تخویف از عذاب آخرة گوید و اخباری که درین
باب وارد است بر او ایراد کند و او را از سیرهای سلف
و اکابر امت آگاه کند و اظهار شفقت و نصیحت و تلطف در
ایراد سخن رعایت کند و جنایت جانی را جنایت خود شمرد
چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه رسول علیه السلام
فرمود که اَلْمُؤْمِنُونَ کَجَسَدٍ وَاحِدٍ اِذَا اشْتَکَی عُضْوٌ مِنْهَا
تَدَاعَی سَایِرُهَا بِالْحُمَّی وَالسَّهَرِ فرمود که مؤمنان همه چون
یک تن اند و خاصیت تن آنست که چون یک عضو از آن

الم

الم یابد همه اعضا در تب و بیداری شب با آن عضو شریک
گردند هم چنین علامت صحت ایمان آنست که چون مؤمنی را
رنجی و مصیبتی رسد هر مؤمن که از آن خبر یابد باید که اثر الم
الم آن در خود بیابد و معصیت مصیبت دین است و آن سخت
تر از مصیبت دنیویست درجهٔ سیوم تعنیف و تغلیظ سخن
درشت و دشنام غیر فحش و ادب درین درجه آنست که
که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تلطف و نصیحت و وعظ
عاجز گردد و می بیند که او در حالت نصیحت بر معاصی اصرار
می نماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند واجب گردد
که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام از آن منع کند
و در دشنام از فحش احتراز کند و لفظی گوید که آن در
واقع کذب نباشد چنانکه ای فاسق ای جاهل ای احمق
چه هر که در متابعت هوای نفس و مخالفت حق روا دارد او
احمق است چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که
اَلْاَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّی عَلَی اللهِ الْمَغْفِرَةَ یعنی
احمق آن کسی است که بر پی هوای نفس میرود و از حق جل
و علا عفو و آمرزش آرزو می کند ادب دوم آنکه آنچه

کوید حق کوید و برای حق کوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت در نکذراند و اکر داند که عنف در وی اثر نمی کند و باستحقار و غضب مزجر خواهد کشت غضب و استحقار لازم شود و اکر میداند که بسبب استحقار و غضب او را خواهند زد و از روی ترش کردن او زاجری نیست روی ترش کردن واجب شود **در مرتبه چهارم** تغییر منکراتست بدست چون کسر آلات ملاهی از طنبور و عود و دف [و] تاره و چنک و رباب و غیره و ریختن خمر و خلع جامهٔ حریر و [جامهٔ] غصب و کشیدن غاصب را از خانهٔ مغصوب و جامهٔ مغصوب را از تن غاصب و امثال آن و اصحاب این درجه را دو ادبست **اول** آنکه تا از تکلیف محتسب علیه بر ازالت آن عاجز نکردد بدست خود مباشرت آن نکند **دوم** آنکه تغییر بر قدر حاجت اکتفا کند چون تواند که دست غاصب بکیرد و از خانهٔ [مغصوب] بیرون [آرد] دست در ریش و کریبان او نزند و چون آلات ملاهی را [بشکستن] باطل می تواند کرد آنرا نسوزد و حد شکستن آلات ملا[هی] آنست که تعب اصلاح آن با تعب استیناف مساوی باشد

و در ریختن خمر و اکر اوانی صلاحیت غیر خمر بود و امکان دارد که صاحب آن آنرا و عاء چیزی دیکر سازد نشاید شکستن و اکر می داند که بعد از ریختن باز وعاء خمر خواهد ساخت شکستن واجب بود چه در عهد رسول علیه السلام اوانی خمر شکسته شد و آن حکم منسوخ نکشت چون در زجر و انتظام فساق احتیاج بدان مؤکد کردد امضاء حکم لازم شود دیکر آنکه چون در زمان رسول علیه السلام اوانی خمر بسبب شدت حاجت بجهت زجر و انتظام شکسته [شده] بعد ازان بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون احتیاج افتد تجدید حکم متقرر شود چه هر حکم که بزوال علت زایل کردد بی شک بسبب عود علت عود کند و اکر اناء خمر ضیق الرأس بود و در اراقت خمر ازان زمانی خواهد کشید و امکان بود که فساق او را دریابند و ازان منع کنند یا خود روزکار او بدان سبب ضایع میشود و اشغال او معطل می ماند روا است که آنرا بشکند زیرا که ابطال منکر بر وی واجبست و بر و لازم نیست که بجهت محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع کذارد و اکر ظرف خمر بر جایی بود که دست محتسب بدان

نمیرسد ولی میتواند که سنگ بیندازد و آنرا بشکند شکستن
واجب بود و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب آنکه حایل
گشته است میان او و میان وصول بریختن خمر چه اگر شارب
خمر ببدن خود میان محتسب و خمر حایل شدی قصد دفع وی
بضرب و جرح واجب آمدی چون نفس صاحب ظرف بسبب
منع محتسب مستحق زدن و کشتن میگردد حرمت ظرف خمر بر حرمت
نفس صاحب ظرف زیاده نیست و این مسایل از جملهٔ دقایق فقهی است
که محتسب را از دانستن آن گزیر نیست **درجهٔ پنجم** تهدید و تخویف
فاسق است چنانکه محتسب محتسب علیه را گوید این کار بگذار
و اگرنه سرت بشکنم یا ترا تعزیر بکنم یا حد بر تو برانم و ادب
این درجه آنست که محتسب علیه را بوعیدی که تحقیق آن در
شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانکه گوید خانهٔ ترا خراب
کنم و یا زن و فرزند ترا اسیر کنم و امثال این چه امثال این
تهدید اگر از سر عزم گوید آن حرام بود و اگر در تهدید غیر
عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ هم در شرع حرامست
اما اگر در وعید بضرب و استخفاف تعرض کند و او بران
عازم بود تا حدی معلوم بحسب مقتضاء حال و وقت روا

بود و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصر است
و شدت زجر مانع او خواهد شد و مبالغهٔ تهدید او را از
فسق باز خواهد داشت شاید که او را در وعید از حد
معلوم زیادت کند و این از جملهٔ کذب محظور نیست چه مبالغه
در مثال این حال هم چنانست که مبالغه در اصلاح ذات
البین و تألیف زوجین و این معنی بجهة شدت حاجت از
رخصاتست و علماء سلف پیوسته آنرا مندوب داشته اند
و برین مواظبت بوده **درجهٔ ششم** مباشرت ضربست
بدست و پای و غیر آن و درین درجه دو شرطست یکی آنکه
زدن بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق
و ظالم بمثابتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر
مانع او از فسق و ظلم نمی گردد و بضرورت در دفع منکر بزدن
واجب شود **شرط دوم** آنکه زدن از حد در نگذراند
و بر قدر حاجت اقتصار کند و چون از مباشرت منکر دست
بداشت در رنجانیدن او نکوشد و چنانچه بر قاضی الزام
مدیون میسور بر ادای حق واجبست بحبس و ضرب همچنین
بر محتسب رعایت این تدریج واجبست و اگر در دفع منکر

به سلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب شود چنانکه فاسقی
زنی اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد
و میزند و میان او و محتسب آبی یا سقفی حایل بود تیر و
کمان بر دارد و گوید این منکر را بگذار و اگر نی ترا بتیر
خواهم زد و اگر دست از آن باز ندارد بزند و لیکن
بر دست و ساق پای وران دارد و قصد اعضاء با خطر
نکند و معتزله میگویند که هر چه متعلق حق الله است
احتساب آحاد در وی جز بوعظ و تعریف و نصیحت
جایز نیست و مباشرت ضرب و جرح جز حاکم را نمی شاید
و لیکن نزدیک جمهور علماء اهل [سنت] اسلام آنست که هیچ فرقی
نیست میان احتساب در آنچه متعلق است بحقوق الله یا
متعلق بحقوق عباد چه احتساب در همه بر همه واجبست
درجهٔ هشتم آنست که محتسب ضعیف بود و فاسق قوی و در
تغییر منکر بتحمل سلاح و اعوان و انصار محتاج بود باشد که
فاسق نیز با مداد و اعوان و انصار مقابله کند و این درجه
محل اختلافست و بعضی از علما گفته اند که آحاد رعیت را
درین درجه استقلال نیست و بی اذن حاکم مباشرت این امر

نشاید

نشاید گرچه این امر بتحریک فتنه و تهییج فساد و تخریب
بلاد کشد و بعضی از علما گفته اند که احتیاج بامر حاکم نیست
و این قول بقیاس نزدیکتر است زیرا که چون باتفاق
از آحاد رعیت امر معروف جایز داشته اند بلکه وجوب
آن بنص کتاب ثابت گشت شک نیست که اوایل درجات
آن بدوم کشد و دوم بسیوم تا منتهی شود و بدین درجه
که اقتضاء معاونه و مقابله و مقاتله میکند و این از لوازم
امر معروفست پس هر که بدین طاعت قیام می نماید بایدکه از
لوازم آن باک ندارد و تجنید جنود در رضاء حق و دفع
معاصی بجهت نصرت اسلام و اقامت شرع از افضل
طاعات و اجلّ قربات داند و چون ما آحاد رعیت را
جایز می داریم که اجتماع کنند و بجهت قمع اهل کفر با
هر فرقه از فرق کفار که خواهند حرب کنند و مقتول
کفار هدر و مقتول اهل اسلام را حکم شهادت همچنین از
آحاد رعیت قمع اهل فساد جایز است و اگر فاسق مبطل
مصرّ در مقابله دافع منکر کشته گردد هدر است نزد اکثر
علما وَلَا بَأسَ بِقَتلِهِ عِندَ الجُمهُورِ و اگر محتسب محق کشته شود

مظلوم وشهید است وچون انتهاء امر معروف تا این حد
از نوادر است ونادر از مجاری جریان احکام خارج است
قانونی قیاسی شرعی بسبب تصویر نوادر تغییر نپذیرد
وهرکه بر تغییر منکر قادر بود بزبان ودست ونفس وسلاح
واعوان جایز است که دفع کند واین مسئله از متمحلات
احکام فقهی است باید که دقایق آنرا نیک فهم کند رکن سیوم
محتسب علیه است وآن عبارتست از شخصی که بسبب ترک مأمور
یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب احتساب گشته است
وشرط این رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل
ممنوع منه در حق او منکر بود واسم انسانیت درین معنی کافیست
وشرط نیست که مکلف باشد وهمچنین عقل وحریت واسلام
درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه زنا
کند منع او از آن واجبست واگرچه منع بهیمه که فساد زرع
مسلمانی میکند هم واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا ولیکن
آنرا احتساب نخوانند چه احتساب عبارتست از منع منکری که
متعلق آن حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقتراف
منکر که آن در حق او معصیتست وسبب وجوب احتساب دو

حق است یکی حق الله که تضییع آن معصیتست دوم تضییع
حقوق عباد که آن مظالمست پس در منع بعضی از منکرات
دو حق مرعی بود ودر بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف مال
غیری میکند این جا دو حق مرعی بود یکی حق الله که خلاف
فرمانست ودر حق فاعل معصیت دوم حفظ مال غیر واگر
عضو غیری باذن او قطع می کند حق مجنی علیه بسبب اذن
ساقط شود ولیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق
الله است وحکم احتساب اینجا ثابتست ومنع کودک
ودیوانه از شرب خمر وزنا ازین قبیل است واخراج بهیمه را
از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه نه ازان جهت
است که آن فعل در حق آن بهیمه معصیتست بلکه بجهت
محافظت مال مسلمانانست فقط ازان سبب آنرا احتساب
نمی خوانند چه اگر نجاستی یا خمر آن بهیمه بجای آب خورد
منع کرده نشود ومنع دیوانه وکودک از شرب خمر (اززنا و...)
واتیان بهیمه نه از جهت ضنت است بخمر وبهیمه بلکه بجهت
صیانت نفس واحترام انسانیت ایشانست واین از لطائف
احکام احتسابست که جز اهل فطنت بر حقایق آن واقف

نکرد و چون این مسایل معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر
بر دو نوعست یکی انکه بسبب آن تعبی و خسرانی ونقصی
بتن و مال وجاه او ملحق نمیکردد و این مقدار در رعایت
حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوبست وکثرة اولیٰ
که وارد کشته است در ایجاب رعایت حقوق اهل
اسلام درین معنی کافیست واین معنی بایجاب اولیتر
از رد سلام زیراکه ایذا در ترک رعایت حقوق بیشترست
از ایذا در ترک رد سلام وعلما را اتفاقست که چون مال
مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و نزد شخصی شهادتی
باشد که با شهادت آن آن حق بمستحق راجع شود اداء شهادت
بر وی واجب شود و در کتمان آن عاصی بود و در ترک
دفع هر منکری که بسبب مباشرت دفع آن ضرری بدافع
نمی رسد همچنین حکم دارد و اکر بسبب دفع منکر تعبی یا خسرانی
به تن و مال وجاه او ملحق شود احتساب لازم نبود
زیراکه حق او نیز در منفعت بدن و مال وجاه مرعیست
چنانکه غیر او بر او لازم نیست که حق خود را فدای حق غیری
کند ولی اکر بر سبیل ایثار حق خود را نثار حق برادر

مسلمانی کند این از جمله مستحبات ومندوباتست ونظر
بر تفاوت قلت وکثرة خسران از جانبین ورعی
نیست چنانکه اکر کسی کوید که چون دافع را در مدت اشتغال
اخراج بهایم یکدرم نقصان منفعت بیش نیست بترک
آن صاحب زرع را مال بسیار تلف می شود پس جانب
کثرت خسران راجح بود ودفع لازم ونه چنین است
بلکه صاحب یکدرم مستحق حفظ یکدرم خود است چنانکه صاحب
مال کثیر مستحق حفظ کثرت مال خود وجهت لزوم وجوب
دافع را هیچ وجهی بنقص وقیاس ثابت نیست اما اکر فوت
مال بطریق معصیت باشد چون غصب ونهب وظلم منع آن
واجبست اکرچه بی احتمال مشقت وتعب میسر نشود و
چه اینجا مقصود حق شرع ونصرة دین است و بر هر
مؤمنی واجبست که در دفع معاصی احتمال مشقت کند
چنانکه در ترک معاصی ومجموع ترک معاصی مبنی بر تعب
است بلکه مدار جمیع طاعات بر مخالفت نفس است وآن غایة
تعبست چون معلوم کردی که قلة وکثرة تعب را در وجوب
وعدم وجوب دفع اثر است اکنون بدانکه تعب را دو طرفست

ووسطی طرفی اول قلة تعبست که بدان مقدار تعب بی
شک وجوب رعایت حق برادر مسلمان ساقط نمی گردد
چون تعب حضور شاهد در مجلس حکم چون حاکم در جوار او
بود چه این مقدار تعب که بخطوة چند بدو میرسد بجهت
اقامت شهادت باداء امانت از تعب نشمرند **اما طرف**
دوم روی در کثرة دارد وسقوط وجوب آن بهیچ
محصل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد بارتحال از شهری
بشهری دیگر بجهت اقامة شهادة چه هیچ عاقل را درین شک
نیست که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست
ومیان این دو طرف وسطی است که محل جریان احکام
طرفین ومحتمل حکمین است واین از شبهات فرزمن است که
حل عقدهٔ آن متعذر بشر نیست زیراکه انجا هیچ علتی بین
نیست که میان اجزاء متقاربهٔ آن فارق بود اینجا بر اهل
علم وارباب ورع واجب بود که آنچه بنهج رشد وصواب
نزدیکتر واز خطر اثم وعقاب دورتر انرا اختیار کنند
رکن چهارم محتسب فیه است وآن عبارة است از عملی که عامل
آن مستوجب عتاب وعقاب ومستحق احتساب میگردد

واین

واین رکن را چهار شرطست **شرط اول** آنکه حقیقت فعل
منکر بود ومنکر فعلی را گویند که وقوع ~~که متوقی~~ آن در
شرع محذور باشد اعم از انکه مباشرت آن فعل از فاعل
محظور او
معصیت بود یا نبود چه بسیار فعل باشد که آن در واقع
منکر بود ومنع ازان واجب بود وان از فاعل معصیت
نباشد چنانکه خمر خوردن وزنا کردن طفل ومجنون چه
این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند
ووجود معصیت بی عاصی محالست پس لفظ منکر اعم از
لفظ معصیت باشد وجمیع معاصی از صغایر وکبایر در
تحت عموم این لفظ باشد وحکم احتساب بر جمیع مراتب
ودرجات کبایر وصغایر جاریست **شرط دوم** آنکه
منکر موجود بود درحال زیراکه بعد فراغ فاسق از
ارتکاب منکر احاد رعیت را نشاید که بران احتساب کنند وچون
معصیتی منقرض شد جز حاکم را نشاید اقامت حد وتعزیر او
ومعصیتی که فاسق در استقبال عازم آنست اگر عازم
بودن آنست بدان معصیت احتساب بروجز بر سبیل وعظ نزیبد
واگر منکر است احتساب برو بوعظ هم روا نبود چه این

معنی باساءة ظن کشد وآن حرامست شرط سیوم
آنکه منکر بی تجسس ظاهر بود و هر که منکری در خانهٔ خود
پوشیده میدارد به تجسس اظهار آن کردن روا نیست
چه تستر آنچه فاسق مستور (پوشیده) می دارد واجبست نقلست
که عمر رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ شبی در مدینه پاس می داشت
و میگشت مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید روز
دیگر بر منبر شد و روی بصحابه کرد و گفت چه میگویید در آنچه
حاکم دو کس را در زنا بیند شاید که اقامت حد کند گفتند تو
حاکمی و امور احکام بمصلحت و رای تو منوطست عَلی کَرَّمَ اللّٰه
وَجهَهُ گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظهار
این امر کنی حد بر تو لازم شود زیرا که این امریست که
حق جل و علا بجهت تاکید تستر بشهادت چهار شاهد موقوف
گردانیده است شهادت یک کس در اجرای احکام حکم کافی نیست
نقلست که عمر با عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهما شبی
در حراسه کوچهٔ مدینه می گشتند در خانهٔ روشنی چراغ دیدند
نزدیک شدند در بسته بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت
اهل شرب باشد شنودند عمر عبد الرحمن را گفت میدانی که

ابن

این خانهٔ کیست گفت نی عمر گفت این خانهٔ ربیعة است
پسر امیة ابن خلف و ایشان بشرب خمر معتادند اکنون
درین امر چه میگویی عبد الرحمن گفت من میگویم که مخالفت
امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق جل و علا می فرماید
که وَلَا تَجَسَّسُوا و ما تجسس کردیم عمر ازانجا بازگشت و حد
ستر آنست که فاسق در خانهٔ خود نشسته باشد و در بسته
و آواز سرود و رقص و مزامیر و اوتار و اصوات حکایات
نامنظوم چنانچه عادت اهل فسق بود ازان خانه مرتفع
نشود و درچنین حال تجسس کردن و از بام و روزن
در آمدن خلاف شرعست اما چون این نوع اصوات
مرتفع شود چنانکه هر که بیرون باشد بشنود واجب
گردد که از هر جا که بشود در آید و تغییر منکر بکند و اگر شخصی عاتی
دارد و ازان رایحهٔ خمر فایح میگردد و اگر احتمال دارد
که از مشروبات محترمه باشد چون خل و غیره قصد رنجش
آن نشاید کرد و اگر بقرینهٔ حال معلوم کند چنانکه حامل را
میداند که ان الأثر خمر است درین خلافست و اصح آنست
که احتساب جایز است زیرا که این علامت مفید ظن میشود

وغلبهٔ ظن درین امثال این امور قایم مقام علمست
وهمچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته
وشکل آن ظاهر است احتساب واجب بود چه هرچه
بدلالت آن ظاهر شد آنرا مستور نگویند حکم آن از حکم
مکشوفاتست وما مأموریم بدانکه آنچه حق جلّ وعلا مستور
میدارد ستر کنیم وآنچه ظاهر میگرداند انکار کنیم ودرجات
ظهور متنوعست گاه بحاسهٔ بصر ظاهر میگردد وگاه
بحاسهٔ سمع وگاه بحاسهٔ شم وگاه بحاسهٔ لمس چون مراد
حصول علمست واین جمله مفید علم اند ونشاید که گوید بنمای
تا بدانم که درین وعا چیست چه این معنی تجسس باشد و
تجسس طلب اماراتیست که آن معرّف بود چون امارهٔ
بی طلب حاصل گشت وآن مورث علم شد عمل بمقتضاء
آن جایز است اما درین طلب امارات رخصت نیست
شرط چهارم آنکه منکر در محل اجتهاد نباشد وهر فعلی
که یکی از مجتهدان امت جایز داشته باشد دیگری را نشاید
که انکار آن کند مثلا حنفی نشاید که بر شافعی انکار کند
در اکل ضب وضبع ومتروک تسمیه وشافعی را نشاید که بر حنفی
انکار

انکار کند در نکاح بلا ولی وشفعهٔ جوار وشرب نبیذ
غیر مسکر وامثال آن بلی شافعی وحنفی را شاید که بر حنفی
انکار کنند بر اکل ضب ومتروک تسمیه وبر شافعی بر نکاح
بی ولی واخذ شفعهٔ جوار وغیره زیراکه بر هر کس متابعت
هر مجتهدی که معتقد اوست واجبست ومخالفت آنچه
صوابست باعتقاد هر کس در حق او معصیتست واگرچه آنچه
او صواب اعتقاد کرده است عند الله غیر صوابست
واین معنی در احکام فروع وافعال سایغ است نه در
اصول وصفات واحتمالات این مسئله متعارض وآن
در دو صورت مبین کرده ومثال احتمال اول آنکه
محتسب اصمی را بیند که با زنی بقصد زنا میکند ودر
واقع آن زن زوجهٔ اصمست که در حالت صغر پدر اصم
آن زن را بجهت اصم عقد کرده واصم ازان خبر ندارد
ومحتسب ازان می داند واز تعریف او بسبب صمم عاجز است
یا خود زبان او نمیداند پس اصم در اقدام بر مباشرت
آن با اعتقاد اجنبیه او عاصیست با آنکه آن زن زوجهٔ
اوست ودر علم الله حلالست این مثال صورت اولست

اما شاان دوم عکس این صورتست وآن آنست که محقق
شخصی تعلیق طلاق زوجهٔ خود بحصول صفتی در باطن محتسب
کرد از غضب وحسد وریا وغیره و آن صفت در باطن
محتسب حادث گشت ومحتسب بسبب موانع از تعریف زوجین
بحدوث آن صفت عاجز است و در وقوع طلاق متیقن
چون در حالت مجامعت بیاید ایشانرا منع ازان بروی
واجب گردد وحال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست
و عدم حکم معصیت بر ایشان بواسطهٔ جهلست حکم انکار
ازان فعلی منتفی نمیگرداند و از عکس این صورت عکس
حکم لازم شود وآن آنست که هر فعلی که آن عند الله صایع
ومنکر نیست از ان منع جایز نبود اگرچه آن فعل نزد فاعل
منکر بود بسبب جهل او بحقیقت ان و از لوازم این مسئله
یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی اعتراض کند
بر اکل ضب ومتروک تسمیه و حنفی را هم نشاید که انکار کند
بر شافعی بر نکاح بی ولی واخذ شفعهٔ جوار و بر حنفی واجبست
که انکار کند بر حنفی در اکل ضب ومتروک تسمیه و شافعی را
بر شافعی در نکاح بی ولی واخذ شفعهٔ جوار با تفاق معتقد

محتـ

محتسب ومحتسب علیه واین مسایل از شبهات مزمنه است
بسبب ثبوت احتمالات متعارضه از وجهین و عدم قابلیت
قطع حکم بر خطاء مخالف وهر مجتهد را بحسب تاثیر اجتهاد و
رجحان ادله و غلبهٔ ظن وجهی روی نماید ولی کوی
دولت نیل ثواب آن برد که جناب سعادت مآب هدی را از لوث
او ناس هوا وقایت کند وصدر مسند حسن مآب آن باید که
منهج رضا را از ظلمت غبار ریا پاک دارد و روی آفتاب
مبنی آنرا بسحاب تلبیسات نپوشد و دولت اخرویرا بجیفهٔ دنیوی
نفروشد و بسبب عمارة خانهٔ عاریتی در ویرانی دین نکوشد
چون ارکان و شرایط و آداب احتساب معلوم کردی
بدانکه عدد منکراتی که درین روزگار مالوف عامه است
و در مجاری و رسوم و عادات خلق جاری گشته است بسیار است
و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر باحصاء تفاصیل
شرع ولیکن مجموع آن بهشت قسم باز میگردد قسم اول منکرات
مساجد دوم منکرات اسواق سیم منکرات شوارع چهارم
منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافت ومجالس ششم عمارات
ونفقات هفتم منکرات عامه و در هر قسمی از اقسام آنجا اصول

منکرات

واجهاتست آن قسمت ذکر کرده آید تا شعب وتفاریع آنرا
بران قیاس کرده شود قسم اول منکرات مساجد وافحش
منکرات این قسم اسائهٔ صلوتست بترک طمانینه در رکوع
وسجود وآن مبطل نماز است بنص حدیث ونهی ازان واجبست
وازان جمله قراءة قرانست بلحن وتلقین آن بر وجه صحیح
واجبست وهمچنین منع خواننده لحن را از لحن خواندن هم
واجبست وسکوت بران معصیت فاحش زیراکه قرآن بلحن
خواندن باوجود قدرت بر تعلیم معصیت است وسکوت
بر معصیت هم معصیت است واکر زبان قاری لحن از ادای
مخارج عاجز است اکر بیشتر قراءة او لحنست ترک کند
وبر تصحیح فاتحه اقتصار کند واکر اکثر قراءة او صحیح است
ولیکن از تصحیح جمله عاجز است علما کفته‌اند که لا بأس بقرائته
ولیکن در خواندن باید که آواز بلند نکند وازان جمله
یکی آنست که خطیب جامهٔ بپوشد که ابریشم دران غالب باشد
ویا شمشیری بدست کیرد که بند آن زر ویا نقره بود نزدیک
آن نشاید نشست وانکار آن واجبست بر هر که آن بداند
وازجملهٔ منکرات حلقهٔ قصه خوانانست که جمعی درین روزکار

مرجی ام

خودرا واعظ نام کرده اند که بحقایق علوم تفسیر وحدیث
جاهلند واز آثار ودقایق تخویف وتحذیر عاطل بحکایات
مزخرف والفاظ مسجع مرجوح وایراد ابیات واشعار ملهی که
جهال وفساق عامه را بر معاصی دلیر میکردانند واجلاف
احمق غبی را بر ارتکاب مخالفات کستاخ میکنند انکار
ایشان واجبست واحتساب ایشان بمنع ازان لازم چه
از شرایط واعظ آنست که علامت ورع بر ظاهر او باید
باشد وبر هیات او سکینه ووقار غالب وسیماء اهل صلاح
صورت اورا لازم واز او ناس بدعت وهوا پاک هر که
این صفات درو موجود نبود فساد وعظ وسخن او در میان
خلق بیشتر از صلاح باشد وازجملهٔ منکرات حضور زنانست
در مجالس وعظ وتذکیر در مشاهدهٔ رجال منع ایشان از
حضور مساجد ومقابر وتعازی ونهانی واجبست واکر عجایز
با جامهای کهنه در مجلس وعظ در پس حجاب بنشینند لا بأس به
وازجملهٔ منکرات حلقهای اهل شعبده وتلبیسات واطباء طرقیه است
که در ایام جمعه بر درهای جوامع ببیع ادویه ومعاجین وتعویذات
واطعمه وانشاد قصاید واشعار میکنند واین همه حرامست ومنع همه واجب

وازجملهٔ منکرات مساجد دخول ...

مجانین و سکاران است مگر دیوانه که طهارت و سکوت بر حال
او غالب بود و همچنین دخول صبیان بجهت لعب و مداومت
بران چه منع و انکار این هم واجبست قسم دوم منکرات
اسواق و اصول منکرات این قسم ده است اول در مرابحه
چنانکه شخصی متاعی بده درم خریده است میگوید بدوازده
درم خریده ام و ربح یکدرم بتو میفروشم و این بایع درین سخن
هم کاذبست و هم فاسق و هر که بکذب این شخص عالم بود
بروی واجبست که مشتری را از دروغ بایع آگاه کند و اگر تقصیری
کند در اثم و فسق با او شریک بود منکر دوم اخفاء عیب
مبیع است روایتست که واثلة بن اسقع رضی الله عنه ایستاده
بود و شخصی شتری میفروخت واثله مشغول شد شخصی آن شتر
بسیصد درم بخرید و برفت و چون واثله ازان خبر یافت
بر اثر آن شخص بدوید و گفت این شتر برای ذبح خریده
یا برای رکوب گفت برای رکوب گفت در پای این شتر
سوراخیست و بسبب آن بسیار راه و منزل گران نمی تواند
رفت آن شخص بازگشت و صد درم از بها نقصان کرد بایع
گفت بیع مرا بزیان آوردی گفت من از رسول علیه السلام
شنیدم

شنیدم که فرمود لَا یَحِلُّ لِأَحَدٍ یَبِیعُ بَیْعًا اِلَّا بَیَّنَ مَا فِیهِ
وَلَا یَحِلُّ لِمَنْ یَعْلَمُ ذٰلِکَ اِلَّا بَیَّنَهُ یعنی حلال نیست
کسی را که چیزی میفروشد تا آنکه عیب آن چیز بگوید و
حلال نیست کسی را که آن عیب میداند مگر آنکه مشتری را ازان
آگاه کند و اگر نکند عاصی بود منکر سیوم نجش است
و نجش آنست که شخصی در بازار متاعی میخرد و شخصی دیگر
می آید و بر بها آن زیادت میکند تا مشتری فریفته
شود و این فعل حرامست و فاعل آن عاصی و منع آن
واجبست منکر چهارم سوم است و سوم آنست که شخصی
متاعی خرید و بیع کرد و بعد قرار ثمن شخصی او را میگوید
که این متاع بازگردان تا من بهتر ازین و ارزان تر
ازین بتو فروشم یا خود بایع را میگوید بازگردان تا
من بهائی بیشتر از تو بخرم اگرچه این بیع در ظاهر شرع
صحیح است اما این شخص بدین فعل آثم و عاصی است
و انکار آن واجب منکر پنجم نقصان کیال و میزان و ذراع
اهل بازار است و هر که از اهل سوق دو سنگ و یا دو کیل
دارد که بیکی میخرد و بدیگری میفروشد آثم و عاصی و فاسق است

وبر محتسب لازم است که در هر ماه یکبار تفحص این معنی بکند
وبر هر مسلمان که بر نقصان آن واقف گردد واجبست که حاکم را
ازان اعلام بکند وبعد اعلام بر حاکم واجب که آن شخص را تعزیر
فرماید و اصلاح آن فساد بکند منکر ششم ترک ایجاب
وقبول در معاطاة خطیره است منکر هفتم شروط از ربوبات فاسده
وغیره که در میان عامه متداولست وبر اهل اسواق غالب
در آن جمله منعقد است ومنع وانکار آن واجبست منکر
هشتم بیع اشکال حیوانات مصوره که در ایام عید بجهة کودکان
فروخته و خریده میشود وهمچنین از آلات ملاهی وکسر آن همه
واجبست وانکار آن لازم منکر نهم بیع اوانی زر ونقره وجامهای
ابریشم ردانه منکر محظورات ومنع آن جمله واجبست منکر دهم
بیع جامهای کهنه قصارت کرده وفوطهای رفو کرده که این جمله
از تلبیسات است وفعل آن حرامست ومنع آن جمله واجبست
قسم سیوم منکرات شوارع ومجامع وآن ده است
اول وضع ستونها وغرس اشجار چنانکه راه را تنگ گرداند
دوم بناء دکانها برای جلوس چنانکه راه گذری ازان
ضرر یابد منکر است وتغییر وتخریب آن واجب سیم اخراج

ناودان

ناودان که ازان آبهای مستعمل در راه میریزد وجامهای
مردم ملوث میشود و چهارم بیع الطعمه وغیره بر راهی که تنگ
باشد وگذرنده ازان ضرر یابد پنجم وضع حطب وخار زیاده
از مدت نقل ششم ربط دواب بر گذر که تنگ بود مگر مقدار
حمل ورکوب که ضرورتست وحمل دواب زیادت از قدر طاقت
از جمله منکرات محظور است ومنع آن واجبست وهمچنین مرور
بحمل خار چنانچه جامهای مردم می درد منکراست هفتم مذابح
قصابان و انداختن اوراث ودما بر راه گذر که طباع
آنرا مستکره میدارد وبر هر قصابی واجبست که مذبحی بنا کند
که از نظر خلق پوشیده بود هشتم القاء قمامه بر راه چون
خاک روبه وخاکستر وقشر بطیخ وغیره چنانکه خوف تزلق
اقدام بود منکرات ومنع آن لازم نهم القاء جیف میته منتنه
بر ره گذر مردم راه گذر را از بوی ونتن آن ضرر باشد
منع وازالت آن واجبست دهم کلب عقور بر در خانه که بر
راه گذر بود داشتن این جمله از منکرات محظوره است که
منع آن جمله واجبست وسکوت بر آن اثم ومعصیت قسم چهارم
منکر حمامات واهمات آن هشت است اول صورتهاست

که بر درها و حمامات نقش می کنند بهرچه صورت آدمی و ملک
و جن و حیوانات است الحاء و ازالت آن جمله واجبست و دخول
دران حمام که درو صورة بود حرامست مگر نقوش اشجار
و آنچه غیر حیوانست که آن جایزاست دوم کشف عورتست
و نظر بر عورة دیگری چه در خبر است که لَعَنَ اللهُ النَّاظِرَ
وَالْمَنْظُورَ اِلَیْهِ سیوم ادخال دست دلاک در زیر ازار
و خاریدن و مالیدن الفخذ و ما تحت السّرة چهارم انبطاح
بر روی و تغمیز اعجاز خاصه کسی را که محرک شهوت گردد
پنجم تغمیس دست و آنیه نجس در حوضی که آب اندک بود
ششم ریختن آب زیادت از قدر حاجت هفتم آب سدر
و صابون بر ره گذر ریختن و ناشسته گذاشتن و اگر کسی
خود را بسدر و صابون بشوید و همچنان بگذارد و شخصی بدان
سبب بیفتد و عضو از ان او شکسته شود ضمان مترددست
میان تارک و حمامی زیرا که چنانکه بر تارک تنظیف آن واجبست
بر حمامی هم واجبست هشتم وضع سنگ املس در فرش حمام
که سبب سقط که گذرند میگردد و قلع آن واجبست و بسبب سقوط
ضمان لازم و احتساب بران جمله واجبست قسم پنجم منکرات

ضیافت

ضیافت و مجالس و اصول آن ده است اوّل فرش
بساطها و حریر است بجهة جلوس رجال و آن حرامست
دوم تبخیر بخور در مجمر زر یا نقره یا شرب مشروبات در
اوانی زر و نقره سیوم اسدال بر درها که بروی صور حیوانات
بود و اگر صور بر بالشها بود و زلالی بود و فرش لا باس
بر چهارم حضور سماع او تار از چنگ و رباب و عود
و طنبور و غیره پنجم اجتماع زنان بر سقوف و بامها بجهت
نظاره مردان آن از منکرات محظورست و منع آن واجب
است ششم آنکه طعام حرام بود یا بجای مغصوب باشد چه
در چنین جا نشستن از اشد منکرات است هفتم آنکه در مجلس چیزی
از مشروبات مسکر بود چه مجالست فاسق در حال مباشرت
فسق حرامست هشتم آنکه در ضیافتی مبتدعی حاضر بود که سخن
بدعت میگوید و اگر بر منع و رد سخن او قادراست حضور جائز
بود و اگر نه حرامست و انکار واجب نهم آنکه در مجلس مسخره
بود که بسخنان فحش و کذب مردم را می خنداند حضور آن
حرامست و انکار لازم امّا اگر مزاح او کذب و فحش نبود
آن مباح است بشرط آنکه دران مبالغه نکند دهم آنکه در

بعیب غیبت مؤمنی کرده میشود و این کس از منع آن عاجز است
حضور آن مجلس حرام بود و انکار واجب و ساکت از منع
وانکار مع القدرة عاصی قسم ششم منکرات نفقات واین
دو قسمست اول اسراف در ملابس و مطاعم دوم اسراف
در ابنیه و مساکن اما منکرات اسراف مال بچند نوعست اول اضاعت
مال چنانکه احراق امتعه والقاء آن در بحر دوم
نفقه در معاصی ظاهره چون انفاق بر زنا و خمر و ملاهی
و مانند آن سیوم نفقه بر ریا چون انفاق بجهت صیت وشهرة چهارم
معامله ربوا پنجم اسراف در مباحات چنانکه شخصی صد دینار
دارد و معیشت او و عیال او بدانست و او بدان صد دینار
جامه گران بها میخرد و میپوشد یا در ولیمه آن صد دینار نفقه
میکند مسرفست و منع او از آن واجبست یا شخصی هزار دینار
دارد و آن جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش
دیوار و سقف خانه خود صرف میکند و عیال خود را ضایع می
گذارد و این جمله اسراف و حرامست و بر حاکم حجر او واجبست
وانکار واحتساب لازم قسم هفتم منکرات عامه است بسبب عموم
حکم چه هیچ کس نیست درین روزگار که او از منکری خالی بود

الا

الا ما شاء الله یا اما از جهة تقصیر در تحصیل احکام شرع و یا اما از
جهة تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد خلق و چون
درین زمان جهل چنان بر اهل روزگار غالبست که در شهرهاء
معظم که مجمع علما و منبع فضلاست اکثر خلق باحکام صلاح
و فساد و فروض اعیان جاهلند فضلا عن القری والجبال
والبوادی بر ولاة و حکام عصر واجبست که در هر قریه از
قرای ولایت و هر محلتی از محلتهاء شهر معلمی متدین نصب
کنند تا عامه خلق را تعلیم امور دین کنند و فرایض شرع
بیاموزاند و تحصیل معرفت احکام واجبات و اجتناب از محظورات فرمایند
وصلحا واتقیا را بلطایف مواعظ و دقایق نصایح ممد و مقوی
باشند و فساق و فجار را بزواجر شرعی از مناهی و فجور
منع کنند و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم و حسن تادیب
مؤدب بدارند و اهل هوا و بدع را از فساد بصلاح خوانند
و سپاه ظلمت جهل و عصیان را بسطوت نور علم و عرفان منهزم گردانند
و بر هر معلم و فقیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است
و بفروض کفایات پرداخته واجبست که اقارب و جوار
و اهل محلت و شهر خود را بتعریف فروض اعیان بکند و بعد از آن

قصد جبال و قری و بوادی کند و اهل رساتیق را بحق
دعوت کند و وظایف مذکور بجای آرد و اگر درین معنی
تقصیر روا دارد حکم حرج عام شود و حکام و فقها و عامه همه
آثم و عاصی باشند و در مجمع قیامت بتقصیر آن مؤاخذ و از
اضاعت حقوق آن مسئول خواهند بود والسلام علی من اتبع الهدی باب
هشتم در بیان فضیلت شکر و حقیقت و اقسام آن
و شرح و ذکر نموداری از انواع انعام و افضال
حضرت صمدیت عزّ شانه بر بندگان علی التوالی خاصه بر
ملوک و حکام که وجود ایشان را مفاتیح نعم و مقالید کرم گردانید
وَقَالَ اللّهُ تَعَالَی وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لَا تُحْصُوهَا اِنَّ
الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار
اسرار این آیت شریف بندگان غافل و تیز بینان عاقل را
از تجدید انعام بی غایت و توالی افضال بی نهایت تنبیه
می فرماید که ای محظوظان انواع افضال و احسان ما و ای
ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملائکه
و جن و انس ثنای کمال خالقیت ما گویند و جمله مرزوقات از
انعام و هوام و وحوش و طیور کنه جمال افضال را از نعت

ما جویند هرچه جویند و گویند و شنوند و بینند و انداز آن
همه لایق حوصله ایشان بود و حول سرادقات جلال
عزّ ما ازان همه منزه و سده اوج کبریاء ما ازان همه
مبراست اما اعراض ازان و نسیان آن مطلقا موجب
خسران و حرمانست و ملاحظه و مذاکره ما بیشتر ازان مورث
ازدیاد فضل و احسان که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ
كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ عَنْ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ
اللّهُ وَجْهَهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَقُولُ اللّهُ تَعَالَى يَا ابْنَ آدَمَ مَا تُنْصِفُنِي اَتَحَبَّبُ
اِلَيْكَ بِالنِّعَمِ وَتَتَمَقَّتُ اِلَيَّ بِالْمَعَاصِي خَيْرِي اِلَيْكَ
نَازِلٌ وَشَرُّكَ اِلَيَّ صَاعِدٌ امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه روایت کرده که از رسول علیه السلام که حضرت
صمدیت می فرماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت ما
نمیدهی و بر بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی و قدر
تشریف فرمان ما نمیدانی و سنگ انقیاد شیطان لعین
نمایی پی و پیوسته ظهر مرکب همت بر پی نفس و هوا میرانی
و خاک بدبختی بر سر سعادة ابدی می افشانی چندانکه

ما تخم محبت واحسان در شورستان وجود تو می اندازیم
تو بتمرد وعصیان پیش می آیی وهر چند آثار نیکی
وبر وامتنان حضرت ما بیش می بینی جرات بدی وزشتی
خود بیشتر مینمایی عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَبْدِ الْغَافِرِ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمْ مِنْ نِعَمِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
فِي عِرْقٍ سَاكِنٍ عقبه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود الناس
که ای بسا نعمت از نعمتهای حضرت صمدیت از اسباب
سلامت وحفظ وصحت که در هر رگی از رگهای آدمی
ساکن ونهانست ودقایق آثار آن خارج دایرهٔ شرح
وبیانست وجز صاحب بصیرة ذوکی حقیقت آن ندانسته
وانکس که بعضی ازان دانست او هم قدر ان ندانست
وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَثٌ مَنْ أُعْطِيَهُنَّ فَقَدْ أُعْطِيَ خَيْرَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ قَلْبًا شَاكِرًا وَلِسَانًا ذَاكِرًا وَبَدَنًا عَلَى
الْبَلَاءِ صَابِرَةً ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که سه صفت از صفات مسعده که آن اصل سعادات
دنیوی واخروی است وهر که را آن سه صفت داده اند مجموع

سعادتها

سعادتهای نیکیهای دنیا وآخرت بدو دادند اول دلی
شاکر یعنی دلی هشیار که شناسای نعمت ومنعم بود دوم
زبانی که از یاد حق غافل نگردد وسیوم تنی که برصدمات
نفس صابر یعنی نفسی
بلیات پایدار وصابر باشد وَعَنْ بَكْرِ بْنِ عَبْدِ اللهِ
الْمُزَنِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ أُعْطِيَ خَيْرًا فَرُئِيَ عَلَيْهِ سُمِّيَ حَبِيبَ اللهِ تَعَالَى لی
مُحَدِّثًا بِنِعْمَةِ اللهِ وَمَنْ أُعْطِيَ خَيْرًا فَلَمْ يُرَ عَلَيْهِ سُمِّيَ بَغِيضَ
اللهِ مُعَادِيًا لِنِعْمَةِ اللهِ بکر بن عبد الله روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که هر که او را نعمتی داده شد
واو رشاش آثار آن نعمت بر مستحقان می پاشد
وباحتظاظ بندگان حق از آثار آن مسرور می باشد واز
تجدد آثار آن توالی فیض فضل منعم می شناسد او از
دوستان حضرت ربانی وثناگویان جناب یزدانیست
وهر که او را نعمتی داده شود واو از بخیلان اخفا
وکتمان می پوشد وبشکر وثنای منعم در اظهار آن نمی
کوشد او از دشمنان مردود ودشمن داران معبود است
وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ

علیه و سلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده
ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که حق جل و علا دوست میدارد که آثار انعام
و افضال او از احوال و اقوال بنده نماینده بود
و بسبب اداء حقوق شکر فیض نعمت برو پاینده بود
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة
الذین یحمدون الله فی السراء والضراء ابن عباس
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول
گروهی که بریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند
که دل خود و زبان خود را در حالت تنگی و فراخی از ملاحظه و مذا
کره حمد و ثنای حضرت صمدیت فارغ و خالی نذارند
وعن انس بن مالک رضی الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء
شکر کل نعمة انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که نور توحید بهای دار السلام و رساننده مؤمن
بمنازل کرامت و ملازمت حمد و ثنای حق وفا نمودنست بشکر

جمیع

جمیع نعمتها وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما انعم الله علی عبد نعمة من اهل الدنیا و مال وولد
فیقول ما شاء الله لا قوة الا بالله فیری فیه آفة دون
الموت وهم انس بن مالک روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هیچ نعمت حق تعالی به بنده کان عطا کرد
از اهل و مال و فرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله و لا
قوة الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ
دران نبیند و معنی ما شاء الله آنست که بنده حقیقت
سر آن را بعین بصیرة به بیند و بزبان حال گواهی دهد
که هر نعمتی که به بنده میرسد از مشیت و عنایت حق است
و هیچکس را در تحصیل نعمت بی عنایت و مشیت آن حضرت
از خود حولی و قوتی نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند
وعن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول الله تعالی ایما عبد من عبادی
انعمت علیه بنعمة علم انها منی فقد شکرنی ومن انعمت
علیه بنعمة فقال علیها الحمد لله رب العالمین فقد
ادی شکرها وان عظمت النعمة و امیر المؤمنین علی رض

كرم الله وجهه روايت كرد كه رسول عليه السلام فرمود
كه حضرت صمديت عز شانه ميفرمايد كه هر بنده از بندگان
ما كه بفضل خود نعمتی بروی انعام كرده ايم واو دانسته است
كه آن نعمت فيض عطا احسان وريزش نوال وامتنان ماست
بدرستی كه شكر نعمت ما گزارده است وهر كه كه نعمتی
بوی عطا كرده ايم واو آن نعمت را وسيلت حمد وثنا ما كرد
وگفت الحمد لله رب العالمين بدرستی كه ادا شكر نعمة
كرد هرچند كه آن نعمت بزرگ بود وعن ابی ذر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم
يقول الله تعالی انی مع الجن والانس فی نباء عظيم
اخلق ويعبد غيری وارزق ويشكر غيری ابو درداء روايت كرد
كه رسول عليه السلام فرمود كه حق جل وعلا ميفرمايد كه بدرستی
ما را با جن وانس يعنی پری وآدمی كاری بزرگ افتاده است
ما آفرينيم وديگری پرستيده شود وما روزی دهيم ايشانرا
وديگری را شكر كرده شود اين كار بزرگ را دوران روزی
بزرگ خواهيم پرسيد كه ستيزندگان را جز عفو ما پناه نبود
وگريزندگان را جز رحمت ما گريزگاه نباشد و فی الاخبار ان الله

تعالی

تعالی اوحی الی داود عليه السلام يا داود احببنی و
احب اوليائی واحببنی الی عبادی قال يا رب
هذا احبك واحب اولياءك فكيف احببك الی
عبادك قال ذكرهم بآلائی ونعمائی فانهم لا يذكرون
منی الا كل حسن در اخبار آمده است كه حق جل وعلا
وحی فرمود بداود عليه السلام كه ای داود جمال حضرت
ما را دوست دار ودوستان ما را دوست دار وبندگان
حضرت ما را بخلعت دوستی ما مشرف گردان گفت الهی اينك
دل خود را مخزن محبت تو گردانيدم ودوستان ترا محبوب
خود ساختم اما سرادقات عزت وبقای مودت جناب كبريا
محبت ترا چگونه در دلهای تيره روزگاران غافل گنجانم
فرمود كه ايشانرا از تجدد بر واحسان وتوالی جود وامتنان
ما ياد ده كه ياد اين معانی آتش محبت در دلها می افروزد
وشراره آن آتش ادبار حجاب وغفلت ايشان می سوزد
وقال عليه السلام احسنوا جوار نعم الله فانها قل ما
زالت عن قوم فعادت اليهم فرمود كه نيكو داريد
همسايگی نعمت حق تعالی را يعنی باداء حقوق شكر قيام نماييد كه

نعمت حق چون از قومی بر گردد کم ونادر باشد که بار دیگر
آن نعمت بدیشان باز گردد قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ
عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ عَظُمَتْ مُؤْنَةُ النَّاسِ عَلَيْهِ فَمَنْ لَمْ
يَحْتَمِلْ تِلْكَ الْمُؤْنَةَ عَرَّضَ النِّعْمَةَ لِلزَّوَالِ فرمود که هر که انعام
وافضال حضرت صمدیت در حق او بسیار شود وجوب
احتمال مؤنة بندکان حق بروی بسیار بود زیرا که وجوب
سدّ فاقهٔ محتاجان بر قدر وجود نعمتست پس هر که مؤنة خلق را
تحمل نکند و در حالت قدرة قضاء حاجت محتاجان از غنیمت
ندارند آن نعمت روی بر زوال آرد و باران ذل احتیاج
بر روزکار او بارد وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ
بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ فرمود که ثواب خورندهٔ نعمت
که باداء حقوق شکر آن قیام می نماید همچنانست که ثواب
روزه داری که بر محنت ~~خو~~ کرسنکی صبر میکند وَسُئِلَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا نَزَلَتْ آيَةُ الْكَنْزِ
أَيَّ الْمَالِ نَتَّخِذُ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ لِيَتَّخِذْ أَحَدُكُمْ قَلْبًا
شَاكِرًا وَلِسَانًا ذَاكِرًا چون آیهٔ کنز نزول کرد پرسیدند
که ای رسول خدای کدام نوع از انواع اموال رعایت

کنیم فرمود که دل شاکر وزبان ذاکر زیرا که دل شاکر
پیوسته فرع بآب استزادهٔ نعمت میکند وزبان ذاکر
بیخ ذل حاجت بغیر از دل بر میکند اوّل کنج لایزال دوم
سلطنت بی زوالست چون از مفهومات الفاظ نبوی
فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از مقامات
اولیاست وجمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم
میکردد علم وحال وعمل در بدایت سلوک علم اصل بود
وحال نتیجهٔ آن وعمل ثمرهٔ حال اما در نهایت امر کلّ
قضیهٔ منعکس کردد آنجا عمل اصل باشد وحال ثمرهٔ عمل
وعلم حاصل هر دو واین معنی از دقایق علم سلوکست ان
وآنرا جز ارباب قلوب طاهره واصحاب نفوس زاکیه
فهم نکنند اما اصل اوّل که آن علم است مدار این اصل هم بر سه
اصل است اصل اوّل معرفت نعمت دوم دانستن
آنکه این نعمت خاص در حق او نعمتیست اگرچه در حق غیر
او نعمت نیست چنانچه شخصی دشمنی دارد وآن دشمن
هلاک میشود وآن هلاکت دشمن در حق او نعمتست نه در
حق دشمن او اصل سیوم معرفت ذات وصفات

منعم که آن مصدر افضال و انعام و متمم آثار جود و اکرامست
و این اصل بدایت معراج سالکانست و آنرا چهار درجه است
درجهٔ اول معرفت تنزه ذات منعم عز شانه بنعوت
وصفات کمال و مطالعهٔ تنزیه ذات متعالیه از صفات
نقصان و زوال وحصول این معارف معنی سبحان الله است
درجهٔ دوم ملاحظهٔ تنزه ذات مقدسه است با فاضهٔ انعام
و افضال امتنانی که آن نعمت وجود است بی علت
استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض اقدس و استمطار
انتظار مواهب فضل و نوال از مبرات روحانی و جسمانی
بوسیلت استعداد که تبع وجود است از بحر جود بمقتضای فیض
مقدس و وجود این حقایق سر و معنی الحمد لله است درجهٔ
سیوم مشاهدهٔ تفرد ذات منزه منعم است جلت عظمته
بجلال صمدیت و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک
ذرات مراتب کثرة در سطوة اشعهٔ آفتاب وحدت و
استیلاء اشراق انوار فردانیة بر مملکت وحدانیت
وشهود این معانی تجلی جمال حقیقت لا اله الا الله است
درجهٔ چهارم اعتراف کمل است بتقصیر و عجز از معرفت
کنه

کنه کبریای ذات و وفای شکر و ثنای صفات چه جناب
عزت ذات متعالیه قدیم متقدس تعالی کبریاؤه ازان
رفیع تر است که بقوهٔ نطق زبان به پیرامن جناب
عزت او توان رسید و سرادقات عظمت و کبریای او
ازان بزرگتر است که بوسیلت فهم و بیان وصف
کبریای آن حضرت توان کرد و ظهور این حال سر
تکبیر الله اکبر است و آنکه رسول علیه السلام فرمود
که لأن اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر احب الی مما طلعت علیه الشمس اشاره
بظهور این حقایق است که زیرا منصب نبوت ازان
عالی تر است که بر زبان ایشان کلمهٔ رود که عین
بصیرت از شهود اسرار و حقایق آن عاطل بود و آنچه
از کثرت فضایل این کلمات در متن احادیث
نبوی وارد است آن همه ثمرهٔ حقایق و معانی در مرتبه
عرفانست چه لقلقهٔ زبانی و تردید مخارج نفسانی را
آن قدر و محل نیست که موجب آن مثوبات تواند شد
و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحید

زیرا که فرح عارف موحد در ورود نعمت بعنایت منعم
حمید و معطی مجید است و محب واله را ضرب محبوب
خوشتر از لطف رقیب طرید است و در امثلهٔ محسوسی
ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد
اگر فرح او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم و کاغذ و کاتب
و وکیل و خازن که وسایط ایصال آن نعمت اند به
بعنایت منعم آنکس جاهل و کافر نعمت باشد و به اثبات وسایط
کفران نعمت منعم کرده است همچنین هر که بر جریان مشیت
ازلی و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت بعین عیان
مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم و ارض و افلاک
و ملایک و جن و انس همه در قبضهٔ قدرت چنان مسخر
و مقهورند که قلم در دست کاتب و این مقام توحید
افعالست و مؤمن تا بدین مقام نرسد از شوایب شرک
خفی خلاص نیابد و هر که بدین مقام رسید بداند که نوع
انسان اگرچه فاعل مختار است اما در عین اختیار مسخر
و مجبور دواعیست و چون وارد غیبی که آن داعی فعل است
باذن الله بر دل مسلط گردد فاعل در مباشرت فعل

مضطر

مضطر شود و فعل بظهور پیوندد و اگر خواهد و اگر نه اینجا
بدانی که فاعل خیر و احسان بواسطهٔ تسلط داعیه حقانی
در اتصال احسان بمحسن الیه مضطر و مسخر است چنانکه
قلم در دست کاتب چه اگر محسن یقین نکردی که ایصال
احسان بمحسن الیه سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت
در ایصال احسان نکوشیدی پس بحقیقت معطی و محسن
حقیقی جز حضرت صمدیت نیست و حصول این علم حقیقت
شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه
السلام در مناجات گفت إلهی خَلَقتَ آدَمَ بِيَدِكَ
وَ اصطَفَيتَهُ عَلَى خَلقِكَ وَ اسجَدتَ لَهُ مَلائِكَتَكَ وَ اَسكَنتَهُ
دارَ كَرامَتِكَ وَ زَوَّجتَهُ حَوّاءَ اَمَتَكَ فَكَيفَ شَكَرَكَ
فَقالَ عَزَّ شانُهُ عَلِمَ اَنَّ كُلَّ ذٰلِكَ مِنّي كانَت مَعرِفَتُهُ بذلک
شُكراً موسی علیه السلام گفت الهی آدم را بدست
قدرت آفریدی و او را از جملهٔ خلایق برگزیدی و ملائکه
کرام را بسجود او فرمودی و دار کرامت بهشت را
منزل او ساختی و حوا کنیزکی خود را زوجهٔ او گردانیدی
چگونه شکر این جمله قیام نمود خطاب فرمود که دانست

که آن همه از حضرت ماست بی واسطهٔ آن و الستی او
حیثیت شکر بود از و **اصل دوم** حال که نتیجهٔ علم است
و آن حصول فرحست بمنعم و آن انسه حال خالی نبود **حالة
اول** آنکه فرح واجد بر حصول نعمت مقصور بود و بغیر احتظاظ
و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نباشد و طائر
همت بدام و دانهٔ نعمت چنان بند کرده که عکس عنایت
منعم را در محل خیال مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود
میان آنکه این نعمت در بیابانی یابد یا از دست پادشاهی
بدو رسد چه غرض او حصول نعمتست **کَیْفَ مَا کَانَ فَقَطْ**
و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حالت
دوم آنکه فرح او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه
از آن جهت که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت
منعم و شفقت او در حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین
معنی چنان باشد که اگر این نعمت در صحرائی یافتی و او را
از یافتن آن هیچ فرح حاصل نشدی بسبب استحقار
آن نعمت و استغنا او از آن چه غرض او حصول معرفة
عنایت منعمست نه عین نعمت صاحب این حال در اول

و او در تأدیهٔ مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شائبهٔ
نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بجهت تهنیهٔ حظوظ
خود نظر بر عنایت منعم دارد **حالت سیوم** آنست که
فرح واجد از آن جهتست که بمعاونت نعمت بحقوق و اداء
خدمت منعم قیام می تواند نمود و بصرف آن رضاء منعم
حاصل می تواند کرد و بوسیلت آن بمرتبهٔ قرب منعم
می تواند رسید و بدوام دولت مشاهدهٔ جمال منعم محظوظ
می تواند شد و این معنی اعلا مراتب این اصلست
و نهایت دناءت و خست آنکه منعم را برای نعمت
میطلبد و علو همت آنکه نعمت را برای تحصیل رضاء منعم
میخواهد **اصل سیوم** عملست بموجب حال که آن نتیجهٔ
علمست و حکم این اصل بر سه قسم است **قسم اول** قلبی و آن
قصد و نیت واجد است بر صرف نعمت موجود در مصارف
رضاء منعم و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و اضمار
اصناف خیرات و انواع مبرات و اشتعال نایرهٔ محبت
و شوق و تعظیم و تعطش بجناب اقرب منعم بواسطهٔ شهود
تتابع انعام و ترادف اکرام **قسم دوم** عملی زبانی بدوام

اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنا، او قسم
سیوم عمل جوارح و آن استعمال نعمتست در طاعت
منعم و توقی از استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول
داشتن هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است
و آن عضو بدان طاعت مأمور مثلا طاعت چشم آنست
که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعفا و زیردستان
بشفقت و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان
بغض و تستر و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار
نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و سماع مواعظ
و ترغیبات و تنبیهات شرعی و تنزه از سماع ملاهی و کذب
و غیبت و فحش و نمیمه و غیره و طاعت زبان دوام ذکر
و تلاوت و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثنا
منعم ~~هر عضوی را طاعتی~~ شانه و امساک از شکوی و کذب
و غیبت و غیره همچنین هر عضوی را طاعتی خاص است که ملازمت
آن برو واجب و معصیتی که مجانبت آن برو لازمست
و امری که جامع تفاصیل طاعات و رافع درجاتست
اعتکاف واجد است بر بساط شهود با ملازمت حفظ حرمت

حدود و اعتراف بعجز از قیام بادای حقوق شکر معبود
چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو
اعتبار منقسم می گردد یکی باعتبار نفع و ضر در حال و مآل
دوم باعتبار خصوص و عموم اقسام اول بسه قسم منقسم
میشود اول آنچه نافع است و باقی در دنیا و عقبی چون
علم و حسن سیرت و این دو نعمت حقیقیست که لذات
آثار آن در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و
اجتنای آثار آن ابد الآباد منقطع نمیگردد و اغنیا و جهال
ازین دولت محروم اند و در مواطن دنیوی و اخروی
مذموم قسم دوم آنچه مضر و مولمست در حال اما در مآل
نافعست و این نعمت مجازیست ازان روی که آن موصل
طالبست بنعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی باشد
چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع داروی تلخ و ناخوش
یا اخروی و روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت
نفس و این قسم نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت
نعمتی حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب
نفوس آنرا بلا و محنت شمرند و در حقیقت این هردو

راحت و نعمتست در کسوت بلا و شدت چه این یکی مزیل
امراض و اسقامست و چه آن دیگر منفی اوزار و آثام این یکی
مورث صحت و سلامتست و آن دیگر موجب منازل کرامت
نه بینی که کودکی جاهل بیمار را چون تکلیف خوردن داروی
تلخ میکنند او آنرا محنت شمرد و خوردن آنرا ابلا داند و
عاقل لبیب آنرا نعمت می بیند و مهیی اسباب آنرا بخود عطا
منت میداند همچنین مادر بسبب نقصان عقل فرزند را از
حجامت منع میکند و آنرا شفقت میداند و پدر بکمال عقل
ملاحظه عاقبت میکند و میداند که مشقت امراض سخت
تر از محنت حجامتست و ازینجاست که گفته اند دشمن عاقل
به از دوست جاهل و جمله خلق دوست نفس خود اند اما
بیشتر خلق دوست جاهل اند که بشومی جهل و نادانی
نفس عزیز خود را بهلاک ابدی و گرفتاری سرمدی
می کشند قسم سیوم نعمت وهمیست و آن چیزیست که
در حال لذیذ و نافعست و در مآل مضر و مهلک این
قسم هم دو نوعست اول دنیوی جسمانی چنانچه خوردن
شهدی که در وی زهر باشد و شخصی آنرا برغبت تمام

میخورد

میخورد و نمیداند که در وی زهر است و بجهل خود آنرا
نعمت می شمرد اما بمضرت و بلاء آنکه بهلاک خواهد
کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد گرد نوع دوم اخروی
روحانی چون ارتکاب مناهی از زنا و لواط و شرب خمر
وغیره که آن بسبب لذت حالی نزد اهل فجور نعمت مینماید
واما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلاء محض است
زیراکه بیقین دانسته اند که آن بعذاب و پشیمانی
خواهد کشید اِلّا اَنْ یَتَدارَکَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ اما اعتبار دوم
که آن اقسام نعمتست باعتبار خصوص و عموم بدان ای
عزیز اَسْبَغَ اللهُ عَلَیْنا وَعَلَیْکَ اِنْعامَهُ وَاِحْسانَهُ وَاَتَمَّ
فَضْلَهُ وَاِمْتِنانَهُ که نعمت عبارتست از هرچه
لذیذ است فی ذاته و مرغوب فی نفسه و لذات
مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک سه نوعست یکی
عقلی و دو بدنی عقلی چون علم و حکمت که آن خاصه
نوع انسانست و هیچ نوعی از حیوانات درین قسم با او
شریک نیست اما لذت بدنی دو نوعست یکی آنکه جمله
حیوانات را دران با انسان شرکتست چون لذت بطن

وفرج که آن اخس مراتب لذات واعم آنست نوع
دوم آنکه بعضی از حیوانات با او دران شرکت دارند
چون لذت غلبه واستیلا که سباع را دران با انسان
شرکتست ونهایة مراتب بهیمی بدایت سبعی است وتجاوز
نهایة سبعی بدایة ظهور انوار عقلیست ومقهور گردانیدن
صفاة سبعی که حب ریاست نتیجه آنست کار صدیقانست
وچون این صفت مغلوب گردد انوار حقایق عقلی از پردهٔ
غیب جلوه گری کند وعلامت طلوع صبح این سعادة
آن بود که لذت علم وحکمت بر همه لذات غالب گردد
ولذت معرفة الله ومعرفت اسرار ذات وصفات وافعال
جمیع لذات را مقهور گرداند اینجا حقیقت روح وقلب از امراض
غفلت وحجاب روی بصحت نهد ولذات سمع وبصر وبطن
وفرج در لذت قلبی وروحی مندرج گردند وسطوت
لذت علم حقیقی همهٔ لذات را پست گرداند واین لذت
اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست اما از روی وجود
اقل موجوداتست زیرا که لذت معرفت وعلم وحکمت
جز عارف وعالم وحکیم نیابد واین طایفه چون کبریت احمر
نایاب باشد !

عزیز

عزیز وکم یابند اگرچه جمعی از خود نمایان جاهل خود را
عارف وعالم نامند وقومی از مغروران عاطل خود را
در صورت ایشان بخلق اما از صورت تا معنی چندان
تفاوتست که از عرش تا ثری واز اقل درجات
شرف علم آنست که عزت وشرف آنرا در دنیا وآخرة
انقطاع نیست ولذت اسرار آن ابدیست که قابل
فنا وزوال نیست وملالت از لذت طعام وشهوت
وشراب م
وقاع که اعم شهواتست ممکن است اما عالم از علم ابدا
ملالت م
متصور نیست؛ گنجیست که در محافظت آن با عوان وحراس
حاجت نیست؛ وبکثرة انفاق به نقصان نمی پذیرد؛ ودست
سراق وغصاب بدان نمی رسد؛ وبعزل پادشاه
حاکم معزول نمیگردد؛ هر قسمی از اقسام نعمت بصفتی
مخصوصست؛ چه اکثر آنچه در حال لذیذ است؛ در مآل
مضر است؛ وآنچه در مآل نافع در حال کریهست؛
اما نعمت علم لذیذ ونافع وجمیل است؛ هم در حال وهم
در مآل واین صفات جمیله از ذات شریف او
شریفه حمیده ؛
ابدا منفک نیست؛ وبیچاره که نعمت لذیذ نافع شریف

باقی را به نعمت منغص مضر خسیس فانی میغرو شد و روی آفتاب
دولت به کل حرمان می پوشد و بجافت در خسران
ابدی میکوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و بشقاوت
خود مغبون و با دبار جهل مفتون و ماوهٔ این شقاوت
یا از امراض عقول است که فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا یا از موت قلوب بمرگ جهل و غفلة
چنانچه حق جل و علا بعضی زندگان صوریرا مردهٔ معنوی
میخواند که اِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ و متابعت شهوات
مرض عقل است و استیلاء جهل و غفلت موت دل
و هر که دل او باستیلاء جهل و غفلت مرده است او
نزد حق از مردگانست اگرچه جاهلان غافل او را بحیوة
بدنی زنده بینند و هر نیک بخت مقبول که دل او بحیوة
عرفان و نور محبت و ایقان زنده است و در حضرة
پروردگار از زندگان نیکو کار و مقربان برخوردار است اگرچه عمیان عامه او را از مقبوران مقبرهٔ
موتی شمرند چنانچه حضرت صمدیت جلت عظمته در حق بعضی
از شهدای فرماید که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي

سبیل

سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ حضرت صمدیت میفرماید که ای محمد گمان مبر
که بندگان جانباز و عاشقان تن گداز در حضرت خدا
وندی ما مرده اند یا نقوش هستی از لوح وجود ستردهاند
بلکه آن محبان صادق و مخلصان موافق که مال و جان
در راه محبت و رضاء ما درباختند و بساط قرب را از
لوث هوا پاک ساختند و سرا پردهٔ دل را از کدورات
اغیار به پرداختند بحیوة جاودانی زنده و بنور عنایت
عنایت ربانی بر فلک سعادت تابنده اند و از نتایج
ارزاق روحانی و توالی الطاف رحمانی بدوام روح
و راحت مسرور و محظوظ اند اگرچه غافلان جاهل آن
طایفه را از مقبوران مقبرهٔ موتی شمرند و بدیدهٔ اعور
در فناء بشریت ایشان نگرند نظم

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد · گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه‌ام چو ببینی مگو دریغ دریغ · بدام دیو در افتی دریغ آن باشد
تنم بخاک سپار و مگو فراق فراق · که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد

ای عزیز تفاوت در مراتب خلق در حیوة دنیوی علامات معنوی

دران زمانه که تابوت من روان باشد

وقرب وبعد افراد واشخاص نوع انسان بسعادت
حقیقی غیر متناهی است اما مجموع آن از چهار قسم متنوع
می گردد اول دل مطلق مسلوبی از جذبه یافتن عنایت و
محجوبی از محظوظان هدایت که غریق بحر عرفان و حریق
نایره هیجان گشته و در بادیه دهشت و حیرت سرگشته سطح
غیرت بنقوش اغیار از لوح ضمیر او شسته و رشته شعور او
بحبل احدیت پیوسته و غیر محبت آن حضرت را در دل
او جا و مقام نیست و بغیر ذکر محبوب او را راحت و
آرام نی محبوب حضرت ذو الجلال و پادشاه ملک
بی زوال است و وجود شریف چنین کس اگرچه ممکن الوجود است
اما از مدارک علوم علما مستور و از سرحد عقول عقلا غایب
و دور است دوم مدبری از مردودان بادیه حرمان
و مکدری از مطرودان تیه شقاوت و خسران هرگز لذت
شربت انس نچشیده و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده
جز لذت مال و جاه نمیداند و مرکب همت جز در میدان
شهوات نمیراند گرفتار غضب و شهوت و نگونسار چاه
جهل و غفلت بسته بند بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا

از محظوظان

وهم عن الآخرة هم غافلون

معاتب توبیخ یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا بدی را
بر نیکی مقدم دارد و احسان را اسائت پندارد باخلاق
مردوده و باوصاف شیاطین موصوف معروف نزد او منکر
و منکر نزد او معروف این مدبر بخت که هر که بدو پیوندد و از مردودان
گردد هر که روی او بیند غبار ادبار بر دل او نشیند
سیوم ولی که غالب احوال او طلب سبیل وصول بود
بجوار قرب و اکثر انس او با طاعت حق و لذت او
بزیادت معرفت و روشنایی چشم او بمناجات است اما در
بعضی احوال علایق جسمانی و عوایق نفسانی او از آن حال مانع
او میشود و اوصاف بشری سد راه مزید او میگردد
و این طایفه هم نادر اند و وجود عزیز و شریف ایشان
کم یافت است زیرا که این خواص مبادی سلطنت اخرویست
و وجود مستعدان سلطنت در هر عصر اندک باشد چهارم
ولی که غالب احوال او اهتمام بتصاریف امور جسمانی
و تلذذ او بصفات بشریت است ولی در بعضی احوال از
مذاکره علم و حکمت راحتی می یابد و نزقی از امور
فانی در رو ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار

وخست را احسان پندارد

باشد و چون ترتیب این مراتب معلوم در نشأت
دنیوی معلوم کردی در مواطن اخروی همچنین میدان
زیرا که دنیا آینهٔ آخرتست و صور مجازی دنیوی عکس
حقایق اخرویست و عالم شهادت تابع عالم غیبست
در وجود در عرفان چه ترتیب عرفانی عکس ترتیب
وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبهٔ وجودی
تابع صورتش باصلست اگرچه اورا در رتبت وجود مرتبهٔ
دوم است اما در حق رویت رائی حکم اولیت دارد
چه رائی تا اول عکس صورت خود را در آینه نمی بیند
کیفیت قبح و حسن خود را نمیداند پس در مرتبهٔ عرفانی
تابع متبوع میگردد و متاخر وجودی متقدم عرفی میشود
و این نوع از انعکاس احکامست و ارباب بصیرت هم
صورتی از صور مجازی که در عالم شهادت احساس کنند
از آن صورت بحقیقتی از حقایق ملکوتی عبور نمایند
و از آن حقیقت سری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند
و شهود آن سر ذوق وسیلت منازل قرب سازند اما کوردلان
بادیهٔ غفلت و مجوسان حبس طبیعت از اسرار عبور خبر ندارند

و نظر همت جز بر امور ظاهر نگمارند همه ملازمت
جیفهٔ دنیا کنند و در بندگی نفس و هوا کوشند تا آنگاه که
بکلید هوا دری از هاویهٔ جهنم در گور آن کوردلان گشاده
گردد و تلهب نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ
شعله زدن گیرد فریاد بی فایده بر آرند که رَبَّنَا أَخْرِجْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا و هیهات که ایام مهلت گذشته و اوان فرصت
منقضی گشته و روزگار عمل صالح ضایع شده و لیل نشأة
جزا و نوبت گرفتاریست اِصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ
إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ چون از فضایل شکر و شاکر
و دقایق و اسرار و اقسام آن شمهٔ نموده آمد بکیفیت
و کمیت اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت هم ایمائی
کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان متامل را
مقیاسی کرده ای عزیز جمیع انواع و افراد مراتب
وجود فیض نعمت واجب الوجودست که بسبب تموج دریا
جود بساحل شهود میرسد و اخص اقسام وجود نعمت
محسوساتست و اکثر اقسام محسوسات نعمت مطعوماتست
که اغذیه و ادویهٔ جسمانیست و اعم و اهم همه قوتست که

اصل معاش انسانیست و احتیاج بدان ضروریست و درین
باب پنده از ترتیب تربیت حبوب که آن اصل معاش
انسانیست و مادۀ قوام حیوانی است از تدبیرات ربانی
و تصاریف ملکی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از
آفتاب و ماه و کواکب و باد و خاک و آب و دقایق
اسباب جسمانی و قوای حیوانی و در تربیت انسانی ذکر
کرده شود تا طالب فطن و سالک تیز بین بداند که هر
یک ازین وسایط و اسباب نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیر است
که اگر یکی ازین جمله منعدم شود جمیع مخلوقات از ملایکه و جن و انس
از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود خلل
پذیرد و اکنون بدانکه حضرت ربوبیت جلت عظمته بکمال
حکمت در ذوات حبوب بجهة ابقاء اقوات بندگان قوای
متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوانات تا عروق
نبات بواسطه آن قوت جذب غذا می تواند کرد چنانکه
نوع حیوان بهر چیزی اغتذا نمی تواند کرد بلکه در اغتذا
محتاجست بطعام مخصوص همچنین حبوب را نیز بهر چیز تغذیه
کردن ممکن نیست و در نشو و نما بغذاء مخصوص محتاجست

چه اگر یکمن گندم در خانه اندازی یا در آب یا در زمین
خشک دران هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استعداد
نشو و نمای آن زمینی باید که خاک آن بواسطه باران
یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود و بواسطه
حرارت متخلخل گشته و هوا در اجزاء آن نفوذ کرده و بسبب
شعاع آفتاب سخونت دران پدید آمده و بسبب هبوب
ریاح لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده که وَأَرْسَلْنَا
الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ و القاح عبارتست از ازدواج عنصر خاکی
و آبی و بادیست چنانکه حضرت صمدیت میفرماید فَلْيَنظُرِ
الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ
شَقًّا و این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو نباتی
کافی نیست پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت
بهر دوری از ادوار تحصیل و حصول اغذیه متجدده
منتظم شود و بفصول چهارگانه تا در وقت القاء بذر بواسطه
برودت و رطوبت هوای شتا صلابت و یبوست حبوب
شکسته گردد و اجتماع بخارات ارضی قوت نامیه را قابل
حرکت گرداند و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشوی یافت

بسبب حرارت و رطوبت هوای ربیع وکثرت امطار وتصاعد
بخار قوت جاذبه نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام نباتی
بحرکت نشوی منبسط گردد وچون اجسام نباتی بکمال
رسید بواسطه حرارت و یبوست هوای صیف لطایف غذا
که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب کرده بود نضج یابد و حبوب
و اثمار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح
و طعوم و اثمار بکمال رسد و از آفت اغراق و طوفان
ایمن گردد و بسبب حرارة و یبوست هوای خریف صفت
قوام و ثبات و بقا در اثمار و حبوب و مولدات بکمال رسد
و از آفت اغراق و بطلان تراکیب ایمن گردد و چنانکه
هر فصلی را از فصول اربعه در اصول خلقت نباتی و حیوانی
اثری خاص است همچنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت
و سیارات در تدبیر تحریک و تسکین و تحلیل و تجمید و تصعید
و تنظیر و تالیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تخریج اجسام
معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاص است
که در دیگری آن موجود نیست چنانچه تسخین اجزاء عالم
بمعاونت آثار خاصیت آفتاب و تسکین و ثبات ذوات

موجودات بمعاونت آثار خاصیت زحل و تحلیل عنصر آبی
وسیلان و جریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت
آثار قوت مشتری و تلطیف عنصر بادی و نفوذ لطایف
هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاونت آثار قوت خاصیت
مریخ و تنظیر رکن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام
نباتات و حیوانات بمعاونت خاصیت عطارد و ترتیب
امزجه و وقایه از استیلاء عنصر ناری و امداد قوای
نشوی در مولدات بمعاونت خاصیت قمر و همچنین هر
جزوی را از اجزای فلکی اثری و هر جرمی را از اجرام
ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس ملایکه ارضی و
سماوی عملی خاص است که از دیگری آن عمل متصور
نیست وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وچون جواهر
حبوب در معادن آبی و خاکی تربیت یافت و بدستکاری
نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال رسید
ومستعد تغذیه نوع انسان گشت و از حد تصرفات
عمال عالم آفاقی گذشت و بسرحد عالم نفوس انسانی
رسید و از بدو تناول آن درین عالم تا بحد

و تنزل امطار بمعاونت آثار
قوت زهره و تمزیج کون بخار
یابس با کون بخار رطب

تشکیل و تصویر که نهایت خلقت عالم انسانیست بازچندین
هزار عامل و مهندس محرمان از قوای طبیعی و حیوانی
و نفسانی محتاجست و شرح اسرار اسباب آن جمله مقدور
بشر نیست اما نموداری ازان بر سبیل ایجاز آنست که چون
حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجودی که از آفاقست
نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد آنرا به خلعت آن [تحلیهٔ او]
کمال محلی و محلی گرداند و کمال اطعمه و اغذیهٔ نوع انسانی
موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت و بوی
و طعم و لونست و ادراک هر قسمی ازین اقسام بقوت خاص
ازجوارح انسان مخصوصست که آن قوت در حقیقت ملکی
از ملائکهٔ ارضیست و درجات و تصرفات و تدبیرات
این گروه همچنان مرتبست که ترتیب درجات ملائکه و
چنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی عمل خاص است که دیگری
کار او نتواند کرد ملائکه ارضی را همچنین میدان زیراکه
اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه
تصرفات این ملائکه که مدرک منافع و مضار اند در نوع
انسان و حیوان بر ترتیب بظهور می آید مثلا اول ادراک

که در حیوان ظاهر می شود حاسهٔ لمس است و این
اول و ادنی مرتبهٔ حواس است و ادنی و انقص مرتبهٔ
حیوانی آنست که جز این حاسه در وجود نبود چون کرم
خراطین و این حاسه واسطهٔ امتیاز است میان نبات
و حیوان چه هر موجود که از نهایت درجات نباتی
گذشت و بسرحد عالم حیوانی رسید این حاسه درو
ظهور کرد و این حاسه مدرک نعومة و خشونة و حرارة
و برودتست بعد ازان حاسهٔ ذوق ظاهر شود زیرا
که این حاسه را با حاسهٔ لمس از روی تلقی ادراک
مناسبتی هست و این حاسه مدرک طعوماتست از حلاوت
و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و عذوبت و غیر
آن پس حاسهٔ شم بظهور آید و آن مدرک روایح طیبه
و کریه است و فرق میان این حاسه و آن دو حواس
آنست که حس لمس و ذوق را بی ملابسهٔ [ملامسهٔ] مدرک ادراک
ممکن نبود و حس شم را ادراک اشیائی که ملایم
و منافی طبع اوست بملامسه حاجت نیست اما قرب
مدرک شرطست چه این حس را آن قوت نیست که از بعد

مرتبط ادراک روایح تواند کرد بعد ازین نور بصر است [ظهور]
واین حس مدرک صور واشکال والوانست واگر
آدمی را این حس نبودی لذت حسن وجمال ندانستی
واز عالم الوان واشکال خبر نیافتی ومطالب نفس را
از دور ادراک نتوانستی کرد پس کمال حکمت [حضرت] باری
این نعمت را در ذات او موجود کردانید تا بدان مشاهدهٔ
اسرار آیات غرایب وعجایب عالم اشکال والوان تواند
کرد وبلذت ملاحظهٔ آثار حسن وجمال محظوظ تواند شد
وصور منافع ومضار جسمانی را از نزدیک ودور ادراک
تواند کرد وچون بعضی از مطالب ومکاره حسی بسبب
حجب جسمانی از مجال تصرفات این حاسه خارج بود
مهندس حکمت حاسهٔ سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای
حجاب بود بدان ادراک کند ومیان صلاح وفساد
آن فارق کردد وحواس ظاهر انسانی را بایجاد این حاسه
بکمال رسانید ونوع انسان را بشرف فهم حقایق کلام از
دیکر حیوانات ممتاز کردانید وچون تصرفات ادراک
هر حس ازین حواس خمسه بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص

بود وهر یک کار دیکری نمی تواند کرد چنانکه قوت
سامعه از ادراک عالم الوان عاجز است ونور باصره
از ادراک عالم اصوات وشامه از مذوقات وذائقه
از مشمومات بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را
در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود واو را رئیس ومشرف
این پنج حواس کردانید واو را در تجسس اخبار وادراک
اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار وجامع
اسرار جمله کردد مثلا رنگ آب بصر دری یابد وآواز
آب سمع وبوی آب شم وطعم آب ذوق وسردی آب
لمس وحس مشترک این جمله را دری یابد واو را
ازین جهت حس مشترک خوانند وچون حس مشترک
قوت حافظ نداشت تا بدان خازن اسرار وحافظ
اخبار تواند شد قوت خیال را در برابر او بداشت
تا امثال صور منافع ومضار در خزانهٔ خیال از انمحاق
واضمحلال محفوظ ومحروس مانند ودر حالت وصول بعد
فصول معرف [موقف] اصول کردد واکر این دو قوت در
جبلت انسان وحیوان مرکوز نبودی هر عیب اعیان
عینی از

منافع و مضارّه که بدو رسیدی و او بدان عین متنعّم و
متألّم گشتی چون باز آن عود کردی باز نشناختی و کار
و را ازکشیدی و پیوسته درین تعب بماندی و چون
آدمی بجانکه در جذب منافع و دفع مضارّ به اخذ و حفظ
صور محسوسات احتیاج دارد به اخذ و حفظ معانی محسوسات
هم محتاجست و قوّت حس مشترک و خیال ازین درجه حکمت
عاطل است بکمال قوّتِ وهم و حافظ را در اوسط دماغ
تعیین کرد تا وهم مدرک معانی گردد و حافظ خازن
مثلاً حس مشترک صورت دوست و دشمن را ادراک می کند کذ
و خیال آن صورت را نگاه میدارد و وهم معنی دوستی را
در دوست و معنی دشمن را در دشمن ادراک می کند
و حافظ آن معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیه
مرغوبه و مهروبه را در می یابد و خیال آن صور را محافظت
می کند و وهم معانی اغذیهٔ مرغوبه و مهروبه را در می یابد
و قوت حافظ آنرا نگاه میدارد و جمیع حیوانات درین
قوای مذکوره با انسان شرکت دارند و اگر آدمی را جز
این قوای دیگر نبودی در درجهٔ نقصان با حیوانات
درجهٔ

دیگر برابر بودی چه حیوانات را این حواس هست
و مع هذا چون اورا بتخییل حیل میگیرند اورا آن درک
و انتباه نیست که دفع آن حیل تواند کرد و خود را خلاص
تواند داد و هرچه اورا در حال خوش آید در تناول آن
شروع نماید و مضرّت آنرا که در ثانی الحال بداند و از مهالک
استقبال اندیشه نتوان کرد زیرا که این حواس مذکوره
که حیوان با نوع انسان میگیرد در آن شریکست جز احساس
حال حاضر نمی تواند کرد پس حق جل و علا نوع انسانرا
بشرف نور عقل که مدرک عواقبست از دیگر حیوانات
ممتاز گردانید تا بدان نور در معانی و نتایج و آثار
اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضارّ حال
و مآل آنرا بداند و این اخسّ ادنا مراتب فواید عقلیست
و فایدهٔ اعلی و اعظم او آنست که مطالعهٔ اخبار آیات
الهی و مشاهدهٔ اسرار ذات نامتناهی کند و باین همه
ادراکات و حواس و آلات اگر در ذات انسانی
میل و رغبت با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او

مشید نبود و مجموع قوا و ادراکات معطل کردند و هیچ
حسی از حواس جذب منفعت و دفع مضرت نتوانستی
کرد چه بیمار را این ادراک هست اما چون بسبب انحراف
مزاج میل و رغبت او با طعمه نیست تناول او ازان متعذرست
پس کمال حکمت صفت ارادت را که ملکی از ملائکه ارضی است
بر آدمی موکل کردانید تا بقدر حاجت بر تناول طعام
متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن
نبودی آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاک
کشد چون نباتی که بسبب فقد این صفت در حال طغیان
آب پیوسته جذب می کند تا مزاج نباتی بفساد آید و تباه
شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل
کردانید تا زیادت از قدر حاجت تناول نکند
و آن هر وقت سبب هلاک او نکردد و بعد کمال و استکمال
این صفت اگر صفت قدرت ممد او نبودی مقصود بحصول
نه پیوستی چون شخصی که زمن است و راغب در چیزی
که ازو دور است یا کاره است از چیزی که ملاقی اوست

واو

واو بسبب عدم قدرت نه تناول مرغوب می تواند کرد
و نه از مکروه فرار می تواند نمود پس حکمت ازلی بعد
کمال این صفات صفت قدرت را بروی موکل کردانید
تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیهٔ ارادت در
تناول مرغوب و دفع مکروه کاه متحرک و کاه ساکن
کرداند و چون ارادت و قدرت هر یک چیزی از حقایق
روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حسی ظهور عمل
بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن
انسانی را باثار این صفات مزین کردانید ظاهر جسم
او را هم به آلات اعضا و جوارح بکمال رسانید چون پای
برای طلب مرغوب و هرب مهروب و فرج برای بقای نسل
و شکم بجهت وعاء غذا و زبان بجهت تعریف معانی و دست
بجهت تناول غذا و بجهت تشریف و تکریم نوع انسانی
او را آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا کردانید تا چون
حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر بر زمین نباید آورد
و مفاصل دست او را بحکمت چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد
دراز کند و اگر خواهد کوتاه سازد و بخود کشد و بهر طرف

که آنرا حرکت دهد تواند و کف دست او را پهن آفریده
و بران پنج انگشت ترکیب کرد و هر انگشتی را به مفصل
منقسم گردانید و چهار انگشت را در یک صف بداشت و ابهام
را در مقابلهٔ هر چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار انگشت میگردد
و در قبض و بسط معاون همه باشد و انگشتانرا ترکیب
فرمود که اگر خواهد بگشاید و بهم باز نهد و ازان طبق
سازد و اگر خواهد آنرا فراخ دهد و ازان مغرفه سازد
و اگر خواهد انگشتانرا جمع کند و استوار گیرد و سلاح سازد
پس ناخن را بر سر انگشتها ترکیب فرمود تا انگشتها را از
نکبات و جراحات وقایه کند و چیزهای باریک و خورد بدان
بگیرد و برچیند و با این همه اگر دهن و دندان و کام و زبان
و حلق و مری و معده و امعا و مثانه و آلات جذب و هضم
و دفع نبودی مقصود حاصل نگشتی و این همه معطل بودی
پس حکمت ربانی جلت عظمته دهن را بیافرید تا منفذ معده
باشد و لحیین را بر مثال دو سنگ آسیا ساخت و دندانها را
بجهة آسانی آس کردن بروی ترکیب کرد و چون اطعمه
بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی دندانها را

سه قسم ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات
بجهة بریدن و بعضی مدور چون انیاب بجهة شکستن
و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر
مثال مجرفهٔ آسیا در میان دهن بداشت تا در وقت
تناول طعام را جمع می کند و در زیر طاحنه و اضراس می
اندازد و در زیر زبان دو چشمهٔ آب آفرید و ملکی را
بدان موکل گردانید تا در وقت آس کردن طعام بقدر
حاجت آب می ریزد و طعام را بدان عجین می سازد
تا خورنده آنرا آسان تواند فرو برد و چون طعام
تمام شد باز آنرا مسدود می کند مگر آن مقدار که کام
و زبان خشک نگردد چه اگر آن آب پیوسته چنانکه
وقت طعام خوردن جاری بود سیلان لعاب پیوسته
از دهن روان گشتی و بنزد خلق فضیحت و رسوا گشتی
و سرّی از غرایب الهی در فطرت این آسیا آنست
که وضع این آسیا بخلاف وضع آسیاهای مخلوقات نهاده
چه آسیاها که مخلوقات بنا کنند سنگ سافل آن ثابت
و عالی آن گردان بود اما فاطر حکیم این آسیا شریف را

چنان وضع فرموده است که اعالی آن ثابتست و اسافل
آن بر آن میکردد سبحان الله ما اعظم شأنه و اجل برهانه
و اوسع احسانه و امتنانه و چون طعام در دهن معجون
کشت و بی واسطهٔ آلات حنجره و مری و قواهی که بدان
مخصوص اند تا باثال معده رسیدن آن متعذر است حق جل و علا
حنجره و مری را بیافرید و طبقات آنرا بند بند تعبیه فرمود
و قوتی از قوای روحانی بران موکل کردانید تا وقت
اخذ طعام آنرا می کشاید و چون طعام بدو رسید باز آنرا
می فشارد تا قوهٔ جاذبهٔ طعام را از دهلیز مری به اثال
معده فرو آرد و معده را بر مثال دیکی آفریده و آنرا در
میان چهار عضو بداشت از راست آن جکر است و از جانب چپ
آن طحال و از پیش آن کوشت ترایب و از پس کوشت صلب
و قوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را
بر بندد و تا طعام در اثال معده بتصرف قوهٔ هاضمه و حرارت
این چهار عضو تمام نضج یابد و مائی کردد متشابه الاجزا و در
لون و رقت مانند آب جو شود پس قوت دافعه ثقل آن
طعام را با معا فرستد و از معده رکی بجکر پیوسته است آنرا

ماساریقا خوانند قوت جاذبه خلاصهٔ آن طعام را از آن
رک بجکر کشد زیرا که اثال معده را آن قوت نیست که
طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق
تغذیهٔ اعضا شود پس کمال حکمت طینت جکر را از اصل
خون جامد ترکیب فرمود و آنرا محل روح طبیعی کردانید
که قسام غذا در شهر بدن اوست تا چون کیلوس طعام
بدو رسد بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنک خون
کیرد و اجزای آن متشابه اجزای حیوان کردد و آن ربع
غذا در ین محل بواسطهٔ تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف
روح طبیعی بچهار قسم شود اول آنچه کمال نضج یافت
خون صاف معتدل کردد و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت
آن کرم و تر است و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف
و شیرین و بی بوی بود و فایدهٔ او تغذیهٔ جمیع اجزاء
بدنست دوم بلغم است که اجزاء آن کمال نضج و طبخ نیافته
است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال آن
آنست که استحالهٔ آن متقارب خون باشد و در وقت
رقت و غلظت رنک معتدل باشد و فایدهٔ آن آنست که در حالة

شد غذا خون گردد و غذای اعضا شود و در وقت حرکات
اعضا را بدان تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات یبوست
بدان راه نیابد و زبده آن تغذیه دماغ شود و آنچه ازان
زیادت ماند شش آنرا جذب کند و نگاه دارد سیوم
صفراست که حرارة بران غالبست و چون کف بر سر کیموس
آمد و طبیعت آن گرم و خشکست و نشان اعتدال آن آنست
که سرخ رنگ روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه فایده است
اول تلطیف و تنفیذ خونست در منافذ اعضا دوم تغذیه ریه
سیوم غسل امعا از ثفل و کثافت ثقل و آنچه ازان زیاده
ماند زهره آنرا جذب کند چهارم سوداست و آن دُردی
کیلوس است که در تحت اجزای آن رسوب کرده است و
طبیعت آن سرد و خشکست و آنرا سه فایده است اول آنکه
خون رقیق را بقوام آورد تا لایق تغذیه اعضا گردد دوم
آنکه تغذیه عظام ازان حاصل می شود سیوم آنکه طبیعت
هر روز جزوی ازان بر فم معده فرستد تا قوت شهوانی را
متحرک گرداند و آنچه ازان زیادت ماند طحال آنرا جذب
کند و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفی گردد آنرا

کیموس

روح م

کیموس خوانند آنچه زبده و خلاصه کیموس بود نامیه گردد
و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته است بجهة مجاری غذا و آن
رگها را اورده خوانند پس قوت قاسمه آن کیموس را از راه
عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را نیز سواکن خوانند
پس قوة مصوره هر جزوی را از اجزای آن خون بشکل عضوی
که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تجویف
متشکل گرداند پس قوت مولده جوهر منی را بجهت ابقاء
نسل از امشاج بدن منفصل گرداند و هر جزوی را از اجزای
منی قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد
تغذیه بدن گشته است از مقعر جگر صعود کند و به عنق کبد
رسد کلیتین تائیه آن خون را جذب کند تا خون مصفی
از منافذ عروق روانه گردد و از غرایب حکمت ربانی
و عجایب صنعت یزدانی جلت عظمته یکی درین محل آنست که
عنق کلیه بعنق جگر پیوسته است تا خون رقیق از کیموس
جذب می کند قوت غاذیه آن بتمامی خون که از جگر
متصاعد میگردد و چون بجذب سعت مجاری عروق میرسد
کلیه مائیه آنرا به خود می کشد و خون را بقوام میدارد و بجو

در آنست غذاء کلیه ح

میفرستد و اگر عرق کلیه بجگر پیوسته نبودی و مائیه خون را
از وسط جگر جذب نکردی خون غلیظ گشتی و از عروق
شعریهٔ جگر صعود آن ممکن نگشتی و تغذیهٔ اعضا میسر نشدی
پس جگر ورم کردی و بهلاک کشیدی پس آن خونابه که کلیه از
کیموس جذب می کند قوت غاذیهٔ آن بقایا، خون را که
در انست غذا کلیه میسازد و قوت دافعه آب صاف را
بمثانه میفرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد ازان امراض
مائی چون سقوط شهوت و درد پشت و هزال بدن و استسقاء
طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مراره را آفتی رسد ازان
علتهاء صفراوی چون یرقان و دق و بثور و حمره و غیره متولد
شود و اگر طحال را آفتی رسد ازان علتهاء سوداوی چون
جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد گردد پس روح نامیه
بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصهٔ آنست روح حیوانی شود
و دل آنرا ازو جذب کند و قوت حرارة دل آنرا بار
سیوم در دل نضج دهد و آنچه خلاصهٔ آن بود روح نفسانی
گردد و دماغ آنرا جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته
است و آنرا شرایین خوانند و این عروق مجاری حیوة است

در بدن و این عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایای
این روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قیام
حیوة در بدن این روحست و از دماغ بجمیع اعضاء اعصاب
پیوسته است پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم نضج
یابد و چون بغایة لطافت و صفا رسد مادهٔ حس و حرکة
گردد و انوار حس و حرکت را از راه گذر اعصاب بجمیع
اعضا و جوارح جاری گرداند و قیام حس و حرکت در بدن
این روح است و روح نفسانی را دو خادم است اول
محرکه دوم مدرکه و قوة محرکه را دو خادم است اول
قوت فاعله که آن حرکت بی اختیاریست چون رعشه
و تشنج دوم قوت باعثه و قوت باعثه را هم دو خادم است
اول شهوانی دوم قوت غضبی اما قوت مدرکه ده قسمت
پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن چنانکه ذکر کرده آمد
و هر قوتی ازین قواء مذکوره ملکی از ملایکه ارضی اند پس
کمال حکمت حکیم مطلق قبهٔ سر را بجهة استقامت روح نفسانی
که وعاء عقل است از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب
فرمود و قبهٔ دماغ را با تحت آن از هشت پاره عظم مختلف

ترکیب فرمود و از چهارده پاره لحی اعلا و دو پاره لحی
زیر و سی و دو پاره رباعیات و انیاب و طواحن و ستون
گردن را از هفت پاره مهره مجوف ترکیب فرمود و رکن پشت را
از بیست و چهار مهره مستدیر مطبق متداخل ترکیب فرمود
پس باقی اعضا را از دویست و هفتاد پاره استخوان
مختلف و هفتصد و سی و دو عروق و رباطات و اوتار
و سیصد و شصت عصب و پانصد و بیست و نه عضل تالیف
داد و عدد عظام و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات
که در بدن مذکور است هزار و هفتصد و نود و سه عدد است
غیر رباطات و اغشیه و غضاریف و بر هر یک ازین اعداد
ملکی موکل است که اسباب صحت آنرا نگاه میدارد و از
آفات تاثیرات اغذیه و اهویه وقایه میکند و از دخواة
جن و شیاطین مانع میکرد و در هر یک ازین عضلات
و عظام و عروق و اعصاب و غضاریف و اوتار و رباطات
و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی از آن
حار و بعضی بارد و بعضی رطب و بعضی یابس و بعضی
متحرک و بعضی ساکن که اگر حرارة حار برودت بارد را

بشکند یا برودتی باردی حرارت حار را بشکند
و منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یبسی را غلبه کند یا یبوست
یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرقی متحرک ساکن شود
یا عرقی ساکن در حرکت آید شخص بهلاک نزدیک
و بی قرار گردد و عام کالانعام ازین همه فارغ
و بی خبر و ازین همه جز آن نداند که چون گرسنه شود
طعام خورد و چون شهوت غالب گردد وقاع کند و چون
خشم گیرد ضعیفی را برنجاند و این قدر نداند که گاو و خر
ازو بیش خوردن تواند و گنجشک شهوة بیش ازو
راند همه عمر خود انعام و افضال حضرت پروردگار را
سرمایه معصیت می سازد و رضاء جناب ربانی را
در هوای شوم نفسانی هم می بازد هرگز یک ذره از افعال قبیحه
خود شرم ندارد و یک لحظه نظر بر نجد و آثار خود نگمارد
نقلست از شیخ ذو النون مصری قدست اسراره
که روزی بر کنار آبی وضو می ساخت کژدمی دید
که در صحرا می دوید چون بکنار آب رسید بایستاد
ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن

ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن
کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب
کرد و گفت این حال سرّی نیست شیخ از آب بگذشت
و نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید و شیخ بر اثر او
میرفت تا بسایهٔ درختی رسید جوانی را دید در سایهٔ
درخت خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر می آمد و قصد
هلاک آن جوان کرده چون مار از آن طرف نزدیک
جوان رسید کژدم ازین طرف برسید و زخمی بر سر
مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم باز گشت
و بر کنار آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم
بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت شیخ
با خود گفت این جوان از اولیاء حق است باز گشت
و نزد جوان رسید چون نزدیک جوان شد آن جوان خمر
خورده بود و مست خفته و رایحهٔ خمر ازو میدمید شیخ را
تعجب زیاده شد آوازی شنید که ای ذو النون چند
تعجب کنی اگر بدرقهٔ حفظ ما همه رعایت اتقیا و ابرار
و معصومان کند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت

کند

کند و اگر سیلاب عفو ما اوساخ آثام تیره روزگاران
اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان
تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما امطار
هدایت بر جان تباهان بوادی غفلت نبارد که بارد
و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان دریای
طبیعت و هوا را از غرقاب مخالفات بساحل توبه و انابت
نیارد که آرد شیخ را وقت خوش گشت گرد آن جوان می گشت کنت

نظم ای خفته اگر دوست نگهبان جان تست　　تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست
خوابت چگونه آید (می برد) از شوق آن کریم　　کش رحمت و عنایت بیش از گمان تست

چون آن جوان از خواب بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت گفت
ای بزرگوار دین چه جای این نشست شیخ قصهٔ حال بگفت
جوان نعرهٔ بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی
در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت
ای عزیز بدانکه انواع انعام و افضال حضرت منعم عظیم
و اصناف احسان و نوال معطی کریم را جلت عظمته نهایت
نیست زیرا که هر یک از اشخاص و اعیان ذرات
وجود نعمتی اند از نعمتها آن حضرت که از دریا قدم

بمقتضاء بدرقهٔ کرم و تصاریف نسمات جود بساحل
شهود آمده اند، و در هر نفس چندین هزار نعمت ظاهره
و باطنه از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط چنانکه چندی
از آن ذکر کرده شد، بر هر عین از اعیان متجدد
میگردد، و اخص اقسام انعام نعمت حس و محسوساتست،
و ارذل اقسام محسوسات نعمت اکلست، که آن مادهٔ
شهوات و مناهی و مورث نجاسات و تباهیست، و این
جمله که ذکر کرده شد از تدبیرات امور جبروتی و تصاریف
سکان ملکوتیست، و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی
از آفتاب، و ماه، و ثوابت، و سیارات، و نفوس
فلکی، و طبایع عنصری، و دقایق ادوات روحانی،
و آلات جسمانی، و قوای طبیعی، و حیوانی، و نفسانی در
اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخس اقسام نعمتهاست
شمهٔ بیش نیست، که آن بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد
چه اگر کیفیت انشعابات و ارتباط عظام، و اعصاب، و
عروق، و اوتار، و اغشیه، و رباطات، و تفاصیل احتیاج
هر یک از آن بر دیگر تحریر افتد مجلدی کامل تحمل آن

نتواند کرد و نسبت دقایق و اسرار اسباب این
قسم به نسبت با دیگر اقسام نسبتی قطره ایست با دریا
بیکران، و این همه نسبت با بحار اسرار اطوار خلقت
انسانی و کیفیت ازدواج لطایف روحانی با کثایف
جسمانی و تصرف نفس رحمانی در انبساط جواهر نفوس
و عقول، و تنوع، و انشعاب ماهیات اعیان از مکمن
اصل اصول که ادراک حقایق و اسرار آن از مدارک
عقول منتبهه و مصارف افهام مدققه خارج و عاجز است،
و ملاحظهٔ بعضی از اسرار این حقایق موقوفست به نوری
که آن نور در عالم نبوة و ولایت از مشرق عنایت
طلوع کند، و صفاء عکس آن بر مرایاء قلوب ظاهره و نفوس
زاکیهٔ سوختگان بادیهٔ محبت زند و جانهاء مخموران
شراب عرفان را از لطایف نسیمات آن روح و راحت
رسد، و شرر غلیان این نار مبارک که اجزاء فسردگان برودت
جهل و غفلت را حرارتی طلب بخشد، و رشاش فیض فضل
این دولت مطرودان تیه بعد و حرمان را بسعادت قرب رساند،
نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان، و عجب از احوال مغروران

غافل وکور و لال جاهل که این همه انعام و افضال حضرة
ذو الجلال از انعام ظاهره چون جسم و جان و نبات
و حیوان و کوه و بیابان و زمین و آسمان و جن و انس
و نعمتهای باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف
و ایقان و ذوق و وجدان و مسرات آثار روح و رضوان
میبداند و می بیند و در پس پردهٔ کفران می نشیند و خسران
ابدی را بر دولت سرمدی میگزیند و شب و روز در مخالفت
آن حضرت میکوشد و روی خورشید سعادت بگل شقاوت
می پوشد نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و
فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
ای عزیز اگر پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسب و جامه
و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت خود ازان بردار
و باقی بر دوستان و هواخواهان حضرة ما نفقه کن و این
خلعت بپوش و اسب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان
ما حرب کن آن بنده مال را بدشمنان پادشاه میدهد و آن
اسب سوار شد و آن شمشیر برداشت و بر مخالفت پادشا

مضر شد هیچ عاقل را شک نماند که آن بنده کافر نعمت شد
و مستحق ضرب و قتلست اینجا بدانی که اکثر خلق بمخالفت
اوامر حق جل و علا بکفران نعمت حضرت صمدیت میکوشند
و سلطنت جاودانی را به تخیلات نفسانی میفروشند سکان
عالم علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت بران مدبران
بدکردار میریزند و آن خاکساران گرفتار خاک هوا
و شقاوت بر فرق روزگار خود می بیزند و ازینجاست
که حضرت صمدیت میفرماید که وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و
قلت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان اسرار
این منزل منیع و دلیلست بر عزت و شرف این مقام جلیل
و اهل آن و سنت الهی چنان رفته است که پیوسته وجود اهل کفر
و ضلال عام بود و وجود شریف ارباب کمال همیشه کم نشان
و کم نام بیت عزت این در چنین کرد اقتضا که زدر دیده
او دور باشد هر کدا نه بینی که همه کهسار و بیابان سنگ
روی زمین همه سنگ و کلوخست و آن همه هیچ قدر و قیمت ندارد
اما لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است کم یافت و نادر است
همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان و موجب مزید

انعام و احسان معقب تعاقب فضل و امتنانست تا دراست
و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت
که سالکان مسالک این مقام شریف‌اند هم عزیز و کم یافته‌اند
نظم
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل   شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
ای عزیز سایران منهج هدایت و ساکنان خطهٔ عنایت
که ملازمان بساط شکر و قامعان آثار شرک و کفر اند
اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافته‌اند اما در عالم معنی بس
بسیار اند اگرچه در نظر جاهلان بتهمت حقیر و بی مقدار اند در حضرة
جبار عظیم بس خطیر و بزرگوار اند اگر نزد بوم صفتان تیره
روزگار کم از جهان اند ولی در مسند تصرف فیوض ربانی
و افاضهٔ آثار انفاس رحمانی بحقیقت همه جهان اند و اگر
برین معنی شاهدی خواهی که از قرآن بشنو که ان ابراهیم
کان امة قانتا لله حنیفا حضرت صمدیت عز شانه میفرماید که
بدیدهٔ کوری و نظر اعوری در صورت بشری بر کشیده‌ای که
حضرة جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه منکر بده
و او را یکی از ساکنان عالم صورت و محبوسان حبس طبیعت

مشی

شمردی که ذات لطیف او گوهر صدف زمین و آسمانست
و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیانست
و متابعت افعال و اخلاق مرضیهٔ او سبب نیل ثواب
ابنای روزگار و آثار سنن مرضیهٔ او دلیل رشد و صوابست
اهل دهور و اعصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسانست
اما رفعت و جلالت سر و معنی او حقیقت همه جهانست
و همچنین در هر قرنی و عصری از قرون و اعصار حضرت
صمدیت را بر بساط عبودیت ابراهیم صفتان هستند و
خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ارباب
طریقت اند که پیوسته منازل صفا را باقدام وفا سیر
میکنند و به معول نصایح خار شقاوت از اراضی نفوس
اهل جفا می کنند یمن اقبال آن مقبلان جافیان عاصی را
از قعر درکات شقاوت می رهانند و فیض اسرار آن
کاملان مهجوران قاصی را بکمال درجات سعادت میرسانند
سر تجدد اوان و زمان و خلاصه و زبدهٔ کون و مکانند
نظم
هر چه از گردون گردان میرسد   از طفیل جان مردان میرسد
گر نباشد نقش ارباب شهود   خود نگردد دور پرکار وجود

ای عزیز بدانکه ملازمان بساط شکر را در اشتغال
باداء حقوق شکر ده حالتست حالت اول معرفت آغاز
توالی نعمت و تتابع منت از حضرت منعم بی استحقاق و موجب
حالت دوم رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل بورود
نعمت در حضرت منعم حالت سیوم شکر وسایط حصول نعمت
بحسن ثنا و اظهار استبشار حالت چهارم محافظت حسن ادب
به استعمال نعمت در رضاء منعم حالت پنجم احتراز از آفات اعتراض
بسبب تاخیر وصول نعمت حالت ششم استعظام قلیل حقیر برؤیت
عنایت جبار کبیر حالت هفتم حسن قبول نعمت بشهود مراد
منعم از افاضهٔ نعمت حالت هشتم استیلاء حیا بر سر
بنده از تتابع نعمتها منعم کریم و توالی منتهاء معطی عظیم
حالت نهم رؤیت تقصیر و اعتراف بعجز از اداء حقوق
شکر حالت دهم معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتیست
متجدد از حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید و مورث
نعمتی جدید میگردد و سایران منازل این احوال را سه درجه
است درجهٔ اول شکر بر حصول محبوبات و وصول
مطلوبات و این درجهٔ مبتدیان راه ارادت و منتهیان ضعیف

شاز

شهادتست و آثار و احکام این درجه از روی معرفت
اصل امتنان جمیع ارباب صحو و اولیا را شامل است و این اخص
و ادنای مراتب شکر است و از کمال جود و رافت حضرت الهی
وسعت رحمت نامتناهی آنست که این بضاعت مزجاة را
بمحل قبول رسانیده و بمقتضاء وفاء وعدهٔ لئن شکرتم
لازیدنکم آنرا مفتاح زیادت گردانید و به بشارة
وسنجزی الشاکرین این فریق را از حریق
هموم حرمان اخروی برهانید درجهٔ دوم شکر بر مکاره
و نقمات و سرور بظهور مصایب و نکبات و این درجهٔ
سالکان منازل طریقت و طالبان مبادی عالم حقیقت است
که مجردان صعلوک و متقصدان اهل سلوک اند که اختیار
ذل بر عز و فقر بر غنا و اندوه بر شادی و رنج بر راحت
و خفا بر شهرت شیوهٔ ایشانست و مطرح نظر این طایفه
عکس مطارح نظر خلقانست که چون در ظاهر امور دنیا نگرند
ایشان باطن آنرا بینند و چون عامه بزخارف آن فریفته
شوند ایشان بتحقیق غوایل عواقب آن از آن محترز باشند
و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی

آن کوشند هرچه تارک ایشان خواهد شد روی آن
نه بینند هرچه رقم فنا برانست دامن از ان درچینند این طایفه
مهجوران اهل غفلت ومحرومان ومغبوطان ارباب درجاة
جنان اند چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
در وصف ایشان فرموده که إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ بَيْنَا هُمْ فِي
نَعِيمِهِمْ إِذَا سَطَعَ لَهُمْ نُورٌ مِنْ فَوْقِهِمْ أَضَاءَتْ مِنْهُ
مَنَازِلُهُمْ كَمَا تُضِيءُ الشَّمْسُ مَنَازِلَ أَهْلِ الدُّنْيَا فَيَنْظُرُونَ
إِلَى رِجَالٍ مِنْ فَوْقِهِمْ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ يُرَوْنَهُمْ كَمَا يُرَى
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ قَدْ فُضِّلُوا عَلَيْهِمْ بِالْأَنْوَارِ
وَالْجَمَالِ وَالنَّعِيمِ كَمَا فُضِّلَ الْقَمَرُ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ فَيَنْظُرُونَ
إِلَيْهِمْ يَطِيرُونَ عَلَى نُجُبٍ تَسْرَحُ بِهِمْ فِي الْهَوَاءِ يَزُورُونَ
ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فَيُنَادُونَ هَؤُلَاءِ يَا إِخْوَانَنَا مَا أَنْصَفْتُمُونَا
كُنَّا نُصَلِّي كَمَا تُصَلُّونَ وَنَصُومُ كَمَا تَصُومُونَ فَمَا هَذَا الَّذِي
فُضِّلْتُمْ عَلَيْنَا فَإِذَا النِّدَاءُ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا
يَجُوعُونَ حِينَ تَشْبَعُونَ وَيَعْطَشُونَ حِينَ تَرْوُونَ وَيَعْرَوْنَ
حِينَ تَكْتَسُونَ وَيَذْكُرُونَ حِينَ تَسْكُتُونَ وَيَبْكُونَ
حِينَ تَضْحَكُونَ وَيَقُومُونَ حِينَ تَنَامُونَ فَلِذَلِكَ فُضِّلُوا
عَلَيْكُمْ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ فرموده که درحالتی که اهل
جنان بتمتع حواری وولدان مشغول باشند از اعلای
درجات نوری درخشان کردد وبساط عیش ایشان
از شعاع آن نور درنوردد چنانکه آثار ظلمت بنور آفتاب
از منازل اهل دنیا محو میکردد پس نظر کنند قومی را بینند
بر اعلا علیین مخصوص بدولت قرب رب العالمین بنور
جمال ایشان را چندان برخود فضل بینند که از رشک
چون نجوم از ماه جلباب هستی درچینند چون نظر آن
مقبولان بساط قرب را بینند بر نجیبهای سعادت سوار در فضای
هوای لقای جناب پروردکار چون مرغ بی آرام وبی قرار
فارغ از کدورت آثار رقیب محظوظ بمشاهده جمال حبیب
این قوم آب حسرت از دیده ببارند واز سرتا سف
فریاد برارند که ای برادران مکر انصاف نداشتید که ما را
ازین دولت محروم کذاشتید در دنیا با شما در نماز و روزه
هم کاسه بودیم چه افتاد که ازین سعادة که شما یافته اید که
ما اثری ندیدیم از حضرت عزت خطاب غیرت دررسد
که سبب حصول این دولت آنست که چون شما در دنیا نفس

خیسرا بالوان طعام می پروردید ایشان گرسنگی
می کشیدند وچون شما بانواع اشربه تنعم می کردید
ایشان بادیهٔ تشنگی می بریدند وچون شما باصناف
لباس متفاخره میکردید ایشان برهنگی میکزیدند وچون شما
از برودت غفلت میفسردید ایشان از حرارت شوق پا
مایجوشیدند وچون شما از سر بطر و غفلت می خندیدید
ایشان خونابهٔ درد واشتیاق از دیده می باریدند وچون
شما راحت نفس میجستید وبر بسترها ارفاق میخفتید ایشان
باقدام صدق ونیاز اثقال عبودیت می کشیدند ازین
جهت امروز بفضل نوال حضرت ما رسیدند وشربت وصال
ما چشیدند وجمال ملاطفات کرم ما دیدند درجهٔ سیوم
شکر برجریان احکام صفات متقابله وسریان آثار
آیات متداخله واستواء حالات بواسطهٔ سطوت ظهور تجلی
ذات وسقوط اضافات واین درجهٔ محققان کاملن ومقربان
واصل است که محجوبان حضرت صمدیت ومقبولان جناب
احدیت ومجذوبان جذبات هدایت ومنظوران نظرات
عنایتند که خواطر عزهٔ رشحات ارواح طاهرهٔ ایشان ازبحر

صفا

صفا کشیده وحواجب قدرهٔ اشباح زاکیهٔ ایشان از خلعت
وفا بخشیده ودر منازل شاه راه وفا زهر فنا چشیده ودر حریم حرم بزم
لقا شربت بقا نوشیده وقصار غیرت کسوت وجود آن
قوم را از آثار تلوین شسته واز خم صبغة الله بدستکاری
حکمت رنگ تمکین بدان پیوسته از ننگ دناءة لوث انفعال
رسته وبر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از حوادث
روزگار ایشان را خبری نه از محامد ومکاید اخیار واشرار
بر سر ایشان اثری نه ظواهر طاهرهٔ ایشان را از آلام جسمانی
نفرتی ونه خواطر عاطرهٔ ایشان را در انعام واکرام روحانی
رغبتی جز آثار تجلیات روی دوست نه بینند وجز برره
کذر نفحات که آن آثار لطف اوست ننشینند برکات
انفاس آن سابقان عرصهٔ تحقیق مفاتیح ارزاق جهانیان است
وبروق صفای اوقات آن مبارزان خطهٔ توفیق که
روح وراحت نفوس روحانیانست جمال احوال آن
یوسف صفتان از دیدهای احول نا اهلان مستور واذ
یال کمال آن مسیح سیرتان از ایادی هم جاهلان مغرور که
اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی ای عزیز

این نوع شکر که شمه‌ای از آن ذکر کرده شد نموداری از
رسوم و عادات سالکان موفق و کاملان محقق است و کور
دلان اعمای غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار بویی نیست و منهج
شکر که اعلای مناهج منازل سعادت است بر عمیان عامه
بسبب کوری جهل با نواع نعمتهای ظاهره و باطنه و اصناف نعمتهای
خاصه و عامه مسدود است چه از نعمتهای مبذوله که آثار
و فواید آن همه را شامل است استنشاق روح هواست که اگر یک
ساعت دهن و بینی یکی را بگیرند و یا در چاهی و یا در حمامی
گرم حبس کنند چنانکه روح هوا ازو منقطع گردد بمیرد و اگر
جاهلی از مثل این محنت خلاص یابد و باز روح هوا لطیف
استنشاق کند آنگاه یک لحظه قدر این نعمت بداند چون
یک ساعت بگذرد باز فراموش کند همچنین نعمت صحة
که سر جمیع نعمتهاست هیچکس از اهل غفلت قدر این نعمت
نداند و شکر آن بجای نیارد تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد
و مثال این قوم مدبر چون بندهٔ احمق گردن کش است
که مستحق آنست که دایم که اورا عذاب کنند تا چون یک
ساعت ترک عذاب او کنند بر آن از منت دارد و اگر لحظه‌ای ترک

عذاب
ترکی

عذاب او کنند بطر و اشر برو غالب شود طاغی و یاغی
شود و این حال اکثر خلق است که ایشان جز کثرت
مال را نعمت ندانند و غیر شهوت بطن و فرج را لذة نخوانند
و ندانند که هر نفسی را در هر نفس که فرو میرود و بر می آید
حقیقت انقباض و انبساط آن نفس دو نعمت است
که بواسطهٔ دو ملک بدو میرسد چه یک ملک بانبساط
نفس دخان محترق را از دل می کشد و دیگری با نقباض
نفس روح برودت هوا را جمع می کند و بدل می کشد تا بواسطهٔ
روح برودت هوا تازه دل از آلام حرارت بدن راحت
می یابد و اگر یک لحظه این دو ملک از کار خود غافل شوند
مدد روح هوا از دل منقطع شود و بهلاک کشد چنانکه قیام
نفس بدهن و کام و حلق و ریست همچنین قیام دهن
بسر و قیام سر ببدن و قیام بدن بغذا و قیام غذا بآب
و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر و باران و قیام
این همه بآسمان و زمین و قیام آسمان و زمین بملایکهٔ
سماوی و ارضی و در ارتباط این جمله بعضی ببعضی پیوسته
که ارتباط اعضاء آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضاء آدمی

جناح

آفتی رسد مجموع عضو در درد و الم باو شریک شوند همچنین
هر که یک نفس بار تکاب معصیت و مخالفت فرمان حق کفران
نعمت کند کفران نعمت این جمله مخلوقات کرده است و هیچ
نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبیعی و جمادی و نباتی
و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که بر و لعنت نکند و از
مطالعهٔ این معانی بود که موسی علیه افضل الصلوات در مناجاة
گفت الهی چگونه شکر کنم نعمتهای بی نهایت ترا که کمال حکمة
و تصرفات قدرت ترا بر هر موی که بر تن منست دو نعمتست
یکی انکه اصل آنرا بدوام صحت ثابت میداری دوم انکه
سر آنرا از دفات برودت و یبوست هوا ما مختلف محفوظ
میداری و این نوع نظر تیز بینان عالم عیان و خلوت
نشینان خانقاه عرفانست که آثار غبار اغیار را از آیینهٔ
دل زدوده اند و گوی اسرار از میدان مشاهده ربوده
همای همت ایشان در جولان فضای معانی بال جلال
گسترده و صفای سر ایشان برارایک روحانی در سایهٔ
طوبی کمال پرورده مرکب صدق در خطهٔ شهود رانده
و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و بعین

عیان

عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی بصد
محنت مشوب و هر لذتی از لذتهای آن بتعاقب صدمات
مسلوبست لذتی فانی آن بالم فراق نمی ارزد و فرح
ادراک آن بانزح هلاک وفا نمی کند و این قوم جز
نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معانی را
لذت ندانند اما عقول مرضیهٔ مغروران جاهل که از
ادراک این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم
اند از معالجهٔ این مرض مهلک چاره نیست و علاج این
قوم آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت
عافیت بدانند و در احوال موت تأمل کنند و نعمت
عمر را غنیمت شمرند نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمهم الله
هر روز بمقابر و دار مرضی و دیوان سیاست حاضر
شدی از این معنی از و پرسیدند گفت بدار مرضی میروم
و مشاهدهٔ انواع بلا و محنت میکنم تا نفس من قدر نعمت
عافیت بداند و بدیوان سیاست حاضر می کردم و انواع
عذاب اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من قدر
نعمت عصمت و امن بداند و بمقابر میروم و در احوال موتی

تامل میکنم که دوست ترین چیزی نزد ایشان آنست که
ایشانرا یک روز بدنیا فرستند تا عاصی تدارک معصیت
کند و مطیع در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز حسرت
و موقف تغابن است مطیع و عاصی مغبون سیلاب حسرت
و مغمور دریای حیرت خواهند بود عاصی بدرد می نالد که
چرا عمل صالح نکردم و مطیع دست بدندان تاسف میخاید
که پشته ازین توانایی داشتم چرا نکردم و مطیع آب حسرة ازدیده
میبارد که چرا خود را از درجات عالی سابقان مجد محروم
گردانیدم عاصی در عذاب گرفتاری می زارد که چرا باران
رسوایی و گرفتاری بر فرق روزگار خود باراندم نقلست که
ربیع بن خیثم قدست اسراره از اکابر تابعین بود با کمال
مجاهده که او را بود در خانه خود گوری کنده بود هر روز غلی
برگردن نهادی و پلاسی پوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی
پهلو بر زمین نهادی پس گفتی الهی این آن گور است که ما را
وعده فرموده بودی اکنون مرا یک روز دیگر بدنیا بازگردان
تا باشد که عمل صالح توانم کرد که آن دست گیر من گردد
پس برخواستی گفتی ای ربیع آنچه میجستی یافتی اکنون امروز

افر

فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلتی بشناس و در ساختگی روز
آمدنی تقصیر مکن که پیش از آنکه این فرصت آرزو کنی
و نیابی چه هیچ نعمت ورای نعمت عمر و صحت و امن نیست
و هرکه قدر این نعمت نشناسد بدرد زوال و گرفتاری
بکال مبتلا گردد که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما
بانفسهم جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفائزین
بنیل مزید فضله و کرمه انه قریب مجیب

باب نهم

تفاصیل ۵

در بیان فضیلت صبر و حقیقت آن و ذکر مقام صبر و شکر
و اختلاف علما در ترجیح و تفضیل هر یک ازین دو مقام بر دیگری
و ذکر اختلاف اسامی صبر بحسب اختلاف متعلقات آن و بیان
مراتب و درجات و اقسام آن بحسب قوة و ضعف و ذکر احتیاج
بدان و تدبیر تحصیل از حقایق آنکه ملازمت شرایط این مقام
از لوازم احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت است
چه هرکه بجد و انعام و افضال حضرت صمدیت مخصوص تر باشد
حقوق آداب عبودیت برو لازم تر و هرکه در مباشرت
احکام ولایت و امارت دنیوی که محل حوادث و نوائب
و منزل وقایع و مصایب است ممکن تر وجوب استقبال

رسن مکاره و محن بنزل صبر و رضا بر ذمت او موکد تر و چون
مجاری جریان آلهی چنان رفته است که اغلب مبارزان حکمت
عرصه ولایت را خلعت ولا در کسوه بلا دهند و اکثر محصلان
ثروت دنیوی گوی غنا بچوگان عنا برند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا لاجرم اهل تحقیق صبر
در بلا نشان عنایت و تحمل عنا علامت صحت ولایت دانند
قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا
حق جل و علا بجهت تفهیم طالبان جواهر معانی و تعلیم سایران منازل
عرفانی میفرماید که ما که خداوندیم با کمال حکمت خود جمعی را
از ملازمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت
ببین بدرقه صبر و استقامت باوج درجات مقتدایی و امامت
رسانیدیم و نفوس زاکیه آن مقبلان حضرت را بشرف خلعت
کرامت مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت بدست تصرف
آن هادیان مهدی دادیم و گنج درایت در قبضه همت
ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی را که نعمت
بی غایت و دولت بی نهایتست جزاء وفاء صابران گردانیدیم
که إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَعَنْ جَابِرٍ رَضِيَ اللّٰهُ

عَنْهُ قَالَ سُئِلَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ
الْإِيمَانِ قَالَ الصَّبْرُ وَالسَّمَاحَةُ جابر عبد الله روایت
کرد که از رسول علیه افضل الصلوات پرسیده شد از ایمان
رسول علیه السلام فرمود که ایمان حبس نفس است در مضایق
طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات اخروی و مسامحت
اهتمام باسباب و امور دنیوی وَعَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا
أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَوْ أَرَادَ أَنْ يُصَافِيَهُ صَبَّ عَلَيْهِ الْبَلَاءَ
صَبًّا فَإِذَا دَعَاهُ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ صَوْتٌ مَعْرُوفٌ فَإِنْ
دَعَاهُ ثَانِيًا فَقَالَ يَا رَبِّ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى لَبَّيْكَ عَبْدِي
وَسَعْدَيْكَ لَا تَسْأَلُنِي شَيْئًا إِلَّا أَعْطَيْتُكَ أَوْ دَفَعْتُ عَنْكَ
مَا هُوَ أَشَرُّ أَوِ ادَّخَرْتُ لَكَ عِنْدِي مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهُ انس
بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چون حق
جل و علا خواهد که بنده را بدرجه اختصاص رساند و کسوت وجود
او را از ادناس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا برو
کار او بارانند تا چون ناله اضطرار بعالم علوی رساند سکان
ملاء اعلی از سر حسرت صوت آن فرو مانند ونالد اثار

آن آیت آشنایی خوانند، باز چون برید جانی را از
راه نهانی بجناب ربانی رسانند، حضرت جباری
بصفت پروردگاری تجلی فرماید، و بدرقهٔ کرم با خلعت
لبیک و تشریف سعدیک متوجه حال آن بنده کرداند که ای
بندهٔ ما کمال حکمت خود را رقیب حال تو کردانیدیم، تا
بحکم مصلحت حاجتی ترا قضا کند یا بلایی که متوجه تو شده
کشته است بتا، بد ما از تو دفع کند، و بمقتضای به بود تو
اضعاف آن سوال در خزانهٔ بتا بحجت اکرام تو در موطن
جزا و مقام لقا ذخیره کردانیم وَرُوِيَ أَنَّ رَجُلًا قَالَ
يَا رَسُولَ اللهِ ذَهَبَ مَالِي وَسَقِمَ جِسْمِي فَقَالَ عليه السلام
لَا خَيْرَ فِي عَبْدٍ لَا يَذْهَبُ مَالُهُ وَلَا يَسْقَمُ جِسْمُهُ إِنَّ
اللهَ تَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا ابْتَلَاهُ ثُمَّ صَبَّرَهُ در اخبار
نبوی آمده است که شخصی در نزد حضرت رسالت علیه
افضل الصلوات از ضعف حال خود شکایت کرد و کفت
ای رسول خدا مرا سیل حوادث اساس اموال منهدم
کردانید، و هیکل جسمانی من بصولت ضروب اسقام شکست
آورد، رسول علیه السلام بلسان بشارت بر سبیل اشارة

انه

فرمود که این معانی که تو کار و آنی معالجهٔ امراض روحانی
و مفاتح سعادات آن جهانیست چه بیمار که حکیم مطلق علت
او را باحتمال آفات سلب مالی و تسقیهٔ شربت آلام حالی
تعهد فرماید آن بنده را روی به بودی نیست و حضرت
صمدیت چون خواهد که بنده را بر سریر محبت نشاند وجود او را
هدف سهام بلا کرداند و در عین بلا وجود او را خلعت صبر پوشاند
و شربت رضا چشاند وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اللهُ تَعَالَى مَنْ سَلَبْتُ كَرِيمَتَهُ فَصَبَرَ جَزَاؤُهُ
الْخُلُودُ فِي دَارِي وَالنَّظَرُ إِلَى وَجْهِي فرمود که حق جل و علا
می فرماید که هرکرا ما بکمال حکمت روشنایی چشم او ربودیم
او را بر محک امتحان آزمودیم چون او دران محنت لباس
صبر پوشید و عکس عنایت ما در آینهٔ بلا دید ما نعیم دار القرار را
پیش کشی او بسازیم و دیدهٔ بینایی او را بشرف لذت لقای
خود بنوازیم وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يَقُولُ اللهُ تَعَالَى إِذَا وَجَّهْتُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عَبِيدِي مُصِيبَةً فِي
بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذَلِكَ بِصَبْرٍ جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ
مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَنْ أَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا أَوْ أَنْشُرَ لَهُ دِيوَانًا

فرمود که حضرت صمدیت جلت عظمته میفرماید که چون ما بمقتضای
حکمت صدمهٔ مصیبت را متوجه بنده گردانیم تا بتعاقب آفات
بنای مال او براندازد و یا بترادف عاهات بنای جسم او را در بوتهٔ
آلام و اسقام بگدازد و یا خانهٔ دل او را بفراق اولاد و جراحت
اکباد خراب سازد و آن بنده با تصرف بلای ما در شکایت
و جزع نکوشد و در ملا خطا قضاء ما لباس وفای صبر بپوشد ما از
کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را با فضیحت اشغال
و اوزار بگذاریم تا قبایح افعال او را بر او شماریم قَالَ رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ الرَّجُلَ لَتَكُونُ لَهُ الدَّرَجَةُ
عِنْدَ اللهِ لَا يَبْلُغُهَا بِعَمَلٍ حَتَّى يُبْتَلَى بِبَلَاءٍ فِي جِسْمِهِ فَيَبْلُغُهَا بِذَلِكَ
نزد ائمهٔ حدیث إنّ درین محل بمعنی ربماست رسول علیه السلام
فرمود که ای بسا که حاجبان قضا بندهٔ را در حضرت صمدیت درجهٔ
رفیع تقدیر فرمایند و درهای سعادت منیع بر وی بگشایند و آن
بنده نتواند که بعمل صالح خود را بدان منزل رساند تا آنکه بلاء
جسمانی در ماند و ریاضت ضرر نفسانی او را مستعد آن گرداند
وضرب سیاط حکمت او را بدان درجه رساند وَرُوِيَ أَنَّهُ لَمَّا تازیانه
نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ قَالَ ابو بکر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

کیف

كَيْفَ الْفَرَحُ بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَفَرَ اللهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَسْتَ تَمْرَضُ أَلَيْسَ تحـ
يُصِيبُكَ اللَّأْوَى أَلَسْتَ تَحْزَنُ فَهَذَا مَا تُجْزَوْنَ بِهِ روایتست
که چون این آیت نزول فرمود که وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ یعنی
هر که بدی کند بدان بدی جزای او داده شود ابو بکر رضی الله
عنه گفت چگونه شادی کند کسی بعد ازین آیت زیرا که بدیهای
نفس اماره را غایت نیست و جسم ضعیف بشر را بر عذاب
جزای آن جمله طاقت نیست رسول علیه السلام فرمود که آمرزش
خدای بر تو باد ای ابا بکر نه آخر بیمار میگردی نه آخر بمصیبتها
مبتلا میگردی نه هر وقتی از حوادث روزگار اندوه می یابی
این جمله جزای سیآت شماست که مؤمنانید وَعَنْ أَنَسِ بْنِ
مَالِكٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَا تَجَرَّعَ عَبْدٌ قَطُّ جُرْعَتَيْنِ أَحَبَّ إِلَى اللهِ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظٍ
رَدَّهَا بِحِلْمٍ وَجُرْعَةِ مُصِيبَةٍ يَصْبِرُ الرَّجُلُ لَهَا جرعه آن مقدار
شراب را گویند که قوت حنجرهٔ وری شارب از آن بیک دفعه
فرو تواند برد رسول علیه السلام میفرماید که هیچ شاربی از شاربان
صوری و معنوی شربتی از اشربهٔ روحانی و جسمانی تجرع نکرد

فاضلتر و محبوب تر نزد حق جل و علا از دو شربت یکی تجرع
شربت خشم در حالت قهر دیکر شربت تحمل مصیبت بقوت صبر
عن انس بن مالک رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيامة جيء باهل الاعمال
فوفوا اعمالهم بالميزان اهل الصلوة والصيام والصدقة
والحج ثم يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان ولا
ينشر لهم ديوان ويصب عليهم الاجر كما كان يصب
عليهم البلاء صبا فيود اهل العافية في الدنيا لو انهم
كانت تقرض اجسادهم بالمقاريض لما يرون ما يذهب
به اهل البلاء انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که روز حشر عظمی چون خلایق را بموقف جزا حاضر
کردانند اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیه را از نماز
و روزه و زکوة و حج بمیزان عدل موفا کردانند و چنانچه
اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا میرانند فردا خازنان
ملا اعلا باران اجر و ثواب بر ثنوب طاهره ایشان بارانند
و چندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیت
ایشان ریخته شود که آسودکان مهد عافیت آرزو کنند که کاشکی
ایشان

ایشان نیز از زخم بلا کشیده شدی و اعضاء ایشان در دنیا بمقراض
جدا بریده شدی وعن خباب بن الارت رضي الله عنه قال اتينا
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو متوسد بردائه في ظل
الكعبة فشكونا اليه فقلنا يا رسول الله الا تدعو الله ليبسط
علينا فجلس محمرا لونه ثم قال ان من كان قبلكم ليؤتى
بالرجل فيحفر له في الارض حفرة ويجاء بالمنشار فيوضع
على راسه فيجعل فرقتين ما يصرفه ذلك عن دينه خباب
بن ارت رضی الله عنه کفت بحضرت رسالت علیه افضل
الصلوة آمدیم رسول علیه السلام ردای خود را در زیر سر نهاده
بود و در سایه کعبه تکیه کرده پس از ضعف حال و قلت مال
و جفاء اهل ضلال شکایت کردیم و کفتیم ای پیغامبر خدا چه باشد
که اکر از حضرت پروردکاری درخواست کنی تا اسباب
عیش بر ما فراخ کرداند و زمره مومنان را از شدت فاقه
باز رهاند حضرت رسالت چون این سخن بشنید و بنشست
و رنک روی مبارکش سرخ کشت و فرمود که طایفه از اهل صفا
که پیش از وجود شما کمر وفا بر میان جان داشتندی کروهی که
راه خطار رفتندی و در هلاک آن مبتلان چاه جفا کندندی

و بارۀ بلا اجام ذا که ایشان زاد و نیم ساختندی و آن کاملان
کاملان جانهای عزیز در قضا حق باختندی و از وفای
دوست بجفای دشمن نپرداختندی و روی از دین تافتندی حق
وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ شَكَا نَبِيٌّ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ
إِلَى اللهِ تَعَالَى فَقَالَ يَا رَبِّ عَبْدُكَ الْمُؤْمِنُ يُطِيعُكَ وَيَجْتَنِبُ
مَعَاصِيكَ تَزْوِي عَنْهُ الدُّنْيَا وَتَعْرِضُ لَهُ الْبَلَاءَ وَعَبْدُكَ
الْكَافِرُ لَا يُطِيعُكَ وَيَجْتَرِئُ عَلَى مَعَاصِيكَ تَزْوِي عَنْهُ الْبَلَاءَ
وَتَبْسُطُ لَهُ الدُّنْيَا فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ إِنَّ الْعَطَاءَ لِي
وَالْبَلَاءَ لِي وَكُلٌّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِي فَيَكُونُ الْمُؤْمِنُ عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ
فَأَزْوِي عَنْهُ الدُّنْيَا وَأَعْرِضُ لَهُ الْبَلَاءَ فَيَكُونُ كَفَّارَةً
لِذُنُوبِهِ حَتَّى يَلْقَانِي فَأَجْزِيَهُ بِحَسَنَاتِهِ وَيَكُونُ الْكَافِرُ لَهُ
حَسَنَاتٌ فَأَبْسُطُ لَهُ فِي الرِّزْقِ وَأَزْوِي عَنْهُ الْبَلَاءَ فَأَجْزِيَهُ
بِحَسَنَاتِهِ فِي الدُّنْيَا حَتَّى يَلْقَانِي فَأَجْزِيَهُ بِسَيِّئَاتِهِ ابن عباس
روایت کرد که پیغامبری از جمله پیغامبران اعصار سالفه
بحضرت صمدیت شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر خطیر و حقیر
و ای امر کار هر صغیر و کبیر چه حکمتست که بندۀ مؤمن که کمر
انقیاد بر میان دارد و مهر تبرا از معاصی بر جان اسباب

دنیویرا ازو در میکشی و آن سلیم طایع را بتیغ بلا میکشی
وکافر طاغی که آب روی اهل ایمان میریزد و خاک عصیان
بر فرق روزگار خود می بیزد دنیا را بروی فراخ میکنی و عوسج
خار بلا از ریاض عیش او میکنی از جناب عزت خطاب رسید
که اری عطا عطای ماست و بلا بلای ماست و هریک بر فراز همت
و قدوسی جناب عظمت ما شاهد اند دنیاء فانی را از
بندۀ مؤمن بسبب گناهان او در میکشیم تا آن نفس اماره
او را بزهر بلا میکشیم تا آن جمله کفارۀ گناهان او بود بر
بساط قربت در میان اولیا حضرت مآب رو بود و متاع
دنیویرا بر کافر طاغی بسبب حسنات او فراخ میگردانیم
و او را روزی چند در مراتع چراگاه بهیمی بی مزاحمت بلا
میمانیم تا در دنیا جزای حسنات خود میچشد و در عقبی نکال
عذاب ابدی میکشد وَعَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الصَّبْرُ نِصْفُ
الْإِيمَانِ وَالْيَقِينُ الْإِيمَانُ كُلُّهُ عبد الله ابن مسعود
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که صبر
نیمه ایمانست و یقین همگی ایمانست و حصول معرفت آنکه از

چه وجه صبر نیمهٔ ایمانست موقوفست بتمهید مقدمه و آن
آنست که بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند
و بدان تصدیق خواهند باصول دین و بعضی اطلاق کنند
و مراد ایشان اعمال صالحه بود که آن نتایج تصدیقاتست و بعضی
از علما از اطلاق اسم ایمان جمیع تصدیق و عمل خواهند و این
هر سه اعتبار اطلاقِ اسم ایمانرا شایع است و حقیقت ایمان
مراتب این جمله را شامل و از شمول احکام آنست که رسول
علیه السلام فرمود که اَلْاِیْمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُوْنَ شُعْبَةً
و معرفت آنکه ایمانرا صبر نیمه ایمانست باعتبار سیوم حاصل
شود و از اطلاق جمع [نیز] مفهوم گردد و چون جمهور اصحاب
حدیث و اهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات
و اعمال خواهند پس ایمانرا دو رکن باشد یکی یقین دوم صبر
و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت هادی
مطلق عز شانه حاصل میگردد باصول دین و مراد از صبر عمل است
بمقتضای معارف یقینی که معرفت معرّف بنده است بدانچه معصیت مضر است
و طاعت نافع و ترک معاصی و مواظبت طاعات ممکن نگردد
مگر بصبر پس بدین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم

وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ اَقَلِّ مَا اُوْتِيْتُمُ الْيَقِيْنُ وَعَزِيْمَةُ الصَّبْرِ مَنْ اُعْطِيَ حَظَّهُ مِنْهُمَا لَمْ يُبَالِ
مَا فَاتَهُ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ وَصِيَامِ النَّهَارِ رسول علیه السلام
فرمود که کمترین چیزی که در قسمت آباد قدم از خوان کرم
بهشتیت قسام نعم بشما داده شده است جواهر انوار یقین
و لآلی اسرار صبر است و هر بختیار که او را ازین دو نعمت
حظی وافر داده شد چه حال حال او را از فوت مکابدهٔ
قیام شب و مجاهدهٔ صیام روز هیچ نقصان نیست
قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ كَنْزٌ مِنْ
كُنُوْزِ الْجَنَّةِ فرمود که صبر بر مصایب این جهانی و تجرع
مرارات حوادث امور فانی گنجی از گنجهاء درجات جنانیست
وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا قَالَ دَخَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الْاَنْصَارِ فَقَالَ اَمُؤْمِنُوْنَ اَنْتُمْ فَسَكَتُوْا
فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ وَمَا عَلَامَةُ اِيْمَانِكُمْ فَقَالُوْا
نَشْكُرُ عَلَى الرَّخَاءِ وَنَصْبِرُ عَلَى الْبَلَاءِ وَنَرْضٰى بِالْقَضَاءِ
قَالَ اَنْتُمْ مُؤْمِنُوْنَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام روزی

بمجلس انصار درامد وگفت شما مؤمنان هستید همه
خاموش شدند وگفت بلی ای پیغامبر خدای رسول علیه السلام
فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست گفتند بر انعام
وافضال حضرت صمدیت شکر میگوییم ودر حالت
ورود بلا بمفتاح صبر فتح باب فرج میجوییم ودر ظهور آثار
قضا راه رضا را باقدام وفا می پوییم رسول علیه السلام
فرمود که بخدای کعبه که شما مؤمنانید زیراکه این معانی
صفات مؤمنانست وهرکه بدین صفات متصف گشت
از عذاب اخروی در امانست وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا
قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ كَانَ الصَّبْرُ رَجُلًا
مِنَ الرِّجَالِ لَكَانَ كَرِيمًا عایشه رضي الله عنها روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جملهٔ مردان بودی
در اخلاق جوانمردان در طلعت جمال او بنمودی واز افعال
واقوال او کسی لفظ نامرضی نشنودی زیراکه نشر عطا صفت
کرام وترک اذی سیرت اخیار انام است وَعَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي
طَالِبٍ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَتَّى يَرُدَّهَا بِحُسْنِ عَزَائِهِ كَتَبَ اللّٰهُ

منعم

لَهُ ثَلٰثَمِائَةِ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
صاحب مناقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هرکه صبر کند
بر مصیبت دنیوی تا آنرا بعدم شکایت وحسن رعایت بگذراند
حق جل وعلا او را سیصد درجه از درجات عالیات وغرفات
جنات کرامت کرداند که میان هر درجه از درجات
آن جهان چندان دوری بود که از زمین تا آسمان عَنِ ابْنِ
عُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ ابن عمر روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که انتظار گشایش ابواب روح
ورضوان بکلید صبر وایقان عبادهٔ فریق اصفیا ورسم
طریق اولیاست وَعَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ وَالْفَرَجُ
مَعَ الْكَرْبِ انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که محنت شکیبایی مورث دولت
متقدایی است وشدت اندوه حیرت منتج فتوح راحتست
عَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

مفتح

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَوْلَةُ الْمُؤْمِنِ فِي الصَّبْرِ وَنَصْرُهُ فِي كَظْمِ الْغَيْظِ وَعِزَّهُ
فِي الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ وَنُورُهُ فِي الْوَرَعِ عَمَّا نُهِيَ عَنْهُ ابو ذر
غفاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که دولت
مؤمن در شکیبائی و آهستگاریست و نصرة او در بردباری
و عزة او در نیکوکاری و نور او در پرهیزکاری وَرُوِيَ أَنَّ اللّٰهَ
تَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامِ یا داود تَخَلَّقْ بِأَخْلَاقِي وَإِنِّي
أَنَا صَبُورٌ در خبر است که حق جل و علا بداود علیه السلام وحی
کرد که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات
حمیدهٔ ما متصف گردان و سر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلی
ساز و بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه بر
همه اشیا قادریم در جمیع امور صابریم ای عزیز بدانک
ارباب عقول سلیمه را معرفت مقامات دین بدو نوع حاصل
شود نقلی و عقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا
و فطنت را ازین مقدار که ذکر کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی
آنچه در فضیلت این مقام وارد است تطویل دارد و از شرف
فضیلت این مقام یکی آنست که حق جل و علا هفتاد و چند موضع
در قرآن ذکر این مقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اغلب

درجات عالیات را بوجود آن اضافت فرمود اما نوع دوم
که معرفت نظریست حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت آن
آن زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت
و معرفت صفت موقوفست بمعرفت موصوف چون این مقدمه
معلوم شد بدانکه صبر مقامی از مقامات دین است
و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل منتظم میگردد علم بمثابت
اصول اشجار است و حال بمثابت اغصان و عمل بمثابت اثمار
همچنین تحصیل صبر میسر نشود مگر بمعرفت سابق و آن علم است
بمضرة شهوات و متابعت هوا در مآل و حال قایم که عبارت
از آن صبر است و آن نفرة تعزیق باطنست از شهوات
مضاده در استقبال و عمل که آن ثمرهٔ حال است بمقتضای
علم و حال و معرفت این معانی موقوفست بحصول معرفت
خلقت اصناف علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی
و بهیمی و بشری چه صبر از سکان ملاء اعلا که ملایکه کرام اند
متصور نیست و همچنین از بهایم و انعام و اما ملایکه از آنکه از
عقول مجرد اند و از الواث شهوات نفسانی و ادناس لذات
جسمانی مطهر و منزه اند و دوام شوق و ابتهاج بدرجهٔ

قرب آنحضرت قوّت ایشانست و در ذوات ایشان ظلمات
قوا طبیعی و کدورات آثار جسمانی نیست تا بمقتضاء مضادّة
منازعت ظاهر گردد و بقوّت صبر بمقاومت و مصادمت
حاجت افتد و امّا بهایم بجهت نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی
بهره نیافته اند و از شهوات محض منظور گشته و باعث این صنف
بر حرکت و سکون جز شهوت نه و در نفس ایشان این نوع
باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد تا ثبات
آنرا در مقابلهٔ مقتضیات شهوانی صبر نامند و امّا نوع انسان
آن مانع را
چون مجموعهٔ علویات و سفلیات است اگرچه در اول نشات
چون بهیمه ناقص است چه در وجز شهوت غذائی نیست
که او محتاج آنست پس بتدریج شهوة لعب در و ظاهر میشود
پس شهوت زینت پس شهوت نکاح پس شهوت جاه و در اوان
صبی ازین معانی صبر نتواند کرد زیرا که صبر عبارتست از
ثبات حقیقی منازعی باعثی در مقابل منازعی دیگر و وقوع حرب
و قتال بسبب مضادّت مقتضیات و اختلاف مطالبات
و در کودک جز جُند نفس و هوا نیست منازعت با چه کند
پس کمال حکمت ربّانی آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که

پس شهوت مال

سرحدّ

سرحدّ کمال جسمانیست نوع انسانرا بتصرّف و بتقویت دو ملک
از ملایکهٔ کرام مشرّف گردانند و بظهور آثار تصرّفات این دو ملک
آدمی از نوع حیوان ممتاز شود ملک اوّل هادی دوّم مقوّی
و انسان بمعاونت این دو ملک بدو صفت موصوف میگردد
اوّل هدایت دوّم قدرت بصفت هدایت معرفت حضرة
الهیت و معرفت رسل و معرفت مصالحی که متعلّق است بعواقب
بتعریف ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار از بهایم ممیز
میگردد چون بهیمه را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه
همگی همّت او بمقتضاء شهوت حالی و تحصیل لذّت وقتی
مصروف است و آدمی بقوّت نور هدایت مضرّت مآلی را
در شهوت حالی مشاهده میکند امّا این نور در دفع مضارّ
شهوانی کافی نیست تا بمعاونت ملک مقوّی قدرت با هدایت
منضم نگردد نه بینی که بیمار را علم و هدایت بنزول مرض هست
امّا چون قدرت بر دفع آن ندارد و در قبضهٔ قهر مرض اسیر است
و از دفع تأثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک مقوّی
قدرت با هدایت منضم گشت طالب صادق در میدان مجاهده
دست همّت بر روی شهوات تواند نهاد و با هدا و تأیید این

عدوان نفس اماره که از خود دفع تواند کرد واین دو ملک

دو ملک در وجود انسانی از ملکوت علوی اند ونفس وهوا
از ملکوت سفلی وعمل آنها تطهیر لطیفهٔ روحانی وقصد اینها تعمیر
هیکل جسمانی واین دو صنف از ملایکه دایم در مملکت بدن انسانی
در منازعت ومحاربت اند گاه ملایکه علوی که جند الله اند بامداد
حق غالب وقاهر گردند ونفس وهوا مغلوب ومقهور وگاه
این صنف سفلی که حزب شیطانند بسبب غلبات وساوس
شیطانی ودواعی نفسانی غالب گردند وحزب الله مغلوب
ومعرکهٔ این جهات دل است ومدد باعث روحانی از ملایکه
سماویست که ناصر دینند ومدد باعث نفسانی از مردهٔ ارضی
که شیاطین اند وصبر عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابله
باعث شهوانی اگر این باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی
وبواعث نفسانی را مقهور ومغلوب گرداند ودر قمع اعداء
دین کوشش نماید در نصرت حزب الله سعی کرده باشد ودر زمرهٔ
صابران صادق ومبارزان سابق ملحق گردد واگر تهاون
وکسالت وبد دلی آداب خود سازد واز مجاهدهٔ دواعی
نفس وهوا تقاعدی روا دارد وبر شدت مجاهدهٔ اعداء حق صبر
نکند بحزب شیاطین ملحق گردد واین دو ملک بر هر شخصی از اشخاص

نوع

١٦٧

نوع انسان در هر فعل وقول که سبب استقامت واستعداد
از جانبین صادر میشود شاهد اند وجمیع افعال واقوال انسانی را
بر صحایف روحانی ثبت میکنند واین صحایف را دو بار
نشر خواهند کرد یکی در قیامت صغری که موقت بدنست دوم
در قیامت کبرا که جمع امم است وانکه حق جل وعلا در قران
میفرماید که وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ نزد اهل
کشف وتحقیق اشارت بدین دو ملک است که آدمی بهدایت
یکی راه بتحصیل اسباب سعادت ابدی می برد وبتقویت آن دیگر
دیگر دفع اسباب خسران وشقاوت سرمدی میکند واین
معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب
سعادت اخروی که هر یک نعمتی از نعمتها دروی است در
محل استحقاق که آن موافق تمام حکمتست شکر خوانند
واز جهت اثبات باعث حقانی در منازعت ومدافعت
باعث شیطانی صبر نامند ونزد این طایفه صبر وشکر از اسامی یک
مقام است که بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد
چون این مسئله مفهوم گشت بدانکه اهل علم در تفضیل صبر وشکر
اختلاف کرده اند فضیل وحسن بصری وسفیان ثوری

حشر جمیع

وشیخ جنید با جمع کثیر از اکابر تابعین رحمهم الله برآنند که صبر افضل
از شکر است و اصحاب الرأی با جمعی شکر را افضل دانند
و ابن عطا در اول حال برین قول بود و آخر بمذهب جنید
رجوع کرد و بعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی
گفته اند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف میگردد و هر
طایفه بر صحت مذهب خود دلایل گفته اند و این جمله از
تصریح کشف حق قاصر است و کشف غطا از حقیقت آن بشرح
دو اصل موقوفست اصل اول بیان این مقام بر
سبیل تساهل و آن آنست که اجرا معانی بر ظواهر
آیات و اخبار کند و در تحقیق و تدقیق نکوشد و این طریق
احوال اهل وعظ و تذکیر است که در مخاطبهٔ عام بر قدر فهم
ایشان سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق از ذکر حقایق
غامضه احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبهٔ عوام
اصلاح حال ایشانست پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن
واجب بود چنانکه مادر مشفق اول طفل رضیع را از مقاربهٔ
انواع ماکولات و تناول اصناف طیبات وقایت می کند
بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبیعی و همچنین بر علمای دین

واجبست که در مخاطبهٔ عوام سخن بر قدر افهام و عقول
ایشان گویند و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
و افهام عوام خلق از احکام ظواهر شرع تجاوز نمی تواند
کرد و عمومات اخبار مقتضی تفضیل صبر است و اگر احادیثی
که در فضیلت صبر وارد است با اخبار فضیلت شکر نسبت
دهند آنچه در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود بلکه درین
معنی الفاظ صریح وارد است که آن جمله دالست بر رجحان
فضیلت صبر روایتیست که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
فرمود یؤتی یوم القیامة باشکر اهل الارض فیجزیه
الله تعالی جزاء الشاکرین و یؤتی باصبر اهل الارض
فیقال له اترضی ان نجزیک کما جزینا هذا الشاکر
فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی کلا انعمت علیه
فشکر و ابتلیتک فصبرت لاضعفن لک الاجر علیه فیعطی فیعطیه
اضعاف جزاء الشاکرین فرمود که حاضر گردانیده شود
روز جزا شاکرترین روی زمین را پس حق جل و علا
او را جزای شاکران کرامت فرماید پس صابرترین اهل

بلاء حاضر کرد انگاه پس خطاب لطف از حضرت لطیف استقبال
حال آن ضعیف کند که ای بنده از خوان کرم ما بتشریف
نوال چون خلعت این شکر راضی هستی فریاد از نهاد آن
ضعیف بر اید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آنکه او را بدین
درگاه قدری باشد و افعال منسوب این معیوب چه لایق
آنکه او خود را مستحق اجری شناسد **فرد**

هرچه از تو آید خوش بود خواهی عطا خواهی الم — آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم

خطاب الطاف حضرت ربانی جابر کسر آن بیچاره کرده که ای بی
ما نهال عیش او را باب نعیم بپروریم و عصمت و عنایت را
قرین حال او کردیم تو پیوسته در دنیا زهر بلا بجای شربت
عطا نوشیدی و آثار جفا را بلباس رضا و وفا پوشیدی
و سختی محنت روزگار از پیش و پس میکشیدی و تلخی ذل
رد هر کس و ناکس میچشیدی امروز روز آنست که جمال حال
ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعاف جزاء شاکران در
دامن همت تو نهیم و لواء عز ترا در میان عاملان بلند
گردانیم و وفا صبر ترا بدریای عطای بی کران رسانیم که
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَفِي الْخَبَرِ

عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ أَبْوَابُ
الْجَنَّةِ كُلُّهَا مِصْرَاعَانِ إِلَّا بَابُ الصَّبْرِ فَإِنَّهَا مِصْرَاعٌ وَاحِدٌ
وَأَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُهُ أَهْلُ الْبَلَاءِ إِمَامُهُمْ أَيُّوبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فرمود که جمله درها درهای بهشت دو طبقه است مگر در یک
صبر که آن یک طبقه است و اول کسی که از آن درها در آید
اهل بلا باشد و پیش رو ایشان ایوب پیغامبر بود علیه
السلام و هرچه در باب فضیلت فقر وارد است آن جمله
دلیلست بر فضیلت صبر زیرا که چنانچه شکر است متعلق
نعمت و غناست همچنین صبر متعلق فقر و بلاست

اصل دوم در بیان این مقام بر قاعده اهل علم
و نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف و ایضاح **ای عزیز
بدانکه** موازنه میان دو امر مبهم ممکن نگردد مگر بافراد
آحاد آن و موازنه هر جزوی با جزوی دیگر تا رجحان
یکی بر دیگر ظاهر شود و علوم و احوال و اعمال آحاد مقامات
دینند و همچنین انتظام مقام صبر و شکر از جمله این حقایق است
بوجود آحاد و حقایق مقام صبر را با آحاد مقام شکر نسبت
دهند بحسب تنوع احوال گاه متساوی بود و گاه متفاوت

مثلاً آحاد حقایق علوم متفاوتست و ارفع و اشرف آن
معرفت حضرة ربوبیت است که غایت سعادة انسانی
ونهایة نعیم روحانی است وباقی علوم آلات وادوات
تحصیل این علم شریفست وبعضی از علوم بواسطهٔ بدین علم
واصل میکردد چون علم تفسیر وحدیث وبعضی بواسطهٔ
بسیار وهر علم که واسطه میان آن واین علم شریف کمتر
آن علم بشرف از دیگر نزدیکتر واحکام احوال واعمال همچنین
میدان چه حال عبارتست از ورود حقیقت معنوی چه آن
روی دل را از ادناس شوایب امور دنیا واوساخ شواغل
حضور خلق مطهر ومصفا گرداند وآیینهٔ دل را قبول تجلیات
ربانی وقابل فیض واردات روحانی گرداند چنانکه حدادرا
در صنعت آیینه وتصقیل بچند نوع عمل حاجتست از تجمیر وتحلیل
وتضریب وتقدیر وتدویر وتصفیح وتصقیل وهر عمل که بتصقیل
نزدیکتر آن عمل از دیگر شریفتر فکذا تأثیرات احوال دل همچنین
میدان وهر حال که بتصفیهٔ دل نزدیکتر از حالت دیگر شریفتر
وتأثیر اعمال را در تاکید تغلیب صفات دل اثری عظیم است
وتأثیر آن از دو حال خالی نبود یا قوت تأثیر آن موجب
ظل

ظلمت واسوداد قلب گردد یا بسبب آن بزخارف دنیا
مایل شود واز لذت انوار مکاشفات محروم ماند وآنرا
معصیت خوانند یا نحو عملی بود که تأثیر آن دل را از شوایب — از شواغل وهم
علایق مصفی ومزکی گرداند وقیود موانع را از جناح
همت او بگسلاند وتهیهٔ اسباب صفا آیینهٔ دل را بمحل
کشف رساند وآنرا طاعت نامند وتأثیرات طاعات
ومعاصی را در تنویر وتکدیر آیینهٔ دل درجات متفاوتست
بحسب اختلاف احوال وچون این معانی محقق گشت اکنون
بدانکه هرگاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابله
کنند گاه رجحان یکی بر دیگر ظاهر شود وگاه دلیل مساوات
بدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت واحد مثلا صبر گاه بر
طاعت بود وگاه از معصیت واین محل اقتضای اتحاد
صبر وشکر کند زیراکه صبر بر طاعت عین شکر طاعتست
پس این دو صفت مثلا زمان طاعت باشند واز اسامی
یک مسمی باعتبارین مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت
حق است بدانچه آن مقصود است در حکمت وصبر عبارتست
از ثبات باعث خیر در مقابلهٔ باعث شر پس این هر دو

عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد
و تفضیل شیء بر نفس همان شیء محالست و این که شنیدی
وجه مساواتست بر سبیل ایجاز اما وجه رجحان شکر
بر صبر مثلا علامت صحت صبر اعمی آنست که اظهار شکوی
نکند و بقضاء حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرة
بعضی معاصی رخصت نجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی
آنست که نور بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را
در طاعت استعمال کند و این هر دو بی صبر ممکن نگردد
و این حکم تداخل است که صبر در حقیقت شکر دخل کرد
و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این دو
شرط را رعی داشت و بعد از آن شکر آنکه بینایی نظر خود را
بر عجایب صنع صانع کاینات جلت عظمته گماشت و از
مطالعه اسرار سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ نصیب وافر یافت و بوسیلت
این شهود بدولت قرب رسید و جواذب خورشید
عنایت شبنم وجود او را ببحر وحدت کشید بی شک
این شکر بدرجات بسیار افضل از صبر اعمی و اگر نه این معنی

بودی درجات اسحاق و یعقوب فوق درجات ابراهیم
و موسی علیه السلام بودی و از اینجا لازم آمدی که کمال
صلب انسان در نسبت مجموع اطراف اوست و این محالست زیرا
که هر عضوی از اعضاء انسانی آلتی از آلات اکتساب سعادة
آن جهانیست این وجه رجحان شکرست بر صبر اما وجه رجحان
صبر بر شکر چنانکه غنی شاکر که نعمت مال را معاون معصیت
نگرداند و بدان مقدار که توفیق می یابد در وجوه خیرات
صرف می کند و باقی در وجوه اسباب تنعم و مباحات صرف
می کند پیش فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی
شاکر فاضلتر و صبر درین محل افضل از شکر زیرا که فقر در
شق فقر و کسر نفس و تجرع مرارات ناکامی بحسن رضا استقبال ل
ورود بلا میکند و این معنی بقوت تمام محتاجست اما غنی که شکره
از ارتکاب مناهی اجتناب می کند چون عنان نفس در میدان
شهوات گذاشته است و مال حلال را بجهت حصول مراداة
مهیا داشته بسبب سعی مباحات از وقوع محرمات
مستغنی است اگرچه حال این غنی هم از قوتی در صبر از حرام
خالی نیست اما آن قوت که صبر درویش صابر از آن صاد

بیکرود که در تنویر دل و قوّت ایمان بنور ایقان اتم و اعلاست
و هر صفت که در تاثیر آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت
لا محاله افضل چون حقایق این معانی ملاحظه افتد معلوم شود
که هر قولی از اقوال ارباب کمال وجهی صحیح هست اما در بعضی
احوال ای عزیز چون وجوه تفاوت درجات و اختلاف
احوال فاضل و مفضول صبر و شکر را فهم کردی اکنون بدانکه
ثبات باعث دین را که عبارت از آن صبر است در مقاومت
و منازعت باعث هوا بحسب قوّة و ضعف غالبیت و مغلوبیة
سه حالت حالت اوّل آنکه باعث دین دواعی هوا را
مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را دیگر قوّت
مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حزب
شیاطین که اعدای حق اند منصور گردد و شهر بدن را از غوغای
لشکر هوا پاک گرداند و این فتح بی دوام صبر میسّر نمیگردد
و ازینجا گفته اند که من صبر ظفر و این فتح جز مبارزان
معرکهٔ ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از مقرّبان و
صدیقان دست ندهد طایفه که همهٔ عمر ملازمت کوی استقامت
کردند تا بخلعت کرامت و بشارت سلامت از خوف و حزن دلنواز

ندا

ندامت مخصوص گشتند و حضرت صمدیت عزّ شانه از منقبة
احوال این بزرگواران دین و سلاطین ارباب یقین تنبیه
میفرماید که إنّ الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا
تتنزّل علیهم الملائکة ألّا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا
بالجنّة الّتی کنتم توعدون و وجود این قوم شریف
در میان خلایق عزیز و کمیاب است و در هر عصر و زمان چند
کس معدود ازین کاملان بیش نباشند و آن نیز که باشند
غافلان تیره روزگار قدر ایشان نشناسند بلکه از ارشاد
و نصیحت ایشان هراسند آثار وفای آن کاملان ناقصان را
تیغ جفا نماید از تحمل جفای ایشان طالبان صادق را روح
و صفا افزاید آتش غیرت ایشان مسّ نفوس جامدان
کوی ارادت را در بوتهٔ ریاضت بگدازد و دست همّت
ایشان بضاعت حقیر مستعدان از اکسیر سعادت سازد و انوار
هدایت آن هادیان تائهان تیه نقصان را بذروهٔ کمال
رساند آثار عنایت آن واصلان تشنگان بادیهٔ فراق را
غرق زلال وصال گرداند نظم

زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی

مسّ جامد نفوس کوی ارادت را

در دل پر نور مردی جای کبر و عجب مخور ** کز دل پر نور او ناگاه دلشادی شوی
در وفاء کاملان چون کوه ثابت کن قدم ** ور نه اندر راهشان چون کاه بر بادی شوی

حالت دوم آنست که دواعی نفس هواجسان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند و دواعی اسباب سعادة دینی بکلی از عمل معزول گردد و عنان نفس را در قبضه شیاطین نهند و بواعث شر که اعدای حق اند بر شهر بدن مستولی شوند و بواعث دین که حزب الله اند از جهات اعدای حق نومید گردند و این حال اکثر خلق است الا ما شاء الله و این قوم غافلان شبه جهالت و جاهلان بیدای غفلت اند که عقل منسوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس مغبون ایشان بند زخارف دنیا گشته است و حبایل شهوات نفسانی خانه دین ایشان بر انداخته و غوایل لذات جسمانی آن مدبران را در مهاوی حرمان انداخته بتزیین نفس اماره از راه سعادة برگشته و بتسویل شیطان لعین در تیه شقاوت سرگشته نه از حقایق دین عقول مقدس ایشان را خبری و نه از زواجر شرعی در نفوس مکدر ایشان اثری و از جهت عدم قابلیت این قوم حق جل و علا از صحبت و نصیحت ایشان منع فرموده که فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّٰی

عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ اِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ و نشان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار آنست که بجهت قضاء شهوات همه عمر عقول منکس خود را در استنباط حیل استعمال کنند و گویند که خدای کریم است و از کرم آنچه بضمان وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا مقدر گشته بی سعی و حیل ما خواهد رسید و چون ناصحی ایشان را بوعظ و انذار در اکتساب سعادة اخروی ترغیب کند گویند خدای کریم و رحیم است و این مدبران تیره روزگار باعثه حقانی را مسخر دواعی شیطانی کرده اند و عقول ملکی را اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مؤمنی را اسیر کافری کند بلکه این مدبران ظالمی است که بخیانت و جور قصد اعزّ اولاد ولی نعمت خود کرده است و با عداء او تسلیم روا داشته چه نفس و هوا دشمن ترین خلق اند بحضرت صمدیت و عقل عزیز ترین موجودات است بر روی زمین

نظم

گر سگ نفسی تو بفرمان تست ** پس ببین و آنکه بهشت آن تست
دشمن تست این سگ و از سگ بتر ** عشوه دشمن تو ازین بس مخر
از جرس صبر برا و رغـ بو

بندهٔ خود باش و نه مرد و ردیو ٭ سر ز هوا تافتن از سروریست
ترک هوا قوت پیغمبریست حالت سیوم آنست که منازعت (ابنیه)
و مدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد و گاه هوا غالب گردد
و باعث دین مغلوب و گاه بتایید ربانی غالب گردد و باعث (باعث حقانی)
و هوا مغلوب و این طائفه متوسطان راه سلوک اند که پیوسته
با شیطان و نفس و هوا که اعداء دین اند جهاد میکنند نه قوت ظفر
کلی دارند و نه شهر بدن را با عدای دین میگذارند و حق جل و علا
از حال این قوم خبر میدهد که وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ
خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ فرمود
که طائفهٔ دیگر از اهل سعادة و متوسطان راه ارادت که در
میدان مجاهدت با دواعی نفس و هوای او بجنگند و در ظلمات
صفات نفسانی آثار بروزات حقانی می انگیختند و تریاق طاعات
با سموم سیئات می آمیختند هر آینه سوابق جناب تواب
ایشان را مستحق غفران گردانند و عنایت حضرت و تعالی آن
مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رساند و این قوم را
در حالت غلبهٔ باعث دینی بحسب قوة و ضعف دو حال است
یکی آنکه در وقت ظفر باعث دین بر دواعی هوا جمیع مناهی را

مقهور و منهزم گرداند و مجموع ادناس آثام را از جامهٔ وجود
بصابون انابت بشوید باز چون نفس بسبب غفلت بحال
خود عود کند ابتلا در پیوندد حال دوم آنکه در وقت نصرت
باعث دین بر جنود شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات
صبر تواند کرد و از ترک بعضی مناهی عاجز گردد چنانک
(و ترک بعضی مناهی تواند نمود اما م)
شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر نمی تواند کرد یا ترک
دروغ می تواند کرد اما ترک غیبت نمیتواند کرد و تفاوت
درجات صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر است
بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعلی و حالتی بصبر محتاجست
و جمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت و معصیت و طاعت
هم بر دو قسم است فرض و نفل و معصیت هم بر دو قسمست
محظور و مکروه پس صبر بر اتمام فرایض از طاعات فرض
بود و همچنین از محظورات معاصی و صبر بر اتمام نوافل از
طاعات نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر بر اذایی
که بجهت مکروه بدو میرسد مکروه بود و بر اذایی که بجهت
محظور بدو میرسد محظور پس اقسام صبر پنج است فرض
و نفل و مندوب و مکروه و محظور سه قسم اول از آن صبر محمود

دو قسم آخر از ان صبر مذموم وجاانکه مطیع در حالت طاعت
از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت سه حالتست و در هر
سه حال بصبر محتاج است **حالت اول** پیش از عمل و درین
حال بنوع بصبر محتاجست و در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از
دخول شوائب ریا و عقد عزم بر اخلاص واین صبر نزد
اهل کشف وتحقیق و علما راسخ که بر حقیقت نیت و اخلاص
و آفات ریا و مکائد نفس اطلاع یافته اند مشکلترین
انواع صبر است و ازینجا بود که رسول علیه السلام صحت
جمیع اعمال را بصحت نیت منوط گردانیده است و فرموده
که **إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَلِكُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَى** یعنی بدرستی
که اساس اعمال و روح آن نیاتست و هر کسی را از ثمرهٔ اعمال
بر قدر صدق نیت و اخلاص و صحت عزیمت او بهره خواهد
بود و انکه حق جل و علا در قرآن فرموده است که **إِلَّا الَّذِينَ
صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** صبر را بر عمل صالح تقدیم
فرمود اشارتست بر صحت این حال **حالت دوم** عمل است
و عامل را درین حال از صبر گزیر نیست بر محافظت این
ارکان و شرایط و اداب ملازمت حضور دل تا آخر عمل

در حالت معصیت هم
از صبر مستغنی نیست
ح

و همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ
و درین معانی عامل در ملازمت صبر بقوة تمام محتاج است
و اشارة **نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا** بشادت صابرانست
درین حال یعنی این چنین جزائی که پسندیدهٔ حضرة ماست
از آن عاملانست که بر محافظت اداب و مواظبت شرایط
عمل صبر کنند تا اتمام آن و ازین جهت رسول علیه السلام
فرمود که **الاِسْتِتْمَامُ الْمَعْرُوفِ خَيْرٌ مِنِ ابْتِدَائِهِ** یعنی باتمام م
رسانیدن کار خیر بهتر از اغاز کردن است **حالت
سیوم** بعد از فراغت از عمل و درین حال عامل بصبر
تمام محتاج است از آفت عجب بسبب بزرگ داشتن آن
عمل و احباط آن عمل باظهار آن بدواعی ریا و سمعه و محافظت
نفس از افشاء آنچه اظهار طاعات محبط اجور و موجب ویل
و ثبور است از علی رضی الله عنه روایتست که **إِنَّ اللهَ
تَعَالَى يَقُولُ لِلْعِبَادِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَمْ تَكُونُوا تُبْدُونَ بِالسَّلَامِ أَلَمْ تَكُونُوا تُقْضَى لَكُمُ الْحَوَائِجُ لَا أَجْرَ لَكُمُ الْيَوْمَ
قَدِ اسْتَوْفَيْتُمْ أُجُورَكُمْ** فرمود که حق جل و علا روز قیامت
خطاب فرماید به عابدان مرائی که شما آن کسانید که در دنیا

پس ح
عمل واجبست چه ح

طاعت ما را دام اغراض و وسیلت اعراض میکردید و بدان
سبب از خلق توقع سلام و ثنا میداشتید و حاجات شما بدان
سبب قضا می‌شد پس اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز
شما را هیچ نصیب نیست قسم دوم از افعال بنده که معاصی است
و احتیاج بنده بصبر ازین نوع پوشیده نیست از تتبع مقتضیات
معاصی صبر کردن و بر مدافعت بواعث هوا ثبات نمودن
شیوه کاملان اتقیا و جهاد محققان اولیاست چنانکه رسول
افضل الصلوات فرمود که اَلْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السُّوْءَ وَالْمُجَاهِدُ
مَنْ جَاهَدَ هَوَاهُ یعنی مهاجر آنست که از اقوال و افعال
ناشایست و نابایست مهجور شود و مجاهد آنکه سپاه بنصرة
باعث دین و قمع جند شیاطین مسرور بود و این نوع صبر از
اقسام فرض است و صبر از معصیتی که آن بعادت مألوف
گشته است از مشکلترین انواع صبر است چه نزد حکما عادت
طبیعت پنج است چون شهوت قرین این نوع معصیت گردد
لشکر شیطان ازین دو حال قوی گردد و باعث دین که حزب الله
است از قمع آن عاجز آید و اگر اسباب آن معصیت معتاد که
مقارن شهوت است مهیا بود تا در استعمال آن بر نفس

مؤنتی بنود چون غیبت و دروغ و نمیمه و مرا و ثنا صبر
ازین نوع معاصی جز صدیقان نتوانند کرد و اشد انواع
این معاصی غیبت است زیرا که اهل غفلت را ازان دو
حظ است یکی نفی غیر دوم اثبات خود و اجتماع این دو حظ
سبب تیسیر حرکت زبان میشود بر غیبت و بتدریج عادت
میگردد تا بحدی که صبر ازان متعذر شود و استقباح و استنکار
آن از دلهای اهل هوا محو گردد بسبب عموم انس بدان و کثرة
تکرار آن تا در محافل قرا و مجالس فقهاء روزگار اگر شخصی
جامه ابریشم پوشد همه استبعاد کنند و اگر اوقات زینت
مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و آنرا کاره نباشند و انکار
نکنند با آنکه رسول علیه السلام میفرماید که اَلْغِیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ
الزِّنَا و هر که در مجاورت و مخالطت زبان خود را از غیبت
و دروغ نگاه نتواند داشت و بر سکوت صبر نتواند کرد
عزلت و انفراد بروی واجب بود چه صبر بر وحشت عزلت
و انفراد آسان تر از صبر بر سکوت با مخالطت و صبر بر وحشت
عزلت آسان تر از صبر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر
باختلاج وساوس و افکار فاسده و تصورات باطله و امال

کاذبه بر نفس آسان تر از حرکت زبان و این آفت
بعزلت منقطع نگردد بلکه زیادت شود و صبر ازان ممکن نگردد
مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین بر دل مستولی
گردد که مانع او شود و ازان باز دارد یا از جذبات عنایت
و خاطفهٔ از خطفات هدایت که او را در بحر حیرت و هیمان غرق
گردانند که او را از استغراق آن حال هیچ پروای نماند
و صبر ازین جمله فرض است اما صبر محظور که بر اذاء منظور
بود چنانکه کسی قصد حرم او بخیانت میکند و او جبرا بر آن
صبر می کند یا یکی ضعیفی را بناحق میکشد و او میتواند که منع
کند و نمی کند و بر ظلم و فعل آنکس صبر می کند و این صبر حرام است
و صابر برین معنی عاصی زیرا برین کس واجبست که بر منازع
مخالف شرع صبر نکند و چون محل صابر در صبر بهمه حال شرع بود
صبر در حال نصف ایمان باشد ای عزیز بدانکه هرچه
در حیوة صوری بآدمی رسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب
نفس اوست یا مکروه و آدمی بر هر دو حال از صبر مستغنی نیست
قسم اول آنچه مرغوب نفس است چون صحت و سلامت و مال
و جاه و کثرة اتباع و اسباب و آدمی در هر یکی ازین جمله بصبر

محتاجست و خاصیت آدمی آنست که از استرسال عنان
نفس در مراتع شهوات و رکوز خاطر با نواع راحات و طلب
رخصت در مباحات و انهماک در اقسام لذات غالبا نفس
ایشان را بتمرد و عصیان و بطر و طغیان کشند که إِنَّ الْإِنسَانَ
لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ و بعضی از اهل معرفت گفته اند
که بر بلا هر مومن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت و عافیت مرتبهٔ
صدیقان است و چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد و
صحابه در هر دیار بامارت مشغول گشتند میگفتند ابْتُلِينَا
بِفِتْنَةِ الضَّرَّاءِ فَصَبَرْنَا وَابْتُلِينَا بِفِتْنَةِ السَّرَّاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ
یعنی مبتلا گشتیم ببلاء فقر و فاقه بران محنتها صبر کردیم پس
مبتلا گشتیم ببلاء شادی و نعمت بران صبر نتوانستیم
کرد و ازینجا بود که حق جل و علا بندگان خود را از آفات
مال و فرزند حذر فرمود که لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ
عَن ذِكْرِ اللَّهِ یعنی مبادا که مشغول گرداند شما را مالها و فرزندان شما
شما را از یاد و ورد و کاری ما که آن مفتاح ابواب سعادت
و مصباح راه درجاتست و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا
گشته اند سابقهٔ عنایت ایشان را تنبیه فرمود که أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ

حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی مشغول گردانید شما را کثرت مال
وحرص بران از یاد حضرت ما تا آنکه بکنار گور میرسید که آنگاه
بیدار میشوید واین بیداری پیش ازین بایستی تا راه بری را
سعادت را شایستی پس در حقیقت مرد کسی را شاید گفت
که لعب ولهو دنیای فانی را چون کودکان نبازد و نعمت
رخا و کامرانی را سرمایهٔ عصیان نسازد و بغوائل راحات
وشادمانی خود را در مهالک تیه طغیان نه اندازد و در حالت
عافیت بر محافظت حدود شرعی صبر کند و بر کثرت اموال اعتماد
نکند و بزخارف دنیا فریفته نشود و بالذات فانی انس نگیرد
و یقین داند که هرچه در دست اوست از متاع دنیوی آن همه
عاریتیست و عن قریب موکلان قضا دست تصرف او ازان عاریت
خواهند برید و بعد از استرداد آن با عذاب حسرت مفارقت آن
خواهند کشید تا بقطع آن بدولت ابدی خواهند رسید و شربت تعلق
بشارت این سعادت کسی چشد که پیوسته بار اثقال حقوق آن
حضرت کشد در مال بانفاق و در تن بطاعت با خلق بارفاق
و در زبان بصدق ونصیحت و در دل بفهم حقیقت و فی الجمله
صبر بر ضرر بسبب آنکه بقدرت متوقف نیست مشکلتر است از صبر بر

محن فاقه نه بینی که در حالت غیبت طعام صبر بر گرسنه آسان تر
ازانکه در حضور اطعمهٔ طیبه وازینجاست که ارباب قلوب گفته اند
که وَمِنَ الْعِصْمَةِ اَنْ لَا یَقْدِرَ یعنی عدم قدرت یکی از اسباب
عصمت است قسم دوم آنچه مکروه نفس است از حوادث
امور وآن دو قسم است. قسم اول مرتبط است باختیار بنده
چون طاعت ومعاصی وآن ذکر کرده شد قسم دوم مصائب
ونوایب واین هم دو قسم است اول آنچه ابتدای آن باختیار
بنده نبود اما بعد وقوع در ازالت آن اختیار دارد چون عفو
از ظالم در حال قدرت و ترک انتقام موذی قسم دوم آنچه اول
وآخر آن باختیار بنده نیست چون امراض و اوجاع مصائب
نفسی وجسمی ومالی اما قسم اول که هجوم آن باختیار نیست
اما در دفع آن مختار است چنانکه کسی در حق شخصی جنایتی کند
نفسی یا مالی یا بفعلی اورا ایذا رساند یا بسخن خشن اورا
برنجاند اینجا صبر مجنیٌ علیه بترک مکافات گاه واجب بود
وگاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی والد او بود یا استاد او
بود یا مالک او بود درین محل عفو واجب بود قسم دوم آنکه عفو
فضیلت بود واز مجنیٌ علیه چون جانی در مرتبهٔ مساوی او باشد

یادون او بود بجهت این معنی حضرت صمدیت جیب خود را بجهة
تعلیم بندگان خطاب میفرماید که وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ
هَجْرًا جَمِيلًا وازینجا بود که رسول علیه افضل الصلواة یکبار مالی
از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست وگفت این قسمتی است
که رضای حق دران مرعی نیست رسول علیه السلام بشنود و از
غضب رخسارهٔ مبارکش سرخ شد وفرمود که رحمت خدا بر برادر من
موسی باد که امت او را بیش ازین رنجانیدندی واو بران صبر کرد وصحابه رضوان الله
علیهم اجمعین میگفتند مَا كُنَّا نَعُدُّ اِيمَانَ الرَّجُلِ اِيمَانًا اِذَا لَمْ يَصْبِرْ
عَلَى الْاَذَى یعنی هر که بر ایذاء خلق صبر نمیکرد ما ایمان اورا ایمان
نمی شمردیم وچون جبرئیل علیه السلام رسول را علیه السلام بر مکارم
اخلاق تحریض میکرد رسول علیه السلام از مجامع مکارم اخلاق
سوال کرد جبرئیل علیه السلام گفت صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاَعْطِ مَنْ
حَرَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ فرمود که اصول مکارم اخلاق آنست
که هر که از تو ببرد تو بوی پیوندی وهر که ترا از خیر خود محروم گرداند
تو اورا بعطا شاد گردانی وهر که دست ظلم بتو رساند تو اورا بنوال
عفو رسانی قسم دوم از مصایب ونوایب که صبر در اول وآخر
آن باختیار بنده است چون مرگ اولاد واحباب وهلاک اموال

وزوال صحت بهموم آلام واسقام وسایر بلیات وصبر
برین جمله از اعلاء مقامات وارفع درجاتست ابن عمر رضی الله
ابن عباس
عنه فرمود که صبر در قرآن بسه مرتبه است اول صبر
بر اداء فرایض واین صابر را سیصد درجه است دوم
صبر از محارم واورا ششصد درجه است سیوم صبر بر صدمهٔ
اول از مصایب واین صابر را نهصد درجه است
وفضل این مرتبه با آنکه از فضایل است بر مراتب دیگر که
از فرایض است ازان جهتست که هر مؤمن بر اداء فرایض
واجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول سطوت
ورود مصیبات جز بقوت تحمل اقویاء ارباب یقین
وصحت تصرف اتقیاء اهل تمکین میسر نگردد وازین جهة
بود که رسول علیه افضل الصلوات دعا فرمود که اللّهم
اِنّی اَسْاَلُكَ مِنَ الْيَقِينِ مَا تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيَّ مَصَائِبَ الدُّنْيَا یعنی
ای بار خدای من از حضرت تو یقینی میخواهم که تو بقوة
آن یقین مصیبتهاء دنیا را بر من آسان گردانی ورسول علیه
افضل الصلواة فرمود که يَقُولُ اللّهُ تَعَالَى اِذَا ابْتَلَيْتُ
عَبْدِي بِبَلَاءٍ فَصَبَرَ وَلَمْ يَشْكُنِي اِلَى عُوَّادِهِ اَبْدَلْتُهُ لَحْمًا

خیراً من لحمه ودماً خیراً من دمه فان ابرأته ابرأته
ولا ذنب له وان توفیته فالی رحمتی فرمود که حق جل
وعلا میفرماید چون حضرت خداوندی ما بندهٔ را ببلائی
مبتلا کرداند پس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد
ونزد هر پرسندهٔ از ما شکایت نه اغازد ما [اورا] گوشت
معنوی بهتر از گوشت صوری در پوشانیم وخون روحانی
بهتر از خون جسمانی در باطن او روان کردانیم پس اکر
اورا شفا دهیم او ساخ غبار آثام را از دامن همت
او بیفشانیم و اکر قبض روح اوکنیم او را بمنزل روح
ورضوان رسانیم وروی ان داود علیه السلام قال الهی
ما جزاء الحزین الذی یصبر علی المصائب ابتغاء مرضاتک
قال جزاؤه ان البسه لباس الایمان فلا انزع عنه
ابداً روایتست که داود پیغامبر علیه السلام کفت الهی
چیست جزاء آن غم زدهٔ مسکین که با دل حزین وباطن
پر سوز واتش پر صدمات بلا بوفاء رضاء تو صبر می کند
حق جل وعلا فرمود که جزاء آن بنده آنست که دل سلیم [اورا]
خلعت ایمان پوشانیم وعطاء این نعمت بی نهایت هرگز از او

باز نستانیم ای عزیز صبر بر مصایب بر سه درجه است
درجهٔ اول آنکه اکر چه طبع صابر از نفس مصیبت راکاره باشد
اما بشق جیوب وضرب خدود وجزع ومبالغت در شکوی واظهار
آن نکند ودر ملبس ومفرش ومطعم تغییر عادة نکند وباظهار
علامات مصیبت خودرا از دیکری ممیز نکرداند وچون این امور را
که در تحت اختیار او داخل است رعایت کرد وچون کراهیت
که داخل اختیار او نیست اورا از درجهٔ صابران ساقط نکرداند
نقل صحیح است که چون ابراهیم فرزند رسول علیه افضل
الصلواة وفات کرد از دیدهاء رسول علیه السلام آب ریختن
کرفت عبد الرحمن بن عوف کفت یا نهیتنا عن هذا قال ان
هذه رحمة من الله وانما یرحم الله من عباده الرحماء
عبد الرحمن کفت نی تو مارا نهی کرده بودی ازین رسول علیه
افضل الصلواة فرمود که این نشان رحمت حق است که آثار آن
از دل ودیده ظاهر میکردد وآثار رحمت رحمانی جز موصوفان
بصفاة رحمت از بندکان او در نیابند درجهٔ دوم آنکه صابر تامل
کند در نعمت صافی بی غایت ودولت باقی بی نهایت که حق جل
وعلا در مقابلهٔ صبر بر مصیبات وعده فرموده است ونعمت

حقیر را بآن نعمت خطیر نسبت دهد و چون بعین عیان بر خود
عظم ثواب واجر بی حساب متیقن کردد بنقد نعمت جسمانی
وسلب راحت نفسانی راضی شود ومثال اینچنانست که شخصی
خزفی بکسی می دهد در حال تا در استقبال جوهری بیش قیمت بستاند
وچون در حصول جوهر متیقن بود بی شک در دادن خزف راضی
بود واز دادن آن هیچ کراهت بباطن او راه نیابد درجهٔ
سیوم آنکه آفتاب عنایت ازلی ذرهٔ وجود بنده را بلمعهٔ
از لوامع اختصاص خطف کند وصاحب غیرة کسوت مجازی
از سر او برکشد وتلاطم امواج عزت رشحات شهوات وقطرات
ارادات او را در دریاء ارادت حق غرق کرداند ودلیل هدایت
آیینهٔ محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد تا او دران
آیینه مراد محبوب را عین مراد خود می داند وبر صحیفهٔ هر حادثه
كُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ میخواند واین معنی شیمهٔ صدیقانست

محبوب می بیند واز
کدورات مرادات
نفسانی کوشه می کزینند
ودراد م

دوم شیوهٔ زاهدان واول رسم طالبان وطالب را هیچ سلاحی
در دفع اعداء دین چون مراقبهٔ اوقات وصبر بر محافظت
طاعات نیست ومثال جریان وساوس شیطانی وسیلان
هواجس نفسانی در دل چنانست که سیلان هوا در ظروف

واوانی نه بینی که چون ظرف از آب پر شود هوا را دران
کنج نماند وبقدر آنکه از آب خالی میشود از هوا پر می شود
معًا معًا بی توقف همچنین هر دل که مستغرق احکام معارف
ربانی است وساوس شیطانی را دران مجال نیست وبقدر
غفلت او از معارف دین محل جولان شیاطین میکردد
چنانکه حق جل وعلا میفرماید که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ
نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ فرمود که هر که یکلحظه دل از یاد
ما بردارد ونفس خود را در ظلمت غفلت بکذارد جلال عزت
ما شیطانی بر وی کمارد تا او را در تیه بعد ببند غفلت بسته
میدارد وباران ادبار وشقاوت بر وی می بارد ولهذا بود
که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که اِنَّ اللّٰهَ يُبْغِضُ
الشَّابَّ الْفَارِغَ العاطل زیرا که دل شاب بواسطهٔ فراغت
از بواعث دین معشش شیاطین میکردد وتصرف ونماء
شیاطین آفت خذلان می بوند ونقلست که از حسین منصور
حلاج قدس سره پرسیدند در حالت صلب ما التصوف
کفت هِيَ نَفْسُكَ اِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ پس کمال صابر را
صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذموم است صبر کند وبرهر

وصبر بر حرکت باطن

حرکتی که آن محمود است صبر کند و حرکت دو نوع است ظاهر
و باطن اولی زیراکه آن چند طیار است و حرکت ظاهر چند نیاید
و این صبر دایم است که جز بمفارقت روح انقطاع نپذیرد چه
مرکب طالبان کمال در هر حالی از احوال جز صبر نیست اما احوال
بواسطهٔ احکام تعاقب ازمنه و آثار تفاوت امکنه مختلف
میگردد و اسامی این صفت هم بحسب اختلاف حال مختلف میگردد
و در هر محل اسمی دیگر مناسب آن حال برو اطلاق کرده می شود
مثلا اگر صبر بر مصایب ظاهر بود آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی
او درین محل عدول نکنند و اگر از شهوة بطن و فرج بود آنرا
عفت خوانند و اگر در حال احتمال بود از غیر آنرا ضبط نفس
خوانند و در مقابل آن بطر است و اگر در حال حرب و مقاتله
بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل آن جبن است و اگر در حال
فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند و در مقابل آن تهتک است
و اگر در حالت ظهور نایبه از نوایب روزگار باشد آنرا سعت
صدر خوانند و در مقابل آن ضجر است و اگر در اخفاء کلام بود آنرا
کتمان خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر صبر از فضول
مال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر

صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا قناعت خوانند و در مقابل
آن شره است و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت
تأمل کند اکثر ابواب ایمانرا درین صفت بیابد و ازین
جهت بود که یکبار از رسول علیه السلام از ایمان پرسیدند
گفت صبرست زیراکه حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات
ایمانرا شامل است و گروهی که از سیر منازل راه سعادت
باز مانده اند از انست که بواسطهٔ طیش نفس یا استعجال حظوظ
جسمانی از استمداد این صفت غافل گشتند و قلت ملازمت
ایشان علت مقاطعت گشت و بترکیب معجون علم و عمل معالجهٔ
این علت ندانستند و اقسام علل مانعه از تحقق بمقام صبر
مختلف است و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف
میگردد مثلا کسی که او را شهوت وقاع غالب است و غلبهٔ این
شهوة او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع می شود و بمعاصی
می کشد این کس در تضعیف این شهوة و تقویت صبر به پنج چیز
محتاجست سه بجهت تضعیف شهوة و دو بجهت تقویت صبر اما آنچ
بتضعیف شهوت تعلق دارد اول آنکه در مادهٔ قوة آن نظر کند
و آن اطعمهٔ طیبه است که محرک شهوتست بدوام صوم و اقتصار

در وقت افطار برادنی واقل طعام ضولت آن مادّه را بشکند
دوم انکه قطع اسباب تهیج آن کند در حال وآن منبع شهوت
نظر است بصورة مشتها که آن مظنّهٔ شهوة است چه نظر محرک
دل است ودل محرک شهوة است وعلاج آن دوام عزلت
واحتراز از مواقع نظر بر صور جمیله وازین جهت بود که رسول
علیه افضل الصلواة فرمود اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ اِبْلِیسَ
یعنی نظر تیر زهر آلوده است از تیرها شیطان واین تیررا هیچ
سپری نیست مگر محافظت نظر بعزلت وانزوا سیوم انکه نفس را
بچیزی اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است تسلّی
دهد واین انفع انواع معالجاتست در حق اکثر خلق چه حال اشتر
امزجه آن بود که در قطع غذا ضعیف شود واز طاعات باز ماند
وماده شهوت منقطع نشود بدین سبب رسول علیه السلام فرمود
که عَلَیْکُمْ بِالْبَاءَةِ فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَعَلَیْهِ بِالصَّوْمِ باه در لغت جماع را
گویند ومراد ازان تزویج است یعنی بر شما باد که تزویج کنید
ونفس خودرا بدان از فساد باز دارید واگر نمی توانید روزه
دارید پس معالجهٔ اوّل چنانست که قطع علف از بهیمهٔ جموح تا بسبب
تضعیف توسنی وی شکسته شود ومعالجهٔ دوم چنانکه پنهان داشتن

این علاج با بعضی بر دیگری مقدم

کنند

۹

چو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن منزعج نگردد معالجهٔ
سیوم چنانکه مشغول گردانیدن بعلف اندک آن مقدار که
بقوة آن بر تادیب صبر تواند کرد واما تقویت باعث دین
بدو نوع بود یکی بترغیب نفس در فواید عفت وتقوی وحسن
عواقب آن در دین ودنیا وآن بامعان نظر وکثرت تأمل
حاصل شود که تفکر کند در اخبار وآثاری که در فضیلت صبر
ودرجاة صابران وارد شده است ودر مناقب ومآثر
اکابر امت تأمّل کند واز صلحا واتقیا وخلفاء راشدین که روزی
چند بر مواظبت طاعات ومحن بلیات صبر کردند وبدان سبب
بپادشاهی ابدی ونعیم سرمدی رسیدند ووصف حالات
آثار کمالات ایشان سبب هدایت جهان وجهانیان شد
واز احوال غافلان جبار وهواپرستان تیره روزگار
بیندیشد که روزی چند بغوایل شیطانی ومخایل نفسانی
فریفته شوند وبنیل لذاة وحصول اسباب شهوات مغرور
گشتند آخر دست اجل بتیغ فنا خون آن خاکساران بریخت
وبغربیل بلا خاک حسرة وشقاوت بر فرق آن مدبران بیخت
غیرة جباری آن مخذولان را شربت هوان وحرمان چشانید

وسطوت قهاری آن غافلانرا عبرت جهان گردانید چون طالب
سعادت دین در امثال این معانی نظر کند باعث دین بی شک
قوی گردد نوع دوم آنکه باعث دین را که صبرست بتدریج بر مصارعت
باعث هوا معوّد گردانند و او را در حال غلبهٔ لذّت شهوت ظفر بخشانند
چه ممارست بر کارها سخت وملازمت عادت بر تعرّض امور هایل
مؤکّد قوّت وشجاعتست وبدین سببست که قوّت حمالان و
فلاحان اضعاف قوّت فقها وصلحا بود زیراکه قوّت این طایفه
بطول ممارست متاکّد گشته است واین معانی منهاج علاج
علل موانع است از تصرّفات انواع صبر بر حرکات ظاهر امّا
حرکات باطن که آن اختلاج نفس وجولان خاطرات در وقایع
غیر مدرک یا مستقبل غیر حاصل آن تضییع زمان وتکدیر آینهٔ
جنانست وآلت اکتساب کمال بنده جوهر دل اوست وبضاعت
روز عمر او وجوهر دل را خاصیتی است که در هر نفسی از انفاس سرّی
از اسرار آثار وافعال وصفات حضرة صمدیّت بوسیلت
تأمّل وتفکّر کسب میتواند کرد که آن مفتاح در بها دولت خانهٔ ابدی
وسلطنت سرمدی او گردد وچون این جوهر را بغبار خواطر نفسانی
وآثار شهوات جسمانی مکدّر ومدنّس گردانند واز اکتساب سعادت

خزانی
محروم ماند غبنی بی غایت وحزنی بی نهایت بود وخلاص
ازین آفت ممکن نگردد مگر بدوام النزواد وحبس نفس در
محاسبهٔ انفاس واوقات ومراقبهٔ آثار نفحات وقطع علایق
بیزار از اهل وفرزند وجاه ومال وترک معارف واخوان
وتبرّا از اصدقا واقران وانزوا در گوشهٔ از اهل زمان
واعتزال در زاویهٔ از زوایای بیوت واکتفا بقدر قوت واهتمام
بذکر حیّ لایموت وبعد ازین غلبهٔ دوام ذکر احتیاج افتد
باستصحاب مجال فکر وسیر باطن در ملکوت زمین وآسمان
ومشاهدهٔ عجایب صنع واسرار قدرت حضرة خلّاقی بر صفحات
اکوان واطلاع بر حقایق درجات ملایکه والنس والجان وچون
لشکر جمال این فتح روی نمود ودریچهٔ این سعادت گشوده بیمن
آثار این معانی تخیلات نفسانی منقطع شود وجیش تسویلات
مهابت شیطانی منهزم گردد ونسیم نفحات الطاف ربّانی از جهت
بوادی کرم وزیدن گیرد وبروق انوار تعریفات حقّانی
بصیرت سالک را بتصاریف تجلّیات الهی رحمانی بینا گردانند
وحدایق ریاض قلبی بتلویحات واردات غیبی مزیّن گردد
وصفای زلال برد الیقین غلیان قدر هوا را بنشانند وآثار

ظلال سحایب سکینه نفس امّاره را مطمئنه گردانند و تنزّلات انوار
ملکی قوالب نفسانی را کسوة روحانی پوشانند و ظهور این حالات
و بروز این سعادات بعد از حسن رعایت بحسب توفیق عنایت
و آن بمثابهٔ حصول صید که وفور و قصور حصول آن بحسب مقادیر
ارزاق است بسا که سعی و کوشش بسیار بود و یافت اندک
و بسا که بسهل سعی غنیمت بسیار دست دهد چه ابواب خزاین
ملکوتی جذبات جناب رحمانی است و مفاتیح ابواب نفحات
الطاف ربّانی و حصول آن در اختیار بنده نیست بلی این مقدار
باختیار بنده است که دل خود را بتصفیه و قطع شواغل از امور
دنیوی و مراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ اوقات متعرّض آن گرداند
و اگرچه هیچ روزی و هیچ ساعتی از ورود جذبهٔ از جذبات
و هبوب نفحهٔ از نفحات خالی نیست امّا کثرت و قلّت حصول
آنرا اسباب سماویست که کس را بدان اطلاع نیست و جز
تقویة رجا در استنزال امطار مواهب در اوقات شریفه
و حال اجتماع هم با محافظت شرایط در وسع بنده نیست
و چنانچه قوّة انتظار امطار را در ایّام ربیع و حال تراکم غیوم
اثریست همچنین اثر انتظار نفحات رحمت در اوقات شریفه

و اجتماع

و اجتماع هم بحکم سنّت الٰهی و تقدیر ربّانی بجهت استدرار
امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف مسامرات حضرات جبروتی
از آن قوی‌تر و نتایج آثار آن بیشتر است زیراکه مجاری
جریان این حالات دل طالب و مطلع اشراق این سعادات
روح راغب است که این هر دو ابواب خزاین معنویست
امّا قفل شهوات آنرا بسته و طلب لذّات سدّ آن راه گشته
و تو بعلایق خود از آن محجوب گشته و بشومی شهوات از آن
دولت محروم مانده **نظم** میان آب حیاتی و آب میجوئی
فراز گنجی و از فاقه در تک و پوئی تو کوی دوست همی جوئی نمیدانی
که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کوئی گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک
میان گلخن حرص و هوا چه میجوئی در خبر است که حق جلّ و علا
وحی فرمود بداود علیه السّلام که ای داود کوردلان غافل را
بگوی که تا نگویند جواهر خزاین علم کشفی در آسمانست که فرود
آرد یا در زمین است که برآرد که ما بکمال حکمت دلهای شما را
خزانهٔ جواهر حقایق ملکوتی گردانیده ایم و نقود اسرار
جناب کبریائی را در آن ودیعت نهاده امّا شما آنرا بخاک
شهوات پوشیده اید و بخشت سنگ علایق آنرا مسدود کرده

جنیب شهوات را در مزبلهٔ دنیا بمانید و نفوس خود را در حضرة
ما بآداب روحانیان مؤدب گردانید تا ما امطار لطایف
مواهب بر ریاض صدور شما بباریم و زلال اسرار از ینبوع
دل بر زبانهاء شما جاری گردانیم جَعَلَنَا اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ
الصَّالِحِینَ وَ رَزَقَنَا جَزَاءَ الصَّابِرِینَ بِفَضْلِهِ وَ رَحْمَتِهِ اِنَّهُ
قَرِیبٌ مُجِیبٌ

کبر و بغض و غضب و فضیلت تواضع و عفو که آن از آفات
و لوازم امور حکومت و امارتست و اقسام کبر و علامات
وجود حقیقت آفات آن و بیان اسباب ظهور و کیفیت
ازالت آن قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی سَاَصْرِفُ عَنْ آیَاتِیَ الَّذِینَ
یَتَکَبَّرُونَ فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ حق جل و علا بجهت تهدید
منکوسان مهاوی تکبر و توبیخ منحوسان مساوی تجبر میفرماید
که زود بود که بر گردانیم یعنی محجوب گردانیم متکبران مردود را
از لذت مشاهدهٔ آیات تجلیات الطاف ربانی و محروم سبحانی ده
گردانیم متجبران مطرود را از ذوق مطالعهٔ نسمات انوار روحانی
و بند گردانیم رقاب جباران مخذول را بسلاسل آلام نیرانی
و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی آنکسانی که بر بساط عبودیت

بی کرامت تقوی بزرگی جستند و در میدان مبارزان
طریقت بی قوت معنی کمر دعوی بستند و ازینجا بود که امام
محقق سابق جعفر صادق را علیه و علی آبائه السلام گفتند
که اِنَّ فِیکَ کُلَّ فَضِیلَةٍ اِلَّا اَنَّکَ مُتَکَبِّرٌ قَالَ لَسْتُ بِمُتَکَبِّرٍ
وَلٰکِنْ کِبْرِیَاءُ الْحَقِّ قَامَ فِیَّ مَقَامَ التَّکَبُّرِ یعنی طایفهٔ که اخلاق
نفسانی در مقام فنا در بازند و خانهٔ وجود را از صفات
بشری پرداخته و خاشاک هستی را در زاویهٔ نابود اندازند
هر آینه آن متبوع لا نرا بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا
بچشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را
بخلعت تعزز و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو
آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند
عام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق میداند
که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریاء مطلق است که در ابدان
زاکیه و اجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه ایشان از نزد
خود مقتداری و نه بارادت و قبول خلق آرامی و قراری و نه در
ظهور این صفت اختیاری بَلْ یَفْعَلُ اللّٰهُ بِهِمْ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ
و آنکه در مدینهٔ علم و منبع کرم و حلم شهباز فضاء ازل امیر

المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که ما احسن تواضع الغنی
فی مجلس الفقراء رغبة فی ثواب الله واحسن من ذلک
تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله تعالی اشارت بدین
معنیست زیرا که تکبر اغنیا بسبب نخوت نفسانی وعوارض
امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در تنزیل فرقانی
وخطاب ربانی مذکور است وتکبر درویش عارف لله فی الله
است واین احسن احوال فقر است چه این معنی دالست بر قوة
یقین او اینجا بدانی که آنچه موجب نقصان جاهل غافلست مورث
کمال عارف کاملست ونقلست که یحیی بن معاذ رازی قدس
سره میفرمود که التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع یعنی تکبر
برکسی که بسبب مال دنیوی تکبر می کند عین تواضع است
اینجا تکبر ازین عارف حکم عکس میکیرد ودر اخبار صحیح آمده است
که اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة
وصغار فرمود که چون متکبران غافل را ببینید بر ایشان تکبر
کنید که آن سورت تکبر ایشان را میشکند واکر تکبر عارف
محقق درین محل از طاعات رافعه نبودی رسول علیه افضل
الصلوات بدان امر نفرمودی عن ابی هریرة رضی الله

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری
فمن نازعنی واحدا منهما القیته فی جهنم ابو هریره
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا
میفرماید که صفت کبریا نقاب جمال وصفت عظمت پرده
کمال ماست هر که بحظوظ نفسانی وتسویلات شیطانی در
یکی ازین دو صفت با جناب عزت ما منازعت کند ما نفس
خبیث اورا در دریاء غضب جباری اندازیم وجسم خسیس اورا
وقود آتش جهنم سازیم عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان
فی قلبه مثقال حبة من خردل من الکبر یکبه الله
فی النار علی وجهه عبد الله بن عمر روایت کرد که
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر خسیس کج رفتار
که نفس تبه کار خود را در کاه عزت یکذره مقدار دانسته
عزت جباری جسم خبیث آن تیره روزکار را بعذاب قطیعت نار
وفضیحت عار مبتلا کرداند وعن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل

الجنة من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر
ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که هرکه نفس او بهمسنگ یکدانهٔ خردل از خبث کبر ملوث
باشد و در ازالت آن نشتابد به بهشت عدن که آن خانه پاکانست
راه نیابد وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم يحشر الجبارون والمتكبرون
يوم القيامة في صورة الذر يطأهم الناس لهوانهم على
الله تعالى ابوهریره روایت کرد که رسول علیه افضل
الصلواة فرمود که جباران بی نور و متکبران از دل دور در
روز قیامت برصورت مور انگیخته شوند تا چنانکه در دنیا بر
بندگان حق بی استحقاق بزرگواری میکردند فردا در زیر پای
مال مذلت و خواری گردند وعن عمرو ابن شعيب عن ابيه خلایق پای
عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
يحشر المتكبرون امثال الذر يوم القيامة في صورة الرجال
يغشاهم الذل من كل مكان يساقون الى سجن في جهنم
يسمى بولس تعلوهم نار الانيار يسقون من عصارة
اهل النار عمرو ابن شعیب روایت کرد از پدر خود که رسول
علـ

علیه افضل الصلواة فرمود که متکبران عنیف در روز قیامت
بر مثال مور ضعیف انگیخته شوند تا از هرکس و ناکس خواری
می کشند و از هر طرف عذاب گرفتاری میچشند پس آن مدبرانرا
چون مور و مگس میرانند تا بجایی از چاههای دوزخ که آنرا
بولس خوانند و هر لحظه ایشانرا از زردابهٔ دوزخیان میخورانند و آتش ٥
آتشها برایشان می افروزد و نفوس خبیثهٔ ایشانرا بصولت
قهر میسوزد یعنی آتشی که جمیع آتشهای اهل دوزخ نسبت
بآن چون آب بود نفوس خبیثهٔ متکبران را بدان آتش
بدان عذاب بود وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من فارق روحه جسده وهو بريء من ثلاثة دخل
الجنة الكبر والدين والغلول فرمود که آثار دناءت کبر
و مظلمه و خیانت موانع راه منزل کرامت است و هرکه باطن
او در حالت نقل از منزل دنیا از کدورت این سه صفت
مبرا است نفس سلیم او شایستهٔ ریاض جنة الماوا است قلت ٥
وعن ثابت بن قيس الانصاري رضي الله عنه انه قال يا رسول الله
ان الرجل يحب ان يكون ثوبه حسنا ونعله حسنا
فقال عليه السلام ان الله جميل يحب الجمال الكبر بطر الحق وغمص الناس

ثابت بن قیس انصاری رضی الله عنه از رسول علیه افضل
افضل الصلواة پرسید که ای رسول خدای شخصی دوست
می دارد که جامهٔ او نیکو بود وکفش او نیکو بود رسول علیه
افضل الصلواة فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزه از شایبهٔ
نقصانست مرید ظهور کمال جمال نوع انسانست وتجمّل مؤمن
موجب تکبر وخسرانست بلکه تکبر مذموم آنست که فرمان حق را
خوار داری وبرادران مؤمن را حقیر شماری وَقَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَهْلُ النَّارِ كُلُّ جَعْظَرِيٍّ جَوَّاظٍ مُسْتَكْبِرٍ
جَمَّاعٍ مَنَّاعٍ فرمود که سکان درکات نیران متکبران ذلیل
وحریصان بخیل باشند که همه عمر درجمع حطام دنیا میکوشند
وتمتع حقوق دین بدنیا میفروشند وَعَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ
رضی الله عنه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
تَخْرُجُ مِنَ النَّارِ عُنُقٌ لَهُ اُذُنَانِ يَسْمَعَانِ وَعَيْنَانِ يُبْصِرَانِ
وَلِسَانٌ يَنْطِقُ يَقُولُ وُكِّلْتُ بِكُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَبِكُلِّ مَنْ دَعَى
مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخَرَ وَبِالْمُصَوِّرِينَ ابو هریره روایت کرد که
رسول علیه افضل الصلواة فرمود که در روز حشر وموقف
نشر سری باکردن از دوزخ بدید آید چنانکه همه خلق را

مهابت آن بنماید باد وگوش شنوا ودو چشم بینا
وزبان گویا گوید مرا بر سه گروه گماشته اند که عنان
نفس درمیدان جهل گذاشته اند متکبران عاند وکافران
جاحد ونگارندگان صورت جامد قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَبَّارٌ وَلَا بَخِيلٌ وَلَا
سَيِّئُ الْمَلَكَةِ فرمود که هرکه بر بندگان حق فخر آرد یا خیانة
بخل برخود گمارد ویا زیر دستان را بناحق بیازارد الکس
اثر رحمت حق نه بیند ودرسایهٔ طوبی ننشیند وَقَالَ رَسُولُ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْنَمَا رَجُلٌ يَتَبَخْتَرُ فِي بُرْدَيْنِ قَدْ اَعْجَبَتْهُ
نَفْسُهُ خَسَفَ اللهُ بِهِ الْاَرْضَ فَهُوَ يَتَجَلْجَلُ فِيهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
فرمود که درحالتی که مدبری از تابهان بادیهٔ جهل بجامهٔ
خوب مباهات می نمود ومرض عجب درو او بار او می
افزود دست غیرت حق آن مدبر را بمهاوی قهر فرو
برد وچراغ سعادة او بعواصف غضب جباری فرومرد
وهمچنان تا قیامت در درکات قهر فرو میرود وروی اقبال
او بظلمات بعد سیاه می شود وَعَنْ ابن عُمَرَ رضی الله عنهما قَالَ
قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَنْظُرُ اللهُ اِلَى مَنْ

جَزَاَزَارَهُ خُيَلَاءَ ابن عمر روايت كرد كه رسول عليه افضل
الصلواة فرمود كه حق جل وعلا نظر رحمت باز ميدارد از
جاهلی كه بسبب كبر جامه دراز ميكذارد قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَذْهَبُ بِنَفْسِهِ حَتَّى يُكْتَبَ فِي
الْجَبَّارِينَ فَيُصِيبُهُ مَا اَصَابَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فرمود كه پيوسته
احمق غافل نفس خودرا قدری مى داند تا نام خود در جريدهٔ جباران
ثبت كرداند وبمشابهت ايشان نفس اماره را عذاب اخروی
بچشاند وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلٰثَةٌ
لَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يَنْظُرُ اِلَيْهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ
اَلِيمٌ شَيْخٌ زَانٍ وَمَلِكٌ كَذَّابٌ وَعَائِلٌ مُتَكَبِّرٌ رسول عليه
السلام فرمود كه سه كس اند كه حق جل وعلا در روز عرض عظمی
با ايشان سخن نكويد و او نا آن تمام ايشان را باب رحمت
نشويد وآن بى دولتان را شربت عذاب اليم بچشاند وبنكال
عظيم مبتلا كرداند اول پير زناجوی وحاكم دروغ كوی وحاجتمند
متكبر بدخوی وَعَنْ اَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَيْسٍ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ تَخَيَّلَ وَاخْتَالَ وَنَسِيَ
الْكَبِيرَ الْمُتَعَالَ وَبِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ تَجَبَّرَ وَاعْتَدَى وَنَسِيَ الْجَبَّارَ
الجبار المتكبره

الْاَعْلَى بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ سَهَا وَلَهَا وَنَسِيَ الْمَقَابِرَ وَالْبِلَى
اسما بنت عميس رضى الله عنها روايت كرد كه رسول عليه
افضل الصلواة فرمود كه بد بنده ايست آن بنده كه خودرا
مانند متكبران جاهل ميكرداند وشجرهٔ خبيثهٔ كبررا برسوخ مى رساند
واز دولت قرب پروردكاری بزركوار محروم ميماند بد
بنده ايست آن بنده كه كردن كشى از حد در ميكذراند و فرمان
حضرت جباری را در ظهور نمى آرد بد بنده ايست آن بنده
كه به پريشانى وغفلت روزكار ميكذراند و ريزيدن و پوسيدن
كور را ياد نمى آرد وَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى
وَكَّلَ عَلَى كُلِّ عَبْدٍ مَلَكًا اِذَا تَكَبَّرَ قَالَ لَهُ اخْسَأْ فَقَدْ
وَضَعَكَ اللّٰهُ فَهُوَ فِي نَفْسِهِ كَبِيرٌ وَفِي اَعْيُنِ النَّاسِ اَحْقَرُ
مِنَ الْخِنْزِيرِ منبع فضايل ومجمع مناقب على ابن ابى طالب
كرم الله وجهه فرمود كه حكمت ذات متعاليه بر هر بنده
ملكى موكل ميكرداند تا آن بنده را از راه كبر وجفا ببساط
تواضع ووفا ميخواند وچون نفس خسيس بنده عنان كبر ونخوة
از راه وفا بر كرداند آن ملك اورا بزجر سك از بساط
قرب براند و مشام سر اورا از نسيم روح رضا محروم كرداند

ریختن ه

پس نفس شوم آن مدبر در چشم او بزرگ می آید اما در چشم مردم
حقیرتر و مردارتر از خوک نماید ای عزیز بدانک
کبر صفتیست مذموم از صفات نفس اماره و آن دو قسم است
باطن که آنرا خلق گویند و آن اصلست و ظاهر که آن اعمال
جوارح است و آن فروع و اغصان و ثمرات اصل باطن است
و اصل باطن موجب حرکات و مصدر اعمال ظاهره است
و حقیقت آن از استرواح و رکون رؤیت مرتبهٔ نفس خود فوق
رتبت دیگری متولد میشود که خود را مرتبهٔ می داند و دیگری را
هم مرتبهٔ تصور میکند پس مرتبهٔ خود را فوق آن مرتبه می بیند
و از ین رؤیت حقیقت نفس منتفخ میگردد و بسبب آن انتفاخ
دیگری نزد او حقیر می نماید و بدین جهت بود که رسول علیه السلام
در دعا می گفت اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ نَفْخَةِ الْکِبْرِیاءِ
و نفاسة که شخصی از عمر رضی الله عنه اجازت طلب کرد
که بعد از نماز صبح جماعتی را وعظ گوید گفت اَخْشٰی اَنْ تَنْتَفِخَ
حَتّٰی تَبْلُغَ الثُّرَیّا یعنی میترسم که پر باد شوی یا خود را باسمان
رسانی و کبر بدین معنی از عجب ممیز میگردد و چه ظهور صفت
کبر بی رؤیت غیر متصور نمی شود و عجب مستدعی رؤیت غیر

نیست و انکس که کمالی از انواع کمالات دینی و دنیوی در
خود مشاهده می کند و از تخصیص عنایت ربانی او را بدان
کمال و از خوف زوال آن قطع نظر کرده است و فرح حصول
آن برو غالب گشته است او معجب است و اگرچه با او هیچ
کس موجود نیست اما کبر عبارتست از حالتی حاصل از آن
اعتقاد آنک او از دیگری بهتر است و اول مرتبهٔ این حال
آن بود که آن دیگری را از خود حقیرتر داند و چون این صفت
رسوخ یافت آنکس را در مرتبهٔ خدام و عبید تصور کند و قیام
باداء حقوق خدمت برو واجب داند و چون این صفت
بکمال رسد از خدمت او استنکاف کند و او را لایق خدمت
نه بیند و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت عز شانه
با کمال عظمت عاصیان معیوب و جافیان منکوب را بجناب
عزت خود میخواند که هَلْ مِنْ تائِبٍ فَاَتُوبَ عَلَیْهِ هَلْ مِنْ
مُسْتَغْفِرٍ فَاَغْفِرَ لَهُ و این مدبر ضعیف عاجز با خباثت جبل
و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام همچو خودی ننگ
میدارد و از آفات هایل این صفت یکی آنست که از انتفاخ
توقع نفسانی بواسطهٔ نفخهٔ شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد

واز استیلاء آن دخان چشم دل پوشیده میشود و عین بصیرت را
از مطالعهٔ مجموع ابواب ایمان که آن مفاتیح ابواب جنانست
محجوب میماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمان ابواب
جنان بروی مسدود میگردد وانکه رسول علیه افضل الصلوات
میفرماید که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من
کبر سرّ این معنیست بلکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب وحقد وحسد
وریا وجدل وکذب وغیبت ونمیمه وبغض ومماراة وبخل
وعجب وطیش وصلف که هر یک ازین صفت مفتاحی از مفاتیح
ابواب جهنم است ازین صفت متنوع میگردد وچون کبر مادهٔ
ابواب قوهٔ غضبیست وقوهٔ غضب شرر آتش قهر حضرت
صمدیت است وخاصیت آتش آنست که از تولد حرکت ذرهٔ
جهانی مشتعل گردد لاجرم یکذره کبر موجب اشتعال آتش جهنم
شد که اعظم عوالم نیرانست که ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین باشد واشد انواع کبر آنست
که از استفاضهٔ علم دین وقبول حق وانقیاد فرمان حضرت
صمدیت مانع گردد وابواب سعادت ابدی بروی مسدود گرداند
وبواسطهٔ استیلاء آن نفوس خبیثهٔ اشقیا مستحق خطاب قهر حضرة

جباری گردد که الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم
تقولون علی الله غیر الحق وکنتم عن آیاته تستکبرون
میفرماید که ملائکهٔ ملاء اعلا در موقف عرض عظما با متکبران سوا
عتاب کنند که امروز جزا از شما بشومی بدکرداری عذاب و
خواری وفضیحت گرفتاریست بدانکه در دنیا پیوسته بزبانی
که مجرای ذکر ما بود همه ناسزا میگفتید وبقدم نشانی راه
جهل وجفا میرفتید واین اشارتست بدانکه علت کبر را طغیانیست
که بسبب آن گاه تکبر بر حق کنند بزرگ فرمان گاه بر خلق بزور
بهتان وگاه بر انبیا بعدم ایمان چنانکه کفار مکه گفتند لولا
نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم از غایت
عناد وحسد از رسالت یتیم ابوطالب استنکاف کردند ومعتقدانی
راه حق را بریاست جستند وشرف آخرة را در عزة دنیا تصور
کردند واز خساست همت ولید بن مغیره وابو سعید ثقفی را بر
گزیدند واز غایت صمم صدای کوس نبوت محمدی که در زمین
واسمان نمی گنجید نشنیدند لاجرم از کوردلی صفت ایشان
این آیت آمد که صم بکم عمی فهم لا یرجعون وجمعی از غایت
شقاوت وضلالت ونخوة بجاه ومال از مجالسهٔ اصفیاء

امت و موافقت اولیا ملت چون عمار و سلمان و بلال
ننگ داشتند و باظهار آن پرده شرم و مروت از پیش
بر داشتند که أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّن بَيْنِنَا چون حوصله شهود
حقایق و معانی نداشتند حصول زخارف امور فانی را کمال حقیقی
پنداشتند و احوال عمیان عامه روزگار همین است که همه شرف
و بزرگی در جاه و مال دانند و حصول اسباب ریا و رعونت را
کمال خوانند و عز و ننگ نامی جز در حظوظ نفسانی نه بینند و چون
مگس خسیس جز بر جیفه دنیا ننشینند و اگر بنظر استبصار در حال
یکی از اوناجهال و اشرار نظر کنی بحقیقت ببینی که اقوال
و افعال و حرکات و سکنات و نظر و جلوس و رفتار و جمیع
شمایل او بر اضمار حقیقت فرعونی شاهد است اما مجال اظهار
آن نمی یابد و علامات اضمار تکبر و اسباب ظهور آن بسیار است
اما امهات و اصول علامات آن ده است و اسباب
ظهور و اظهار آن هشت علامت اول آنست که در نشستن
مربع نشیند یا پای بر سر دیگر نهد یا متکی نشیند و غالب
اوقات قربا و معارف و اخوان را تمکین نکند و در جلوس
شرایط آداب رعایت نکند و در خبر است که یکی از جمله

اعراب بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام را دید
بر سفره بدو زانو نشسته بود گفت مَا هَذِهِ الْجِلْسَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ أَجْلِسُ كَمَا يَجْلِسُ الْعَبِيدُ
گفت ای رسول خدا این چه نشستن است رسول علیه السلام
فرمود که من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند نقلست
که شیخ ابو جعفر حداد قدس سره اصحاب خود را بیاموزد که
حسن ادب در ظاهر با خلق نشان حسن ادبست در باطن با حق
هر که در ظاهر با خلق رعایت حسن ادب نکند نتواند کرد
از برکات آثار عبودیت در باطن محروم ماند علامت
دوم آنست که در راه رفتن می خرامد و گاه دست بر
خاصره می نهد و گاه دامن قبا بدست میگیرد و گاه دست
در پس پشت نهاده می خرامد و این جمله نتایج کبر و ثمرات
عجب و نشان خبث باطن است آورده اند که مطرف بن
عبدالله که از اکابر تابعین بود مهلب را دید در ایام امارت
جامها خز پوشیده و میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این
رفتاریست که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد مهلب گفت
مرا نمی شناسی گفت بلی اول تو نطفه ایست بی مقدار آخر تو

جیفهٔ مردار و در حال حامل نجاست و اقذار متلبّس عذر
خواست و ازان توبه کرد علامت سیوم آنکه خواهد که مردم
پیش او ایستاده شوند علی کرم الله وجهه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی رَجُلٍ
مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَلْیَنْظُرْ اِلَی رَجُلٍ قَاعِدٍ بَیْنَ یَدَیْهِ قَوْمٌ قِیَامٌ
و این حدیث موقوف و مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ به بیند نظر کند بشخصی
نشسته و قومی پیش او بپا ایستاده وَعَنْ اَنَسٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ
اَنَّهُ قَالَ لَمْ یَکُنْ شَخْصٌ اَحَبَّ اِلَیْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَکَانُوا اِذَا رَأَوْهُ لَمْ یَقُومُوا عَلَیْهِ لِمَا یَعْلَمُونَ
مِنْ کَرَاهِیَتِهِ لِذَلِکَ یعنی انس بن مالک رضی الله عنه گفت
هیچکس بر صحابه دوستر و عزیزتر از رسول علیه السلام نبود
و چون او را بدیدندی بر نخاستندی از آنکه میدانستندی
که ازان کراهیت میدارد علامت چهارم آنکه از تنها رفتن
در راه ننگ دارد و خواهد که در عقب او کسی باشد ابو دردا
رضی الله عنه گفتی لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَزْدَادُ مِنَ اللهِ بُعْدًا
مَا مُشِیَ خَلْفَهُ یعنی پیوسته بنده را از حضرت صمدیت دوری

یا دام که / تا که

می افزاید تا در باطن او این خواست باشد تا در عقب او
کسی میرود و ~~می آید~~ روزی قومی در عقب شیخ حسن بصری
میرفتند چون شیخ ایشانرا بدید منع کرد و گفت دل مؤمن
درین حال بر قرار نمی ماند ازابو امامه رضی الله عنه روایتست
که گفت کُنَّا نَمْشِی خَلْفَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
فَسَمِعَ خَفْقَ النِّعَالِ فَوَقَفَ ثُمَّ قَالَ امْشُوا بَیْنَ یَدَیَّ
قُلْنَا یَا رَسُولَ اللهِ نَمْشِی بَیْنَ یَدَیْکَ قَالَ نَعَمْ اِنِّی
سَمِعْتُ خَفْقَ نِعَالِکُمْ فَخَشِیتُ اَنْ یَدْخُلَ فِی قَلْبِی شَیْءٌ
ابو امامه رضی الله عنه گفت روزی در عقب رسول علیه
السلام میرفتم چون آواز نعلینها ما شنید بایستاد و گفت
در پیش شوید گفتیم ای رسول خدای در پیش تو شویم گفت
آری من اواز نعلها شما از پس خود شنیدم ترسیدم که چیزی
از کبر در دل من بدید آید علامت پنجم آنکه از زیارت
اکابر دین ~~از علماء دین~~ و ارباب قلوب ها و اولیا و صلحا
استنکاف کند و نفس خود را بسبب رذیلهٔ کبر از نفع دنیوی
و فایدهٔ دینی و ثواب اخروی محروم گرداند و متابعت
طریقهٔ سلف صالح نکند در حکایات سلف آورده اند که جو

سفیان ثوری رحمة الله علیه بمکه رسید ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه نزد او فرستاد و گفت باید که بیایی و چند حدیث
در پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان
بیامد و چند حدیث روایت کرد و هیچ خاطر او ازان متغیر
نشد ابراهیم را گفتند چنین بزرگواری را بدین نوع مطلبی
گفت خواستم که تواضع ~~که تواضع~~ او را بیازمایم علامت
ششم آنکه از مجالست مسلمانان درجنب او نزدیک
او ننگ دارد و خواهد که در پیش او نشینند چنانکه جلوس
ارباب حاجات رسول علیه السلام در میان صحابه
هرجا که خالی یافتی نشستی و او را جایی معین نبودی
و همچنین مجلس خلفاء راشدین از دیگران ممیز نبودی
و اعراب که از بادیه آمدندی ایشان را از دیگران تمیز
نتوانستندی کرد تا پرسیدندی که خلیفه کدام است
و انس روایت کرد که كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَأْخُذُ الْوَلِيدَةُ مِنْ وَلَائِدِ الْمَدِينَةِ بِيَدِهِ فَلَا
يَنْزِعُ يَدَهُ مِنْهَا حَتَّى تَذْهَبَ بِهِ حَيْثُ شَاءَتْ گفت
کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارک رسول علیه السلام

برفتی و رسول علیه السلام دست مبارک خود از وی نکشیدی
تا هرجا که خواستی برفتی و سخن او بشنیدی علامت هفتم
آنکه از مجالست و مواکلت مرضی و معلولان و ارباب
عاهات وقایه کند و خود را از صحبت ایشان درکشد
و از رویت ایشان بلا تنزه کند در خبر است که شخصی
نزد رسول علیه السلام آمد در حالت طعام خوردن
و علت آبله داشت چنانکه جمیع اعضاء او پوست
باز گذاشته بود نزدیک هرکه می نشست آنکس خود را
از او فراهم می کشید رسول علیه السلام او را پیش خود
بنشاند و با او طعام خورد و یکی ازان میان ازان حال
کراهیت کرد حق جل و علا او را بدان علت مبتلا کرد
و ابن عمر رضی الله عنه مجذوم و ابرص را از سفره خود
منع نکردی علامت هشتم آنکه از مباشرت کارها تفقد
که در خانه ازان چاره نبود ننگ دارد و از تعهد
عیال و اولاد خود تنزه کند و این نتیجه کبر و نشان
جهل و حماقت است و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم يَعْلِفُ النَّاضِحَ وَيَعْقِلُ الْبَعِيرَ

وَيَقُمُّ الْبَيْتَ وَيَحْلِبُ الشَّاةَ وَيَخْصِفُ النَّعْلَ وَيَرْقَعُ الثَّوْبَ
وَيَطْحَنُ مَعَ خَادِمِهِ إِذَا أَعْيَى وَيَأْكُلُ مَعَهُ ابو سعید خدری
روایت کرد که رسول علیه السلام در خانه شتر را علف
دادی و ببستی و خانه رو فتی و گوسفند دوشیدی و نعلین را
پاره دوختی و جامه را مرقع کردی و با خادم دست آس
کشیدی چون مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در آثار است
که روزی عمر بن عبد العزیز را مهمانی رسید و در شب چیزی
کتابت میکردی چراغ تاریک شد مهمان برخاست تا
چراغ روشن کند نگذاشت و گفت ضیف را خدمت فرمودن
از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت اول خواب
اوست عمر خود برخاست و چراغ روشن کرد ضیف گفت
ای امیر المؤمنین خود برخاستی گفت آری برخاستم
و چراغ روشن کردم و عمر بودم و باز آمدم همان عمرم
و بدین مقدار از مرتبهٔ من هیچ کم نشدی علامت نهم انکه
از برداشتن حوایج خانه چون گوشت و سبزی و غیره
استنکاف کند و این خلاف سیرهٔ رسول و صحابه و تابعین
و اکابر امتست در اخبار صحیح است که رسول علیه السلام ما یحتاج

خانه را

خانه را از بازار بخریدی و خود برداشتی و بخانه بردی
و چون صحابه خواستندی که او را بردارند نگذاشتی
علی رضی الله عنه فرمود که لَا يَنْقُصُ الرَّجُلُ مِنْ كَمَالِهِ مَا
حَمَلَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى عِيَالِهِ یعنی نقصان نمی کند هیچ کامل را
از کمال خود بدانکه چیزی برمیدارد بجهت عیال خود
وَأَبُو عُبَيْدَه جراح رضی الله عنه امیر شام بود چون بحمام
رفتی ازار و سطل حمام خود برداشتی و ثابت ابن ابی
مالک رضی الله عنه گفت ابو هریره را دیدم در ایام
امارت پشتهٔ هیزم بر پشت گرفته در بازار میگذشت
چون نزدیک رسید گفت أَوْسِعِ الطَّرِيقَ لِلْأَمِيرِ يَا ابْنَ
أَبِي مَالِكٍ یکی از صحابه روایت کرد که علی را رضی الله
عنه دیدم در ایام خلافت که در بازار بیک درم گوشت
خرید و در گوشهٔ دستارچه بپیچید گفتم ای امیر المؤمنین
بمن ده تا بر دارم گفت أَبُو الْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَحْمِلَ
علامت دهم انکه بر پوشیدن لباسهای نفیس حریص باشد
و در تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند و ملازمت آن از شرف
داند و از جامهٔ کهنه و دریکین استنکاف کند و لباس دون را

کاره باشد و این معنی از فروع کبر و مادهٔ عجب و ثمرات رسول
علیه السلام فرمود که البذاذة من الایمان یعنی
پوشیدن جامهٔ کم قیمت از ایمانست و در اثر است
که علی رضی الله عنه در ایام خلافت بر منبر خطبه میخواند
با جامهٔ مرقع بعضی از صحابه بدان امیر عتاب کردند
گفت باک نیست در ان سه فایده است ستر عورت که مقصود است
بدان حاصل میشود و دل را از خبث کبر پاک میگرداند
و مؤمنان بدان اقتدا میکنند و عیسی علیه افضل الصلوة
میفرمود که جودة الثیاب خیلاء القلب یعنی نیکویی
لباس کبر در دل پدید می آرد و طاوس یمانی رحمة الله علیه
فرمود انی لاغسل ثوبی فانکر قلبی ما لم یتسخ یعنی
چون من جامه می شویم در دل خود تغیری می یابم
تا انکه باز ریمکین می شود و سعید سوید گفت عمر عبد العزیز را
دیدم در مسجد جمعه امامت میکرد و بعد از نماز بنشست پیرهنی
پوشیده بود از پیش و پس آن پیرهن دو رقعه بر دوخته
گفتم ای امیر المؤمنین حق جل و علا ترا پادشاهی
و خلافت داده است اگر جامهٔ نو پوشی چه شود ساعتی

سر پیش کرد پس گفت افضل الصبر عند الحدة
و افضل العفو عند القدرة یعنی بهترین صبر آنست
که در حالتی تیزی بود و بهترین عفو ترک آنست که در حالتی
توانایی بود و رسول علیه افضل الصلوة فرموده است
که من ترک زینة لله و وضع ثیابا حسنة تواضعا
لله و ابتغاء وجهه کان حقا علی الله ان یدخر له
عبقری الجنة فرمود که هر که زینت ترک کند برای خدای
تعالی و جامهای نیکو از خود بیندازد و فروتنی و تواضع
را ادب خود سازد و از رعونت بطلب رضاء حق پردازد
و از تیه تکبر و جفا براه تواضع و وفا آید حق است بکرم
آن حضرت که او را بحلهای بهشت بیاراید
و این معانی که گفته شد امهات و مواد شعب رذیله
کبر است که در جبلت نفس مرکوز است و در تحت تصرف
هوا مدفون و بموانع عجز مستتر است اما اسباب
ظهور و اظهار آن استعجاب نفسی و استعظام حسی است چه
اظهار تکبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی از صفات
کمال در خود معجب گردد و سببی از اسباب استعظام

نفس در خود احساس کند و مجامع اسباب تکبر هشتست
دو دینی و پنج دنیوی اما دنیوی چون نسب و جمال
و قوت و مال و جاه اما دینی چون علم و عمل و درین محل
شرح تفاصیل این اسباب با معالجهٔ دفع آن ذکر کرده
آید انشاء الله تعالی سبب اول تکبر است بنسب شریف
چه هر که او را نسبی شریف باشد غالبا کسانی را که مثل
آن شرف نباشد استحقار کند و اگرچه در علم و عمل از وی
رفیع تر و عالی تر و عزیزتر باشند چون موالی و عبید
و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم را
تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف
کنند و چون نور بصیرة بسبب غلبات دخان غضبی منطفی
گردد و آثار خبث آن از ظروف خطاب و اوعیهٔ عتاب
ترشح کند چنانچه دیگری را گوید ای بی اصل و ای هندو
و ای روستایی و امثال این و علاج این مرض دو چیز است
یکی آنکه بداند که منشاء آن حماقتست زیرا که تعزز بکمال
دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته اند که لَئِنْ
فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِي شَرَفٍ لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَكِنْ بِئْسَ
مَا وَلَدُوا و آنکس که بنسب شریف و کمال آبا و اجداد تکبر

می کند

می کند اگر در ذات خود خسیس است و در صفات ناقص شرف
آبا و کمال اجداد جز خساست و نقصان او نخواهد کرد
و افعال و احوال مرضیهٔ اهل کمال حرکات و سکنات نامرضی
اهل نقصان را چه سود دارد بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا
همچنانست که کرمی خوار که از بول آدمی با وقار متولد
میگردد و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی متولد
میشود و کرمی که از بول خری یا گاوی ظاهر میگردد چه هر دو
خست و بی مقداری مساوی اند و شرف رتبت انسانی
راست بحسب صفات کمالیت نه بر صورت حسی کرم را دوم
آنکه در اصل خلقت خود تأمل کند و نسبت حقیقی خود را بشناسد
و بداند که والد قریب او نطفهٔ مردار است و جد بعید او
خاک بی مقدار و حق جل و علا بجهت این تعریف میفرماید
که وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ
مَاءٍ مَهِينٍ پس هر که بیقین دانست که اصل او خاک خوار است
که آن پایمال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار
او را مجال ترفع و پروای تکبر نماند و بحقیقت بداند که شرف
و فضل جز اهل معنی را نمی شاید و رفعت و کرامت جز اهل

تفو برا نمی رسد در خبر است که روزی دو کس در حضرت
رسالت بنسب شریف تفاخر می کردند یکی دیگری را گفت انا فلان
ابن فلان فمن انت رسول علیه السلام فرمود که افتخر رجلان
عند موسی علیه السلام فقال احدهما انا فلان ابن
فلان حتی عد تسعة فاوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام
قل للذی افتخر بآبائه ان کل تسعة فی النار و انت
عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام بآباء
خود فخر میکردند یکی دیگری را گفت من پسر فلان و فلان
پسر فلانست تا نه کس را از اجداد خود برشمرد گفت تو کیستی
حق جل و علا وحی کرد بموسی علیه السلام که بگوی آنکس را
که باجداد خود فخر می کند که آن نه کس را که برشمردی همه در
دوزخند و تو دهم ایشان خواهی بود و ازینجا بود که رسول
علیه افضل الصلوات میفرمود که لیدعن قوم الفخر بآبائهم
وقد صاروا فحما فی جهنم او لیکونن اهون علی الله من
الجعلان التی تدوف بانافها القذر فرمود که هر آینه واجبست
که بگذارند گروهی که بآباء خود فخر می کنند و حال آنکه ایشان
انگشت آتش دوزخ گشته اند تا حق جل و علا بتجلی قهاری ایشان را

خوار تر از جعل مردار گرداند که از خست و خواری اقذار
به بینی میکشد و نجاسات را قوت خود میداند سبب دوم تکبر است
بجمال و اکثر این نوع مفاخرت میان زنان بود و آن
مستدعی همز و لمز و طنز گردد و مورث تنقیص و حسد و غیبت
شود و اشتغال این کس اکثر اوقات بذکر مساوی و عیوب
دیگران باشد و علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیمی
و صورت پرستی بگذارد و بدیده بصیرة از سر انصاف
در باطن خود تامل کند و قبایح اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی را
که آیینه دل او را بی نور و تاریک میگردانند و او را از
لذة قبول عکوس انوار ملکوتی محروم میسازند به بیند
و فضایح انواع اقذار که جمیع اجزاء بدن او بدان آغشته
است چون نجاست در امعا و بول در مثانه و بلغم در بینی
و دماغ و خیو در دهن و وسخ در گوش و خون در عروق و زرداب
در زیر پوست بشره که اگر هر روز دو بار بتره و قضاء حاجت
نجاسات باطن را از خود دفع نکند و اثر پلیدی آنرا از خود نشوید
رسوا گردد و بوی گندگی از وی برآید و از زندگانی خود متنفر
شود و چون بخلقت نظر کند که اول او نطفه خوار و در حال حامل

اقذار و در آخر جیفهٔ مردار خواهد بود و این جمال او بحقیقت
چون سبزه ایست بر روی مزبلهٔ رسته که بیکبار دمهٔ آفتی
و صاعقهٔ علتی چون جدری یا برص یا جذام آن حسن بقبح
مبدل شود و از زین بشتن انجامد سبب سیوم قوتست
و تکبر بشدهٔ بطش و علاج این مرض آنست که در اسقام و امراض
و انواع علل و اوجاع که بر امزجهٔ انسانی مسلط است تأمل
کند که چون یک رگ او در بدن بدردی مبتلا میگردد و او را
بیقرار میگرداند و از دفع آن عاجز میشود و بقوت و مردانگی
از خود دفع نمی تواند کرد و اگر موری در گوش و بینی او رود
بهلاک کشد و اگر یک روز تب گیرد همه قوت او بضعف مبدل
گردد و در تحمل اثقال از خری و گاوی باز ماند بیقین داند
که تکبر بچیزی که بهیمه برو سابق شود و بدان دفع نتواند کرد
غایت جهل و حماقت و نهایت طیش و وقاحتست سبب چهارم
تکبر بمال و این در ملوک بود بکثرت خزاین و خیول و جنود
و میان دهاقین بسعت املاک و اراضی و میان تجار بکثرت
بضایع و نقود و هر که ازین قوم قوی بود بر دون خود تکبر
کند و در معرض تفاخر و مباهات گوید تو کیستی و چه قدرت

داری

داری و من اگر خواهم امثال ترا توانم خرید و جمیع ملک تو
ذکوة مال من بر نیاید و این همه نتیجهٔ جهل است بآفت مال
و قلهٔ خطر دنیا و فضیلت فقر و این اخس و اقبح اقسام تکبرات است
چه انسان اسباب دنیوی بر ممر سیل حوادث است و چون
در هر لحظه بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکن است و بعد
زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع کمال نیست
بی شک اذل خلق خواهد بود و اگر نیک تأمل کند چندین
جهود و ترسا را بیند که بثروت و تجمل و مال ازو زیاده اند پس
شرفی که بتغلب دزدی منعدم شود و بآتش بسوزد و شرف
جهودی بران راجح گردد و با این همه در آخرت سبب مناقشه
و حساب و گرفتاری و عقاب او خواهد بود هیچ عاقل آنرا
شرف نخواند سبب پنجم تکبر بکثرت اولاد و اتباع و انصار
و اقارب و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام
بود و مثال این کس چنانست که شخصی در خواب می بیند که
فایز گشته است بحکومت و امارت و شوکت و جلال
و نفس او حایز خدم و حشم و استقلال مال و جاه و او
بدین جمله مسرور و مباهی و مفتخر که ناگاه بیدار میشود و خود را

در خانهٔ تاریک وخراب یا وادی موحش بی آب می یابد
محبوس ومتحیر واز جوانب بهایم وسباع ضاری قصد او
کرده واز نزدیک عقارب وحیاة در میان نجاسات واقذار
روی بدو نهاده ودست وپای او بسلاسل واغلال بسته واز
حرکت هریک از سباع هولی وخوفی بدو میرسد واز حملهٔ هر ماری
وکژدمی دهشتی می یابد واو میان این همه مدهوش ومتحیر
وخایف نی دست دفع دارد ونی راه فرار میداند ونه حیلهٔ خلاص
می تواند همچنین چون عاقل بنظر بصیرة نظر کند وبداند که جمیع
قوت وشوکت واسباب ثروت وتجمل دنیوی خوابی وخیالی
بیش نیست که اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا وهر که حادثهٔ
از حوادث روزگار چون سبعی که از سباع ضاریست
که قصد تمزیق نظام عیش او میکند وهر مادهٔ از مواد واقسام
والام که بسبب امکان غلبهٔ بعضی از اخلاط در مزاج مهیا ومدفونست
چون ماری وعقربیست که از میان نجاسات شهوات ولذات
که در تحت اقدام طبیعی اوست قصد هلاک او می کنند واین کبر را
نه در جذب آن مسرتی جز خوابی حولی است ونه در دفع این مضرت
خیالی قوة وچون این معانی محقق کرده بی شک نخوت کبر

منتغی

منتغی شود وصولت عجب که قاید جند شیطانی است منهزم گردد
سبب ششم واین سبب اعظم جمله اسباب تکبر است
کبر علم است
واکثر علمای رسوم بدین آفت مبتلا باشند إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللهُ
زیرا که چون لسان شرع بفضایل وناطق است وعظم
قدر ومنزلت علما بالغه بر افهام مترسمان زمانه سابق
لاجرم باشعور رجال علمی وفور کمال حلم نتواند بود که بعز
علم تعزز نکنند وبیشتر آن باشد که عامهٔ خلق را بنظر بهایم
وانعام بینند وخدمت خود را بر ایشان واجب دانند
واز استخدام ایشان باک ندارند واز تقصیر ایشان در خدمت
عجب دارند ونفس خود را عند الله افضل واعلا از ایشان
دانند وغلبهٔ این صفات را دو سبب است یکی آنکه اشتغال
این قوم در بدایت حال بعلوم رسمیست چون علم لغت ونحو
وشعر وعلم حساب ونجوم وطب وفصل خصومات وطرق
مجادلات این جمله موجب حرص وکبر ومثمر حسد وعجبست
وهر چند در تحصیل این علوم بیشتر کوشند اصول خباثت این
اخلاق در نفوس مدنس ایشان راسخ تر شود ودواعی طبیعت
او از کبر ونفاق ممتلی تر گردد وعلم حقیقی آنست که بنده

حقیقت و ماهیت نفس و عیوب و آفات آنرا بدانند و این
معرفت را مفتاح معرفت پروردکاری کردانند و کیفیت
سلوک راه رضا و قربت و اسباب آنرا بشناسد و از خطر
حرمان و حجاب و آفت و شقاوت و خذلان آکاه شود
و بحقارت امور دنیوی متیقن کردد و از خوف و خطر خاتمت
عیش برو تلخ کردد و از ینجاست که حضرة صمدیت عز شانه
علماء دین را بخوف و خشیت وصف فرمود که إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و این علم آینهٔ دل را از زنکار کبر و عجب
پاک کرداند و محصل آنرا بروح و صفاء تواضع و خشیت رساند
سبب دوم آنکه شخصی در اصل فطرة رَدِيُّ النَّفْسِ وَسَيِّئُ
الْأَخْلَاقِ بود و قبل التحصیل بانواع مجاهدات و اصناف
ریاضات تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حاصل نکرده باشد و با خبث
جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود و هر علم که در وعاء فهم
و حفظ او قرار کیرد با آثار خبث او متاثر کردد چون آب
باران که در اصل عذب صافیست اما بواسطهٔ جذب عروق
نباتات در اجزاء اغصان اشجار منتشر میکردد و اکر صفت
حلاوت بر جوهر طبیعت آن شجره غالبست صفت مراره بران

آب

آب عارض میکردد و اکر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالبست
عذوبت و حلاوت آن آب زیاده میکردد و آنکه حضرت
صمدیت عز شانه علم را بآب باران تشبیه فرمود که أَنْزَلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا اشارت
بدین معنی است پس خاصیت علم که آب حیاة معنویست
آنست که در هر وعاء از اوعیهٔ افهام اشخاص انسانی
که قرار کیرد بصفت آن وعاء متصف شود در وعاء حکم خبیث
حریص بخیل متکبر خباثت حرص و بخل و کبر و عجب زیاده کرداند
و در اناء طیب ورع خاضع قناعت و تواضع و کرم و حیا
او بدان مضاعف شود و از ابن عباس رضی الله عنه
روایتست که رسول علیه السلام فرمود که سَيَكُونُ قَوْمٌ
يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ يَقُولُونَ قَدْ قَرَأْنَا
فَمَنْ أَقْرَأُ مِنَّا عَلِمْنَا فَمَنْ أَعْلَمُ مِنَّا أُولَئِكَ هُمْ وَقُودُ
النَّارِ فرمود که بعد از من کروهی باشند که قرآن خوانند
و اثر آن قرآن از حلقهاء ایشان در نکذرد یعنی بدان عمل
نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مفاخرت کنند کویند
قرآن خواندیم که از ما بهتر میخواند و علوم دانستیم که از ما

بهتر دانند پس فرمود که آن قوم هیزم آتش دوزخ
خواهند بود و علاج این آفت آنست که بداند که خطر علم
بیشتر از خطر جهل است و حجت آن حضرة بر اهل علم موکدتر
که بر عامهٔ خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات
از جهال رساتیق و اغبیا و اجلاف برازی و جبال عفو
کنند که عشر آن از نواب و خواص حضرة عفو نکنند زیرا که
مخالفت فرمان با حصول معرفت بی شک افحش و اقبح از
مخالفت غیر عارف بود و از اینجاست که حضرت صمدیت
بلعم باعور را که مقتدا عصر بود بسبب مخالفت حق و متابعت
شهواة بسگ تشبیه کرد و فرمود که فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ
عَلَیْهِ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ و علماء یهود را بسبب اضاعت
حق بخر مانند کرد و فرمود که مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰاةَ
ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا کدام عالم ورع است
که طلب لذتی از لذات و متابعت شهوتی از شهواة
نمی کند کدام مجتهد خاضع است که اثر استرواح منصب علم
در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع و طالب صادق و عالم
محقق و عامل مخلص که از غوائل هذیانات فلتبنی و مجادلات

یلهث

نظری

نظری و مزخرفات رسمی اعراض کند و عموم اهتمام همت
خود بفهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار یقینی
مصروف گرداند و از خطر عهدهٔ علم غافل نباشد امید است
که صورت کبر و عجب در وی شکسته شود و کدورات
اخلاق ردیه بصفاء صفات مرضیه مبدل گردد اُولٰئِکَ
یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ بسبب همتم عبادة است
و هر که پیش از تنسک بممارست علوم دینی مشغول
نشده باشد و معرفت آداب عبودیت و دقایق آفات
آن حاصل نکرده باشد و در صحبت شیخی کامل محقق نفس خود را
مهذب نگردانیده و عقارب و حیات اخلاق ردیهٔ
او بمقامع جفا و بهرهای سرکوفته نگشته و حرارت
اوصاف بشری او بآب برد الیقین تسکین نیافته چون
بعبادتی بدنی مشغول گردد و از آثار اعمال قلبی و سری
محروم بود و هر روز باطن او بظلمت استیلاء صفات ذمیمه
تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او رستن گیرد
و اصول اشجار خبیثه چون ریا و کبر و عجب و غرور در زمین
طبع او راسخ گردد و این چنین کس بتنسک بی حاصل تعزز

می‌کند و باظهار عبادهٔ غافلانه در استمالت قلوب
اهل غفلت میکوشد و عامهٔ مسلمانان را بنظر حقارت
می‌بیند و قیام بتقضاء حوایج خود بر همه لازم میداند و توقیر
و تعظیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون
سرّ او مسلوب اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف
خبیثه شود و آثار رذائل کبر و عجب و غرور از ظروف افعال
و اقوال او ترشح کند و چون سطوت قهر جباری از باطن او
مرتفع شود و از مکر الله ایمن گردد و خود را ناجی و دیگران را
هالک تصور کند و این علامت هالک ابدیست و رسول
علیه السلام فرموده است که إِذَا سَمِعْتُمُ الرَّجُلَ يَقُولُ هَلَكَ
النَّاسُ فَهُوَ أَهْلَكُهُمْ یعنی چون شنیدید که شخصی میکوید که
خلق هلاک شدند بدانید که او از همه هلاک تر است چون
این سخن و امثال آن نتیجهٔ عجب و غرور است و باشد که از
غایت جهل و غباوة از وقایع گذشته و حوادث سابقه
مباهات کند و گوید فلان کس در حق من چنین و چنین کرد
بفلان بلا گرفتار شد و آنرا کرامت داند و این جاهل
احمق این قدر ندانسته است که چندین هزار از اغبیاء

ملاحده

ملاحده سبّ خدا و رسول می‌کنند و چندین فریق از اشقیا
و کفره با نواع جور و اهانت از سبّ و ضرب و قتل انبیا را
صلوات الله علیهم ایذا رسانیدند و حق جلّ و علا ایشانرا
مهلت داد و عقوبت نکرد بلکه بعضی از ایشان ایمان
یافتند و هیچ مکروه در دین و دنیا بدیشان نرسید
و این مدبر مغرور از غایت جهل و بلادهٔ نفس
خبیث خود را از انبیا علیهم السلام فاضلتر می‌داند و جریان
قضاء الهی را کرامت خود می‌شمرد جای آنست که شیطان
بر سبلت این مدبر افسوس کند و رها بین یهود و نصارا
از حاصل افعال او ننگ دارند و اگر کسی بمثل عمر نوح
در طاعت گذارد پس دران مدت یک طرفة العین
فتور و سستی روا ندارد و یک لحظه نفس خود را بدان
مسرور گرداند یا خود را بدان از احقر و اجز خلق بهتر داند
بحقیقت اساس سعادة دین خود را بمعول جهل می‌کند
و در احباط اعمال بقدم عجب سعی می‌کند در خبر است که
چون این آیت نزول کرد که وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا
وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ عائشه رضی الله عنها

از رسول علیه افضل الصلوة پرسید که هُمُ الَّذِینَ یَسْرِقُونَ
وَیَشْرَبُونَ وَیَزْنُونَ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَام لَا یَا اِبْنَةَ الصِّدِّیقِ
هُمُ الَّذِینَ یُصَلُّونَ وَیَصُومُونَ وَیَتَصَدَّقُونَ وَیَخَافُونَ
اَنْ لَا یُتَقَبَّلَ مِنْهُمْ نزد بعضی از اهل تفسیر یُؤْتُونَ اینجا
بمعنی یَعْلَمُونَ است یعنی حق جلّ و علا میفرماید که
آنکسانکه میکنند آنچه میکنند و دلهاء ایشان ترسان است
که بازگردش ایشان بحضرت ما خواهد بود عایشه گفت
ای رسول خدای این آنکسانند که دزدی میکنند و خمر
میخورند و زنا میکنند رسول علیه افضل الصلوات فرمود که نه
ای عایشه این آنکسانند که نماز میگزارند و روزه
میدارند و صدقه میدهند و میترسند که آن جمله از ایشان
مقبول نگردد ای عزیز آنجا که حضرت استغنا و بی‌نیازی
است طاعت همهٔ مقدسان ملاء اعلا خیال و بازیست
و آنجا که تموج دریاء قدم است علوم و اعمال همهٔ کائنات
عدم است و آنجا که هبوب ریاحِ عواصف جباریست عز و شرف
همهٔ مقربان کاملان شحنهٔ ذل و خواریست و علاج این
درد جان گداز و زاد این راه بی بدرقه و ساز آنست که
از

از خود و از اعمال خود چشم همت بردوزد و کرده و ناکرده
بآتش تشویر و ندم بسوزد و از معلم غیب علم وَاللّٰهُ
خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بیاموزد و شمع جانرا بنور محبت و عرفان
برافروزد وهب ابن منبه رحمة الله علیه میفرماید که نشان
عقل کل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون افضل
از خود بیند امید بجناب کرم حق واثق گرداند که حق جلّ و علا
او را بدرجهٔ وی ملحق گرداند و چون ادونی از خود بیند گوید
شاید که در سرّ او صفت حمیده بود که آن سبب نجات
او گردد و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و برسوخ
این معانی رذیلهٔ کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت
او گردد و آن رفعت که او بر رذیلهٔ کبر میجست و نمی‌یافت
و بدان سبب عند الله مذموم می‌گشت و او را در ورطهٔ نقصان
می انداخت در حال تواضع بیخواست بیاید و محمود بود
و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع علیه افضل الصلوات
فرمود که مَا تَوَاضَعَ اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلَّا رَفَعَهُ اللّٰهُ یعنی هیچکس فرو
تنی نکرد برای خدای عز و جل مگر حق جلّ و علا او را
برکشید وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ

أَحَدٍ إِلَّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ يُمْسِكَانِهِ فَإِنْ هُوَ رَفَعَ نَفْسَهُ جَبَذَاهُ
ثُمَّ قَالَا اللَّهُمَّ ضَعْهُ وَإِنْ وَضَعَ نَفْسَهُ قَالَا اللَّهُمَّ ارْفَعْهُ
فرمود که از ملائکه ابرار که امینان حضرت جبار اند موکل
هر بنده دو فرشته اند که جناح همت او را گرفته اند چون
آن بنده نفس خود را بتکبر بر کشد عنان او باز کشند و گویند
خدایا او را پست گردان و چون فروتنی کند گویند خدایا او
مرتبه او را بلند گردان وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ وَمَنِ
اقْتَصَدَ أَغْنَاهُ اللَّهُ وَمَنْ بَذَّرَ أَفْقَرَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ
اللَّهِ أَحَبَّهُ اللَّهُ فرمود که هر که فروتنی کند حق جل وعلا قدر
او را بلند گرداند و هر که تکبر کند او را خوار ماند و هر که در انفاق
عدل کند او را بعز غنا رساند و هر که اسراف کند بذل احتیاج
ماند و هر که یاد آن حضرت بسیار کند او را محبوب حضرت گرداند
ودر خبر است که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلام که إِنَّمَا
أَقْبَلُ الصَّلَوٰةَ مِمَّنْ تَوَاضَعَ لِعَظَمَتِي وَلَمْ يَتَعَظَّمْ عَلَى خَلْقِي وَأَلْزَمَ
قَلْبَهُ خَوْفِي وَقَطَعَ النَّهَارَ بِذِكْرِي وَكَفَّ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ
مِنْ أَجْلِي فرمود که بدرستی که ما نماز از کسی قبول کنیم که

در مشاهده عظمت ما خود را بذلت و مسکنت آرد و بزرگی
بر بندگان ما روا ندارد و آیینه دل خود را بصیقل خوف
روشن دارد و روز بیاد ما گذارد و نفس خود را بجهت رضای ما
از آرزوها باز دارد و در اخبار است که عیسی علیه افضل الصلوات
میفرمود که طُوبَى لِلْمُتَوَاضِعِينَ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَنَابِرِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ طُوبَى لِلْمُصْلِحِينَ بَيْنَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا هُمُ الَّذِينَ
يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ طُوبَى لِلْمُطَهَّرَةِ قُلُوبُهُمْ
فِي الدُّنْيَا هُمُ الَّذِينَ يَنْظُرُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فرمود که خوشا وقت فروتنان که در دنیا ایشانند که در مجمع
عظما بر منبرها نشینند خوشا وقت صلح کنندگان در دنیا
ایشانند که در آخرت مناظر فردوس اعلا گزینند خوشا وقت
پاک دارندگان آیینه دل از غبار اغیار که ایشانند که در
دار بقا لقاء حق بیچون و چگونه بینند و نقلست که ابن سماک
بمجلس هارون الرشید در آمد و گفت ای امیر المؤمنین
تواضع تو در بزرگی و خلافت از پادشاهی تو شریفتر است
گفت چه نیکو سخنی گفتی زیاده کن گفت هر که حق جل وعلا
او را مالی و جمالی و بزرگی دهد و او در مال با بندگان حق

مواساة و احسان کند و در جمال بار سا باشد و در بزرگی
تواضع کند در دیوان حق جل و علا او را از مخلصان مقرب
نویسند تا روز بزمو و تا این سخن را بزر نوشتند ای عزیز
بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب
یقین است و چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را
دو طرف مذموم است و وسطی محمود همچنین تواضع را دو
طرف است طرف افراط و آنرا تکبر خوانند و طرف تفریط و آنرا
تذلل و تخاسس گویند و وسطی که آنرا تواضع نامند و طرف
افراط و تفریط مذموم است و محمود حد وسط است که آن
تواضع است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف
افراط است و چنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم است
طرف تفریط که آن تخاسس است هم مذموم است مثلا اگر
کناسی یا دباغی نزد عالمی از علما در رود و برخیزد و او را (ابن عالم)
بجای خود بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او ایستاده شود
تخاسس مذموم است و امثال این غایت تفریط است
و در اخبار نبوی آمده است که لَیْسَ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ
اشارت بدین حال است و محمود رعایت حد اعتدال است

وامثال

وامثال این تواضع با اقران و اخوان محمود است و با اخسّا
و اراذل خساست است و عدل آنست که بحسب مراتب اقدار
خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کناس
و دباغ آنست که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید
و سؤال او را جواب برفق گوید و در حاجت او سعی نماید
و در باطن خود را از او بهتر نداند و از خطر خاتمت ایمن نباشد
چون این معانی بی ثقل و تکلف از او بظهور آمد و رعایت
این افعال بسهولة از نفس او صادر گشت بحد وسط که صراط
مستقیم است نزدیک شد و وضع امور چنانکه می باید در مواضع
خود میسر گشت ذکر ماهیت و کیفیت کبر و تواضع بر سبیل ایجاز
اینست اَمّا شرح مذمت قوة غضبی و حمیت و آفات
آن و اسباب تهیج و علاج ازالت آن و فضیلت عفو و حلم
تطویلی تمام دارد اما درین باب بتحقیق هر یک بر سبیل اختصار
ایمائی کرده شود ان شاء الله عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمَا اَنَّهُ سَأَلَ
رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا ذَا یُبْعِدُنِی مِنْ غَضَبِ اللهِ
قَالَ اَنْ لَا تَغْضَبَ ابن عمر روایت کرد که از رسول علیه السلام
پرسیدم که چه چیز غضب حضرة جباری از من باز دارد گفت

آنکه نفس تو بر هیچکس بناحق غضب نیارد وَعَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَا تَعُدُّونَ الصُّرَعَةَ فِيكُمْ قُلْنَا الَّذِي لَا يَصْرَعُهُ الرِّجَالُ قَالَ
لَيْسَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ ابن مسعود
روایت کرد که رسول علیه افضل الصلواة از صحابه سوال
کرد وگفت مردانگی نزد شما چیست گفتیم آنکه بتیغ و دلیری
کس را قدرة انداختن او نیست فرمود که این که شما تصور
کرده اید امر مجازیست وامور مجازی نزد اهل الله بحقیقت
(ارباب حقیقت)
خیال و بازیست و قوة و مردانگی بحقیقت آنست که تو ترا
حلم و رشد او را بر غول غضب فرمانست وَعَنْ أَبِي
هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أَنَّ رَجُلًا قَالَ يَا رَسُولَ اللهِ مُرْنِي
بِعَمَلٍ وَأَقْلِلْ قَالَ لَا تَغْضَبْ ثُمَّ أَعَادَ عَلَيْهِ قَالَ لَا تَغْضَبْ
ابو هریره روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدای
بجهة نجاة مرا کاری فرما اندک وحقیر رسول علیه افضل الصلوا
فرمود که خشم مگیر پس بار دیگر همچنین سخن پرسید از حضرة رسالت
او را همچنین جواب داد وَعَنْ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللهُ عَوْرَتَهُ

ابن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود
که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق جل وعلا پرده
ستر بر زشتیهاء او فرو گذارد وَعَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ رَضِيَ اللهُ
عَنْهُ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ يُدْخِلُنِي
الْجَنَّةَ قَالَ لَا تَغْضَبْ ابو درداء گفت گفتم ای رسول خدای
مرا بکاری دلالت کن که آن مرا بهشت درارد فرمود که
جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب را بر هیچکس نگمارد
وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا غَضِبَ أَحَدٌ
إِلَّا أَشْفَى عَلَى جَهَنَّمَ فرمود که هر که عنان نفس بغول
خشم سپارد و شرر نار قهر او را بکنار چاه دوزخ بیارد وَ
قَالَ رَجُلٌ أَيُّ شَيْءٍ يَا رَسُولَ اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَشَدُّ قَالَ غَضَبُ
اللهِ قَالَ فَمَا يُبْعِدُنِي مِنْ غَضَبِ اللهِ قَالَ أَنْ لَا تَغْضَبَ
شخصی از حضرة رسالت علیه افضل الصلواة پرسید که از
دشوار یها ء روز قیامت کدام سخت است فرمود که خشم
حضرة جباری گفت چه چیز نجات دهد مرا از ان گرفتاری
فرمود انکه بر هیچکس بناحق خشم نیاری وَقَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْغَضَبُ جَمْرَةٌ مِنَ النَّارِ مَنْ أَظْفَارُ مَا

دوزخ
کان معی فی الجنة فرمود که خشم پاره ایست از آتش هر که
آن آتش را بآب حلم بنشاند حق جل و علا او را با ما بدرجات
اعلا رساند ای عزیز بدانکه غضب قوتیست آتشی که حق
جل و علا بمقتضای حکمت بجهة دفع مضرة در طینت نوع انسانی
تعبیه فرموده است و حقیقت ناریهٔ او در تحت مزاج طبیعی
مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد و قوت این قوة
تشفی و انتقام است و خاصیت این قوة آنست که چون
مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از احساس نقصان
آن غرض آتشی از حقیقت این قوت مشتعل گردد و خون
دل و جمیع عروق را در جوشش آرد و با عالی بدن مرتفع
شود و اثر آن بر بشره که بمثابهٔ زجاجه است ظاهر شود
و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول آنکه غضب بر کسی کند
که دون او باشد و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود
و درین حال اثر خون مرتفع بر ظاهر بشره منتشر گردد و اثر
سرخی آن در چشم و روی پدید آید و اگر صدور غضب بر کسی
باشد که فوق او باشد یاس از انتقام قرین غضب
گردد از اثر این حال اثر دم مرتفع بجوف دل منقبض
گردد

گردد و لون اصفرار بر بشره ظاهر شود و این حال را خوف
گویند و حال اول را قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد
و در تشفی و انتقام متردد گردد و از اثر این حال تردد
در خون ظاهر شود گاه منبسط می شود و گاه منقبض میگردد
و بدین سبب رنگ بشره گاه سرخ می شود و گاه زرد
میگردد و او را مضطرب میگرداند و این قوت را چون صفات
دیگر سه درجه است افراط و تفریط و اعتدال اما افراط
آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست
شرع و عقل تجاوز کند و بصیرة شخص را بپوشاند و او را
حال ٤ مسلوب فکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه یا امر غریزی
بود یا اعتیادی غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت
مستعد سرعت غضب باشد بسبب حرارة مزاج و علامت
آن بر صورت او ظاهر بود چنانکه هر که هیئة او را بیند
گوید مگر غضبانست و سورت این حال بتبرید مزاج شکسته
شود اما عادی آنکه با قومی مخالطت کند که ایشان باستیلای
این صفت مباهات کنند و قوة سبعی را شجاعت و رجولیت
نام نهند و در معرض فخر آن را یاد کنند چون جهال عامه آنرا بشنوند

از جهل وغباوت آنرا کمال تصور کنند و ارادهٔ تقویت
این صفت در باطن ایشان بدید آید و این قوت درباطن
ایشان راسخ کردد و بعضی را از شدّهٔ غلیان دم مذکور دخانی
مظلم بدماغ که محل فکر وعقل است متصاعد شود ومعادن
فکر و حس را تاریک کرداند و صولت اضطرام آن چشم وکوش را
از ادراک مصالح واستماع نصایح کور وکر کرداند وکاه بود
که از شدّهٔ غضب جهان برچشم او تاریک کردد وچون
نصیحت و وعظ شنود خشم او زیاده شود وکاه بود که
نایرهٔ این قوت چنان مستولی کردد که رطوبت غریزی را
منتفی کرداند وبهلاک کشد واین درحالتی باشد که خوف
قرین غضب کردد اما تفریط یا بفقدان این قوت بود یا
بضعف آن واین هردو مذموم است چه ازین حال بی غیرتی
وبی حمیتی تولد کند وهرکه قوت غیرت وحمیت دروی نیست
او ناقص است واز اینجا بود که رسول علیه افضل الصلواة
فرمود که إنّ سعداً لغیورٌ وأنا أغیرُ من سعدٍ واللهُ أغیرُ
منّی یعنی سعد بن عباده غیور است ومن از وغیورترم
وحق از من غیورتر است وحق جلّ وعلا میفرماید که یا

أیّها النّبیّ جاهد الکفّار والمنافقین واغلظ علیهم
وغلظت از آثار حمیت وغیرتست وعدم این علامت
خنوثت است وعلامت خنوثت وعدم حمیت سکونست
در حال مشاهدهٔ منکرات از تعرّض حرم ومادر وخواهر واحتمال
ذلّ از اخسّا واین جمله اثر جمودهٔ طبع وخساست نفس ودنائت
قدر ونقصان حال است ومعالجهٔ جبر این نقصان واجب
است واز مطالعهٔ آفات این نقصان بود که حضرت
رسالت فرمود که خیار امّتی احدّاؤها الذین اذا غضبوا
رجعوا یعنی بهترین امت من تیزطبعان اند آنها که زود
غضب کنند و زود باز آیند وهرکه قوهٔ غضبی دروی مفقود
کردد از ریاضت نفس وسلوک راه سعادت محروم ماند
زیرا که سالک بصیر کاه بتسلّط قوهٔ غضبی بر قوای شهوانی
عنان نفس را از میل شهوات خسیسه باز می‌کشد وکاه
بتسلّط قوت شهوانی بر غضبی شورت این قوت را می‌شکند
پس بحقیقت این دو قوه دو جناح طالبانست که باعتدال
حرکت آن بجناب قرب میرسند وبوسیلت آن کمال
معرفت کسب می‌کنند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است

همچنان فقد آن هم مذموم است ومحمود حد اعتدال است
وعلامت اعتدال آنست که این قوة منتظر اشارت شرع
وعقل باشد چون در محل حمیت شرع وعقل او را منبعث
گرداند منبعث گردد وچون در محل حلم وعفو عقل تسکین او
کند ثوران نائرهٔ او منطفی گردد وهر که فقد این قوة
در خود احساس کند بعدم غیرة وخسّت نفس واحتمال
ذل در غیر محل بر وی واجبست که بمعالجهٔ قوة غضبی را
قوی گرداند وهر که افراط این قوة در خود مشاهده کند
چنانکه از حد شرع تجاوز میکند وبتهور واقتحام فواحش
می کشد باید که بمعالجهٔ سورت غضب را بشکند وبحد اعتدال
باز آرد واین بچهار حال میسر شود حال اول نظر بر رضا
دوم نظر بر حکمت سیوم غلبهٔ توحید چهارم معالجه بمعجون
علم وعمل اما حالت اول نظر بر رضاء حضرت صمدیت
وآن آنست که بداند که رضاء آن حضرة درانست که بر
بندگان او غضب نکند پس صدق طلب او در رضاء آن
حضرة ثوران آتش غضب را منطفی گرداند حالت دوم
آنکه بداند که هرچه خداوند حکیم قدیر تقدیر کند از حکمتی خالی نبود
وحکمت

وحکمت ذات متعالیه آن اقتضا می کند که آنچه مصلحت
وبهبود بنده دران بود آنرا بر بنده مقدر گرداند واگر
چه آن تقدیر بهلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادة
ابدی او گردد پس مشاهدهٔ این معنی راه ثوران نائرهٔ
غضبی را مسدود گرداند حالت سیوم آنکه هرچه در عرصهٔ
وجود میرود از خیر وشر وصلاح وفساد وعز وذل
ومحنت ونعمت وشادی واندوه وسود وزیان وزیادة
ونقصان همه بعین الیقین از ان حضرت بیند ومجموع افراد
واشخاص مراتب وجود را در قبضهٔ قدرت چون قلم در
دست کاتب مقهور ومسخر بیند واین حال غلبهٔ توحید است
وقوت این نظر استیلاء نار غضب را مندفع گرداند ولی
غلبهٔ نور توحید تا این حد نادر بود وآنرا که این سعادت
دست دهد چون برق خاطف بود وچون این حال بگذرد
نفس بطبیعت خود باز گردد والتفات وسائط بدید آید
واگر دوام این حال متصور بودی حضرت رسالت
بدان اولی بودی در اخبار راست که کَانَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَغْضَبُ حَتَّى تَحْمَرَّ عَيْنَاهُ وَوَجْنَتَاهُ

وَكَانَ يَقُولُ اللَّهُمَّ أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ
فَأَيُّمَا مُسْلِمٍ سَبَبْتُهُ أَوْ لَعَنْتُهُ أَوْ ضَرَبْتُهُ فَاجْعَلْهَا مِنِّي
صَلَوٰةً یعنی رسول علیه افضل الصلواة چنان خشم گرفتی
که چشم و رخساره مبارکش سرخ گشتی و گفتی خدایا من آدمی ام
خشم میگیرم چنانکه مردم دیگر خشم میگیرند پس هر مسلمانرا
که من در حالت خشم اورا دشنام دهم یا لعنت کنم
یا بزنم آنرا از من سبب آمرزش او گردان وَعَنْ عَلِيٍّ
كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَغْضَبُ لِلدُّنْيَا فَإِذَا أَغْضَبَهُ الْحَقُّ لَمْ يَعْرِفْهُ
أَحَدٌ وَلَمْ يَقُمْ لِغَضَبِهِ شَيْءٌ حَتَّى يَنْتَصِرَ لَهُ امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه افضل
الصلواة بجهت حظوظ دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی
دیدی که آن مخالفت حق بودی چنان غضب کردی
که کسی ویرا نشناختی و هیچ چیز مقاومت غضب او
نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع کردی حالت چهارم
آنکه در دفع سورت غضب بعلاج حاجت بود و آنرا پنج
چیز مفید افتد اول آنکه نفس خودرا از عقوبت وغضب

وغیرت

وغیرت خدا بترساند وگوید قدرت حق بر من بیشتر از
قدرت منست برین کس وغضب حضرة قهاری عظیم تر اگر
من این خشم برین کس برانم شاید که آن موجب سطوة غضب
جباری گردد وسبب گرفتاری من شود وآن مصیبت بی
نهایت وفضیحت بی غایت است ودر حدیث قدسی آمده است
که یَا ابْنَ آدَمَ اُذْكُرْنِي حِينَ تَغْضَبُ اَذْكُرْكَ حِينَ
أَغْضَبُ فَلَا أَمْحَقُكَ فِيمَنْ أَمْحَقُ حق جل وعلا می فرماید
ای فرزند آدم در حالت خشم حضرت جباری ما یاد کن
تا در وقت گرفتاری تو در قبضهٔ خشم ما بدرقهٔ کرم وعفو ما
ترا برحمت یاد کند دوم آنکه از عاقبت غضب بیندیشد
واز آفات عداوت ومقابلهٔ خصم بانتقام وشتم وسعی در
هدم اعراض او حذر کند اگرچه این جمله اعمال آخرة نیست جذب ء
ودران مستحق ثواب نمیگردد اما چون نیت او در احتراز
آن بود که امور معیشت او مشوش نشود وفراغت طاعت
او فوت نگردد بران مثاب بود سیوم آنکه تأمل کند
دران سبب که اورا از حلم وعفو مانع میگردد وقوت
غضبی را بر انتقام میدارد وآن اغوا وتسویل نفس

وشیطانست که این تحمّل را از تو مردم بر عجز حمل کنند واین
بذلت ومهانت کشد ومردم ترا بچشم حقارت بینند اینجا
باید که بر نفس مقرّر کند که خواری وفضیحت قیامت مشکلتر
از فضیحت دنیوی وحذر کردن از نقصان منزلت عند الله
وملایکه وانبیا اولیتر از احتراز نقصان نزد خلق که از مدح
وذمّ ایشان در دنیا وعقبی هیچ نفع وضرر بدین کس نخواهد
رسید إلّا ما شاء الله اما نقصان درجه واین موجب
موجب شقاوتیست که آنرا نهایت نیست چهارم آنکه بداند
که غضب او بر جریان امریست ماضی بر وفق مراد حق نه بر
وفق مراد او واین منازعت ربوبیتست که این کس
مراد نفس خودرا اولیتر از مراد حق میدارد وشک نیست که
این کس بدین فعل سزاوار غضب حضرة جباری میگردد
إلّا أن يتداركه الله برحمته پنجم آنکه در اخباری که
در فضیلت کظم غیظ وعفو وحلم واحتمال آمده است تأمل
کند ونفس را در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص او
بر ثواب اشتغال نار غضبی منطفی شود از علی کرم الله وجهه
روایتست که رسول علیه افضل الصلواة فرموده که إنّ الرجل

المسلم

المسلم ليدرك بالحلم درجة الصائم القائم وإنه ليكتب
جبّارا وما يملك إلا أهل بيته امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه روایت کرده که رسول علیه افضل الصلواة فرموده که بدرستی م
مرد مسلمان بسبب شرف حلم واحتمال درجه آنکسان می
یابد که روز بروزه وشب در نماز بیدارند واسامی
متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته میشود واگر
چه جز بر خانه خود حکم ندارد وقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من كفّ غضبه كفّ الله عنه عذابه فرموده که
هرکه خشم خودرا از خلق بازدارد حق جل وعلا عذاب
خودرا ازو بازدارد وقال عليه السلام من كظم غيظا
ولو شاء أن يمضيه أمضاه ملأ الله قلبه يوم القيامة
أمنا وإيمانا فرموده هرکه خشم خودرا فرو خورد واگر خواهد
که آن خشم را براند تواند حق جل وعلا در روز قیامت
دل اورا بشارة امن وایمان مسرور ومنوّر کرداند
ومفهوم حدیث انست که بوسیلت امارة وقوّت حکومت هرکه م
سورت غضب را بجور وظلم بر زیردستان وضعیفان
راند آثار ادبار این صفت راه سعادة ابدی اورا مسدود

کرداند و در مجمع کبری برسوایی ظلمت ظالم در نظم

ای که شده در ره غفلت سوار ∴ آخر از آن روز یکی شرم دار
چند غبار ستم انگیختن ∴ آب خود و خون کسان ریختن
ظلم شد امروز تماشای تو ∴ وای برسوایی فردای تو
چند غرور ای دغل خاکدان ∴ چند منی ای دو سه من استخوان
ملک ضعیفان بکف آورده گیر ∴ مال یتیمان بستم خورده گیر
روز قیامت که بود داوری ∴ عذر بیاور که چه عذر آوری

ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات ردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادة و قاید راه شقاوة است همه فروع و ثمرات کبر و عجبست این دو صفت از صفات مهلکاتست و ازالت آن بر همه فرض عین است و ادویه قامعه در استیصال اصل کبر از نفس اماره و قلع شجرهٔ عجب از مغز قلب بگذاره از دو اصل مرکب کرد و اصل اول معرفت عیوب نفس و ذلت و مهانت و حقارت و ضعف و عجز و آفات آن اصل دوم معرفت حضرة ربوبیت و عظمت و کبریا و عزة و جلال و بها و کمال و نفاذ قدرت آن حضرة و هر که بر اسرار و حقایق این دو اصل اطلاع یابد

مسخ

بیشک

بی شک در نفس او تواضع و انکسار و خضوع پدید آید و خوف و خشیت برو غالب گردد و بصفت حلم و حیا و رحمت و رافت و شفقت متصف شود و چون طایر همت هر کس آن حوصله ندارد که در فضای هوای عالم ملکوتی و جبروتی طیران تواند کرد و از رشحات اسرار ذات و صفات جناب حضرت عظمت از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد باید که از استحضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که نزدیکترین اشیا است بدو غافل نباشد و حق جل و علا بجهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب بدایة و نهایت نفوس انسانی و آفات و عیوب و حقارت و مهانت ازا در آیتی از آیات کلام مجید ذکر فرموده است که قُتِلَ الْإِنسانُ ما أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ درین آیت اشارتی واضح و بیانی لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطین باید که بنور بصیرة در دقایق اسرار این آیت

فطن

تأمل کند و احوال اوليت و اوسطيت و آخريت خودرا
ازان مشاهده کند اما اوليت او آنست که بداند که چندين
هزار دهور و اعصار پيش از وجود موهوم بی مقدار گذشته
است که وجود موهوم او در کتم عدم بسطوع انوار قدم
منعدم و ناچيز بود و بر صفحهٔ وجود از نام و نشان او هيچ اثر
نبود و کيست حقيرتر ازانکه عدم او سابق و غالبست
بر وجود او و چيست ذليلتر از مهانت نيستی و ظلمت نابود
پس حکمت بيچون بقدرت کن فيکون اصل وجود او را از
کسوت خاک انشا فرمود که أخس و احقر موجوداتست پس
اصل خاک او را صورت نطفهٔ خوار کرده پديدار کرد و پس
اساس جسم او را بر علقهٔ خوار نهاد و پس آن علقه را مضغه
گردانيد و اجزاء آنرا بصلابت عظم رسانيد و عظام را بگوشت
و پوست بپوشانيد اين بدايت احوال اوست که از عدم
محض او را در اول اشيا ايجاد فرمود و در اخس اوصاف
و نعوت اصل وجود او را تخلق نمود تا بداند که اول فطرة
او جمادی بوده مرده که در وی نه حياة بود و نه سمع و نه بصر و نه
حس و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرة

پس

پس کمال حکمت خصايص نقايص نعوت او را بر مکارم
و محاسن اوصاف او تقديم فرمود چون تقديم موت
بر حيات او و جهل بر علم او و عجز بر قدرة او و ضعف
بر قوة او و عما بر بينايی او و صمم بر شنوايی او و بکم
بر گويايی او و فقر بر غنايی او و ضلالت بر هداية
او اينست معنی آنکه بجهت تنبيه فرمود که مِنْ أَيِّ شَيْءٍ
خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ تا آدمی بخساست و حقارة
مرتبهٔ خود در بدايت بينا گردد و بر عموم نعمت امطار افضال
بحار امتنان شکر گويد پس بثبوت احوال و ظهور اوصاف
کمال او بعد از نقصان اشارت فرمود که ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ
تا بداند که بعد ازانکه ميتی بی جان و معدومی بی نشان
بود حضرت ربوبية جلت عظمته او را حيوة بخشيد و پس از
کری او را شنوا گردانيد و پس از کوری او را بينا گردانيد
و پس از گنگی او را گويا گردانيد و پس از ضعف او را قوة
داد و پس از جهل او را علم بخشيد و پس از فقر و احتياج
او را غنی گردانيد و پس از گرسنگی او را سير ساخت
و پس از برهنگی او را بخلعت کسوت بنواخت و پس از

ضلالت او را بدرجهٔ هدایت رساند تا بیقین شناسا
انعام افضال حضرت صمدیت گردد و رعایت آداب
عبودیت بر خود واجب داند و رذایل کبر و عجب را بر خود
راه ندهد و بجور و ستم بر بندگان حق گزاران نعمت نکند
و تحقیق کند که عزت و ثنا و دوام و بقا جز جناب کبریا را نمی
شاید و بطر و کبریا و نخوه و خیلا از اخس اخلاق ضعفا
ضعفا قبیح می آید و با این همه نقصان و خساست و ضعف
و حقارت اگر در حال امور معیشت بدو مفوض بودی
یا در ادامت وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان
و تکبر و کفران او را هم وجهی بودی لکن شحنهٔ غیرت
زمام اختیار بدست او نداد و مفتاح مراد در قبضهٔ همت او ننهاد
بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور تصاریف
حوادث و آفات گردانید و امراض هائله و اسقام مهلکه
و عاهات مختلفه و طبایع متضاده را بدو گماشت تا اگر
خواهد و اگر نی بعضی از اجزاء او بعضی را منهدم میگرداند
گاه صفرا بر بلغم غالب میشود و علتهاء صفراوی چون دق
و یرقان و حما و صداع از آن متولد میگردد و گاه بلغم صفرا را

غلبه میکند و مرضهاء بلغمی چون لقوه و افلاج و بهق و برص
عارض می شود و گاه یبوست بر برودت غالب میگردد
و رنجهاء سوداوی چون طحال و خون و سرسام و مالیخولیا
پیدا می آید و گاه برودت بر یبوست غلبه میکند و باسقام
بارده چون استسقا و زکام و نزله و سعال و داء الفیل
پیدا میگرداند و او را بر جذب نفع و دفع ضر قدرتی و نه در
کسب خیر و منع شر قوتی چون خواهد که سیر بود گرسنه
گردد و خواهد که راوی بود دیگر باره تشنه گردد و حقیقت چیزی را
خواهد که چون چیزی مرغوب را خواهد که یاد گیرد فراموش
کند و چون خواهد که مکروهی را فراموش کند خیال آنرا هم
لحظه برغم او تصویر کند طعامی که او از آن لذة یابد مزاج
او را نسازد و چون همت خود را مصروف امری کند هواجس
نفسانی او را از او و بهموم اندازد نی دل او در قبضهٔ
دل باشد و نی نفس او خود را شناسد ای بسا چیزی که
آرزو کند که هلاک او در آنست وای بسا که از چیزی متنفر
شود که حیاة او بدانست و در هر ساعت امکان سلب
قواء او و در هر لحظه افلاج اعضاء او و عقل او را بیم اختلاس

گرسنه بود سیر گردد و خواهد که ...
... و اگر طلبد راه تحصیل او نداند و ...

در هر زمانی روح او را خوف اختلاف در بر او اسفی
در حال صحت اسیر نفس و هوا در وقت مرض بستهٔ
بند آلام و عنا خواب او ثمر غفلت و حرمان بیداری
او مورث هموم و احزان غنا او مقتضی بطر و طغیان
فقر او مستدعی ذلت و هوان دفع مگسی از خود نتواند
و اگر موری در گوش او رود بدان درماند کدام افتاده
ذلیل است از و خوارتر و کدام مهین و حقیر است از و
بی مقدارتر این اوسط حال او و اعلاء مراتب ظهور او ست
رتنا آخر حال او آنست که حق جل و علا در آخر آیت بیان
فرمود که ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ ثُمَّ اِذَا شَاءَ اَنْشَرَهُ یعنی
آخر مراتب وجود حسی او آنست که نفس و عقل و روح و سمع
و بصر و علم و قدرة و حس و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی
و حیوانی که بحکم تجلی وجودی نزد او ودیعت و عاریت
بود از و بستانند و او را چون حال اول جمادی مردهٔ
خوار بمانند پس جیفهٔ کریههٔ او را بظلمت خاک بپوشانند
و آن جسمی که با نواع نعیم می پروردی طعمهٔ مار و مور
گردانند و جسم او را در ظلمت حبس اطباق خاک اسیر بمانند

و دست روزگار جناح همت او را بسلاسل فنا بند
کرده اند و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی شمار
بر خاک او بگذرد که کس نام او در دفتر وجود نخواند نبردوم
بلکه هیچ کس از موجودات اثری از نام و نشان
او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزهٔ آب
می سازند و گاه آن کوزه می شکنند و در مزبلهٔ خراب
می اندازند و کاشکی حاکم مشیت او را درین نیستی
بگذاشتی و شحنهٔ وجود او را عدم انگاشتی و قاضی
عدل او را در موقف سؤال نداشتی و ملائکه غلاظ
شداد را بر و نگماشتی و در صحائف منشوره فضائح اعمال
خود ندیدی و خطاب قهر زبانیهٔ دوزخ نشنیدی و اهوال
اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارات شراب
صدید و زقوم نچشیدی بلکه جا بیان وجود اجزاء متفرقه
او را جمع گردانند و او را عریان و حیران از خاک
برانگیزانند و صواعق خوف و هیبت بر و بارانند و در مجمع
حشر و موقف فزع اکبر رسوائیهای افعال او را بر و خوانند
و اگر والعیاذ بالله حضرت غفاری قطرهٔ را از بحار

رحمت دست کیرِ آن سرکشته نکرداند آن بیچاره بکرفتاری
عذاب ابدی درماند نه فریادرسی می یابد که اورا
ازان عذاب بازرهاند و نه شفیعی که یک لحظه عذاب
بدو سبک کرداند تا فضیحت و رسوایی عذاب کار او
بجایی رساند که سک و خوک را بصد درجه از خود بهتر
داند زیرا که سک و خوک در مهد نابوده عنوده اند از هیبت
حساب و آلام عذاب آسوده اند و اکرچه سک و خوک را
ازبی مقداری کسی نکوید که کیست و چیست اما این
صورت ایشان خلق را وحشت نیست و در اخبار
نبوی آمده است که اکر قبح صورت عاصی بدکردار
و جای کند کار را بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق از وحشت
و قبح و هیبت عذاب او مدهوش کردند و اکر جهانیان
بوی کند دوزخی بشنوند همه از کند او بمیرند و اکر قطرهٔ
ازان شراب ها صدید و زقوم که دوزخیان را می خورانند
در دریا های عالم اندازند همه دریاها تلخ و کنده کردد و کسی
که احوال اول و اوسط او آنست که شنیدی و در آخر
چنین خطری در پیش دارد او را چه جای آنست که شادی کند

وفرح را

و فرح را بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیکر فضل
نهد و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی
بریده اند و به بود خود را در عدم خود دیده اند و ازینجا
بود که رسول علیه افضل الصلوة با کمال نبوت
کفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی
پروردکار محمد محمد را نیافریدی و عمر
رضی الله عنه کفتی کاشکی من کاهی بودمی و مرا
حبس کور نیابستی کشید و هیبت و رسوایی قیامت
نبایستی دید و ابو عبیده جراح رضی الله عنه کفتی کاشکی
من کوسفندی بودمی تا سر من ببریدندی و بخوردندی
و مرا در قیامت نیاوردندی و در اخبار است که
داود علیه السلام بر خود نوحه کردی و کفتی الهی نفس
ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی آرد
طاقت آتش غضب تو چکونه آرد و این احوال مهتران
عرصهٔ نبوت و سروران صنوف ولایت است
و امثال ما مفلسان تیره روزکار بدین معنی اولیتر
و غلبهٔ خوف و حیرة بحال ما لایق تر اما غلبهٔ خوف

بحسب کمال معرفت وصفاء قلوب است نه بشدت
غفلت وکثرت ذنوب پردهٔ غفلت ورین ولهفا
ما را از ملاحظهٔ این خطر بر دوخت و استیلاء آتش
آتش مخالفت‌ما بضاعت یقین واستبصار ما را پاک
بسوخت وتعاقب تساویل شیطانی عقول مکدر ما را
بفریفت وتوالی دواعی شهوات نفسانی
خاک شقاوت وطوبار بر روزگار ما
بیخت وکثرة اقتراف معاصی
آب روی ما بریخت نسأل
اللّٰه العفو الغفور المنّان
ان یعاملنا بما هو اهله وان
یستر قبایح اعمالنا کما یقتضی
کرمه وفضله انه قریب
مجیب ٥

خاتمة الكتاب الفتوحات المكي من كلام حضرت قطب المحققين شيخ محيي الدين الاعرابي قدس سره وروح روحه العزيز
وهو خاتمة الكتاب بتعويذات مذكورة وادعية مشهورة فمن ذلك ما يقال عند الكرب لا اله الا الله
باسمه سبحانه
العظيم الحليم لا اله الا الله رب العرش العظيم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش الكريم وعند دخول المسجد
اللهم افتح لي ابواب رحمتك وعند الخروج منه اللهم اني اسئلك من فضلك وعند التخلي اللهم اني اعوذ بك من الخبث والخبائث
وعند الجماع اللهم جنبنا الشيطان وجنب الشيطان ما رزقتنا وعند انقضاء الطعام الحمد لله حمدا طيبا كثيرا مباركا فيه وعند الخروج منه غفرانك صح
غير مكفي ولا مودع ولا مستغنى عنه ربنا وعند العطاس الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه غير مكفي مباركا عليه كما يحب
ربنا ويرضى وعند النوم اللهم اني اسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك وفوضت امري اليك والجأت ظهري اليك
رهبة منك ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجا منك الا اليك آمنت بكتابك الذي انزلت ونبيك الذي ارسلت اللهم باسمك احيى وباسمك
اموت سبحانك ربي لك وضعت جنبي وبك ارفعه ان امسكت نفسي فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحين
واذا استيقظت الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور واذا اردت النوم فانو ان تلقى ربك ولتحب النوم لكون لقاء
ربك فيه كما تحب الموت فان فيه لقاء ربك فمن احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن كره لقاء ربه كره الله لقاءه والله يتوفى الانفس
حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى فالنوم موت اصغر والذي ينتقل اليه
بعد الموت في النوم لحضرة واحدة وهو البرزخ والصورة واحدة واليقظة مثل البعث يوم القيمة وانما جعل الله النوم في الدنيا
لاجلها وما نرى فيه من الرؤيا واليقظة منه ضرب مثال للموت وما نشاهد فيه والبعث من القبور كالبعث من المضاجع سواء
ما يقال عند الصباح اصبحنا واصبح الملك لله لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير الحمد لله
اللهم اني اسئلك خير هذا اليوم وخير ما بعده واعوذ بك من شر هذا اليوم وشر ما بعده وعند المساء امسينا وامسى أسالك
الملك لله لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير اللهم انا نسألك خير هذه الليلة وخير
ما بعدها واعوذ بك من شر هذه الليلة وشر ما بعدها وعند القيام من المجلس سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت
استغفرك واتوب اليك وعند خاتمة المجلس اللهم اسمعنا خيرا واطلعنا خيرا وارزقنا الله العافية وادامها لنا
واجمع الله قلوبنا على التقوى ووفقنا لما تحب وترضى وخواتم البقرة هذا الدعا سمعته من رسول الله صلى الله
عليه وسلم في المنام دعا به بعد فراغ القارئ عليه من كتاب البخاري الصحيح وذلك سنة تسع وتسعين وخمسماية بمكة والوقت
برباطه صلى الله عليه وسلم في تلك الليلة على الاحاديث لروايتها عنه سماعا عليه بقراءة محمد بن خالد الصدفي التلمساني فتكلم
عن المطلقة بالثلاث باللفظ الواحد في المجلس الواحد فقال هي ثلث كما قال لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره فقلت له ان قوما
من اهل العلم يجعلون ذلك طلقة واحدة فقال صلى الله عليه وسلم هولاء حكموا بما وصل اليهم واصابوا فقلت له انما اريد
الا ما تحكم به انت وما لو وقع منك ما كنت تصنع فقال هي ثلاث كما لا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره اللهم اغفر لي
خطاياي وجهلي واسرافي في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطأي وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي
ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت المؤخر وانت على كل شيء قدير اللهم اصلح لي ديني

الذي

الذي هو عصمة امري واصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي واجعل الحيوة زيادة لي في
كل خير واجعل الموت راحة لي من كل شر اللهم اني اسئلك الهدى والتقى والعفاف والغنى اللهم آت نفسي تقواها
وزكها انت خير من زكاها انت وليها ومولاها اللهم اني اعوذ بك من فتنة القبر وعذاب النار ومن فتنة النار وعذاب
القبر ومن شر الغنى ومن شر فتنة الفقر واعوذ بك من فتنة المسيح الدجال اللهم اعوذ بك من العجز والكسل والجبن والهم وارذل العمر
ومن فتنة المحيا والممات اللهم اني اعوذ بك من سوء القضاء وشماتة الاعداء ودرك الشقاء اللهم اني اعوذ بك من الهم والحزن
وضلع الدين وغلبة الرجال اللهم اني اعوذ بك من الفقر والقلة والذلة اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك
وفجاءة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم اني اعوذ بك من الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق اللهم اني اعوذ بك من الجوع فانه
بئس الضجيع واعوذ بك من الخيانة فانها بئست البطانة اللهم اني اعوذ بك من البرص والجنون والجذام ومن سيئ الاسقام اللهم
اني اعوذ بك من شر ما ظهر منه وما بطن اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك اللهم اني اعوذ بك لا احصي
ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك لا اله الا انت استغفرك اللهم ربنا واتوب اليك اللهم كما سألتك منه وفيه فاني اسألك
ذلك كله لي ولوالدي ولرحمي وقرابتي وجيراني ومن حضرني من المسلمين ولوالديهم ولابنائهم ولاخوانهم وذوي رحمهم وازواجهم وعشيرتهم
والمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات انك واهب الخيرات ودافع المضرات وانت على كل شيء قدير وصل وسلم على محمد وعلى آل
محمد وبارك على محمد وعلى آل محمد كما صليت وسلمت وباركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وآته الوسيلة والفضيلة
والدرجة الرفيعة والمقام المحمود الذي وعدته انك لا تخلف الميعاد واجزه عنا وعن امته خيرا ولقد بلغ ونصح وبذل جهده في
ذلك وما قال صلى الله عليه وسلم رب اجعل هذا البلد آمنا وارزق اهله من الثمرات ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم ربنا واجعلنا
مسلمين لك ومن ذريتنا امة مسلمة لك وارنا مناسكنا وتب علينا انك انت التواب الرحيم ربنا وابعث فيهم رسولا منهم يتلوا
عليهم آياتك ويعلمهم الكتاب والحكمة ويزكيهم انك انت العزيز الحكيم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين غفرانك ربنا واليك المصير ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا
او اخطأنا ربنا ولا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا
انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
ربنا انك جامع الناس ليوم لا ريب فيه ان الله لا يخلف الميعاد ربنا ما وعدتنا ميسر منك في عافية ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا
في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين وحسبنا الله ونعم الوكيل ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار
ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار فلا تجعلنا منهم ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي
للايمان ان آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنكونن من الخاسرين رب اغفر لي ولاخي وادخلنا برحمتك في عبادك الصالحين ربنا افتح لنا فاغفر لنا وارحمنا
وانت خير الغافرين واكتب لنا في هذه الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة انا هدنا اليك ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا
الرسول فاكتبنا مع الشاهدين رب اجعل هذا البلد آمنا واجنبني وبني ان نعبد الاصنام ربنا اني اسكنت من ذريتي
بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوي اليهم وارزقهم من الثمرات
لعلهم يشكرون ربنا انك تعلم ما نخفي وما نعلن وما يخفى على الله من شيء في الارض ولا في السماء رب اجعلني مقيم الصلوة ومن ذريتي
ربنا وتقبل دعاء ربنا اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين يوم يقوم الحساب رب ارحمهما كما ربياني صغيرا رب اني وهن العظم مني واشتعل
الرأس شيبا ولم اكن بدعائك رب شقيا رب اجعلني رضيا رب اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين لا اله الا انت سبحانك اني
كنت من الظالمين رب لا تذرني فردا وانت خير الوارثين رب اني دعوت قومي ليلا ونهارا رب اغفر لي ولوالدي وللمؤمنين
والمؤمنات ومن دخل بيتي مؤمنا اللهم خذ بناصية قلوبنا اليك واجعلنا ممن توكل واعتمد في جميع اموره عليك عما

سير الصالحين

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که بروق احداق بصایر اولو الابصار از ملاحظهٔ
غایت آن عاجز؛ و ثنایی که افهام و عقول اهل دهور
و اعصار از مطالعهٔ نهایت آن قاصر حضرت وتابی را
که در عرصهٔ ملک عطا انباز ندارد؛ کریمی که فیض خزانهٔ
جود از متعطشان صحرای وجود باز ندارد؛ قدیمی که شهباز
بلند پرواز همت در طیران هوای بیدای وهمش پر
بینداخت؛ حکیمی که حاکم عقل روشن رایی بر بساط تقدیرش
سرمایهٔ تصرف و تدبیر درباخت؛ کریمی که فیض سحاب کرمش
خسایس بادیهٔ امکان را از رشاش جود حیات بخشید؛ لطیفی
که آثار هبوب نسیم لطفش انوار روح و صفا در اراضی
قلوب پاشید؛ عظیمی که مهابت سطوت جلالش قلهٔ قاف
جبروت را باشارهٔ کاف کن بشکافت؛ بدیعی که بمقتضای
صنعش خازنان خزانهٔ غیب بالکل حقایق از مکمن تعز
ملکوت بصحرای شهود بشتافت؛ جباری که صولت غیرتش
اساطین مسند قرب را در جاه طبیعت بقید هوا پابند ساخت

وتابی که رشحهٔ فضلش خاکیان را از خرابهٔ دار الهوان ابریزهٔ
خلعت مجسم بیاراست و صلوات بی حد و درود بی عد بر
سلطان بارگاه نبوت و خورشید فلک رسالت سید انبیا
و مهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت
او که سروران صفوف ولایة و صحابهٔ کرام او که نجوم طریق
هدایت اند باد و اما بعد این جواهر الفاظی است از الهامات
ربانی در بیان حقایق عرفانی و دقایق عیانی که شیخ
الکامل المحقق الصمدانی العارف المعروف بسید علی الهمدانی
روح الله روحه و دام لنا فتوحه بر اوراق مختلفه نوشته
بود از برای روندگان راه و طالبان درگاه آله آنرا جمع
کرد و ترتیب داد اضعف عباد الله و افقرهم برهان بن عبد الصمد
و این رساله را سیر الطالبین نام نهاد و امید بحضرت
صمدیت آنست که ببرکت روح آن بزرگوار این را سبب
سعادة جمع کننده و نویسنده و خواننده گرداند بمنّه و کرمه
انه قریب مجیب اکنون بدان ای حبیب لبیب که شرط
طالب صادق آنست که چون قدم همت در راه طلب نهد
و بخلعت انتباه محلی گردد و در دایرهٔ مریدان در آید تحقیق

تحقیق این معانی از خود طلب دارد و تشبیه صوری قناعت
نکند و قدم بر جادهٔ شریعت و آداب طریقت ثابت دارد
و هر لحظه و هر دم دل را بکحل تجدید توبه روشنی میدهد و شراب
اخلاص از جام صدق می کشد و تیغ غیرت بر سر نفس و هوا
میزند و بدوام مجاهدات در طی اطوار مقامات می کوشد
و ثمرات اعمال از آفت دیدن به پردهٔ کتمان می پوشد
تا از شر غوائل رعونت و دعوی محفوظ ماند و مردان عجب
و ریا راه دین و دریا راه دین برو نزنند و یقین داند که اگر
نزاهت و طهارت جمیع قدسیان ملأ اعلا صفت طالبی
گردد و عبادهٔ ثقلین در دیوان او ثبت شود پس چون خود را
با سگی برابر می نهد آن همه اساس خذلان و تخم بود از شیخ
ابو حفص حداد قدس سره نقلست که گفت سی سالست که عبادت
خود را دلیل شقاوت می بینم این شیوهٔ مبارزان راه و رستم مقبولان
درگاه است بیچاره آن شوربخت محروم که ازین دولت
بزرگی قناعت کرده اند و در بند غرور و پندار مانده و در تیهٔ
رسوم و عادات گرفتار شده و شطح طامات آلت مجلس ساخته
و لاف دعوی با فلاک رسانیده و ندانسته که این صفات

منافی رستگاری و منازع حضرة جباریست و ضعیف حقیر را
که با قادری عظیم کار افتاده بود که اگر جمیع ملائکه و انبیا را
بعدم محض برد کس را چون و چرا نرسد و اگر جمیع مرده و شیاطین را
خلعت اجتبا پوشاند یک ذره غبار خطا بر دامن عدلش
ننشیند بر کدام طاعت اعتماد کند یا بچه وسیلت قرار گیرد
و بچه روی ایمن گردد هزاران هزار جان پاک بر دور
دهور و اعصار درین بادیه بر باد بی نیازی دادند که کسی
باز نیامد و هزاران هزار دل در آتش این سودا سوخته
شد که ذرتی آواز نیامد فرد هر دم چه تو من هزار بی دل کشتم
کالوده نشد بخون کس انگشتم ای عزیز مرید صادق آنست
که اگر هر دم هزار جان بذل راه سازد و در هر قدم هزار علم از
طاعت برافرازد و در هر نفس آب ریاضت هزار طهارت
کند هر بذلی جاهلی و هر طاعتی بتی و هر ریاضتی زناری داند
فرد زاهدی خلوة نشینی پارسا بودم همی از همه بیزارم اکنون هرچه فرمایی شوم
ای عزیز کامل و غافل چون سگ را بینند دامن درچینند ولی
عارف را نیت تحقیر نفس بود و جاهل را توقیر فرد
گر برهمن حال من بیند براندازد زنخ زانکه چون من بی کنش را نسبت بت هم نیست

ای عزیز بدانک مرید صادق را از عبور منازل چاره نیست
وهر منزلی را بر سایر حقی است وسایر را از ثمرهٔ هر منزلی معنی
منزل اول شریعت است دوم طریقت سیم حقیقت شریعت
بستن جوارح است بقید احکام شرع وطریقت کشادن راه
دل است بحق وحقیقت حصول لطایف مواصلات وورود
حقایق مخاطبات است از راه دل چون رونده قدم
راه نهد در منزل شریعت هزاران هزار دام تعب وعنا در
راه او نهند ودر راه طریقت هزاران هزار اندوه وخوف
ورجا بر وکارند ودر راه حقیقت هزاران هزار مصیبت وبلا
بر وبارانند این همه چراست تا محق صادق از مبطل کاذب
ظاهر شود وآتش طلب از باد هوس بدید آید ودرد طلب
از رعونت دعوی ممیز گردد که مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَىٰ مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ
أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ
مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ نظم

دیرا کز غم عشقش سرموی خبر باشد ⁂ ز تشریف بلا دوست بروی صد اثر باشد
کسی کز غمزهٔ مستش چه زلف او پریشان شد ⁂ ز نام وننگ وکفر ودین بکلی بیخبر باشد

ای عزیز سرمایهٔ راه دین شریعت وتجارة بدان
طریقت وحصول ربح حقیقت چنانک سود حقیقت بی
تجارة طریقت صورة نبندد وتجارة طریقت بی سرمایهٔ
شریعت بحصول نپیوندد وقدم بر بساط قرب سلاطین
بی معرفت آداب خدمت موجب طرد وحرمان گردد
وشجرهٔ ریاضات جاهلانه ومجاهدات کورانه جز ریا
وعجب وغرور نبود واعمی راه بریرا نشاید وجاهل بی
ادب دوستی حق را درخور نیاید مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِيًّا جَاهِلًا چون
جهل سرهمه خواریهاست عزیز مطلق را با ذلیل احمق هیچ مناسبتی
نیست ای عزیز یکی از اداب این راه علو همت
طالب آنست که جیفهٔ دنیا بیش کافران اندازد ونعیم
عقبی نزل مؤمنان سازد وبا داغ درد هجران بریک
درگاه گدازد وبخلعت بلای محنت حرمان می نازد نظم

درد عشقت که دوای دل شوریدهٔ ماست ⁂ یک سرموی از آن هردو جهان ارزد وراست
از صفای غم تو بی بصر از چه خبر ⁂ قدر این تحفه کسی داند که از اهل صفاست

ای عزیز چون بنیت آدمی از سه جوهر مختلف ترکیب
یافته است نفس ودل وروح پس بمناسبت این جوهر مختلف

ترکیب یافته است نفس و دل و روح پس بمناسبت این
سه جوهر مختلف او را بر سه منزل عبور داده‌اند ملک و ملکوت
و جبروت و این سه عالم ممر طالب است و مقر و مرجع اصلی او
عالم چهارمست که آنرا لاهوت خوانند و او را سه دلیل داده‌اند
تا براهبری آن سه دلیل از مهالک این عالمها بگذرد و بعالم
اصلی باز رسد بدلیل شریعت از مهالک عالم ناسوت بگذرد
و بقوت طریقت از عقبات عالم ملکوت بگذرد و بکشتی
حقیقت از تلاطم امواج دریای جبروت بگذرد و در هر عالم
طالب را بزادی و توشهٔ حاجتست که بمدد آن از آن عالم
بعالم دیگر ترقی تواند کرد پس توشهٔ او در عالم ناسوت
انواع طاعات و اصناف مجاهداتست که آن سر و روح شریعت یعنی
و سالک بی استیفای مدد این معانی از این عالم ترقی نتواند
چون باداء حقوق این جمله قیام نماید مراتب این عالم را در زیر
قدم همت آرد و نفس بمقام دل رسد و صفت دل گیرد و از آنجا
بسرحد عالم ملکوت بگذرد پس از آنجا بتحصیل زاد آن عالم مشغول
شود از انواع طهارات و اصناف نزاهات از تزکیهٔ نفس
و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح که آن سر و روح طریقت است پس

چون

چون درین عالم این معنی بکمال رساند دل از غایت
صفا صفت روح گیرد و از ملکوت با وایل عالم جبروت
عروج کند و آنجا بتهیهٔ زاد منازل جبروتی مشغول گردد
چون محبت و شوق و وجد و سکر و وری و هیمان که آنجمله
سر و روح حقیقت است پس انوار این حقایق جناح
سایر کرده تا بقوت آن در فضای مراتب جبروتی
طیران میکند تا بافق لامکان که سرحد عالم لاهوتست
منتهی گردد و در بحر فنا غوطه خورد و کسوة وجود او محو شود
پس بجذبات عنایت او را بر ساحل بقا کشند و سر او را
خلعت حقانی پوشانند و از آلایش مزابل خاکی بآرایش
آرایکی پاکی رسانند بدایت صبح این دولت از مطلع سر
پیر راه روی نمودن گیرد و آثار نسیم آن در آینهٔ جان
مرید صادق ظاهر شود نظم گر ترا از دست پیر آید بدید
قفل دولت را کلید آید بدید مث ز آنکه عمیان درین دریا مرو
پیر باید راه را تنها مرو مث هر که شد در ظل صاحب دولتی
نبودش در راه هرگز خجلتی ای عزیز چنانکه گرسنه از
نان ناگزیر است و تشنه را از آب همچنین تشنگان بادیهٔ

طلب را از زلال نصایح و ارشاد شیخ کامل جان زیست
و گرسنگان خوان کرم از نوالهٔ پیر راه بی گزیر نیست و چون
نشو رضیع و شفاء مریض بی وجود ظئیر و طبیب متصور نمی شود
همچنین رضعای هاویهٔ احزان تا شیر تربیت از پستان
طریقت نچشند و در صفوف بالغان عرصهٔ ولایة نرسند
و ضعفاء امراض بعد و حرمان تا شربت هدایت از دست
عنایت طبیب هادی ننوشند خلعت صحت روح و صفا
بنپوشند و اگرچه هیچ پیر بقوت ولایت مرید را نتوانند کرد
اما طلسم گنجی که در باطن طالب مدفونست جز بتفوق ولایت
شیخ نتوان شکست ای عزیز چنانک طبیب حاذق
بمقتضاء معرفت ترکیب تریاق و معاجین از ادویهٔ مختلف کند
یکی دو مثقال و یکی سه مثقال تا سورة بعضی بضعف بعضی
شکسته شود و قوة بعضی جابر ضعف بعضی گردد و از امتزاج
این جمله اعتدال حاصل گردد همچنین حکماء دین که انبیا و اولیا اند
چون بنور نبوت و ولایت اختلاف مواد امراض روحانی
مشاهده کرده اند بجهت ازالت هر مرضی نوعی از طاعت
و ریاضت وضع کرده اند بل که چون از عناصر معنوی چون عدد
رکعات

رکعات و مقادیر زکوات و اوقات صوم و اوان ریاضات
و زمان مجاهدات تریاق روحانی ترکیب کرده اند تا
باستعمال آن کدورت عقاید مشوّشه و عقاید مکدّره شکسته
شود و از امتزاج آثار اعمال صحت اعتدال روی نماید
پس عاقل امتثال امر طبیب واجب داند تا از خطر امراض
مُفلجه و اسقام مهلکه نجاة یابد و بسعادة صحة صالحه فایز
گردد و هرکه بواسطهٔ غلبات شهوت در استیفای حظوظ
بر مخالفت امر حکیم اصرار نماید در تحصیل اسباب هلاک خود
کوشیده و در تقویت آلام و اسقام خود سعی کرده باشد
و حکیم از سود و زیان موافقت و مخالفت او مبرّا و منزّه
که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ای عزیز
چنانک حضرة صمدیت عزّ شأنه صاحب شرع را منصب
سروری و توقیع رهبری داد که لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
این قوم را هم بمنصب رهبری مخصوص گردانید
که وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و مدّعیان تیره روزگار
این طایفه را نشناسند بلکه از نصیحت و ارشاد ایشان
هراسند و جمال حال این قوم جز طالبان صادق نبینند

که اِنَّ لِلّهِ مَلائِکَةً یَسُوقُونَ الأَهْلَ اِلَی الأَهْلِ اگر مجموع حبوب
و اقوات در خانه ریزند و جمیع حیوانات را دران خانه کنند
هریک قوت خود ازان میان بشناسند که قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُنَاسٍ
مَشْرَبَهُمْ ای عزیز این نماز و روزه و صدقه که تو برسم
که تو از مادر و پدر دیده و آنرا طاعت تصور کرده نه طاعت
است طاعت حقیقی آنست که باشارهٔ صاحب دولتی کنی
که وَاِنْ تُطِیعُوهُ تَهْتَدُوا و این وقتی میسّر شود که بوسیلت
درد طلب بنصیحت هادی مشرّف گردی و هستی خود را بدو
تسلیم کنی چون مرده بیش غسال تا او ترا آب ولایت
از خباثت اجنبیت غسلی دهد و مس نفس ترا در بوتهٔ جور
وجفا بگدازد تا ازکدورهٔ خبائث اخلاق پاک شود و
چون پاک شد روش بنهایت رسید و نفس طیب مرید
مقبول جذبات عنایة شد که اِنَّ اللّهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا
طَیِّبًا تا اینجا در انوثت غفلت مانده بود و شهوت را
قبلهٔ خود کرده و رسم و عادت پرستیدن اینجا چون زنار
عادت برید و قبله بگردانید و قید دنیا و عقبی از پای همت
برداشت در صف مردان عَلَمِ عنایت برافراشت

ای عزیز استحقاق مرتبهٔ مقتدایی و اهلیت شیخی بتعلیم
ربانی ازین آیة مفهوم میگردد که فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا
آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا اول اختصاص
مقام عبدیت است تا از رق بشریت و شهود غیریت
آزاد نشود بندهٔ شرف تخصیص مِنْ عِبَادِنَا نتواند رسید
دوم استعداد قبول حقایق از فیوض کمالی بی واسطه
تا آینهٔ دل از غبار اوصاف ذمیمه مزکی نشود حصول
سعادة آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا میسّر نشود سیوم ادراک
رحمة از حضرت عندیت تا طلعت روح بزینت تَخَلَّقُوا
بِاَخْلَاقِ مزین و محلی نگردد لایق حضور بساط عندیت
نگردد چهارم تلقی و ارادات غیبی و اخذ علم لدنی
تا نقوش عقاید تقلیدی و رسوم علوم رسمی از لوح دل
محو نگردد بدولت تشریف وَعَلَّمْنَاهُ عِلْمًا نرسد و مع هذا مِنْ لَدُنَّا
جمیع اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده ملک باشد چنانکه
امام ائمة فرمود که بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الأَخْلَاقِ ای عزیز
اگرچه علوم علما سبب حل عقدها و مفتاح گشایش درهاست
اما چون سلطان وحدانیت مرکب ظهور در میدان فردانیت

راند ابواب علمای رسوم بسته ماند که اِنَّ المُحدَثَ اِذا قُرِنَ بِالقَدیمِ لَم یَبقَ لَهُ اَثَرٌ نظم یک شعر عین

عشق دوش بدیدار شد ∴ طاق طریقت بیافت عقل نگونسار شد
مرغ دلم همچو باد گرد دو عالم پرید ∴ هرچه نه آن عشق بود از همه بیزار شد
ماه رخا هر که دید زلف تو کافر بماند ∴ لیک هر آنکس که دید روی تو دیندار شد
یک شکن زلف تو وقت صبا حلقه زد ∴ جان خلایق چو مرغ جمله گرفتار شد
باز چو زلفی تو کرد بوالعجبی آشکار ∴ زاهد پشمینه پوش ساکن خمار شد
هر که ز دین گشته بود روی ترا چون بدید ∴ پای بدین در نهاد بر سر اقرار شد
هر که متوکشته بود حجة اسلام را ∴ چون سر زلف تو دید بر سر انکار شد
روی تو زلف تو کایهٔ دین است و بس ∴ روزن عطار گشت رهبر عطار شد

ای عزیز علمای رسوم علم از راه سمع کلام گیرند و فقرا از سمع الهام آن طایفه را علم در نطق ظاهر شود و این قوم را نطق در علم کم کرده زیور علوم ایشان عبارت نقاب جمال این معنی اشارت محل ظهور آن تصرف زبان منظر خلوت این صدر روضهٔ جنان مادهٔ آن حروف متناهی مطلع این ذات نامتناهی نطق زبان همه کس را دهند ولی نور عیان بهر خس ندهند علم که خواجه را بحرص و بخل خواند و تخم عجب و شهوت در دل رویاند

و بر در امیر و پادشاه دوانند محقق انرا دام شیطان و مادهٔ خذلان داند علم آنست که طالب کمال را از قید نفس و از سر هوا باز رهاند و جامهٔ وجود تایب را از ادناس اخلاق بهیمی و سبعی پاک گرداند و براق عزم سایر را از حضیض بشری بذروهٔ معالی ملکی رساند و سر عارف را در صدر بساط قرب نشاند شنیده باشی که ترسای پول سفیان ثوری بدید زنار ببند اخت و ایمان آورد امروز هزار قول علما وقت تو بتالی را از دکان بمسجد نمی تواند کرد این چیست آن قوة نتیجهٔ علم الهامیست و این سستی اثر نطق بی اعلامی آن تریاق محبت در جان دارد و این باد سخن بر سر زبان حاتم اصم از شقیق در مدت شانزده سال هشت مسئله بیش کسب نکرد ولی چون از برای دین بود مسامع جانها طالبان را از عطر آن پر بوی کرد و سیصد سال ازین حدیث گذشت هنوز آن بوی می شنید اینجا اگر چشم دلت بگشایند بدانی که نور عرفانی دیگر است و تشدق لسان دیگر ای عزیز طالبان راه را اقتدا بعلمای رسوم نشاید زیرا که آن طایفه اصحاب مذاهب اند و این قوم ارباب مشارب بود تحصیل علوم مذاهب از راه سمع

وصول اسرار مشارب از ینبوع قلب آن طلب قید کند این طلب
اطلاق آن مورث عقد است واین منتج حل فتنه ومدرس
بعلم بنای نجات می خواهد ورونده راه در آرزوی فنا میکاهد او
سخن می پرورد واین خاموشی او دریا دگرفت است واین در
فراموشی نظم عالم اگر بصورت اندر سجود باشد

عارف ز راه معنی غرق شهود باشد ∴ ابلیس خلق آنرا اگر در رکوع گیرد
هرکه که دید این را کارش سجود باشد ∴ گر سوز عشق داری دل در چراغ آن نه
کز راه آتشینت بر عرش دود باشد ∴ چون ره روان فدا کن بود و وجود در ره
کاینجا حجاب ره رو بود و وجود باشد ∴ تا از وجود سالک یکذره هست باقی
از طاعت و عبادة اورا چه سود باشد ∴ هر کو ز کون وزین فارغ نشد درین ره
نزدیک اهل معنی کی در وجود باشد ∴ در انتظار رویش پور حسن چو هر دم
بر مجمر فراغش دایم چه عود باشد ∴ گر صد هزار سالش مسکین بجان بجوید

وانگاه یابد او وایس زود رود باشد ای عزیز اهل ظاهر ایمان عقد
قلب دانند واهل تحقیق کشایش زیراکه آن قوم در خدمت
تعب بینند واین طایفه آسایش دشواری خلق پیش طالب
آسانست آنچه غافلان نزاد ونمود عارفان نزاد ما نیست
یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم

بیان

بیان می کند که تعلق مالوفات ومحبوبات ورعونت را
مال وجاه وشهوات همه بند راه است تا طالب این جمله بندها
از خود نگشاید طلعت ایمان جمال ننماید بیچاره که عاشق
وجود خود است واو را برگ آن کجا که از منصب خواجگی برخیزد
یا ملامت بسلامت خود لاف پارسایی ودعوی علم ومعرفة
خواجه بهر روز جاه بلند تر وعلم صید افراشته تر بیند ومیدان
سخن فراخ تر واستیلا بر خلق بیشتر جوید گاه بعلم خود را
بر عوام فضل نهد وگاه بمعرفت بر خواص ترجیح طلبد بهر روز
چراغ ایمان او بعواصف هوا تاریکتر میگردد وسخن او در
دقایق عبارات باریکتر می شود وباین بضاعت طمع وصول
بجوار قرب میدارد وبا لاف فرعونی بهر دم ازان حضرت
طلب عونی کند وبا خصایل بوجهلی دعوی مقام بوسهلی کند
ونداند که آن مقبولان اول دستها از خود کوتاه کردند
و در قدم اول نفس را قربان راه کردند ودامن همت از هر چه
لوث حدوث دارد پاک شستند وبا داغ ودرد نایافت
بر خاک نشستند واز ذکر غیر دوست خاموش گشتند وهر چه
جز اوست فراموش کردند گویندگان لال وشنوندگان

بی مقالان جاهل نمایان عاقل ناقص صورتان کامل ساکنان درکار و خطیران بی مقدار **ای عزیز** مرید صادق در قدم اول بلا بر عطا و رو بر قبول و محنت بر نعمت گزیند و در قدم دوم میان این حقایق دوی نه بیند مردم در ارتکاب معاصی امیدوار و او در اقامت طاعت ترسان بود از تأمل سود و زیان بیزار از اندیشهٔ زن و فرزند فارغ از اندوه دوست و دشمن مبرا از بند نام و ننگ آزاد نه از خود و خلق او را خبری نه از نام و نشان او را در میان خلق اثری و در روزهاش نالهٔ رنجوران و در شبهاش نوحهٔ مهجوران صفا نعیم او آتش درد فراق شفای آلام حالا آتش نایرهٔ سوز اشتیاق جز یاد و وفای دوست ~~جز یاد و وفای دوست~~ در دلش نگنجد دنیا و عقبی در نظرش ذرهٔ نسنجد شیدای تشنگان زلال کمال سودای شیفتگان خیال وصال فرح جهانیان بحصول راحت بود و سرور او بتضاعف سوز جراحت خلق در بند آنکه ده بیست شود و او در تدبیر آنکه نیست شود و کوشش همه از پی تحصیل مراد او بر بساط شهود از بند بود و نابود آزاد

نظم

نقد حیات خواهی جان کن فدای جانان ۞ گیتی دورهٔ عشق آیین مهربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف هر شام ۞ بر درگه جلالش آیند جان فشانان
آنان که زنگ هستی از لوح دل زدودند ۞ از جان نثور دارد دل در هوای آنان

ای عزیز اساس ایمان کلمهٔ توحید است و این کلمه متضمن دو اصل است تبرا و تولا موحد در لا اله از حق تبرا می کند و در الا الله بحق تولا می نماید پس هر که این بزبان گفت و سر او از غیر حق مبرا نگشته است این کلمه از وی دروغ بود و دروغ در شرع حرامست خاصه دروغ بر حق **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ** و ازینجاست که حضرت صمدیت مؤمنان را از ایمان اول بایمان دوم میخواند که **یا ایها امنوا آمنوا بالله** و از تصدیق حقیقت صدق میطلبد یعنی چون در مرتبهٔ اول تصدیق قول ما کردی در مرتبهٔ دوم حقیقت صدق بیش آر و نظر همت بر غیر ما مدار **ای عزیز** خاک خوار را چه دولت عالی تر از آنکه حضرة جبار او را بجوار قرب خواند و سفال صلصال را کدام سعادة بیشتر از آنکه حضرة ذو الجلال روزی پنج بار او را بمعراج وصال رساند **الصلوة معراج المؤمن** و بندهٔ ضعیف را چه شرف رفیع تر که حضرة لطیف روزی پنج بار رفرف راه قرب را بر در زاویهٔ عجز او فرستد و با این همه این مدبر خاکسار روی سعادت

می پیچانند و باد و بار غفلت خود را ازین دولت محروم میکردانند

ای عزیز حقیقت ایمان تعظیم جناب صمدیت است و ثمرهٔ تعظیم حیا و وفا و ثمرهٔ وفا قربت و ثمرهٔ قربت مشاهده و ثمرهٔ مشاهده معرفت و ثمرهٔ معرفت محبت و ثمرهٔ محبت فنا و ثمرهٔ فنا بقا پس هر جا که تعظیم نیست حیا نیست و هر جا که حیا نیست ایمان نیست

ای عزیز اهل ظاهر بر صورت حکم کنند و اهل باطن بر ذوق آنها عبارهٔ پوسته گزینند و اینها دل شکسته بینند گر کسی هیچ چند بلند بود آخر بر مردار نشیند باز هر چند پست رود جز صید زنده نه بیند هر که علم او از راه گذر محسوس است پوسته در تیه رؤیهٔ اسباب محبوس است آب حیوة علم آنست که از ینبوع اخلاص زاید لاجرم مخلص را از قید هوا راه خلاص کشاید نظم

اگر تو بر سر کوی پیشه دمی گذر یابی ... کنون ز غیب دو عالم بیک نظر یابی
کلید عقدهٔ ابواب بارگاه جلال ... توی اگر سر موی ز خود خبر یابی
چراغ مجلس روحانیان عالم قدس ... ز سوز تست که از شمع جان اثر یابی

ای عزیز تفاوت اقدام رجال و تباین ارباب کمال انهایة نیست که اَلنَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ کانها اگر چه بظاهر یکسان نماید اما از یکی یاقوت و از یکی زر و از یکی لعل و از یکی آهن آید همچنین اشخاص افراد وجود همه احدانی اسرار ربوبیت است هر جسمی مطلع سری و هر شخصی مظهر حکمی و هر عینی مشهد امری که نه در وعاء عقول گنجد و نه میزان افهام آنرا برسنجد بعضی بندهٔ نفس و اسیر هوا بعضی در بند دام و دانهٔ دنیا بعضی فریفتهٔ نعیم عقبی قومی سر دفتر غوغا طایفهٔ تا به بادیهٔ سودا یکی در بند شقا و ادبار یکی سرهنگ بارگاه اسرار یکی بتیه خذلان بسته یکی در مسند عرفان نشسته گرد ادبار آن قوم عالیان خطیر را در غبار مذلت نشانند یمن اقبال این طایفه طالبان حقیر را بجناب عزت رسانند

نظم
قومی که دل بمجلس جانان همی برند ... اقبال مایه ایست که ایشان همی برند
جان می برند تحفه بنزد یک یار خویش ... خرما ببصره زیره بکرمان همی برند
جان را در آن دیار چه قیمت بود و لیک ... سهلست چون به پیش کریمان همی برند
دل بر گرفته اند ازین خاکدان چه خضر ... تا ره بسوی چشمهٔ حیوان همی برند
هان ای حمام بندهٔ مستان عشق شو ... کایشان ره بمجلس سلطان همی برند

ای عزیز یکی از اسرار این حضرة سر ولایتست که آن جز بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب بظهور نرسد و جمال ولایت در عالم عقل و معقول رخ ننماید چه اگر ظهور سر این معنی جایز بودی

متبوع از مخذول ممیز بودی پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا
کرد که جوهر ولایت در صدف خمول نهد و بدریای ابتلا اندازد
تا طالبان جان باز و عاشقان تن گداز از سر قدم سازند و در
قعر دریای جان ستان سیر کنند یا گوهر مقصود افسر سازند
یا بود و نابود در بازند نظم با تیغ فراق چه باشیم هم عنان
سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر   پای مراد بر سر گردون همی زنیم
یا در پی مراد چه مردان نهیم سر ای عزیز ولی در لغت بمعنی
قربت بود و بمعنی ناصر هم بود پس اگر فعیل بمعنی فاعل داری
مبالغهٔ فاعل باشد و این صاحب مجاهدات تامه است و اگر
فعیل بمعنی مفعول بود عبارت بود از محل قابل تتابع احسان
و افضال الهی را از انعام دینی و کمالات معنوی که سبب
تطهیر بواطن ایشان گردد و از آفات نفسانی و ادناس تبعات
جسمانی تا همت ایشان جز وی نبود و انسشان جز با وی نبود
اگرچه معتزله تخصیص فردی از افراد اهل ایمان بر دیگران روا
ندارند و حشویه بتخصیص این معنی در ازمنهٔ ماضیه جایز دارند ولی
انقراض آن در حال و استقبال اعتقاد کنند اما بدلائل نقلی
و کشفی وجود آن صاحب دولتان تا انقراض نوع انسان

ثابتست و بدانکه معتزله انکار کرامات می کنند مگر در امری که
مطیع و عاصی را در آن اشتراک بود چون اجابت دعا و شبههٔ
ایشان از دو وجه است اول آنکه چنانکه کفر موجب عداوتست
ایمان مورث ولایتست پس اگر ولایت مقتضی کرامات
بودی بایستی که این معنی جمیع اهل ایمان را شامل بودی دوم
آنکه معجزه و کرامات هر دو خارق عادتند از یک قبیل
بود و آن حجت نبوت ثبوت نبوتست و ظهور آن از غیر نبی
موجب شبههٔ صحت نبوت گردد و جواب اول آنست که ولایت را
عمومی و خصوصیت و کرامات بشارت خواص است و جواب
دوم آنست که این شبهه وقتی بودی که ولی تابع نبی نبودی
در قول و فعل چون ولی تابع بود کرامت تابع مؤید گردد
معجزهٔ متبوع بود جمعی که تصور کرده اند که معرفت ولایت
مقتضی امن است و امن از عاقبت غیر جایز داشته اند
غلط است زیرا چه معرفت مؤمن بایمان خود مقتضی امن
نیست همچنین معرفت ولی بولایت مقتضی نبود و شاید
که بواسطهٔ صحت حال حق جل و علا بعضی با من عاقبت
شناکر داند چنانچه عشرهٔ مبشره را بود و آن ایشان از زبان

نداشت اما سکون با کرامات علامت مکر و استدراج است
و راکن آن ممکور و مخدوع و اهل تحقیق گفته اند که هر کسی را
بتی است و بت عارف کرامات است و میل عارف بدان
سبب حجاب و عزل و تبرا ازان سبب قرب و وصل است
و چون ولی بمعنی دوستیست و حقیقة ولایة دوستی است
و علامت صحت دوستی اعراض است از غیر دوست و اقبال
و اعراض ضد اند و التفات بکرامات اعراض است از
حضرت صمدیت پس معرض ولایت را نشاید ای عزیز
اولیا در حال سکر از خود و خلق مسلوب اند زیرا که نظر
بخلق مورث ریاست و نظر بخود موجب عجب و هوا حاصل
مدح و ذم و هر دو مکدر وقت و ثمرهٔ عجب کبر و غرور و هر دو
مورث سخط و مقت و این معانی خصایص ارباب غرور است
و از حقیقة ولایت دور و مخ طاعت اهل قرب استغراق
سر عابد است در شهود کبریاء معبود و ذهول شعور شاهد
از تصاریف امور کونی بملاحظهٔ جمال مشهود و در حال صحو وجود
صفات بشری در ایشان در آفاق آن محفوظ است چه عدم
ناشایست از ایشان نه نتیجهٔ ناباییست است بلکه امتناع از نیل

اعراض با تهیهٔ اسباب و ثبوت خواست علامة مهارت
اصفیاست و جلالت ثواب و جزا بقدر عظم بلا بود نه بینی که
حیلت ملایکه چون عاری بود از آلات و اسباب مخالفت
ایشان از امکان ترقی و امید ثواب نیست اگر آنچه مالوف
عام است همان مالوف خاص است اما آن را خواست مقدم
بر امر و این را امر مقدم خواستست ای عزیز هر کرا نادی
عنایت آنجا نواخته است اینجا شحنهٔ هدایت همه اسباب
سعادة او ساخته و همه مشکلها بروی آسان گردانیده و جولان
سر او را بی مانعی بستهٔ عالم عرفان رسانیده کار این درگاه
بی علتست یکی را در بستان فضل تاج لطف بر سر نهد و یکی را
در زندان عدل داغ قهر بر جان یکی را بغمزهٔ جمال نوازد
و یکی را بکرشمهٔ جلال که از د از خاک ذلیل آوازهٔ اصطفا
بر ارد و صدر صفهٔ ملکوت رفیع را بذل سلسلهٔ لعنت در آرد
اگر کار آن حضرت با این مشتی خاک نه برحمت بودی این
خاکیان بی مقدار را کجا زهرهٔ یاد آن حضرة بودی سودای
این مستی از خم خانهٔ تجهم برخواست لاجرم آثار رخسار آن
شراب در آیینهٔ تجنبوه نه هویداست ای عزیز علمای رسوم را

در حقیقت محبت اختلافست بعضی برانند که چون محبت
حق در کتاب وارد است گویند که محبة میل نفس است با جنس
و اطلاق این صفت بر قدیم روا ندارند و از ابتوفیق و بهراتحقیق
تاویل کنند اما مذهب ارباب قلوب و اهل کشف و شهود
آنست که حضرة صمدیت را صفتی است که بدان صفت اولیا
خود را دوست دارد و اولیاء او آن حضرت را بدان صفت
دوست دارند و بوسیلت آن صفت از آفت اختلاف
معصوم مانند و باحوال سنیه و مقامات رفیعه مکرم گردند و هم
خود را از التفات اغیار بکسلانند و جوهر ذاة خود را قابل
عنایت ازلی گردانند و در طلب رضاء محبوب بیقرار گردند
و یاد دوست را قوة مرغ روح سازند و جمله مالوفات
و محبوبات فراموش کنند و از صحبت اهل روزگار مستوحش
گردند و احکام محبت را طوق جان سازند وَمَا دُمْتُ حَیًّا
لَسْتُ أَنْسَی وُدَّکُمْ ۞ وَلَوْ کُنْتُ مَیْتًا وَالْعِظَامُ رَمِیمٌ وجمعی
عشق بنده بر جناب پروردگاری ندارند و گویند که عشق
تجاوز محبة است از حد و این معنی در ذات متعالیه متصور
نیست چه آن ذاة نامتناهی و نامحدود است اما بعضی از ارباب

تحقیق این معنی مستحسن داشته اند و محقق کرده که هر چیزی
را غایتی است که چون از آن تجاوز کند نامی دیگر گیرد چنین
سالک در بدایت حال چون بطاعت بدنی مشغول گردد
او را درین مرتبه عابد نامند پس چون معاملهٔ وی بعالم
عقل و معقول رسد او را عاقل خوانند و چون ذهن بلوازم
علم و معلوم گمارد عالم گویند و چون بدقایق آفات نفسانی
و حقایق صفات نفسانی آشنا گردد عارف خوانند
و چون از شواغل قلبی و سری اعراض کند زاهد گویند و چون
با ذکر محبوب آرام گیرد محب گویند و چون آثار محبت
بسویدای دل رسد خلیل گویند و چون در فناء خود قدم نهد
و رخت هستی بآتش شوق بسوزد عاشق خوانند اینجا از
حد خیال و اوهام رخت بر بندد و از ولایت عقل و معقول
بگذرد و بصفتی از صفات الهیة متصف شود نظم

دوشم بگوش هوش در آمد صدای عشق ۞ کای بیخبر ز لذة درد و دوای عشق
دل پاک کن ز غیر گرت عشق در خور است ۞ تا دیگری در او ننشیند بجای عشق
بیگانه گشتم از خود و آزاد از دو کون ۞ رفتم برون ز خود بسوی خلوت سرای عشق
با صد هزار ناز مرا یار بار داد ۞ در پیشگاه حضرة بهجت فزای عشق

در بزم قرب خویش همی دادیم مدام :: از جام روح پرور انده زوای عشق
از تاب آفتاب تجلی روی تو :: چون ذره بیقرار شدم در هوای عشق
باقی بعشق گشتم و فانی بذات خود :: ای جنید افنای من اندر بقای عشق
اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی :: ای بوسعید نیست جز این منتهای عشق

ای عزیز نهایت این راه فناست و ثمرهٔ فنا بقا چون طالب دیده از بود و نابود بر بندد و حقیقت مطلوب بتر او پیوندد پس هر دو عالم در حوصلهٔ او ذره‌ای نسنجد وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ در جنت افعال هر چه خواهد یابد و در جنهٔ صفات هر چه یابد خواهد چون خورشید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ از مطلع ذات بتافت اینجا سایهٔ رانه خواست ماند و نه یافت ای عزیز خواست بند راه سالکانست و نتیجهٔ تصور هم طالبان هر که خواست امید ترقی از و برخواست اگرچه بر بساط انس هرچه خواهند دهند اما داغ خسران خست بر جبین خواهند کان نهند کحل ما زاغ زیب دیدهٔ عارفانست لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَأَبَرَّهُ بیان حال ایشانست چون لو حرف امتناع است دالست بر آنکه عارف را از خواست فراغ است ای عزیز همت طالب آنست که از خود بدر آید و خانه و خواست وا پس گذارد و چون از بند

خود

خود جست و از بلا و ارادات رست بدروازهٔ سعادت رسید که آنرا تقوی خوانند تقی آنست که جامهٔ وجود خود را از آلایش صفات بشری وقایه تواند کرد و بمصقلهٔ صدق زنگ شرک از آیینهٔ دل تواند سترد و شرک سالکان تعلق اسباب و رویت وسایط است و هر نفس که امروز با دو نفس این شرک مردار است فردا آتش دوزخ را بدو کار است چون طالب در قدم اول از خود باز رست سلسلهٔ همهٔ کاینات از و گسست زیرا که تعلق تبع وجود است چون وجود نماند بتبعیت برخاست پس آشنایی شخص با خود اساس سد بی دولتی است و طلب مراد و اصل بند بدبختی

نظم

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز :: ور تجلی جمال یار خواهی جان گداز
تن چو زندانست و جانت بند راه جان جان :: جان جان گر بایدت با بند و با زندان بساز
هر چه غیر اوست دشمن دان تو اندر راه دوست :: در حضور دشمنان با دوست نتوان زد سخن

ای عزیز مرید صادق در راه طلب بقدم همت سیر کند چون مرکب همت قوی بود همه دشوارها آسان ببیند و همه صعوبتها در نظر همتش سهل نماید و صعب ترین عقبه درین راه قطع علایق است چون طالب با محنت بی کسی و بی چیزی الفت گیرد و وحشت

مذلت و خواری از راه دلش برخیزد و از پس پردهٔ خواست
و ناخواست دور شود و از عالم زندگی صوری غایب شود و عالم
اموات شهادت او گردد و پس دنیا آخرت او شود و آخرت
دنیای او گردد و چون آن جهانی شد احوال آن عالم مشاهده
کند و اگر چه بصورت با خلق باشد بمعنی آن جهانی بود و از آن
طایفه باشد که اَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ فِي الْآخِرَةِ تا
اینجا بندهٔ فرمان بود اینجا مطیع ارادت گردد و چون خلق
در سایهٔ لطف گریزند او علف جان بخش بهمه صفتان ریزد
هر جا که ارادت بیند در حلقهٔ آن در آویزد و بامید نعیم و بیم جحیم
از آستانهٔ دوست بر نخیزد نظم ارباب ذوق در غم تو آرمیده‌اند
وز شادی نعیم دو عالم رمیده‌اند   حوران خلد را به پشیزی نمی خرند
تا از صفات حسن تو رمزی شنیده‌اند ای عزیز ولی نه هر ناشسته
روی بدین مقام رسد و نه هر بوالهوسی را این دولت دست دهد
در عالمی این خلعت بیکی دهند و در عصری این تاج کرامت بر سر یکی
نهند از شیخ احمد عبد الغفار قدس سره شنیدم که می گفت که
هفتاد سالست که آرزوی آن دارم که مریدی بینم و نه دیدم نظم
سالها باید که تا یک بندهٔ صاحب کمال   مادر دهرش برون آرد چو در از درج کن

قرنها باید که تا یک نفس قدسی ز نظر   یابد از حق تا بگوید خلق را کن یا مکن
ای عزیز وارثان آثار نبوت خازنان اسرار ولایتند
که چون از خطهٔ مجلس عنایت و ذروهٔ منصب هدایت وَإِنَّكَ لَتَهْدِي
إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بمقتضای وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ
وَبِهِ يَعْدِلُونَ حظی وافر و نصیبی کامل یافته آفتاب عنایت از
افلاک هدایت بر جانهای ایشان تافته سکان ملاء اعلا کوس
دولت ایشان بر طارم علوی زده علم مقتدایی بدست همت
گرفته خط غیرت بر حروف اغیار کشیده در مقعد صدق بر مسند
تفویض تکیه زده انوار یقین شعار خود کرده آثار اسرار تمکین
دثار او گشته ملاحظهٔ عکوس جمال و مصادمهٔ کاوس احوال
این کاملان بی مثال چه طالبان ذروهٔ کمال و تشنگان بادیهٔ
وصال نتوانند کرد که إِنَّ لِلَّهِ مَلَائِكَةً يَسُوقُ الْأَهْلَ إِلَى الْأَهْلِ
زغن سیرتان جیفهٔ دنیا جز بر مرداری ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
ننشیند و هما همتان هوا هویت جز اشارت قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ
نه بینند قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ نظم
شنگولیان که راه قلندر همی روند   در آتش بلا چو سمندر همی روند
غواص گشته تا بکف آرند در درد   در بحر بیخودی ز ره سر همی روند

در جست و جوی یار تگ و پوی وهای هوی :. با وهم تیز گام برابر همی روند
نی پی و دو بال ساخته از فقر و از فنا :. از غیب غیب غیب وز اثر فنی روند
کاینند مرد کار و دیگر کار و خر شمار :. عیسی گذاشته زد و می خر همی روند
ای عزیز تا تاج این کرامت که بنهاد وند تا در کنج وحدت
بر روی اقبال کرکشاوند و چون معلوم کردی که آلودگان نجاست
شرک را بجناب کبریا راه نیست و نفحات اسحار وصال و نفحات
اسرار بارگاه جلال چون از بوادی کرم و مهب غیب قدم وزیدن
گیرد جز بر ساحات قلوب طاهره و نفوس زاکیه گذر نسازد که
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ای عزیز بدانکه رونده تا کمال گردش
حاصل نکند و بعالم دل نرسد نسبت او با دم درست نگردد و چون
بعالم دل رسید گردش تمام شد و آغاز روش پیدا آمد درین
حال هر چه بدو رسد او نیز بگردد و آنکه گویند که بر دست فلان
کس شراب شربت شد درین مقام بود و این کسی را شاید که در ملک
سلطان تصرف کند و اگر این را از شرع مثالی خواهی بشنو در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد پرسید
که روا باشد که در رمضان تقبیل زوجهٔ خود کنم گفت نی پس
پیری آمد و همچنین سوال کرد رخصت فرمود اعتماد بر ضعف شهوة

وی اینجا معلوم شده که احکام شرع بحسب احوال تغییر می پذیرد
و این چنانست که کسی بتبع کرامات بر آب تواند رفت
دیگری پر پی او برود و غرق گردد و آنکه رسول علیه السلام
فرموده که إِذَا أَحَبَّ اللهُ عَبْدًا لَمْ يَضُرَّهُ ذَنْبٌ درین مقام
بوده که معاصی عوام در مقام ایشان حکم گیرد زیرا که قیود تکالیف
در مقام نفس است و صاحب این حال در مقام دل است
و چون صاحب دل متمکن شود نتایج حال او در جملهٔ اعضا
و جوارح اثر کند و همه وجود او حکم دل گیرد و باشد که نتیجهٔ این
حال در جامه نیز اثر کند و ازینجا بود که رسول علیه السلام
در حجة الوداع حلق کرد فرمود تا از ابر صحابه قسمت کردند
و پیراهن خود را بالتماس عبد الله بن ابی داد تا بدان دفن
کردند و فرموده که تا تاری ازان باقی مشایخ پوشند یا بجای
ایشان تبرک نمایند ازینجاست و معتقد اکسی را توان گفت
که درین مقام بود این طایفه خلفاء مقام نبوت اند ای عزیز
بدانکه سالک راه حق تا کمال تبدیل حاصل نکند از حقیقت
دل بوئی نیابد و تا دل بدست نیارد بعالم ملکوت راه نیابد
و تا لذة شراب انس از اقداح اسرار ملکوتی نچشد بحقیقت آدم

وآدمیت نرسد زیرا که آدمی را صورتیست وحقیقتی هر که از
مادر صوری زاد بصورت آدم رسید اما تا از مادر طبیعت نزاید
بحقیقت آدمیت نرسد ونشان زادن از مادر طبیعت آنست که
امور واحوال او عکس امور واحوال خلق گردد عزت وشادی وراحت
ونعمت خلق ذل واندوه وشدت ومحنت او گردد وخواری
ومحنت که مهروب جهانیانست مطلوب او شود وچون از رسوم
وعادات خلق منسلخ گردید ورمد عقاید تقلیدی از دیدهٔ دل
او برخواست سرّ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ مشاهده افتد
بسیار بود که احکام شرع درحق صاحب این مقام قلب گردد
ومعاصی عامه درحق این قوم رنگ مباح گیرد ومکروهات اینجا
صورت مندوبات پذیرد أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
چون قیود تکالیف درمقام نفس است واین کس از عالم نفس
مرده است وبحشر ملکوت که عالم دل است زنده گشته واز ملوثات
گسسته وبمحبت حقیقی پیوسته إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا لَمْ يَضُرَّهُ ذَنْبٌ
زیرا که احکام چنانچه بحسب مقتضاء ازمنه وامکنه قابل تبدیل
وتغیر می شود بحسب احوال اشخاص واعیان هم تغیر می پذیرد
چنانچه تبدیل زوجه واکل کفارة وحدیث جاریه وغیره پس

اگر صاحب این حال مغلوب حال بود سطوت ورود وی بظهور
رساند وعلامت صحت این حال ظهور تصرفات واجابت
دعوت وانواع خرق عوائد بود واین کس مقتدایی را نشاید
زیرا که کمال عرفان نیافته است واشعهٔ آفتاب غیرت
از مطلع وحدت برجان او نتافته اما عارف کامل اگرچه
ظاهر وباطن او بتتابع احکام احوال متاثر می گردد ولیکن
بقوت تمکین وتائید انوار یقین با سطوة ورود احوال
مقاومت می تواند نمود وغبار اختلاف اهل ظاهر از آینهٔ
افعال واحوال خود زدوده وهر لحظه دریاهای اسرار از عیون
فیوض برسر او می بارد واو حرکات وسکنات خود را با ظاهر
احکام مستقیم میدارد وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ
تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ همگی جوارح واعضاء او رنگ دل گرفته
واو جمال خورشید این حال بگل گرفته ومقام وجامهٔ
این قوم فرجهای دهد واز جامه وپوشش این طایفه راکه
سعادت کوشش دهد نظم بنوح رباح الانس من شیابهم
عند القدوم بقرب العهد بالدار ای عزیز سخن مرید چند است
که در او طلب روی نماید چون این معنی روی نمود این درد

خود را بر مرید شود و او را از طلب غیر باز دارد تا بهمگی
روی بمطلوب آرد و چون جمال محبوب را نهایت نیست
او را زیبد که هر دم هزار آینه باشد اما چون حوصلهٔ
محب تنگ است تا همگی آینهٔ خود متوجه حقیقت مجسم نگرداند
از سر اسرار بجوید حرفی نخواند چه آفتاب بحسب نعت
ذات خود بهمه جهان برسد اما تا روزن خانه روی در
آفتاب نیارد از شعاع او نصیبی نیابد ای عزیز شرط
طالب آنست که اندوه نایافت شعار خود سازد و از
درد طلب خالی نباشد و از کثرت فترة نومید نشود چه جولان
عقول ملکی و طیران همی بشر را به پیرامن فضای عنایت
راه نیست چون باد بی نیازی از جناب کبریایی وزیدن
گیرد طالب جان باز را خلعت اصطناع بخشد و عالم نامدار
را در سلک سکان کشد لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ و با این همه اشارة
يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ بشارت می دهد که مراد از ایجاد مراتب
وجود تطهیر و اسعاد طالبانست نه شقاوة و ابعاد که خَلَقْتُكُمْ
لِتَرْبَحُوا عَلَيَّ لَا لِأَرْبَحَ عَلَيْكُمْ قَالَ بَعْضُهُمْ حِكْمَةُ مَعَاصِينَا فِي
الْأَزَلِ مَا مَنَعَهُ عَنْ إِيجَادِنَا فَمَعَاصِينَا كَيْفَ يَمْنَعُهُ عَنْ تَطْهِيرِهِ

بِالْعَفْوِ نظم

مشو ای عاصی بیچاره نومید — که چون پیدا شود اشراق خورشید
کسی کو برهنه است افتاده در راه — برو به تابد این خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک — گنه کاران برند این گوی چالاک

ای عزیز هر چند از تلویث
خباثت و نجس آلایش لایق این درگاه نه و از قبح ضمایر
و خبث سرایر در خور این بارگاه نه نومید مباش که چون
نسیم عنایت از هوای کرم وزیدن گیرد سحرهٔ فرعون را
امنّا با هرون گرداند و سنگ طور را مهبط نور سازد
و کلب مردار قلب اسرار گردد ای عزیز چون ملایکه
زبان طعن دراز کردند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ
يَسْفِكُ الدِّمَاءَ خطاب بچون در رسید که این هیأت
خاکی اگر در قید سبوحی بر شما عرضه کنیم رد کنید و اگر او را
بطهارت و نزاهت ملکی بها کنیم مخرید شما پای همت
در دامن مقام معلوم خود کشید که ما را با این مجموعهٔ خاکی
کارهاست که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ای عزیز اگر آدم را
بسبب خوردن گندم از بهشت بیرون کرد فردا صد هزار
صاحب کبیره در بهشت درخواهد آورد و اگر آدم را بعلت

گناه از جنت بیرون آورد محمد را بجرم از بساط قرب
او اونی باز آورد ای عزیز قبح آلایش عاصیان مشاطهٔ
جمال لطف یانست و ذلت و افلاس محتاجان زیور کمال
کریمانست یاد در دو جهان برین درگاه به از تشریف خلعت
هر پادشاه ملازم این درگاه را با عدم استعداد اگر چه از اسرار
تجلیات معنوی رنگی نبود باری از ملازمتش ننگی نبود
بلکه اگر بشارة یحبهم نبودی اشارت یحبونه کس نشنودی
اگر داری لب بدوز و مگوی و اگر نداری چشم بدوز و بجوی
دردنا یافت به از عجب یافت دردی که آن مورث
عطا و نوال بود به از عجبی که موجب بلا و زوال بود آنجا
که سدهٔ فلک اوج جلال و انس مجلس وصال است نقطهٔ
ظلومی و جهولی خال جمال اهل کمالست اگر ادناس ادبار جانیان
بی مقدار نیستی تلاطم امواج بحار رحمت برای کیستی اگر باعث عیب
نخواستی معیوب را بزیور وجود نیاراستی عدل شحنهٔ
کونست و فضل ممد عون نظر عدل کار خلق سازد و آفتاب
فضل سیئات گدازد چون داد بی علتست نومید برا روی نیست چون
کار بعنایت است زاهد مغرور را ازین قدح بوی نیست چون

عرصهٔ قهر و میدان کبر و مبارزان نخوت بر مستوران
زاویهٔ عدم رشک برند که لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّداً
و چون نسمات اسحار لطف روان گردد و موران ضعیف
سروری کنند که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ای عزیز
لذات عاشقان در سموم قهر بیشتر از سرور عیش غافلان
در سایهٔ لطف زیراکه آن قوم در آینهٔ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا
شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ نور وصال را در ظلمت فراق می بینند
و در لذت قرب الم بعد مشاهده میکنند و ازینجا گفته اند
که عاشقان را همایکی جو زان خوشتر از جوار مسروران
چه قدر سور نوحه مصیبت زدگان دانند ای عزیز
مرید صادق باید که از هر طامی حظی بر دارد و هر وجودی را
حضری انگارد و دست نیاز بر در هر دل دراز کند نتوان
دانست که قفل این دولت بکدام کلید بگشاید و اقبال
ابر سعادة از مطلع کدام صاحب جمال همت نماید ای عزیز
سرمایهٔ این دولت جست و جویست و مفتاح آن گفت
و گوی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ
نظم حق در کلام خویش انبای سید رسل اسکت نگفته است همه گفته است قلا

گر عارف فصیح سخن گوی نیستی :. یکدل فدای وان چو خدا جوی نیستی

ای عزیز پیشوایان منهج هدایت و سابقان عرصهٔ ولایت
مردمانرا بمحبت ملک حقیقی دعوت کنند و بیماران عماء غفلت را
از نعمت برگذار و دولت ناپایدار بنعیم ابدی و سعادت سرمدی
خوانند پس شیطان خلق را بوساوس و اضلال از محنت فوتی سازد
و بر خازف دنیا مشغول میگرداند و حضرت صمدیت بمغفرت و عنایت
بملک عظیم و نعیم میخواند اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ
وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا و غرض ملعون آنست که خلق را
بمشغولی و غرور دنیوی از سعادت اخروی و دولت باقی محروم
گرداند زیرا که دنیا و آخرة ضد انند که هرگز باهم جمع نشوند و کلام
ربانی شاهد این معنیست که مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ
نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ الآیه اگر آن ملعون دانستی که نعمت و دولة
دنیا را بقایی هست چنانکه در سعادة اخروی حسد میکند و خلق را
ازان محروم میگرداند در نعمت دنیاوی هم حسد بردی و بجمله
خلق را ازان هم محروم گردانیدی ولی چون میداند که مشغولی
این دولت زایل از دولت ابدی محروم میکند و این نیز بعد از
روزی چند زایل خواهد شد و با آنکه قابل زوال و فناست

هیچ ساعتی از آفتی و حادثهٔ خالی نیست و هرچه در دست خوابی
و خیالی بیش نیست پس هر که را از عقل و کیاست بهره بود بخواب
مغرور نگردد و هر که ذرهٔ نور فراست دارد بخیال فریفته نشود نظم

ای بدنیا بی سر و پا آمده :. باد در کف خاک پیما آمده
گر همه عالم شوندت زیر دست :. مینخواهی رفت جز خاکی بدست
نامرادی و مراد این جهان :. چون بجنبی بگذرد در یک زمان
چون جهان می بگذرد بگذر تو نیز :. ترک او گیر و در و مگذر تو نیز
زانکه هر چیزی که او پاینده نیست :. هر که دل بندد در و دل زنده نیست

ای عزیز حق جل و علا درین آیهٔ کریم و کلام قدیم که اِعْلَمُوا
اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ
تَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ الآیه تنبیه میفرماید
بندگان خود را تا عاقلان مقبول و غافلان مخذول بسراب
دولت نمای مردار فانی دنیا ننازند میفرماید که بحقیقت بدانند
ای بندگان که زندگانی دنیا بازیچه است مشغول کننده و فریبنده
که بندگان حضرت صمدیت ما را از راه سعادة باز میدارد و دوستی
مال و جاه را بند راه مسافران عالم بقا می سازد و سرمایهٔ عمر
عزیز خلق را در لهو و بیهوده حرص و هوای اندازد و از تحصیل لذة

جاودانی وکسب سعادة آن جهانی محروم میگرداند پس فرمود
که مثال زندگانی اهل دنیا همچنانست که بارانی بر زمین بارد
وآن زمین سبز شود والوان گلها در وی شکفته می شود وجمعی
از احمقان بی کیاست بدان سبزی فریفته شوند وبدان شادی
کنند وبدان مباهات وبزرگی نمایند بعد از روزی چند آن جمله زرد
وخشک گردد وباد خزیف آنرا از بیخ برکند وخاک گرداند وازان
گل وریاحین آثار نماند وآن احمقانرا بر خاک حسرت نشاند نظم

تا نیفشانی درین ره دامن جان از جهان — از جهانی جان نیابی فیضی اندر سر جان
گر زنی بر سنه پای هوی یکدم قدم — از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان

ای عزیز حضرت صمدیت جلت عظمته در ضمن این آیت
عظیم وخطاب کریم که یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ
السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ تنبیه میفرماید غافلان تیه ضلالت وتایهان
بیدا جهالت را تا مرده دلان مقبرهٔ جهالت از خواب غفلت
بیدار شوند وفسردگان طبیعت از خوف این خطر در کار شوند ونمود
که فرزند آدم را هولی در پیش است که از هیبت آن هول آسمانها
شکافته شود واز مهابت این ساعة کوهها چون ابر در هوا روان
گردد وآفتاب وماه از خطر آن روز سیاه شود ومادر مهربان فرزند

عزیز خودرا فراموش کند وبرادر از برادر بیزار شود وفرزند
خصم پدر گردد وعاشق از معشوق تبرا کند ومتبوع از تابع فرار
جوید وحاکم از محکوم خلاص طلبد جاه ومال چاه وبال گردد
وسلطنت وپادشاهی سلاسل واغلال شود نی گنج ولشکر دست
گیرد ونه شوکت وحشمت فریاد رسد نه قوت ومردانگی سود
دارد ونه عقل وفرزانگی سبب نجاة گردد واز هول آن خطر
عظیم نجاة کسی یابد که درراه رضاء حضرت صمدیت قدم همت
بر سر هوای خود زند وکسوت وجود خودرا از اوساخ معاصی
وادناس آثام بآب انابة وصابون توبه غسلی دهد وجناح
روح قدسی را از بند دام کام نام دنیوی خلاص دهد نَسْأَلُ اللّٰهَ

الْکَرِیمَ الْمَنَّانَ أَنْ یُنْجِیَنَا نِکَایَةَ النَّفْسِ وَغَوَائِلَ
الدُّنْیَا کَمَا أَرَاهَا عِبَادَهُ الصَّالِحِینَ بِفَضْلِهِ
وَرَحْمَتِهِ إِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
وَحْدَهُ وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ
الْهُدَی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا نامتناهی حضرت حکیمی را که حقایق آثار تریاق توبه را
سبب شفای بیماران سموم معاصی گردانید کریمی که
بمقتضای رجوع تشنگان بادیهٔ غفلت را بعین الحیوة رضا و رحمت
رسانید رحیمی که کمال رافتش اثقال اغلال اوزار از
رقاب گرفتاران بادیهٔ عجاب برداشت حلیمی که هزاران
فضایح اعمال و قبایح اقوال از جانیان بدکردار و عاصیان
تیره روزگار به یک آه ندم درگذاشت و صلوات بی حد و مر
بی عد بر سلطان بارگاه نبوت و خورشید فلک رسالت سید
انبیا و مهتر اصفیا محمد مصطفی و بر اهل بیت او که سروران
صنوف ولایت و صحابهٔ کرام او که نجوم طریق هدایت اند
اما بعد چون باز کشیدن عنان نفس از راه جفا و باز گشتن
بندگان و روی آوردن بیساط وفا که عبارت ازان توبه است
مبدا راه طالبان و سرمایهٔ فتوح صادقان و مفتاح ابواب
سعادت سالکانست و متجرد گشتن بجهت خیر و ابواب فرشتگان
و اماده شدن و روی گشتن از کار شیطان و رجوع کردن از راه

٢٨٢ گذشته بجاده خیر شیوهٔ آدمیانست پس فعل هر شخص از نوع
بشر دالست بر صحت نسبت وی چنانکه نفس توبه اقامت
برهان تایب بر صحت نسبت وی با دم و آدمیت که وَعَصَى
آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى و اصرار
عاصی سجل نسبت مصراست بشیطان که إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اما تصحیح نسبت نوع بشر بملایکه کرام
بدشواری میسر شود زیرا که احکام اضداد در جبلت انسان
مرکوز است و اصول خیر و شر در طینت او معجون و تخلیص جوهر
انسانی از خبایث آثار شیطانی ممکن نیست مگر بگداز احدی
النارین آتش ندم یا آتش جهنم پس اختیار راه اهون الشرین
و مبادرة تخلیص باخف النارین بیش از طی بساط اختیار
واجب اختیار و رسم ابرار است و مدتی خاطر این ضعیف
در ابراز بعضی از معانی و حقایق توبه متامل می بود تا بواسطهٔ
التماس عزیزی که بحسن اعتقاد معروف و بمکارم اخلاق
موصوف است این مقصود بحصول پیوست و حقیقت این معنی
در چهار باب ذکر کرده آید انشاء الله تعالی باب
اول در حقیقت توبه و وجوب آن در جمیع احوال باب دوم

دوم در آنچه توبه از وی واجبست و انقسام صغایر و کبایر
باب سیوم در شرایط توبه و کیفیت تکفیر گناهان و تدارک
مظالم باب چهارم در باعثهٔ تاردیب بر توبه و علاج حل
عقدهٔ اصرار و این کتاب را مرآة التائبین نام کرده شد
تا آینهٔ احوال جمال نمای هر محق و مبطل باشد امید بجناب
حضرة صمدیت آنست که مدارک افکار و مصارف اسرار را
در تحریر این معانی از شائبهٔ هوا و غایلهٔ ریا محفوظ و مصون دارد
و خواننده و عمل کننده آنرا بحلیهٔ قبول و سعادت وصول مزین
و ملازم گرداند بمنه و کرمه انه قریب مجیب باب اول در حقیقت
توبه و وجوب آن در جمیع احوال قال الله تعالی و توبوا
الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون ای عزیز بدانکه
توبه عبارتست از معنی منتظم گشته از سه چیز علم و حال و عمل اما
علم معرفت بزرگی صورت گناهست از ان روی که حجاب
میشود میان محب و محبوب و مانع است از وصول بنده بمقصود
وی که آن حضرت جل و علا و حجاب سبب فوت مطلوبست
چون این معرفت بیقین غالب و محقق گردد باطن محجوب بسبب
فوات محبوب متالم شود چه خاصیت دل آنست که چون شعور

یابد بر فوت مطلوب متالم گردد و چون وقوف یابد بر فوات
مطلوب متعلق فعل ویست هرآینه متاسف شود بر فعل
مفوت و این تاسف را ندم گویند و تالمی که حاصل این تاسف
و ندامت بود حال خوانند و این حال را با هر زمانی از
ازمنهٔ ثلثه تعلق خاص باشد چه این حال باعث ارادت
شود بترک فعل مفوت که آن گناه است در حال و اما
تعلق آن باستقبال عزم بر ترک گناه که سبب فوت
محبوبست تا آخر عمر و اما تعلق آن بماضی تلافی ما فات
از اسباب سعادة بقضاء جبر پس مفتاح این سعادت
علم است که اهل تحقیق آنرا ایمان و یقین خوانند و ایمان عبارت
از تصدیق است بدل بدانچه گناه زهر قاتلست و یقین
عبارة از تاکید این تصدیق است با نتفاء شک و استیلاء
نور یقین بر دل طالب و از اجتماع مجر یقین و قداحهٔ ایمان
آتش ندم ظاهر شود و بواسطهٔ آتش ندم و تاسف فوت
محبوب و رویت حرمان باطن تائب متالم گردد و پس حقیقت
توبه ندامتست و علم مقدمهٔ آنست و ترک فعل مذموم که
سبب فوة مطلوبست ثمرهٔ آن و انکه رسول علیه السلام

فرمود که النّدم توبة این معنیست و آنکه اهل تحقیق گفته‌اند
که التوبة ذوبان الحشا لما سبق من الخطاء اشارت
بدین معنی است اما وجوب توبه ظاهر است و ثابت بآیات
و اخبار قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا ای خالصا عن الشوائب و قال الله تعالی
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان الله عز و جل افرح بتوبة عبده
المؤمن من رجل ترک راحلته فی ارض مهلکة علیها طعامه
و شرابه فوضع رأسه فنام نومة فاستیقظ و قد ذهبت
فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر و العطش قال ارجع الی المکان
الذی کنت فیه فانام حتی اموت فوضع رأسه علی ساعده
لیموت فاستیقظ فاذا راحلته عنده علیها طعامه و شرابه
فالله اشد فرحا بتوبة عبده المؤمن من هذا براحلته و اگر
چه آیات و اخبار درین باب بسیار است ولی ظهور حقایق آن
جمله بحسب تنویر باطن طالب است و روندگان این راه دو
قسم اند اهل استدلال و اهل استبصار طالب دلیل صاحب
سیر است و سابق بصیر اهل طیر سیر سایر بر مستدل قاصر است

از

محظوظا

از قطع عقبات تقلید لاجرم در هر قدم محتاجست بتقویت دلیل عقلی یا سمعی
و بیشتر این طایفه آن بود که در حالت ظهور ادلهٔ متعارضه متحیر گردند
و آن سبب صدود ایشان گردد و سیر این قوم در روزگار دراز مختصر
بود اما طایفهٔ دوم مخصوصان آفتاب عنایت و محظوظان جذبات
هدایت اند که بواطن ایشان بنور الله منور گشته است و بادنی اشارتی
راه هدایت یافته و نور آفتاب بصیرت بر صحرای صدور ایشان تافته
و زجاجهٔ دل بمصباح عرفان و نور ایقان تابان گشته یکاد زیتها
یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء در طیران همت این قوم ازان رفیع تر است که در هر حالی منتظر
دلیل منقول باشند چرا که بنور بصیرت معانی وجوب توبه و حقایق و لوازم
و لواحق و ثمرات آن مشاهده کرده و دانسته که معنی وجوب آنست
که سبب وصول بود بسعادت ابدی و نجات از هلاک سرمدی و سعادتی
حقیقی در دار البقا لقاء الله است و بدبخت حقیقی کسی بود که ازین سعادت
محروم باشد و در حضیض آتش بعد و حرمان محبوس مانده و محقق است که
هیچ مانع نیست ازین سعادت مگر انس بمتعات ظلمت آباد عالم فنا
و اتباع شهوات و ارتکاب مخالفات پس سلیت بمقام قرب قطع
علایق و لست از غوایل و زخارف منزل غرور و لی استیلاء برده

غفلت اکثر خلق را از ملاحظهٔ این حقایق محجوب کرده است وحصول
این علم که اصل توبه است سبب ازالت ظلمت این غفلتست وآدمی محل
ظهور این حقایق است و علم و ارادت و ندامت و قدرت و اختیار
وفعل همه مخلوق قند وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ولیکن در آینه وجود انسانی
قابل آثار این جمله است وسنت الهی چنین رفته است که بمقتضای
حکمت دست صحیح آفریند وطعام لذیذ مهیا کرده اند وشهوة طعام در معده
تعبیه کند وآفتاب علم را از مشرق دل تابان کند تا بنور آن بداند
که طعام مسکن آتش گرسنگیست پس خواطر متعارضه را بمحافظت مصالح
بدن باز دارد تا بنا بر حقایق آثار منافع و مضار و موانع را نزد قاضی
علم ثابت کرده اند پس چون علم حکم کند بعدم موانع ارادت باعث
قدرت شود بر تناول طعام واین انجزام ارادت را که بعد از تردد
خواطر متعارضه و قوت شهوت ظاهر شد اختیار خوانند واختیار باعث
حرکت دست شود بسوی طعام و بعد حرکت ظهور فعل ضرورت بود وبعضی
ازین حقایق مرتبست بر بعضی چنانچه ظهور فعل موقوفست بحرکت وحرکت
بقدرت و قدرت بارادت وارادت بعلم وعلم بالتفات ملک وملک بحکم
مشیت وهیچ فعل از افعال وهیچ حرکت از حرکات بنده در عالم حسی
شهادی ظاهر نشود الا بواسطهٔ این شرایط واسباب وچون حقیقت

فعل بظهور پیوست ملاحظهٔ آثار اسرار این حقایق سبب حیرت عقول
وانکار ساکنان عالم شهادت ومحجوبان وادی غفلت گردد تا بعضی
آنرا جبر محض خوانند وبعضی اختراع صرف خوانند وبعضی کسب نام نهند
وارباب قلوب واهل کشف وشهود بامثال این اختلافات التفات
ننمایند بلکه بنور بصیرت وعرفان سر يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ بر الواح
مجاری قضا وقدر مطالعه کنند واز وراء حجب غیب وسرادقات
ملکوت نداء وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ بسمع روح
در میان فتوح سماع کنند ای عزیز چون وجوب توبه محقق گشت
بدانکه توبه از گناه علی الفور واجبست بی تاخیر زیرا که چون دانسته
شد مخالفت حق سبب هلاکست هر آینه ترک مباشرت اسباب
هلاک واجب بود علی الفور وعدم ترک دلالت کند بر عدم علم بحقیقت اسباب
هلاک وازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که لَا يَزْنِي الزَّانِي
حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ واین نه ازان جهت فرمود که فعل زانی منافی
ایمانست مطلقا بلکه مراد نفی علمست از زانی بدانچه فعل زنا سبب
بعد وحرمان فاعلست از حضرت صمدیت واین همچنانست که شخصی زهر
در دست دارد وطبیب او را میگوید که این زهر قاتلست ووی آنرا
تناول میکند نه ازان جهت که نفی وجود طبیب می کند چه وجود او را

مشاهده می کند و بمعرفت وی متیقن است اما تصدیق قول او
بدانکه او زهر قاتلست نمیکند چه اگر بدین قول او علم قطعی حاصل شدی
که این زهر قاتلست هرگز تناول نکردی اینجا بدانی که معصیت سبب
نقصان ایمانست و ایمان هفتاد و چند قسمست اعلاء آن کلمهٔ توحیدست
و ادناء آن پاک کردن راهست چنانکه لفظ حدیث بدان وارد است
قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ الْاِیمَانُ بِضْعٌ وَ سَبْعُونَ شُعْبَةً
وَ اَفْضَلُهَا قَوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَدْنَاهَا اِمَاطَةُ الْاَذَی عَنِ الطَّرِیقِ
وَ الْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیمَانِ و نزد اهل حق جمیع مألوفات دنیوی
و اخروی خس و خاشاک راه حق است تا طالب حق راه حق را ازین
جمله بجاروب تجرید و تفرید پاک نکند قدم همت در بساط قربت نتواند
نهاد ای عزیز بدانکه ایمان کامل مثال انسان صحیح المزاجست
و چنانکه اصل آدمی روحست اصل ایمان توحیدست و باقی درجات
ابواب ایمان بمثابت جوارح و اعضاء انسانست و هر که از درجات
و مراتب ایمان بکلمهٔ شهادة قناعت کرده است بمثابت شخصی است
که چشمهاء وی برکنده باشند و دست و پای و گوش و زبان و جمیع اعضا
و جوارح وی بریده و شک نیست که هر که حال او بدین صورت بود امید
حیات از وی منقطع گردد همچنین هر که از اکتساب سعادة ابدی بکلمهٔ شهادة

قانع شد و عنان نفس اماره در میدان مخالفات فرو گذاشت و در
امتثال اوامر و نواهی و اتیان اعمال صالحه تنفر روا داشت زود
باشد که شجرهٔ ایمان وی بصاعقهٔ عواصف اجل منقطع و منقلع گردد و هر ایمان
که بقوت بیخ در زمین دل ثابت نگردد و عروق فروع آن در انواع
اعمال صالحه منتشر نشود و بآب طاعت در روزگار دراز تسقیه نیابد در
حالت ظهور ناصیهٔ ملک الموت مقاومت عواصف اهوال نتواند کرد و احوال
غافلان تیره روزگار که در مغاوز معاصی می پویند و مرکب حظوظ در مهالک
مخالفات میرانند و ایمان خود با ایمان اکابر اولیا و صدیقان برابر
میدارند بدان درخت کدو می ماند که بر درخت صنوبر دوید و بر شاخها
وی می پیچید و میگفت من نیز همچنین تو درختم بلکه در قوت و چالاکی از تو
زیاده ام زیرا که تو در چندین سال این مقدار نشو یافتی و من در اندک
روزگار از تو درگذشتم و همگی شاخها ترا درهم پیچیدم درخت صنوبر
در جواب گفت باش تا باد خریف جهیدن گیرد و اصل و فرع ترا درهم
شکند و چون خاک در جهان پراکنده کند آنجا چالاکی خود بدانی و غرور
خود مشاهده کنی و مقدار فایده مشارکت در اسم شجر کی بینی ای عزیز
سرایت آثار معاصی در ایمان چنانست که تاثیر مأکولات مضره
در ابدان لایزال اخلاط ردیه و مواد امراض مهلکه از تناول آن

میکند واز عاقبت وآن خبر ندارد تا اگر مزاج بکلی بفساد آید وبمرض
پیوندد ومرض بهلاک کشد واین مثال مصرّات وبسیار بود که حکیم
نیز بغفلت تناول زهر کند اما چون بر حقیقت آن واقف گردد مبادرت
کردن در اخراج آن از معده بحیلت استفراغ وغیره علی الفور بر خود
واجب داند واگر اسباب دفع آن میسّر نشود حذر آن پیش از آن نبود که
حیات فانی دنیوی از وی فوت شود وباشد که آن سبب شهادت
گردد که مورث سعادة ابدیت پس انکس که تناول سموم دین می کند
بارتکاب معاصی اولیتر که رجوع کند بتدارک مافات در ایام مهلت عمر که
تدارک ممکن است بیش از انکه اجزای صغایر که بمثابت اجتماع مواد مرض است
بواسطهٔ اصرار کبایر گردد واثر سموم کبایر در روح ایمان سرایت کند وبالام
نار جحیم وعذاب مقیم آنجامد وبهلاکی ابدی وخسران سرمدی گرفتار شود
ونصیحت ناصحان ووعظ واعظان سود ندارد ورقم شقاوت إِنَّا جَعَلْنَا
فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ بر ناصیهٔ روزگار
او کشند ای عزیز گمان مبر که حکم این آیت مخصوص است باهل کفر
ونفاق بلکه حسن خاتمه مشروطست بکمال ایمان چنانکه بقاء اصل مشروط
است بسلامت اعضا وجوارح ودر قانون حکمت مقرّر است که وجود فرع
باصلست وبقای اصل بفرع وچون فروع که اعضا وجوارح انسانست

بکلی مفقود شود بقاء اصل روح مستحیل گردد وبهلاک کشد همچنین اصل
ایمان که توحید است وفرع آن هفتاد وچند بابست در مقابل انواع
طاعات واقسام مخالفات ولفظ حدیث نبوی لَا یَزْنِی الزَّانِی
حِینَ یَزْنِی وَهُوَ مُؤْمِنٌ دلالت می کند برانکه هر که از حقایق مراتب
ابواب ایمان که اعمال صالحه است در حال حیات محجوبست در حال
دواهی اجل واهوال سکرات از اصل غالبا محجوب گردد وچون
معلوم شد که حقیقت ایمان علم است وهر علم که باعث بر عمل نیست عدم
آن علم بهتر از وجود زیرا که علم بی عمل اقامت حجّت می کند بر عالم و
محقق است که بنص وارد که عذاب عالم فاجر اضعاف جاهل
فاجر خواهد بود ودر خبر است که بعضی از معاصی هست که عقوبهٔ
آن سلب ایمانست چون این معانی معلوم شد اکنون بدانکه حقیقت
علم در هر آنی وشانی بمقتضاء احکام شؤن وآنات بر الواح ضمایر
قلوب متجدد می شود وحقایق حق از خبائث باطل تمیز می کند وبحسب
آن تمیز بر عاقل مکلف رجوع از افعالی که محبوب شیطان ومبغوض
رحمانست واجب میگردد وظهور کمال عقل بعد کمال اقواء بشریت
چون شهوة وغضب وحرص وکبر وبخل وعجب وریا وغیره وتا این صفات
ذمیمه که حبائل ووسائل شیطانست باغواء خلق بکمال نمیرسد سطوة

نور آفتاب عقل از مشرق غیب بر صحرای دل طلوع نمیکند و مراتب ظهور
انوار عقل را سه مرتبه است در سه حال مبادی لوامع و بروق آثار آن
بعد هفت سال نمودن گیرد و قواعد اصول آن نور بعد بلوغ با تمام رسد
و کمال تصرف آن بعد از چهل سال ظاهر شود و چون شهوات نفسانی
و صفات ذمیمه که لشکر شیطانست بجهت مصلحت تربیت بدن که
مرکب است نور عقل خواهد بود از بدایت مستصحب نشأة نفس
انسانست و تصرف او در اطراف مملکت بدن جاری و احکام مواعید
او نافذ و دل که بارگاه سلطنت احکام عقل است بطول ملاحظهٔ آثار
تصرفات شهوات نفسانی الفت یافته و بمطالعهٔ تسویلات مواعد
شیطانی بمرور ایام و کرور ازمان انس گرفته لاجرم نزوع از
مألوفات طبیعی و شهوات نفسانی بروی مشکل است و ظهور لوایح
انوار عقل که جند الله است بجهة آنست که مملکت انسانی را از تصرف
لشکر هوا و شیطان که دشمن حقند بتدریج خلاص کند و از راهی که
دلیل آن راه شهوت و بدرقهٔ آن راه شیطانست باز دارد و براهی
که دلیل آن علم و معرفت و خضر آن توفیق است دلالت کند اگر مشیت
و امداد الهی قوة توفیق یافت عنان طبع از راه مخالفات برگرداند
و بر سبیل قهر براه طاعت و عبادة باز آرد و اگر نه لشکر هوا غالب

گردد و مملکت در تصرف شیطان بماند و احکام هوای وی در اطراف
مملکت بدن منتشر گردد و سنت الهی چنان رفته است که هر شخصی
از نوع انسان که از کتم عدم بصحرای وجود آید از انبیا و اولیا و اشقیا
مسابقت تصرف در وجود وی لشکر شیطان را بود که عبارة از آن
شهوة و غضب است و این دو صفت منشاء جمیع صفات ذمیمه و اخلاق
ردیة است بعد از آن هر کرا عنایة ازلی دست گیرد از مضیق ظلمات
این صفات مهلکه بواسطهٔ توفیق علم و ایمان و توبهٔ نصوح بفضاء
فسحت فضای عالم عرفان و ایقان آید که اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ
آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و سبب حرمان هر کس
ازین سعادة اکتفا بحال خود است که عین تقصیر است پس بر
هر فردی از نوع انسان واجبست که اگر در بلاد کفر نشأت
یافته باشد از کفر و جهل توبه کند و اگر در میان مسلمانان غافل
بغفلت روزگار گذاشته است از آن غفلت رجوع کند و بتعلم
و تفهم معرفت حقایق احکام اسلام و ایمان اهتمام نماید و دشوار
ترین چیزی از درجات توبه باز کشیدن عنان نفس است از راه
مألوفات نفسی و عادات رسمی و بباید دانست که هیچ آدمی در هیچ حال
از توبه مستغنی نیست و ازین جهت حق جل و علا از خطایا انبیا

و توبهٔ ایشان در قرآن خبر فرموده و سید انبیا علیه افضل الصلوة
می فرمود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعُونَ مَرَّةً
وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ وچون با کمال نبوة حال او این بود نظر کن تا
احوال دیگری چگونه بود و جبلت انسان چنان افتاده است که در
هیچ وقت از معصیتی خالی نباشد إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ اما بجوارح و اما بدل
و اما بایراد خواطر متفرقه که مانعست از ذکر حق تا بغفلت و قصور در علم
بذاة و صفاة و افعال حضرت صمدیة و این جمله از آثار ظهور و صفات
نفس است و توبه از همه واجبست و اگر کسی گوید که این معانی مذکوره
از خواطر نفسانی و غفلت و قصور از معرفت ذاة و صفات اگر
چه نقصانست و نقل از حالت نقص بحال کمال سبب کمال است
ولیکن کسب کمال از قسم فضایلست نه فرایض پس این را واجب
حکمت ذاة متعالیه تعالی شانه آن اقتضا کرد که هیچ چیز از حقایق
موجودات ایجاد نفرماید الا که خاصیتی در وی تعبیه باشد و خاصیت
معاصی و شهوات تسوید دل است و خاصیت انوار طاعات تصقیل
دل آینهٔ اسرار نمای ملکوت و جبروتست و چنانچه از اثر نفس شخص
ظلمتی بر روی آینه می نشیند همچنین از متابعت هر شهوة و ارتکاب
هر معصیت ظلمت معنوی بر روی آینهٔ دل می نشیند پس چون طالب

چه نقصان از کمال است الخ

در عقب هر معصیت بطاعتی مشغول شود اثر نور آن طاعت ظلمة
آن معصیت را از آینهٔ دل محو کرداند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ
السَّيِّئَاتِ و توبه از جملهٔ طاعاتست و رسول علیه السلام برای این
فرموده که أَتْبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا و اگر در اهتمام تجدد توبه غافل
ماند آثار ترادف ظلمت شهوات و معاصی بر روی آینهٔ دل متراکم
کرده و بواسطهٔ طول زمان در جرم آینه غوص کند و بجد رین و طبع
رسد و قابلیت اصلاح و تصقیل در وی نماند چنانچه حق جلت
عظمته از حال نجوبان محروم خبر فرموده که كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ
مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ چون این مقدمه معلوم کردی بدانی که هیچکس در
هیچ حال مستغنی نیست از محو آثار سیئاة از آینهٔ دل بمباشرة
حسنات که توبه است از انجمله و این حکم دلیست که اول جلا و صفا
حاصل کرده باشد پس باسباب عارضه مظلم کشته اما دلی که از اول
نشارة بظلمت شهواة مکدر کشته باشد و صدای معاصی در باطن آن
اثر کرده اهتمام نمودن باصلاح آینهٔ دل از چنین کس نادر بود چه آن
مسکین هرگز از خود لذة صفاء باطن نیافته است و ذوق مشاهدهٔ
اسرار از آینهٔ دل نچشیده و از حقیقت دل بفضر و بمکر و حیل
تصاریف تحصیل لذاة نفسانی و مالوفات جسمانی خورسند

کشته ذٰلِكَ مَبلَغُهُم مِنَ العِلمِ وَلَو عَلِمَ اللّٰهُ فِيهِم خَيراً لَاَسمَعَهُم ای عزیز
بدانکه واجب بر دو قسم است قسم انکه در فتوی شرع داخلست
وعامهٔ خلق را درین قسم اشتراکست واحکام این قسم متعلق است
بضبط قانون معاش خلق و رفع ظلم و تعدی اقویا از ضعفا وآنچه
ذکر کرده شد از اسباب تحصیل کمال نماز باعتبار این قسم واجب
نیست قسم دوم آنچه طالب را ازان چاره نیست از اسباب وصول
بمقام قرب حضرت الهیت و ترقی از حضیض صفات بهیمی و سبعی
وشیطانی باعلا ذروهٔ مقامات ملکی وتخلق باخلاق الهی و
تقلب سر وروح در اطوار مقامات مقربان و صدیقان از اولیا
وانبیا و جمیع شرایط درجات توبه که ذکر کرده شد نزد این طایفه
واجبست واهمال آن بهیچ وجه روا نیست واین همچنانست
که گویند که طهارت واجبست بر کسی که خواهد نماز تطوع گزارد
واما کسی که بحرمان از درجات مطیعان بترک نوافل قناعت کرد
بروی این طهارة واجب نیست و فایدهٔ واجباتی که در فتوی عامه
داخلست بیش از اصل نجات نیست اما فوز بدرجات عالیه ارباب
شهود واطلاع بر اسرار اهل عرفان وتحقیق که ورای نجاتست
موقوفست بحصول شرایط درجات قسم دوم که آن مرکز دایرهٔ

جولان انبیا واولیاست واصول قواعد آن مبنی است بر ترک
شهوات نفس ورفض لذات حسی در خبر است که عیسی صلوات الله
علیه سنگی در زیر سر نهاده بود وخفته ابلیس را دید که می گفت
نه ترک لذات دنیا کرده بودی چه افتادت که پشیمان شدی
عیسی علیه السلام گفت چه دیدی ازان گفت این سنگ بجهت
آسایش بزیر سر نهادی عیسی علیه السلام آن سنگ بینداخت
وانداختن آن سنگ از عیسی علیه السلام حقیقت توبه بود وازان
رجعت چه گویی عیسی علیه السلام این قدر نمیدانست که انداختن
سنگ در فتوی صاحب شرع واجب نیست و رسول علیه السلام
جامهٔ نو پوشید و چون در نماز نظر وی بران افتاد بیرون کرد
وبخداوند باز فرستاد وگفت نظر کردن بران مرا از نماز مشغول
کرد ویکبار دوال نعلین وی را نو درکشیدند چون نظرش بران
افتاد بفرمود تا بیرون کردند وآن دوال کهنه درکشیدند وفرمود
که نظر کردن مرا بدان از حق مشغول میدارد چرا صاحب شرع از
امثال این مباحات احتراز میکرد با انکه جمیع احکام شرع
وضع کردهٔ اوست وانبیا علیه السلام عارف ترین خلق اند بخطر راه
آخرة وبیناتر براه حق ودانا تر بمکامن غرور چون طالب صادق

از سر انصاف در احوال این قوم نظر کند بتحقیق بداند که توبه لازم
حال اوست در هر نفس اگر خود عمر نوح یابد **نقلست** از ابو سلیمان
دارانی قدس سره که وی بر هیچ چیز نوحه میفرمود که اگر عاقل
در بقیت عمر خود بر هیچ چیز نوحه نکند مگر بر عمری بغفلت گذاشته است
سزاوار است که ماتم این مصیبت تا لب گور بدارد فکیف حال کسی
که باقی عمر وی همه ایام گذاشته در جهل و غفلت گذرد **ای عزیز**
هر عاقلی که جوهر نفیس دارد و میداند که بهای آن جوهر جمیع عمر بنوة
او و اتباع او وفا می کند پس آن جوهر از وی ضایع شود و شک
نیست که بر فوت آن جوهر مصیبت زده شود و اگر داند که تضیع آن جوهر
سبب هلاک ویست بدانکه امانتی پادشاهی قاهر بود در دست وی مصیبت
سخت تر بود پس هر ساعت از عمر آدمی جوهریست که قیمت ندارد و بدان
جوهر سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی حاصل می تواند کرد و بدان
از عذاب الیم و خسران مقیم خلاص می تواند یافت کدام جوهر بود نفیس تر
و شریف تر ازین که هر ساعت از وی فوت می شود و هیچ اثری از
مصیبت تاسف و حسرت در وی ظاهر نمیگردد و سبب این آنست که
بیشتر خلق در خواب غفلت مانده اند و این جوهرهای نفیس در خواب
از ایشان فوت میشود و خبر ندارند که **الناس نیام فاذا ماتوا**

انتبهوا چون بآواز کوس اجل از خواب غفلت بیدار شوند و افعال
و اقوال ناموضی سلاسل و اغلال یابند و افلاس و گرفتاری خود
مشاهده کنند و جلالة حال و رفعت سریر سلطنت که نتیجه طاعت
یکساعت است مخصوصان عنایة ازلیت مکشوف گردد و تلاطم
دریای امواج تاسف و تشویر جوشش برارد و آتش حیرت
و حسرت چنان شعله زدن گیرد که اگر دنیا و هرچه در دست وی
بودی در عوض یکساعت عمر فدا کردی تا در ان یکساعت تدارک
بعضی از ان تقصیرها کردی و میسر نشود و فریاد **ربنا ابصرنا و**
سمعنا فارجعنا نعمل صالحا زنهار بردارند چون این معانی محقق گردد
بدانی که عاقل نه آنست که بمکر و حیله کار دنیا راست تواند
داشت بلکه عاقل و لبیب کسی بود که از تاختن لشکر اجل غافل
نباشد و ایام فراغت غنیمت شمرد و ساختگی بادیهٔ سفر قیامت را
مهم داند و در وصایا لقمان علیه السلام آمده است که ای
فرزند در توبه تاخیر مکن که لشکر اجل از تاختن خود کسی را خبر
نکرده است و مسوف توبه در میان دو خطر است یکی آنکه از
ترادف مخالفات و تتابع شهوات ظلمت معاصی متراکم شود و
بتدریج طبع انجماد و قابلیت صلاح در وی نماند دوم آنکه

ناگاه بمرض ورک مبتلا گردد و فرصت تدارک نیابد و ازین جهة
رسول علیه السلام فرمود که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف
باشد و سبب هلاک اکثر خلق تسویف است که بتعاقب کدورات
معاصی و توالی ظلمات شهواة آینهٔ دل بنقد سیاه میکنند و تصفیه
و تحلیه آنرا بواسطهٔ غلبات احکام نفس و هوا در نسیه توقف و تأخیر
می اندازد تا انگاه که جاذبهٔ اجل نفوس مدنس ایشانرا در رباید و
با ثقال اوزار و اغلال اصرار در بوتهٔ هاویه اندازد و در خبراست که
حق جل و علا خطاب میفرماید بسر هر بنده در وقت ولادت به
سبیل الهام که ای بنده ترا از ظلمت آباد عدم بصحرای وجود آوردم
پاک از شایبهٔ کدورات و طاهر از ظلمت معاصی و ایام عمر که سرمایهٔ
تجارت آخرتست نزد تو امانت نهادم و ترا بر کنج دل که خزانهٔ اسرار
ماست امین گردانیدیم هشیار باش تا داغ خیانة بر ناصیهٔ روزگار
خود ننهی و در قیام باداء وفاء عهد ما تقصیر روا نداری تا در مجلس دار
السلام از لقاء ما محروم نمانی و بحجاب و حرمان و عذاب و خسران
گرفتار نشوی که اَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ
ای عزیز بدانکه ارباب بصیرة بنور یقین مشاهده کرده اند که
چون شرایط توبه صحت یافت سلامت دل بواسطهٔ قبول توبه حاصل

شد و آینهٔ دل مستعد قبول عکس جمال اسرار ذات و صفات حضرت ربوبیت
گشت و معلوم است که جمیع دلها بر اصل سلامت فطرة آفریده شده است اما بسبب
کدورتی که از آثار ظلمات معاصی و غبار شهوات بر روی وی متراکم گشته سلامت
فطرت از وی فوت شده است و نور طاعات ماحی کدورات معاصی است و آتش
ندم محرق غبار شهوات چنانکه تاریکی شب با نور آفتاب مقاومت نمی تواند
کرد ظلمت معاصی هم طاقت مقاومت نور آفتاب ندارد و چنانکه حدت آثار
صابون مزیل و محرق اوساخست از جامه حرارت آتش ندم مقلع و منزع غبار
شهوة است از آینهٔ دل و چون جامه که کمال نظافت بقبول پادشاه نزدیکست
هر دل که از کدورات معاصی و غبار شهوات طهارة یافت بقبول حق که عبارة
از آن فلاح و نجاتست نزدیکست بلکه مفلح و مقبولست که قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و چون آفتاب قبول بر وادی این دل تابد از کدورة
و ظلمت شهواة و مخالفات هیچ اثر نماند که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ
مگر تایب از رعایة شرایط توبه غافل بود یا در اداء شرایط قاصر چنانکه تقصار جنابت
بزبان گوید که جامه شستم و نشسته باشد مجرد قول او مزیل وسخ نگردد طالب توبه
نیز اگر روزی هزار بار بزبان استغفار گوید و تا اعمال بر پا آتش ندامت مقرون
آن نباشد هیچ اثر در دل نکند ولی اگر شائبهٔ ریا خالی بود در قیامت از فایده
خالی نباشد که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و چون حق ع اسمه در حق

اهل کفر و نفاق میفرماید که وَاِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ یعنی اگر باز ایستیداز
کفر و اصرار بیامرزیم ایشانرا آنچه گذشت از کفر چون بکمال کرم چندین ساله
کفر کافر را بسبب توبه عفو میفرماید مومن موحد بمقتضای این کرم سزاوارتر و بنداز
عفو حضرت غفاری اولیتر نقلست در بنی اسرائیل شخصی بیست سال طاعت کرد
پس از بیست سال بانواع معاصی مبتلا گشت روزی در آیینه نظر کرد موی سفید
در محاسن خود بدید آتش تشویر از نهاد او شعله برآورد گفت الهی بیست سال بندگی
حضرت تو کردم بعد از آن بیست سالست که دواعی نفس و هوا و اغوا شیطان عنان
اختیار مرا از دست توفیق در ربود و از ذروهٔ درجات طاعات در مضیق ظلمت
حرمان و مخالفات انداخت ندانم که اگر عنان نفس از راه خلاف باز کشم
شایستهٔ خلعت قبول گردم یا نه ندا شنید که اَجَبْتَنَا فَاَجَبْنَاکَ وَتَرَکْتَنَا فَتَرَکْنَاکَ
وَعَصَیْتَنَا فَاَمْهَلْنَاکَ وَاِنْ کَانَ رَجَعْتَ اِلَیْنَا قَبِلْنَاکَ یعنی لاف محبت
ما زدی سکهٔ محبت تو در میان آسمانیان زدیم پس ترک ملازمت درگاه ما
کردی زمام جهلهٔ ترا فروگذاشتیم پس اگر باز بدرگاه کرم ما آی وجود ترا بخلعة
توبه مزین گردانیم و نام ترا در دیوان مقبولان ثبت کنیم و منشور محبت ترا در مجلس
روحانیان بخوانیم که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ ذو النون
مصری قدس سره اشاره می فرمود که خدا را بندگانند که درختان خطاها را
نصب دیدهٔ دل ساخته اند پس آنرا بآب توبه تنقیه کردند تا شکوفهٔ

ندامت برآورد و ثمرهٔ حزن ازان ظاهر شد پس در سایهٔ رواق ندم جنایت
خطاها بالحان ناله و ترنم درد میخواندند و شراب صفا از جام وفا می نوشیدند
و رداء صبر بر طول بلای پوشیدند تا زخارف غوایل دنیا را مشاهده کردند
و لذات فانی نعیم بردل ایشان سرد گشت پس قدم همت بر سر عقبات
شداید روزگار زدند و در کشتی فطنت سوار شدند و بادبان حکمت برکشیدند
و بریح نجات عنایة از دریا بیم و امید بگذشتند و بساحل سلامت رسیدند
و در ریاض نعیم مشاهدات نزول کردند و از ورود فیضان اسرار عین الجواد
مسامرات سری و روحی حیوة ابدی یافتند رَزَقَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاهُمْ اَهْلَ الصِّدْقِ
وَاَوْصَلَنَا رِیَاضَ معاملات اهل الحق بمنه و وجوده

باب دوم

در آنکه توبه از وی واجبست و اقسام صغایر و کبایر قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
وَالَّذِیْنَ اِذَا فَعَلُوْا فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوْا
لِذُنُوْبِهِمْ الآیة ای عزیز چون دانستی که توبه عبارتست از ترک گناه
بدانکه ترک چیزی که حقیقت آن معلوم نباشد ممکن نگردد و چون توبه واجبست
معرفت آنچه ترک او بدست و صولست بمرتبهٔ توبه واجب بود و آن گناهست
و گناه عبارتست از هرچه مخالف امر حق باشد از فعل و ترک و تفصیل آن بسیارست
بحسب کثرة اوصاف و اخلاق هر شخص ولی مجموع آن منحصر میگردد در چهار جنس
که آن چهار رکن خانهٔ بشری و منشا اخلاق و اوصاف انسانی است و آن

چهار صفت بهیمی و سبعی و شیطانی و ربانیست و چون طینت انسان
از اخلاط مختلف ترکیب یافته است از حقیقت هر عنصری اثری در نهاد
او سرشته شده است اول صفت ربانی که از نتیجه و نفخت فیه من روحی
در جبلت آدمی مرکوز است و از روی کبر و فخر و استعلا و عجب و تعزز
و استغنا و محبت مدح و ثنا و دوام عز و بقا تولد کند دوم صفت
شیطانی و از وی حسد و حیله و خداع و غش و نفاق و مکر و غوا و اضلال
منشعب شود سیوم صفت بهیمی و از وی حرص و شره و شهوت و طمع و شرب
و اکل حرام و زنا و لواط و غیره متفرع گردد چهارم صفت سبعی و از وی
غضب و حقد و ضرب و ستم و قتل و انواع ایذاء خلق زاینده شود
و از هر صفتی ازین صفات با صفتهای بسیار بمقتضاء تجدد حوادث
و وقایع ازمنه و امکنه ظاهر گردد و اول صفتی که در فطرة آدمی بظهور می آید
صفتی بهیمیست که جاذب و جالب غذاست بسبب احتیاج تربیت بدن
تحصیل شود قالب انسانی پس از آن صفت سبعی تا وقایه بدن کند از اسباب
هلاک و بقوة آن دفع مضرة کند از خود پس چون مبادی قوت عقل ظاهر شود
این دو صفت بر وی استولی کردند و او را در انواع مکر و حیل و فریب که آن
صفت شیطانیست بجهة تحصیل مراد خود استعمال کند پس در آخر صفات
ربانی چون علو و فخر و عز که فرع حب جاهست پیدا کرده و اینها امهات

ذنوب و اصول مخالفات حقست و هر معصیتی که از شخص در وجود آید ازین
اصولست و ظهور این بعضی در دل باشد چون اعتقاد بدعت و کفر و نفاق و بد
اندیشیدن خلق و بعضی در چشم و گوش و بعضی بزبان و بعضی در شکم
و فرج و بعضی دست و پای و بعضی شامل بود مجموع بدن را و مجموع معاصی
دو قسم است قسم اول آنچه میان بنده و حقست چون ترک نماز و روزه
و زنا و شرب خمر و غیره و قسم دوم متعلق است بحقوق خلق چون قتل
و غصب و منع زکوة و قصد عرض و قصد دین با غوا و ترغیب بمعاصی
و دعوت کردن ببدعت و دلیر گردانیدن بمعاصی بترجیح دادن جانب
رجا بر جانب خوف چنانکه رسم بعضی از وعاظان زمانه است و آن قسم
میان بنده و حقست بعفو نزدیکتر است مگر شرک که از امید عفو بعید
و آنچه متعلق است بحقوق خلق چون مشکلتر است و در وی تشدید بیشتر
و در خبر است در روز قیامت هر بنده را سه دیوان باز کنند در یک
دیوان امید عفو بود و آن گناهانی بود که میان بنده و حق باشد و در
یک دیوان امید عفو نباشد و آن دیوان شرک باشد و در یک دیوان
هیچ فرو گذاشته نشود و آن دیوان مظالم بندگان میان یکدیگر که آنرا
البته مطالبه خواهد بود و هر قسمی ازین دو قسم مذکور منقسم میگردد بصغایر و
کبایر و بعضی از کبار صغایر کرده اند و برانند که هرچه مخالف امر حقست کبیره است

واما چون کتاب و سنت شاهد است و ناطق بوجود صغایر و کبایر لابد است
از معرفت و تمیز میان آن قال الله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه
نکفر عنکم سیئاتکم و رسول علیه السلام می فرماید که الصلوات الخمس والجمعة
الی الجمعة یکفرن ما بینهن الا الکبائر و در روایتی دیگر کفارات لما بینهن الا
الکبائر و اکابر امت اختلاف کرده اند در عدد کبائر بعضی گفته اند چهار است
و این قول عبد الله بن عمر است و بعضی گفته اند نه است و ابن عمر گفت هفت است
و ابن عباس چون قول ابن عمر بشنید گفت بهفتاد نزدیکتر است از انکه
بهفت و شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرمود جمع احادیث وارده درین
معنی و اقوال صحابه جمع کردم عدد کبائر هفده یافتم از ان چهار در دل است
و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج و دو در دست و یکی در پای و یکی در جمیع
اعضا اما آن چهار که در دل است اول شرک دوم نیت اصرار بر معصیت
سیوم نومیدی از رحمت حق چهارم ایمن بودن از مکر الله و اما آن چهار که
در زبانست اول شهادة زور دوم قذف محصن سیوم سوگند دروغ چهارم سحر
و اما آن سه که در شکم است اول شرب خمر دوم اکل مال یتیم بظلم سیوم اکل
مال ربا و اما آنکه در فرج است اول زنا دوم لواطه و اما انکه در دست است اول
قتل بناحق دوم سرقه و اما انکه در پاست فرار نمودن در غزا یکی از دو و اما
انکه شامل است مجموع بدن را عقوق والدین است و اما ابو حامد غزالی رحمه الله

فرموده است که بر قول شیخ ابو طالب مکی امکان زیاده و نقصان هست
زیرا که شیخ ابو طالب اکل ربا و اکل مال یتیم از کبایر می شمرد و آن
جنایتیست بر مال و در جنایت نفوس بجز قتل چیزی دیگر مقرر نداشت
و تعذیب خلق را بانواع عذاب از ضرب و ایذا و اتلاف چشم و گوش
و قطع زبان و دست و پای و غیر آن تعرض نکرد و شک نیست که تعذیب
یتیم بضرب و قطع اطراف بتغلیظ و تشدید نزدیکتر است از اکل مال
وی و در خبر است که السبتان بالسبة من الکبائر و ابو سعید خدری
رحمة الله علیه میگفت شما کار میکنید و آن در چشم شما از موی باریکتر
می نماید و ما انرا در زمان رسول علیه السلام از کبایر می شمردیم و نیز
کبیره از روی لفظ مبهم است و از هیچ موضوعی خاص نیست نه از
روی لغت و نه از جهت شرع زیرا که اسم صغیر و کبیر از مضافاتست
و هیچ گناهی نیست الا بنسبت با گناهی که دون آنست کبیره است
و بنسبت گناهی که فوق آنست صغیره است مثلا مضاجعة شخصی با اجنبیه
کبیره است بنسبت با کسی که بمجرد نظر قناعت کرده باشد و صغیره است
با نسبت بازانی و قطع اطراف شخصی کبیره است بنسبت با زدن وی
و صغیره است بنسبت با قتل وی و شاید که اسم کبیره اطلاق کنند بر فعلی
که جزای آن آتش وعده کرده شده است بزبان انبیا علیهم السلام

وشاید که اطلاق کنند بر انچه سبب وجوب حد است در شرع وشاید که اطلاق
کنند بر انچه نهی از ان در نص کتاب وارد است وجمع بذا درجات
منصوصات قران نیز متفاوتست وکشف غطا از حقیقت این معنی آنست
که بدانند که معاصی از جهة نظر شرع سه قسم است اول آنکه بدلیل قاطع استعظام
آن معلومست چون شرک که آن اکبر کبایر است دوم انکه از جمله صغایر است
قطعا سیوم آنکه حکم آن مشکوکست ومعرفت آن ممکن نیست مکر بسماع و چون
نوفی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین معنی متعارض
است معلوم میشود که قصد حضرة رسالت علیه افضل الصلواة ابهام بوده است
بجهة تحذیر خلق نه حصر چنانچه ابهام شب قدر واسم اعظم بجهت ترغیب عامة
خلق تا بطلب آن بقیام طاعت جد نمایند ومعرفت اعیان آن بتحقیق
ممکن نیست اما ارباب قلوب را بشواهد شرع ونور بصیرت معلوم است
که مقصود از جمیع شرایع آنست که خلایق را از اسفل السافلین بمقام
قرب رسانند وسرکشتکان بادیهٔ غفلت وجهالت را براه سعادت
دلالت کنند ووصول بجوار قربت حق ممکن نیست الا بمعرفت ذات
وصفات حضرة ربوبیت ازین جهة فرمود که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ وعبودیت بی معرفت ربوبیت صورت نه بندد ومقصود
اقصی از ارسال انبیا علیهم السلام اینست واین معنی بکمال نمیرسد الا
در

در زندکانی دنیا و رسول علیه السلام برای آن فرمود که الدنیا مزرعة
الآخرة وآنچه متعلق است از دنیا بآخرت ووسیلت است بمقام
قرب دو چیز است نفوس واموال پس محافظت آن مهم است چراچه وجود
آن مقصود است برای دین چون این جمله معلوم کشت بدانکه
اسباب وصول راه سعادت را سه مرتبه است معرفة الله وسلامة
نفوس واموال پس هرچه سد باب معرفة الله کند اکبر کبایرست چون
کفر وشرک ودون آن هرچه سد باب بقاء نفوس کند ودون آن هرچه
سد باب معاش کند که سبب حیوة نفس است وچنانکه حفظ معرفت که
اصل ایمانست در دلها واجبست همچنین حفظ حیاة بر ابدان وحفظ
اموال بر اشخاص که سبب صلاح جهان وجهانیانست در جمیع شرایع
واجبست وچون مراد حق جل وعلا از فرستادن انبیا علیهم السلام
صلاح خلق است در دین ودنیا نشاید که هیچ پیغامبر قوم خود را چیزی
فرماید که سبب فساد یا هلاک نفوس واموال باشد یا مانع سه مرتبه از
معرفت حقایق توحید باشد پس کبایر را سه مرتبه بود مرتبه اول آنچه
مانع بود از معرفت ذات وصفات خداوندی وآن کفر است وهیچ
کبیره از آن بزرگتر نیست که بنده به پروردکار خود جاهل باشد ومیان
بنده وحق هیچ حجاب بزرگتر از جهل نیست وهیچ وسیلتی بنده را بحق

شریف‌تر از علم نیست و قرب هر کس بحضرة صمدیّه بقدر معرفت آنکس
باشد بذاة وصفات آن حضرت و بعد هر کس بقدر جهل آنکس باشد و جناب
بارگاه کبریا از مسافت قرب و بعد زمانی و مکانی منزّه هست و نومیدی
از رحمت حق و امن از مکر الله نتیجهٔ جهل است بصفات جمالی و جلالی
و این هر دو هم از کبایرست و ارباب بصیرت بنور کشف و عیان مشاهده
کرده اند که افراد مراتب وجود سایران جادهٔ برزخ اند میان دریای لطف
و قهر نه میان دریای لطف و فضل و آن حضرت را غایتی و نه تلاطم امواج
بحر قهر را نهایتی چون هبوب نسمات اسحار لطف وزیدن گیرد هر موری
سروری کند که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ و چون عواصف
ریاح قهر وزیدن گیرد جمیع مبارزان صفوف نبوة و ولایت رخت وجود در
کتم عدم کشند که لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ
جَدِيدٍ وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ و صراط مستقیم که ادقّ من الشعر و احدّ
من السیف است برزخی است میان این دو دریا از سرحدّ نشاة بشری کشیده
بدار السلام و نجات و فلاح پیوسته و جز قدم صدق مؤمن سلیم بروی ثابت
نتواند شد که لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَاعْتَدَلَا مرتبهٔ دوم الجهد
سدّ باب بقاء نوع کند چون بدلایل قطعی معلوم شد که بی محافظت بقاء
نوع و دوام حیوة کسب سعادة معرفت و محبت حق که مقصود از ایجاد نوع

انسان در نهایت و تحصیل آن نهایتی آمالی منتزبان و صدیقان است
نمی توان کرد پس قتل نفس که سبب فوة مقصود است بی شک از کبایر بود
ولی دون مرتبهٔ اولست که آن کفر است زیرا که کفر مانع است از عین مقصود
و قتل مانع است از وسیلهٔ بمقصود که آن حیوة دنیویست و غرض از زندگانی
این جهان کسب سعادة اخرویست و در حقیقت دنیا دامی است که صیادان
صحرای طلب بدان دام صید نعیم محبت و معرفت که مورث تشریف لقای
الهی و مثمر سعادة ابدیست میکنند و دون این درجه ایذاء خلق است
از انواع ضرب و شتم و قطع که سبب حرمان مضروب و مشتوم و مقطوع می شود
از اکتساب این دولت بواسطهٔ اشتغال بتاثر ایذاء و الام و تحریم زنا
و لواط هم ازین مرتبه باشد ازان جهت که اکتفاء اجتماع خلق در قضاء
شهوة بذکور سبب قطع نسل و دفع وجود است و این معنی بحقیقت بقتل
نزدیکست اما زنا اگرچه مفوت اصل وجود نیست لیکن مفسد نظام معاش
خلق و مبطل توارث و تناصر و مشوش انساب است بلکه نظام امور معیشت
بهایم منتظم نمی شود تا آنکه متمیز شود فحل هر صنفی باناث مخصوصه بآن صنف
و ازین جهتست که زنا در هیچ شرع از شرایع ادیان و ملل مباح نبوده است
و چون تصور تکثیر وقوع زنا بواسطهٔ داعیهٔ شهوة از جانبین و عظم
ضرر کثرت آن بیشتر است امر تغلیظ در وی بیشتر باشد مرتبهٔ سیوم

آنچه سد باب معاش خلق کند چون امور بقاء نوع منوط است بسلامتی
اموال که سبب فراغ معیشت است و آدمی را در حال فراغت امید و اعیه خیر
هست که باعث او بود بر طلب کمال و قوت مالی غالبا بسبب حرمان فاقد گردد
و بواسطه تفرقه خاطر و اودیه هموم پس محافظت بقاء آن در تصرف ارباب از استیلاء
غاصب و سارق و ظالم از مهمات دینست و آن چهار نوعست **نوع اول** غصب است
و چون استرداد یا غرامت ممکن بود او آن سهل تر است اما چون در استرداد
و غرامت تاخیر افتد تا حدی که تدارک متعذر شود از جمله کبایر گردد **نوع دوم**
سرقه **نوع سیوم** اکل مال یتیم چون مسروق بر سارق اطلاع نیابد و یتیم ضعیف را
قدرت بر منع اکل مال نبود و تدارک صورت نه بندد و از جمله کبایر گردد **نوع چهارم**
تفویت مال بسبب شهادة زور و یمین غموس و تدارک این نوع هم غالبا ممکن
نشود و اما اکل ربوا دون این انواع است زیرا چه آن اکل مال غیر است بر سبیل
تراضی مشوب بشائبه ترک شرطی شرعی و امکان اختلاف شرایع در مثل این مسئله
هست بحسب اقتضاء مصلحت هر قوم در هر زمان و چون مثبت اعداد کبایر غصب را
که اکل مال غیرست بغیر رضاء مالک از کبایر نمی شمرد اکل ربوا که برضاء مالک است
اولیتر که در محل نظر بود و واقعه در مظنه شک **و اما شارب الخمر** بدلایل عقلی و شرعی
از کبایرست و چون معلوم شد که محافظت نفس واجبست محافظت عقل هم واجب
بود که سبب تحصیل کمال نفس است و نفس بی عقل در ظلمت درکه نقصان از تشریف دهد

روح کمال محروم است پس ازالت عقل از کبایر بود و اما قذف که محصن آن
نسبت است بزنا غالبا از کبایرست زیرا که تاثیر آن در بعضی نفوس
سخت تر از ذهاب روح است و بیشتر صحابه بهر موجب حد است از کبایر شمرده
اند و اما سحر اگر در لفظ آن کفر بود از کبایرست و اگر نه عظم آن بحسب عظم
نتایج است از قتل و مرض وغیره و اما فرار از زحف و عقوق والدین اگرچه از
روی عقلی در محل نظرست اما چون صاحب شرع آنرا از کبیره خوانده است از کبایرست
وسعت فضاء احکام شرع محل جولان عقل نیست و قوت همت بشری بر احاطت
و وقوف و استشراف بر جمیع اسرار حقایق دین وفا نمی تواند کرد و خلاصه سخن
آنست که کبیره عبارة از فعلیست که بمقتضاء حکم شرع صلوات خمس تکفیر آن نکند
و تحقیق این امر موقوفست بظهور احکام آخرة پس حکم آن بابهام نزدیکتر و از استشراف
عامه بخفا لایق تر تا کوردلان باوبه غفلت در هر حال از موجبات خشم حضرت
قهاری بر حذر باشند و بر هر صغیره از معاصی بسبب اعتماد بر نماز ها غافلانه
دلیری نکنند **و در خبرست** که حق جل و علا وحی فرمود بعزیز علیه السلام که یا عزیز
اِذَا اَذنَبتَ ذَنباً صَغِیراً لَا تَنظُر اِلَی صِغَرِ ذَنبِکَ وَ انظُر اِلَی عِظَمِ مَن
اَذنَبتَهُ ای عزیز چون صغیره از تو در وجود آید آن منکر به بزرگی
و عظمة ما نظر کن که مخالفت حضرة که میکنی **ای عزیز** در بحث سابق گذشت
که اجتناب از کبایر سبب تکفیر صغایرست که **اِن تَجتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنهَونَ**

عنه نكفر عنكم سيئاتكم بدانكه اين معنى وقتى باشد كه اجتناب قرين قدرة
واراده باشد چنانچه شخصى را بازنى اجنبى خلوت اتفاق افتد وفرصت مواقعه
يابد بى مانعى پس بحكم مجاهده ظلمت معصيت را كه از اثر نظر ولمس بر آينه دل نشسته
است محو گرداند يعنى تكفير اين بود اما اگر اين تارك عنين باشد وترك او از
سر عجز بود ويا بسبب مانعى يا خوفى ترك كند اين نوع اجتناب تكفير را نشايد وچنانكه
صغيره باصرار كبيره ميگردد مباح هم بمواظبت صغيره ميگردد چون مداومت بر ترنم
وغنا ومزاح ولعب وغيره قال النبى عليه السلام ان الرجل ليتكلم بكلمة لا يريد
بها وجه الله يهوى بها فى النار سبعين خريفا شعر اى در اول آشنائى يافته
آخر از غفلت جدائى يافته هر نفس انفاس عمرت گوهريست سوى حق هر ذره تو رهبريست
از قدم تا فرق نعمتهاى او عرضه ده بر خويش نعمتهاء دوست تا بدانى كز چه دور افتاده
در جدائى پس صبور افتاده حق ترا پرورده در صد عز وناز تو ز نادانى بغير مانده باز
اى عزيز چون شمهٔ از درجات ومراتب صغاير وكباير معلوم كردى بدانكه
مراتب انواع نعيم وعذاب ودرجات ودركات اخروى در مقابله مراتب حسنات
وسيئات دنيويست وافعال واعمال عالم ملك وشهادة مورث ومثمر احوال واهوال
عالم غيب وملكوتست وامور دنيا وآخرة بهم پيوسته است ودنيا عبارة است از
حالى كه پيش از مرگست وآخرة عبارتست از حالى كه بعد از مرگ خواهد بود وحال
دنيوى بنسبت با حال اخروى خوابى بيش نيست كه الناس نيام فاذا ماتوا

انتبهوا

انتبهوا وچنانچه هر قول وفعل كه در نايم ميرود آنرا در بيدارى تعبيرى هست همچنين
هرچه درين عالم بر بنده ميرود از قول وفكر ووهم وفعل آنرا در آخرت نيز
تعبيرى خواهد بود كه كل نفس بما كسبت رهينة وشرح احوال عالم ملكوت
كه آخرتست در موطن دنيوى نتوان كرد الا بضرب مثال كه آنرا تعبير خوانند
وحقيقت تعبير ومثال ادا معنى است در كسوة صورة كه چون بصورت آن
نظر كنى كذب نمايد وچون در باطن آن نظر بصيرت بر گمارى حقيقت صدق
روى نمايد وانبيا عليهم السلام مامورند كه حقايق اسرار ملكوتى را در لباس
امثال بپيچند ودر بازار دنيا بر عميان عامه عرضه كنند تا هر كسى بحسب
بضاعة ادراك از انجا چيزى فهم كنند وآنچه رسول عليه السلام فرمود كه قلب
المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن از جمله اين امثالست كه
حقيقت آن علما بالله بنور كشف مشاهده كنند اما نصيب عامهٔ خلق از حقايق امثال
جز تصورى وخيالى نباشد بلكه مردودان ملاحده ومخذولان زنادقه را
از امثال غير ريب وتكذيب كه سبب بعد وحرمان ايشان گردد روى ننمايد
چون اين مقدمات معلوم گشت بدانكه توزيع مراتب درجات ودركات
اخروى بر حسنات وسيئات دنيوى ممكن نگردد الا بضرب امثال وچنانچه
درجات سعادة وشقاوة اهل دنيا منحصر نيست تفاوت درجات اصناف
سعدا واشقيا را در دار آخرة هم نهايه نيست ولكن آخرت اكبر درجات

واکثر تفصیلا اما مجموع آن بچهار قسم باز میگردد اهل هلاک و اهل عذاب
و اهل نجات و اهل فوز و این مثال آنست که پادشاهی عادل بر اقلیمی
مستولی گردد قومی را که در مخالفت و معاندت او سعی کرده باشند هلاک
کند و قومی را که مخالفت نکرده باشند ولی در اوامر و سلطنت او تقصیر کرده
عذاب کند و جمعی را که نه خدمتی کرده و نه تقصیری روا داشته بحال خود بگذارد
و طایفه که بآداب خدمت و وفا و نصرت موسوم باشند خلعت دهد و تفاوت
درجات خلعت و تشریف اهل قرب بحسب درجات خدمت باشد و همچنین تفاوت
احوال اهل هلاک و عذاب در شدت و خفت و طول و قصر مدت و اختلاف
و اتحاد و انواع هلاک و عذاب بحسب درجات مخالف و تقصیر باشد تفاوت
درجات احوال خلایق در دار آخرت همچنین میدان بعضی اهل فوز و درجات
باشند بر منبرهای نور چون انبیا و خواص اولیا و علمای دین که نور آفتاب در
مقابل انوار جمال آن طایفه تیره نماید و قومی را از ابرار و عباد و عامه خلق
که در نشاءت دنیوی از انوار خلعت عرفان و ظلمات ملابس عصیان عاری
بوده باشند حله سلامت بدار السلام در بر ایشان کشند که ان اکثر اهل
الجنة البله و گروهی بر مجانین و اطفال بر گوشه برزخ نجات اعراف منزل
سازند و راکبان مراکب معصیت و تابعان تیه غفلت و جهالت منتقم گردند
بعضی را یکساعت عذاب کنند و قومی را یکسال و گروهی را هزار سال و قومی را

هفت هزار سال و این آخرین قومی باشند که از عذاب خلاص یابند و گروهی را
انواع عذاب در مراتب متجدد گردد بحسب تنوع مواد شهوات و ارتکاب مناهی
و اهل فجور و انکار را از ملاحظه نفحات رحمانی و مشاهده تجلیات جمال ربانی
نومید گردانند و بعذاب ابدی و خسران سرمدی گرفتار کنند و از سعادت
لقا و دولت رویت که غایت آمال اهل جنان و نهایة مقاصد اهل عرفان است
محروم مانند و بآتش فراق و تلهب نیران حجاب که سخت ترین انواع عذابست
گرفتار شوند ای عزیز بنور کشف معلوم است که احتراق دل بآتش
فراق و حجاب سخت تر از احتراق جسم بآتش دوزخ است و نظیر در دنیا بسیار
مشاهده می افتد که قومی تلهب نیران فراق و حجاب بر دل ایشان غالب گشته است
خود را در آب و آتش انداخته و هلاک کرده اند اگر آتش هجر و فراق سخت تر
از آتش ظاهر نبودی هلاک خود در این آتش بر آن حال اختیار نکردندی
شیخ شبلی قدس سره در حالت غلبات وجد در نیستانی افتاد که
آنرا بریده بودند و بنهای آن تیز مانده و پای برهنه بر سر آن رقص میکرد
تا رگ و پوست و گوشت پای او همه بریخ شد و در آن وقت یافت و او را
از آن خبر نبود و هر که از حقیقت دل منسلخ شد و در ظلمت صفات نفسانی
و حضیض درکه بهیمی گرفتار بود و بر حصول لذات و آلام روحانی شعور نیافته
باشد از اسرار این معانی چیزی فهم نتواند کرد بلکه از سماع این حقایق

جز شک و انکار در خود نه بیند چنانکه فاقد نور باصره از لذت مشاهدهٔ حسن و جمال محروم است فاقد حقیقت دل هم از فهم این حقایق محروم است و اگر هر آدمی را دل بودی حق جل و علا آن تخصیص نفرمودی که إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ و مراد ارباب کشف و شهود از دل آن حقیقت است که معرفت حق عز شانه موقوفست بمعرفت آن حقیقت و هر کرا از آن حقایق روی نمود نسیم روایح مبادی اسرار إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ بمشام جان او رسید و صاحب این مشهد را پیوسته بر قشر و کان وادی رسم و عادت دون همتان عالم صورت که بظاهر لفظ قناعت کرده اند و از شهود آثار حقایق آن محروم مانده نظر رحمت باشد. نظم

هر که را بنمود آن محض عطاست   و آنکه را ننمود آن حکم قضاست
اهل دل را ذوق و فهمی دیگر است   کان ز فهم هر دو عالم برتر است
گر تو دریایی نه نظاره کن   گرد خشکی گرد کشتی پاره کن
چون نمی آیی بسر از خویش تو   کی توانی شد خدا اندیش تو
معرفت چه لایق هر ناکس است   کلهم فی ذاته جمعی بس است

چون شمهٔ از احوال اهل خذلان و حرمان شنیدی بدانکه طایفهٔ دیگر که باصل ایمان متحلی گشته باشند ولی در وفا بمقتضاء آن تقصیر کرده بقدر تقصیر مستحق عذاب گردند چه هر چیز را سری است و سر ایمان توحید است

حقیقت

وحقیقت توحید آنست که موحد غیر حق نپرستد بلکه غیر حق نه بیند و نداند و هر که متابعت هوا کرد و هوا را معبود خود ساخت از حقیقت توحید که روح ایمانست محروم ماند و اینچنین کس موحد زبانی و مشرک قلبی بود قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ مفسر لا اله الا الله است یعنی حقیقت این کلمه از کسی درست آید که جمیع مألوفات و محبوبات وا پس گذارد و هر چه دون حق است عدم انگارد و حظ دو جهانی در زیر قدم همت آرد و جز آثار تجلیات احدیت مطلق در نظر نیارد و کمال توحید در استقامت موحد است بر صراط مستقیم و صراط مستقیم در دنیا روح آن صراط مستقیم است که بر متن جهنم آخرت کشیده و تفاوت سرعت و بطوء هر کس بران صراط بقدر هر کس متفاوت وی است برین صراط و چون صفت آن صراط دانستی که باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است نسبت صراط مستقیم با آن صراط در حدت و دقت و لطافت همچنان میدان که نسبت روح با قالب و چون این معنی محقق است بدانی که استقامت بر صراط مستقیم کما هو حقه از هیچ بشر ممکن نیست و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ گفتند یا رسول الله کدام آیت ترا پیر گردانید گفت قوله تعالی فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ زیرا که امر از حضرت جباری بچیزی که امتثال آن از مامور ممکن نگردد موجب خوف و خشیت است و اثر سطوت مهابت آن

بر دیهای متقربان عظیم است و چون حقیقت استقامت از نوع بشر متصور
نیست هیچکس از سایران جادهٔ صراط از میلی خالی نباشد و میل هر کس
بقدر حال او بود و نقصان توحید هر کس از درجهٔ کمال بقدر میل وی
باشد و هر نقصانی موجب دو نوع آتش است یکی آتش فراق است
و بعد از آن درجهٔ کمال دوم آتش تاسّف و حسرت بر فوت اسباب
تحصیل کمال و تفاوت شدت و خفت هر از این دو آتش بحسب قوّة
و ضعف ایمان و قلت و کثرت متابعت هوا بود و چون هیچکس ازین
صفات خالی نیست لاجرم حق جلّ و علا از عواقب آن خبر فرمود که وَإِن
مِنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ
الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا و لهذا صدیقان از خوف این خبر خون شده است
و جانها متقربان از خطر آن پایمال حیرت و هیبت گشته زیرا که ورود هم
یقین است و نجات مشکوک روزی حسن بصری رحمة الله علیه این حدیث
روایت کرد که يخرج رجل من النار بعد ألف سنة وهو ينادي يا حنان
يا منان بگریست و گفت ای کاشکی که حسن آن کس بودی و اخبار نبوی دلالت
می کند بدانکه قومی از آتش چون برق گذرند و قومی چون باد و گروهی چون
سواران تیز رو و قومی چون پیادگان تیز و قومی چون پیادگان مانده و قومی
افتند و خیزند تا آخر کسی که نجات یابد بعد هفت هزار سال باشد و این اختلاف

اعمالست و اذ بار تعذیب مناقشهٔ حسابست و اعلاء آن را نهایت نیست
چنانکه کسی در خزانهٔ پادشاه خیانت کرده باشد و فرزندان او را کشته
و استباحت حریم کرده در وقت گرفتاری عقوبت او برابر نبود با عقوبهٔ
کسی که جنایتی مالی بیش نکرده باشد همچنین شدة و خفت عذاب در آخرت
در مقابلهٔ شدت و خفت قبح سیئاتست و کثرة عقاب بحسب کثرت
معاصی است و اختلاف انواع عذاب بسبب اختلاف مخالفت وَمَا رَبُّكَ
بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ و با این
همه رجحان جانب عفو الهی و سعت رحمت نامتناهی بیشتر از طرف
وعید و مواخذه که سبقت رحمتی غضبی وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا
وَيُؤْتِ مِن لَّدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا و اجر عظیم صاحب ایمان کسی را باشد
که آن موروث انشراح صدر است بنور الله و علامت آن نور تنفر خاطر است
از لذات مکدّر دار فنا و مألوفات منزل غرور و ترقی و تشوق عالم بقا و مشاهده
اسرار مراتب وجود و ظهور سطوت آفتاب فردانیت از مطلع کبریا و تخلیهٔ
دار الملک غیرت از لوث آثار اغیار تا جز آثار افعال صفات احدیت
مطلق در نظر صاحب این شهود ننماید و این طایفه سابقان صفوف ولایت و مبارزان
بارگاه قربت اند و تفاوت درجات این طایفه بحسب تفاوت درجات
و عرفان بود و چون احاطه بکنه جلال عزت غیر ممکن است درجات معارف

متحیر نباشد و دریای اسرار عرفان زاخر و ساحل پدید نیست ولی غواصان
این دریا هر یک بقدر همت و سابقه عنایت از دریای وحدت استخراج جواهر
اسرار و حقایق کنند اما طایفه که از حقایق ایمان کشتی بی نصیب اند و بمرتبه
استدلال و تقلید قناعت کرده اند اگر باداء فرایض و اجتناب کبایر
قیام نمایند اعلاء این قوم بادنا اهل قرب ملحق گردند و این درجه
اصحاب یمین است و اما گروهی که اهمال بعضی از فرایض روا دارند
و ارتکاب بعضی از کبایر کنند اگر عنایت ازلی متدارک حال ایشان
گردد و پیش از تقارب اجل توبه نصوح کنند باصحاب یمین ملحق شوند که
اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ و اگر پیش از توبه لشکر اجل تاختن
کند و احوال این قوم را خطری عظیم است که بعضی از اصرار است
که سبب سلب ایمان میگردد نعوذ بالله منه و ایمان مقلد و مستدل قابل
زوال و انحطاطات خاصه چون بامراض اصرار ضعیف گردد بادنی خیالی و شبهتی
تغییر پذیرد و اگر اصل ایمان بسلامت برند بر قدر اصرار در عذاب بمانند
که آخرین کسی که از عذاب خلاص یابد ده بار چند دنیا منزل او بود در بهشت
و این منزل اقدام مخذولان مردود و مصارع افهام مغروران مطرود است
و بعضی از مرده دلان متحیره جهالت و کوردلان بیدای غفلت و ضلالت اعتراض
کرده اند که چون بهشت در آسمانست و آسمان از دنیاست پس چون ده چند

دنیا

دنیا بکسی دهند و آن بیچاره این قدر ندانسته است که این تقدیر نه
بر سبیل مساحت جسمانی است تا فرسخی مقابل فرسخی نهند بلکه بطریق ضرب
امثالست و این همچنانست که یکی باغی از شخصی بستاند که بهاء آن باغ صد
دینار بود و جوهری بدو دهد که قیمت آن هزار دینار باشد پس گوید باغی
ازو گرفتم و ده چند آن باغ بوی دادم راست گفته باشد و ارباب تمیز را
در صدق قول وی هیچ شک نباشد زیرا که بنور عقل معلوم کرده اند که
عظم صورت باغ و صغر جرم جوهر را درین معنی اعتبار نیست و غرض
ازین موازنه تعیین قیمتست و چون مقصود از تملیک باغ و حصول
مالیت است پس قیمت چیزی روح آن چیز بود پس جوهر اگرچه در وزن یک
مثقال باشد چون قیمت آن هزار دینار بود در حقیقت ده چندان باغ
بود که قیمت آن صد دینار است و ازینجاست که رسول علیه السلام فرمود
لَمَوْضِعُ عَلَاقَةِ سَوْطٍ مِنَ الْجَنَّةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا و کودک
و معتوه و اراذل سکان جبال و براری چون بشنوند که این جوهر ده
چند باغ است افسوس کنند و اگر جوهری خواهد که حقیقت آن را بفهم ایشان
رساند نتواند پس چنانک جوهری که بصحبت معتوه و کودک مبتلا شود
مرحوم است و عاجز از آنکه این موازنه بفهم ایشان تواند رسانید همچنین
انبیا علیهم السلام مرحوم اند میان اجلاف ملت و اعیان امت و مکن

نیست که حقایق اسرار الهی کماهی بفهم ایشان توانند رسانید مگر در لباس
ضرب امثال اُمِرْنَا مَعَاشِرَ الانبیاء اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ
و همچنین اکابر اولیا و اهل عرفان عاجز اند از تفهیم معتقدان قاصر علم
نادان فاجر و ازین جهت رسول علیه السلام فرمود که اِرْحَمُوا ثَلٰثَةً عَالِمًا
بَیْنَ الجُهَّالِ وَ عَزِیزَ قَومٍ ذَلَّ وَ غَنِیًّا افْتَقَرَ   چنانک رفته است
که بیشتر انبیا و اولیا بانکار جهال و معانده وجود اهل ضلال مبتلا باشند
که اَلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ و نادر باشد که ولی
کامل از محنت ابتلا خلق بسلامت ماند و اغلب و اکثر اهل تحقیق و ارباب قلوب
از اکابر مشایخ و اولیا انار الله براهینهم در هر عصر بضروب ایذاء اشرار و انواع
بلا از عداوت و انکار فجار باخراج از بلاد و جلا اوطان و سعایت نزد
سلاطین و نسبت بکفر و زندقه و الحاد مبتلا بوده اند و آنرا سعادت خود
داشته و دانسته که محنت و محبت هم زادند و هر که بر درگاه عزت لاف
محبت زند بضرورت در بوته محنتش باید گداخت و هر که طمع کار وصل سلطان
کند کار و نفس را قربان راه باید ساخت نظم کار آسان نیست با درگاه او
خاک می باید شدن در راه او ∴ لطف او در حق هر که افزون بود
بیشک اکنون غرقه اندر خون بود ∴ گر شراب وصل او خواهی مدام
قطع کن وادی قهر او تمام ∴ زانکه تا این نبودت آن نبودت

بی بلا و درد درمان نبودت   مردوی باید تمام این راه را
جان فشانی باید این درگاه را   دست باید شست از جان مردوار
تا توان گفتن که هست او مرد کار   چون ز نامردی نیم من مرد او
جامه نیلی کرده ام از درد او ای عزیز روایح نسیم سعادت
نجات نصیب اهل توحید است اما غیر موحد از تشریف این دولت محروم است و حقیقت
توحید نه آنست که بزبان لَا اِلٰهَ اِلَّا الله گوید فقط چه محقق است که زبان ازین عالمست
و نفع آن ازین عالم تجاوز نکند و فایده آن درین عالم بیش از آنست که ضرب شمشیر
بدین قول ازین قایل دفع کند و دست غاصبان از مال او کوتاه گرداند و بقا
این فایده مدت حیوة بیش نباشد چون حیات منقضی شود این فایده منتفی
گردد و در حیوة اخروی جز صدق اعتقاد و حقیقت توحید فریاد رس نباشد
و نشان کمال توحید آنست که موحد جز حق طلب نکند و غیر حق نخواهد و جز آثار حضرت
صمدیت در عرصه وجود نه بیند و نه داند و بوسایط و اسباب التفات نکند و بظهور
حوادث متغیر نشود و اهل الله درین معنی متفاوت باشند بعضی باشد که جوش
امواج دریای توحید ایشان چون کوهها بود و بعضی را از حقیقت توحید بقدر
یکمثقال بود و بعضی را ذره بیش نباشد و بیشتر گرفتاری اهل توحید بواسطه
مظالم و حقوق عباد باشد چه اهمال دیوان مظالم ممکن نیست و هر چه غیر مظالمست
تکفیر آن بانواع طاعات ممکن است و بعفو نزدیکتر است و در آثار آمده است

که بنوع رابحضرة عزت بدارند وکوهها طاعت وحسنات او برابر او بدارند پس
اصحاب مظالم برخیزند که یکی را دشنام داده باشند ومال یکی کرفته باشد ودر حق یکی
کمان بد برده باشد وغیبت یکی کرده وهمه مطالبه حقوق کنند تا ازان هیچ نماند وخصمان
بسیار بمانند ملایکه کویند الهی از حسنات این شخص هیچ نماند وخصمان بسیار اند
خطاب برسد که از سیئات خصمان برکردن وی نهید ووی را بان سیئات در هم
پیچید وبآتش اندازید اینجا نی بدانی که ظالم بسیئات مظلوم هلاک میکردد ومظلوم
بحسنات ظالم نجات می یابد ونجات وکرفتاری خلایق را در عرصهٔ قیامت اسبابی
خفی است که جز مالک روز جزا بر اسباب واسرار آن اطلاع ندارد وبسا معاصی که در
نظر خلق عظیم بود ودر علم حق بتدارک عفو نزدیکتر باشد وبسیار صغیره که بنده بدان
التفات نکند وآن سبب هلاک او کردد که وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ
وهمچنین بر سر مشیت ازلی وقوف نیست وکبیره که برسبیل اتفاق از شخص صادر
بشود واثر آن منقطع کردد ومرتکب از عزم معاودت بمثل آن نبود بعفو امیدوار
تر است از صغیره که بنده بران مواظب باشد چنانچه قطرات آب که از جای علی
الدوام بر سنکی میچکد واثر آن بمرور ایام در سنک ظاهر میشود وآن مقدار آب اکر
بیک بار بران سنک ریختی در وی اثر نکردی واز این جهت رسول علیه السلام
فرمود که خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَدْوَمُهَا وَإِنْ قَلَّ چنانکه مداومت بر عمل اندک اکرچه
اندک است اثر آن در تنویر دل ظاهر میکردد مداومت بر صغیرهٔ سیئه نیز موثر است

در تسوید دل که اَلْمُؤْمِنُ يَرَى ذَنْبَهُ كَالْجِبَالِ يَخَافُ أَنْ
يَقَعَ عَلَيْهِ وَالْمُنَافِقُ يَرَى ذَنْبَهُ كَذُبَابٍ مَرَّ عَلَى أَنْفِهِ فَأَطَارَهُ یعنی مومن
کناه صغیره همچو کوه بیند که بر سر وی خواهد افتاد ومنافق کناه خود همچو مکسی بیند که
بر بینی وی کذرد وبران التفات ننماید وسبب بزرک داشتن مومن کناه را علم
ومعرفت ویست بجلال وعظمت حق که آن اصل ایمانست وهرکه معرفت او
بجناب کبریا کاملتر خوف او از آفات مخالفات وسوء ادب در حضرت بیشتر
که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ واز اینجاست که یک زلت از عالم برابر
هفت زلت است از جاهل زیرا که بزرکی مخالفت بقدر معرفت مخالفست
وجمعی از مغروران باشند که بارتکاب معاصی اظهار سرور کنند وباشد که در مجلس
بران مباهات کنند که دیدی که چکونه فلان کس را بی عرض ساختم وچون فلان
کس را فضیحت کردم وفلان کس را کول کرفتم والا این بیچاره مغرور نمی داند
که آن همه تسویلات نفس وعشق شیطانست وهمه سبب هلاک است وظیفهٔ او درین
حال اندوه وتاسف است بر مصیبت این ضرب مهلک که از دشمن شیطان بدین
او رسیده است وآن سبب کرفتاری آخرت او کشته واشکارا کردن کناه در بیان
جنایتست بر جنایت واز نعمتهای الهی یکی ستر است ودر خبر است که جمیع کناهکاران
خلایق را امید عفو است مکر انسانی که کناه کذشته اشکارا کنند خاص کسی که

مقتدای قومی باشد و داند که خلق در آن فعل بوی اقتدا خواهند کرد چنانکه بعضی
از فقهاء عصر بانواع حیل تقرب سلاطین جویند و بطمع صلات سحت و ادرارات
حرام خطاهای ایشان را تاویل کنند و بترک انکار معاون ظلم ایشان کردند و بتحصیل
علوم کتاب و سنت تلقی که اصل دین است التفات ننمایند و همه عمر در استحضار علوم
مجادلات و مخاصمات صرف کنند و جمعی از متزهدان روزگار آن افعال را تمسک سازند
و در صورت علم و علماء معنوی و مضل خلق گردند و باشد که آثار شر بعد از وی
اعصار و دهور در میان خلق بماند و آثام همه بدیوان اعمال وی ملحق شود که
مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا و گفته اند مثال زلت
عالم مثال غرق گشتن کشتی است که چون کشتی غرق گردد خلقی را با خود غرق
گرداند در خبر است که شخصی در بنی اسرائیل موسوم بسمت علم و در بدایت از
ارتکاب مخالفات کردی و مرکب حظوظ در میدان شهوات راندی تا خلقی بمشابهت
افعال او بر متابعت هوا و ارتکاب معاصی دلیر گشتند پس توبه کرد و مدتی باصلاح
ما مضی اهتمام می نمود حق جل و علا وحی فرمود به پیغامبران عصر که آن شخص را
بگوی اگر گناه من و تو بودی آتش ندم را بر خرمن معاصی تو مسلط کردمی
تا پاک بسوختی و از نام و نشان آن از دیوان اعمال تو بآب دریای مغفرت شسته
شدی ولی خلقی از بندگان من که بر اثر تو گمراه گشتند و مستحق آتش شدند تدارک

آن

آن بچه نوع خواهد بود **نظم**

آنچنان افتاده‌ام که اگه نیم ز افتادگی | گر نمیدانم تو میدانی که چون افتاده‌ام
بارها افتاده‌ام از پای در راهت ولی | دستم اکنون گیر کاکنون سرنگون افتاده‌ام
رحمای این مجلس را کنش بیدار کن | توبه بخشم که بدست نفس دون افتاده‌ام
هم تو دستم گیر زین افتادگی ای دستگیر | کز برون نومید گشتم واز درون افتاده‌ام

و گروهی دیگر از هالکان مهالک اصرار بامهال
و حلم و ستر الهی مغرور گردند و آن را از عنایت حق شمرند و ندانند که آن جهلست بمکامن
غرور و امن از مکر الله از جمله کبائر است و امهال حق بنده را با وجود اصرار علامت
وسخط حضرت جباریست که اِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ
و دوام نعمت و عافیت و ستر و امهال با اصرار بر معاصی عین استدراجست که
فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَیْهِمْ اَبْوَابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتَّی اِذَا فَرِحُوا بِمَا اُوتُوا
اَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَاِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ
و دوام آن تا آخر عمر و کیفیت تکفیر ذنوب قَالَ اللهُ تَعَالَی اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ
مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَنُدْخِلْکُمْ مُدْخَلًا کَرِیمًا ای عزیز چون از بحث
سابق معلوم کردی که توبه عبارت از ندامت است و آن نتیجه علم است بدانکه
مخالفت محبوب سبب حرمان محب است از سعادت وصول بلقاء محبوب و منتج
عزمست بر ترک معاصی که آن مانعست از وصول بمحبوب و هر یک از علم و ندم
و عزم بدوام و تمام محتاج است و تمام از اعلامست و دوام از شرایط تمام و دوم

دلست در حال شعور بنوت محبوب علامت صحت آن کثرت بکا و طول اندوه
و تاسف است چنانکه شخصی از مخبری صادق خبر یابد بنزول بلای بر فرزند
عزیز خود و داند که آن بهلاکی می کشد هیچ شک نیست که حال مصیبت وی گردد
و حزن و بکا بر وی غلبه کند تا اگر خواهد که آب دیده خود را باز دارد نتواند
اینجا بدین انصاف نظر کن تا هیچ عزیز عزیزتر از نفس تو هست و هیچ دلیلی بر
نزول بلا روشن تر از مخالفت حق هست که آن آتش است و هیچ بلای سخت
تر از هلاکت و گرفتاری آتش دوزخ هست و هیچ مخبری راست گوی تر از خدا
و رسول خدا هست پس رقت دل و آب دیده دو گواه عدل اند بر صحت توبه
استخلاص دلست از شایبه حلاوت معاصی و استبدال
میل خاطر بکراهت و رغبت بنفرت که یکی از انبیاء بنی اسرائیل دعا میکرد
بجهة قبول توبه شخصی که سالها مواظبت عبادت کرده بود بعد از توبه حق جل و علا وحی
کرد که اگر همه اهل آسمانها و اهل زمین در حق وی شفاعت کنند که ما توبه او قبول
نکنیم تا یک ذره حلاوه معصیت در دل وی باقی بود اگرچه مشتهیات
و مالوفات عادتی بالطبع لذیذ است و نفس استبعاد تصور مرارت آن می کند
اما اگر شخصی تناول عسلی کند که در وی زهر تعبیه باشد و در حال ذوق لذت
عسل ادراک خاصیت زهر نمی تواند کرد پس چون آلام آثار زهر بر جسد وی مستولی
گردد و موی سر و روی او بریختن گیرد و افلاج اعضاء وی را بیکار کرده اند بعد از آن

چون آن عسل پیش وی نهند بیک خاطر او از آن عسل متنفر شود با آنکه
حلاوت آن متیقن است همچنین تایب صادق چون بیقین معلوم کند که ذوق
حلاوت معصیت در حال چون ذوق حلاوت عسل است و مضرت آن در مال چون
مضرت زهر که بروز دراز از آن خلاص نیابد هر آینه نفرت از لذت گناه در وی
پدید آید صحت توبه بحصول این یقین است که آن را ایمان خوانند و چون
مثل این یقین هر کس را دست ندهد لاجرم وجود تایبان صادق کم یافت و عزیز است
و بیشتر خلق بمتابعت هوا و خوار داشتن صغایر از حضرت صمدیت دور افتاده اند و خبر ندارند

ای بد نیای بی سر و پا آمده :. باد در کف خاک پیما آمده
خویش را گم کرده ای را زجوی :. پیش از آن کت باز جویند باز جوی
نی بهشیاری ترا از خود خبر :. نی بمردن از وجودت هیچ اثر
عشق ابلیس از تلبیس تست :. در تو یک ارز و ابلیس تست
تا کنی یک آرزوی خود تمام :. در تو صد ابلیس زاید والسلام

ای عزیز بدانکه عزم از ندامت منبعث میگردد چنانکه ذکر کرده شد
و حقیقت آن اراده تدارک مافات است و این عزم را سه حکمست حکم تعلق
بحال حکم تعلق بماضی و حکم تعلق باستقبال اما حکم تعلق عزم بحال موجب
ترک هر محظور است که وی مباشر آنست و موجب ادای هر فرضی که بر وی متعین
گشته است و اما تعلق آن بماضی موجب تدارک هر تقصیر است که گذشته است

و اما تعلق آن باستقبال موجب دوام طاعت و ترک معصیت تا آخر عمر و شرط
صحت آنچه متعلق است بماضی آنست که تأمل کند از سن بلوغ تا بحال توبه که
چند مقدار عمر گذاشته است و در هر سال و هر ماه و هر روز چه نوع طاعت از
وی فوت شده است و چه نوع معصیت ارتکاب کرده است و چه مقدار مظالم مالی
و عرضی در ذمت وی جمع گشته بقضا و تدارک و رد آن مشغول گردد مثلا اگر
عدد نمازها بغایت نداند مدت عمر از بلوغ تا حال تحقیق بحساب کند و آن مقدار
که در اداء آن متیقن گردد و یا در غلبه ظن افتد ترک کند باقی قضا کند و اگر در سفر
ترک صوم رمضان کرده باشد و قضا نکرده یا بعمد افطار کرده باشد جمله را
حساب کند و قضا کند و قضاء زکوة و حج هم برین قیاس کند اما تدارک معاصی
باید که از اوان بلوغ تفتیش جرائم اعضاء سبعه بکند که آن چشم و گوش و زبان
و بطن و فرج و دست و پای است و آنچه شنیده که دوزخ را هفت در است
که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم کلید هر دری از جریمه عضوی
ازین اعضاء سبعه حاصل میگردد پس سالک باید که دیوان معاصی خود را
مفصل گرداند بمحاسبه ایام و ساعات ماضیه و چون بر خطایا و سرائر جمیع صغائر
و کبائر اطلاع یافت بنظر کند آنچه میان وی و حق است و متعلق بمظلمه خلق
نیست چون بی طهارت مس مصحف کردن و جنب در مسجد نشستن و شرب خمر
و سماع ملاهی و اعتقاد بدعت و غیره بتدارک آن مشغول گردد

و آن دو نوعست اول بتوبه بندامت و تاسف دوم آنکه از هر سیئه را
بحسنه که مناسب آن سیئه باشد محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات
مثلا سماع قرآن بسماع ملاهی و مجالس ذکر و قعود جنب در مسجد باعتکاف
و عبادة و مس مصحف بی طهارت باکرام بکثرت تقبیل و قراءت و شرب خمر را
بتصدق شربات حلال و نظر غیر محرم را بعفت و کثرت نظر در مصحف و حکمت
این مناسبات در جمیع اقسام معاصی رعایت کند و چون بدلیل تجارت
معلوم شده است که معالجه امراض جسمانی ممکن نمیگردد مگر باستعمال اضداد
آن همچنین ازالت مواد امراض معاصی که بر آینه دل عارض گشته است
ممکن نیست بشرب حسنه که ضد این جنس باشد از معاصی و این نوع تدارک
شیوه اکیاس است و اگر چه مواظبت بر یک نوع طاعت هم سبب تنویر
دل و تکفیر معاصی میگردد اما سرعت تغیر احوال دل بحصول جلا و صفا بطریق
اول نزدیکتر که ما من مؤمن یصیبه حزن و لا غم و لا
اذی حتی الشوکة الا یکفر الله به خطایاه شاهد این معنیست
و سر این معنی آنست که بدانی محبت دنیا سر همه گناهانست و چون محبت
چیزی گناه بود حرمان از آن هر آینه کفارت آن گردد و اگر محبت دنیا بسبب دوام
تمتع از سعادة حرمان محروم ماندی خطیئه وی بکمال رسیدی و حکم گناهی که
میان بنده و حق است اینست اما آنچه بحقوق خلق تعلق دارد آنرا دو حکم است

یکی مظالم دوم جنایت مخالفت امر حق اما تدارک جنایت بتحسر وندامت
واما تدارک مظالم ایذا باحسان وبعد عدم امکان رد واستحلال غصب را
بتصدق مال حلال وغیبت را بدعا وثنا واظهار فضائل خیر وقتل را باعتاق
الرقاب چراکه حقیقت وجود شخص ارادت واختیارات واین معنی در حق بنده
مفقود است ودر حق سید موجود زیراکه اختیار در امور بنده سید راست
نه بنده را پس اعتاق نوعی از ایجاد معنویست وازین جهت شرع کفارت قتل را
باعتاق مقرر داشته است پس اگر قتل خطا بود توبهٔ آن بتسلیم دیت بمستحق
ازوارث مقتول یا عاقله واگر عمد بوده باشد باعتراف نزد ولی وحاکم گردن دادن
ولی را بنفس خود تا اگر خواهد عفو کند واگر خواهد قصاص کند ونشاید که اخفا کند
چون شرب خمر وزنا وسرقه چه درین اقسام مرتکب را لازم نیست که افضاح نفس
خود کند بهتک ستر بلکه اقامت حدود بر نفس خود بانواع مجاهدات وتستر
بستر الله اولی اما قصاص وقذف وجنایت وغدر وتلبیس را لابدست از
استحلال بهر نوع که ممکن گردد وهر که حساب نفس در دنیا آسان گیرد بدشواری
حساب آخرت گرفتار شود واین معنی بر عمال ملوک وسلاطین واهل بیع وشرا
مشکل باشد که خصماء ایشان در اطراف بلاد متفرق باشند ومثل این قوم را
چون طریق استحلال متعذر شود باید که طریق تکثیر حسنات را غنیمت شمرند
بقدر کثرت مظالم واین معنی اقتضاء استغراق عمر میکند در حسنات بحسب طول

مدت ظلم وجنایت وچون عمر در ظلم قضا وجنایت گذشت ازکجا معلوم است
که باقی عمر بقضا وتدارک وفا خواهد کرد یا نه واگر جنایت ازان جمله باشد
که مجنی علیه بسبب ذکر وتعریف آن متألم گردد واطلاع وی بدان سبب زیادتی
ایذاء او شود چون زنا کردن باجاریهٔ شخصی یا با اهل او ذکر کردن این نوع
تجدید توحش است نشاید ذکر این تصریح کردن بلکه استحلال بطریق ابهام واجب
بود پس بحسنات مکافات کند چنانکه مثبت مظالم وغایب وچون جانی
نزدیک مجنی علیه تعریف جنایت خود کرد وخصم از احلال امتناع نماید بتلطف
خدمت واحسان وقضاء حاجات او قیام نماید که خاصیت آدمی آنست که منقاد
احسان گردد وهر خاطر که بسبب سیئه متنفر شود بسبب حسنه مایل گردد وچون
در ایصال فرح وسرور بواسطهٔ احسان بقدر ایذا سعی نمود عدم رضاء خصم را
اعتبار نماند چنانکه کسی در دنیا اتلاف مال غیر کرد پس آن مثل آن رد میکند
وخصم از قبول ابرا امتناع مینماید حاکم حکم میکند بتقبض واگر میخواهد واگر نی
حکم احکم الحاکمین در صعید قیامت همچنین خواهد بود وارباب طریقت اختلاف
کرده اند در تائبی که آتش شهوات خود بآب ریاضت نشانده باشد ونفس او
بشرائط توبه ساکن گشته واز ارتکاب معاصی ایمن باشد ودیگری که در نفس
او تقاضای آن هست ولی مجاهده منع آن میکند بعضی گفته اند که مجاهد فاضلتر
زیراکه اورا با توبه فضل جهاد هست وبعضی برانند که متمکن افضل چه حال او

بسلامت نزدیکتر و کشف حقیقت این معنی موقوفست بحصول معرفت احوال
تایب و تایب متمکن از دو حال خالی نیست یکی آنکه انقطاع وی از ارتکاب
مناهی بسبب فتور نفس شهوت بود چنانکه بعد از توبه طریان علت عنت
سبب تصمیم عزم تایب کرده بر ترک زنا و رتبت مجاهد بینک افضل و اعلا
ازین شخص زیراکه عزم وی بر ترک مناهی بسبب مجاهده دلالت می کند
بر قوت یقین و استیلاء دین آنکه بطلان داعیهٔ مخالفت بسبب یقین
تایب باشد و صدق مجاهدهٔ سابق قمع هیجان شهوت وی کرده و سک
نفس را بآداب شرع مؤدب کردانیده و مثل این تایب فاضلتر از مجاهد
متقاسی و اگر صاحب مجاهده را فضل جهاد هست اما چون نفس جهاد مقصود
نیست بلکه مقصود از جهاد ظفر است بر اعدا که جند هوا و شیطانست پس رتبت
کسی که نفس سک را مقهور آداب شرع کردانیده و بر لشکر اعدا ظفر یافته
بهر آینه عالی تر از مرتبهٔ کسی که در طلب ظفر باشد و معلوم نه که غالب خواهد
بود یا نه و نصب عین کردانیدن آن از مشایخ سلف رحمهم الله اختلاف
کرده اند ای عزیز بدانکه کناه را نصب عین کردانیدن نسبت
باحال عاصی غافل کمالست از آن جهت که تذکر خطر معاصی مثمر خوف
و حزن او میکردد و دوام این معنی سبب منع او می شود از رجوع بحالت
اول که معصیتی بود که تذکر آن محرک شهوة کردد که آنگاه نسیان

ان اولی آنست تذکر ذنوب نسبت با سالک مطلق نقصان است زیرا که در حال
استغراق همت سالک بواسطه ظهور مبادی وصول بانکشاف انوار ایقان
و بروز لوایح حقایق عرفان و سرور سر بواردات غیبی و لوایح تجلیات اسرار
قدسی سبب فناء شعور او میکردد با حوال ماضی و مستقبل نظم

تا که باشد یاد غیری در حساب :. ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای :. کی نباشد کر نهی در عشق پای
تا تو با خویشی عدد بینی همه :. چون شوی فانی احد بینی همه

ای عزیز بدانکه اهل توحید را چهار درجه است که از معاصی توبه کنند و کرد شرایط
توبه استقامت نمایند تا آخر عمر و اصلاً تنبُّع عود بحال اول در خاطر نکذرانند مکر زلاتی
که انفکاک آن از نوع بشر ممکن نیست و اسم این توبه نصوح است و صاحب این توبه
از زمرهٔ سابقانست و صاحب نفس مطمئنه است که رجوع وی بمحل رضوان من الله
خواهد بود که اعلاء درجات اهل نعیم است درجات این قوم متفاوتست و این
تفاوت بحسب قلت و کثرت نزاع نفس و تشبثات صفات او بود و کاه بحسب
اختلاف انواع مجاهدات بود و ازین جمله سابق کسی را کویند که آتش شهوات
وی که مرکب هواست مقهور تحت قهر عرفان کشته باشد و ورود برق یقین
سبب خمود بشریت او شده و باشد که صاحب این حال را بقیت نفس مبتلا
کردانند تا فضل جهاد مزید حال تایب کردد و شرف این فضل بحسب قلت و کثرة

طاعت و طول و قصر عمر بود و بعضی گفته اند که هر که ده بار ارتکاب معصیتی کند تکفیر
آن آنست که ده بار اسباب آن معصیت مهیا کرده اند و در حالت وقوع با صدق شهوت
و قدرت ترک آن کند و این معنی اگرچه از اقویا ممکن است اما شرط صحت توبه بنیت
چه هیجان آتش شهوت کردن بتحصیل اسباب معصیت و عنان شهوت از دست اختیار
گذاشتن پس طمع عصمت کردن از سلامت سخت دورست بلکه شرط ترک اسباب
معصیت کردن بقدر امکان جادی از اسباب واجبست ای عزیز تائبی که سلوک
طریق استقامت در مواظبت طاعات و اجتناب کبایر رعایت می کند اما در اکثر
اوقات بحسب مجاری اتفاقات احوال رسمی ببعضی از صغایر مبتلا می شود بی آنکه
از سر صدق و عزم بران اقدام نماید و در حالت وقوع هر صغیره بملامت نفس و ندم
و تاسف و تجدید عزم بر احتراز از اسباب آن سعی میکند و این صاحب نفس لوامه
است و چون طینت آدمی از حقایق صفات جمالی و جلالی که منبع آثار خیر و شرست
مجبول گشته این معنی اغلب تائبان باشد و این قوم مستهدف بلا ابتلا اند از
تغلب هوا و انواع هواجس نفسانی و ضروب وساوس شیطانی و دایم باصلاح
احوال و ازالت آثار این صفات مشغول اند و مخصوص بحسن وعده که الَّذِينَ
يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ در
معرض تمدح مذکور که وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ
فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ و اهل این درجه اگرچه

دون سابقان شوند ولی اصحاب درجات عالیه اند که خِيَارُكُمْ كُلُّ مُفْتَنٍ تَوَّابٍ
ای عزیز انست که تایب بعد از استقرار توبه بر ملازمت شرایط آن قیام
نموده باشد ناگاه آتش شهوات از تنور هوا که بوته نفس است شعله زدن گیرد و چون
تایب را امکان مقاومت نماند مقهور داعیه نفس و جاذبه شهوت گردد و ببعضی از معاصی
مبتلا شود و مع هذا مواظب طاعات و تارک شهوات و مخالفات بود و کاره آن
معصیت باشد و عازم بر قمع اصول آن و نادم در حالت فراغ از قضاء آن ولی غلبه
آتش شهوت سبب تسویف توبه وی می شود و کلام ربانی صفت این قوم می کند
که وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ
يَتُوبَ عَلَيْهِمْ الآية و امر این قوم از روی مواظبت طاعات و کراهیت سیئات
بر جاء عفو نزدیکست و از روی غلبه شهوت و تسویف توبه بخطر حرمان و خذلان
نزدیک و در منزل مشیت بمنزه و میان خوف و رجا اگر توفیق بارگاه کرم بمقتضا
فضل و رحمت جبر کسر او کند و عنایت توبه متدارک حال او گردد باهل درجه
دوم ملحق گردد و اگر در تصرف نفس و هوا بماند جاذبه آن معصیت او را
بشقاوت ابدی و خسران سرمدی کشد ای عزیز آنکه توبه کند و مدتی
بر شرایط توبه استقامت نماید پس دواعی شهوات و جواذب لذات نفس
اماره را بحال اول باز برد و غبار غفلت بر عین بصیرت مستولی گردد
و در تیه مخالفات بر اعتراف معاصی اصرار نماید و رین غبار آثار نفس اماره

جنان بر آیینهٔ دل مستولی گردد که قابلیت تصیقل از وی برخیزد و مصقلهٔ توبه
وندم و تاسف را در وی مجال نماند پس اگر مشیت ازلی و قضاء الهی بموجب
عمل او حکم کند رقم شقاوت ابدی بر ناصیهٔ روزگار او کشند و داغ خسران
سرمدی بر جبین حال او نهند و اگر سابقهٔ عنایت تدارک حال او کند و اصل ایمان
از غرقاب دنیا بسلامت برد بقدر تدنیس آیینهٔ دل در بوتهٔ دوزخ گداز یابد
از یکساعت تا هفت هزار سال بود و باشد که سببی از اسباب خفیه زمام ضعف
ماحی
و جهل مصری را بر رهگذار تلاطم امواج رحمت بی علت کشد و دریای عفو و کرم
شرایز آن سرگشته شود و این چنان بود که مفلسی در ویرانه گنجی یابد ولی این معنی
نادر افتد و سنت الهی چنان رفته است که چنانچه تعب تجارت و کسب سبب تحصیل
مالست مواظبت طاعات و اجتناب مخالفات سبب حصول نعیم نجات و فوز
درجات گردد و چنانکه اگر کسی خانهٔ خود ویران کند و مال خود ضایع گرداند بامید
آنکه در ویرانه گنجی یابد چنانکه بعضی را اتفاق افتاده است عقلاء دنیا او را احمق
و دیوانه نامند همچنین هر که انتظار مغفرت و طمع درجات عالیه کند با وجود اصرار
بر معاصی و ترک طاعات ارباب قلوب اهل تحقیق او را از مغروران هلاک شمرند
و عجب از حماقت مغروری که همه عمر اقتحام مهالک و اقتطار بر کوب بحار و محنت اسفار
است
اختیار می کند بجهة حطام دنیای فانی با آنکه میداند که مرکب عمر چون باد در گذار
و نیل مراد مشکوک و روز و شب بارتکاب معاصی در تخریب خانهٔ آخرة میکوشد

و خود را از سعادة ملک مقیم و نعیم دایم محروم میگرداند بتسویل نفس و عشوهٔ
شیطانی که حق کریم و آن حضرت را از معصیت من چه زیان و این مغرور
جاهل نمیداند که پروردگار دنیا و آخرة یکیست و چنانکه سنت الهی رفته است
که مال دنیای بی کسب و تجارت حاصل نشود همچنین نعیم ابدی و ملک اخروی
بی امتثال اوامر و اجتناب نواهی و ملازمت طاعات حاصل نگردد که وَاَنْ لَیْسَ
لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی نظم هر که فرمان برد از خذلان برست
از همه دشواری و آسان برست ∴ کار فرمانبر است در فرمان گریز
بنهد در تصرف بر مخیز ∴ طاعتی بر امر در یک ساعتست
بهتر از بی امر عمری طاعتست ∴ آنچه در صورت ترا رنجی نمود
در صفت بینندهٔ را گنجی نمود ای عزیز چون شرایط توبه معلوم کردی
بدانکه اگر کسی بمحافظت جمیع شرایط قیام نتواند نمود بدان سبب اهمال همه را
روا نباید داشت مثلا ترک معصیت یک واجبست و اقامت طاعت بجای آن
معصیت واجبی دیگر اگر نفس مساعدت ننماید بر ترک معصیت بواسطهٔ غلبهٔ
ن
شهوات باید که اتیان حسنه در مقابلهٔ آن غنیمت دارد تا از آن جمله بود وَیَدْرَؤُ
بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ و باید که سیئهٔ هر عضو را بحسنه که متعلق آن عضو بود تدارک
کند و یقین داند که هیچ ذره از خیر و شر از اثری خالی نیست که فَمَنْ یَعْمَلْ
ترع
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ بلکه اجسام عالم با سا

اقطار آن از ذرات مجموعه حاصل گشته است پس اگرچه استغفار زبان از ادامتی
قلبی نزد استغفار کامل که آن مجموع قول و ندم و تاسف است قدری نیست
ولی چون توفیق مساعده نباشد بر تحصیل مرتبهٔ اعلا، کمال مرتبهٔ ادنی که استغفار
زبانست هم از اثری خالی نیست ترک آن روا ندارد شخصی از غفلت دل
بخدمت شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره شکایت کرد که مدتیست که بر ذکر
زبان مواظبت می نمایم و در دل خود از آن اثر نمی یابم شیخ فرمود که شکر کن
که یک عضو را از اعضا، تو بذکر خود مشغول گردانیده و از کید شیطان یکی آنست
که چون طالب را حضور دل میسر نشود وی را بتسویلات باطل از ذکر زبان هم
محروم گرداند که چون در ذکر با غفلت خیر نیست زحمت بی فایده کشیدن از
حماقت و خلق درین کید بر سه قسم اند ظالم و مقتصد و سابق ظالم آنست که از
ذکر زبان که ادنا، مراتب ذکرات تخلف کند و بدان سبب که مرتبهٔ اعلا میسر نمی
گردد از ادنا هم محروم ماند دوم مقتصد است که در حالت تسویل شیطان تامل
معلوم کند که ذکر مجرد زبان اگرچه بانسبت با حضور دل نقصانست اما با نسبت
با سکوت و فضول کمالست پس این کمال غنیمت میدارد بزخارف تسویلات
شیطانی التفات نمی کند سیوم سابق است که چون بر تسویل شیطان شعور
یابد بداند که این سخن راستست ولی کلمهٔ حق است که بباطل میکشد آتش غیرت
در دل او مشتعل گردد و حرکت دل با حرکت زبان منضم شود و تمکین

بر جراحت لعین ریخته گردد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که هر معصیت که
هشت نوع از اعمال تابع آن شود سبب امید عفو گردد از چهار اعمال
باطن است و چهار اعمال ظاهر اما اعمال باطن اول عزم توبه دوم حب اقلاع ازان
معصیت سیم خوف عقاب چهارم امید مغفرت اما اعمال ظاهر اولی آنکه
در عقب هر معصیت دو رکعت نماز بگذارد دوم هفتاد بار استغفر الله بگوید
سیوم یک روز روزه دارد چهارم آنچه دست دهد صدقه کند و در خبر است که
اِذَا عَمِلْتَ سَیِّئَةً فَاَتْبِعْهَا حَسَنَةً تَمْحُهَا السِّرُّ بِالسِّرِّ وَالْعَلَانِیَةُ بِالْعَلَانِیَةِ
و معالجهٔ عقدهٔ اصرار علی قال الله تعالی یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللّٰهَ الآیه بدانکه
خلق بر دو قسم اند تائبان و مصران و اصرار زادهٔ غفلت و شهوتست
چنانکه توبه زادهٔ علم و صبر است بر مادهٔ معاصی معجونیست مرکب از غفلت
و شهوة و مادهٔ طاعات مقربه که توبه ازان جمله است معجونیست مرکب از علم
و صبر و ازالت امراض معاصی و تحصیل شفا توبه را هیچ دوای نیست الا معجونی
که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب یافته باشد چنانکه جمیع انواع علوم طب
در معالجهٔ امراض بدنی نافع است اما هر مرضی را علم دوایی خاص هست
همچنین مجموع علوم دین ادویهٔ امراض قلوبست اما هر مرضی را علمی مخصوص است
و چنانچه مریض اول محتاجست بتصدیق آنکه صحت و مرض را اسبابیست که

حصول این دو صفت بمقتضاء خاصیات آن اسبابست و این معنی ایمانست
باصل طب بیمار علت اصرار نیز او را لامحاجت بتصدیق آنکه سعادت و شقاوت
اخروی را که صحت و مرض حقیقت است اسبابیست که حصول این دو مرتبه بمقتضاء
خاصیات آن اسبابست و آن طاعت و معصیت است و این معنی ایمانست
باصل شرع و چنانچه لابد است از اعتقاد مریض بعزازهٔ علم و حذاقت طبیب
تا از توهم تلبیس ایمن گردد و طالب شفا، توبه را نیز لابد است از علم بصدق
قول رسول علیه السلام و اولیا و علما دین که اطبا، امراض قلوب اند و چنانچه
مریض را بعد معرفت صدق طبیب لابد است از اصغاء قول او در آنچه تحذیر
فرماید از تناول ماکولاتی که سبب زیادتی مادهٔ مرض است تا خود مضرت
آن باعث مریض گردد بر احتما طالب توبه نیز لابد است از اصغاء آیات
و اخباری که مشتمل است بر ترغیب بتقوی که سبب شفا، نجاح و فلاحست
و تحذیر ارتکاب ذنوب و اتباع هوا که از جملهٔ مهلکاتست تا این خوف باعث
سالک گردد بر احتما از معاصی که مواد شقاوتست و چنانچه مریض را در مرض
معین از هر چیز احتما لازم نیست و هر داروی نافع مرض وی نه بلکه هر علتی را
دوائی خاص است و هر مرضی مخصوص با احتما از بعضی اشیا همچنین هر مومنی را
ابتلا بشهوتی مخصوص است غالبا و ارتکاب معصیتی خاص کند و احتیاج او
بعلم آفات آن و قدر ضرر آن در دین و کیفیت تکفیر آن از مهمات حال او باشد

وعلوم این جمله مخصوص باطبا، قلوبست که آن اولیا و علما، دین اند ای عزیز
دنیا بیمارخانهٔ جلال عزتست و درون این بیمارخانه همه موتی و بیرون
این همه مرضی اند و اکثر بیماران امراض معاصی و معلولان علت غفلت از
مرض خود خبر ندارند و مثال ایشان چون شخصی است که مرض برص بر روی دارد
و آیینه ندارد که آنرا مشاهده کند تا کسی وی را از آن خبر نکند بمعالجه مشغول نگردد
بلکه بیشتر امراض خلق چون علت جنونست که معالجهٔ آن ممکن نمی شود مگر باکراه
ازین جهت بر کافهٔ حکام و سلاطین فرض عین است که در هر محلتی و هر دیهی
از ولایت فقیهی متدین معین گردانند تا اهل آن بقعه را تعلیم آداب دین
کنند و بندگان حق را از متابعت هوا و اقتحام بدعت و ضلالت منع کنند
و عنان نفس امارهٔ جاهلی را از راه مخالفات برگردانند و بر منهاج آداب
شرع و جادهٔ طاعات دعوت کنند و سبب عموم امراض قلوب سه چیز است
اول آنکه بیماران علت معاصی از مرض خود خبر ندارند دوم آنکه عاقبت مرض
معصیت را درین عالم مشاهده نمی توان کرد بخلاف مرض بدن که میدانند
که عاقبت آن مرگ است و چون طبع از آن متنفر است طلب معالجه در نهاد
ایشان پدید می آید و چون هلاک اخروی که عاقبت معاصی است بعد از موت
است مشاهده نمی توان کرد طبیعت از آن متنفر نمی گردد ازین جهت آنست
که آدمی در دفع مرض بدن دخول کلی مدخل میکند و در مرض قلبی و دینی تکیه

بر فضل و کرم حق میکنند و در معالجه این مرض مهلک اهتمام نمی نماید سیم
فقد طبیب حاذق مشفق که آن اولیا و علمای دین اند و چون بیشتر علمای عصر
بمرض حب دنیا و میل بمألوفات عاداتی و مشتهیات طبیعی گرفتار اند لاجرم
از معالجه دیگران عاجز اند بلکه سخن این قوم سبب زیادتی مرض میگردد زیراکه
چون ترکیب معاجین نصایح مشوب بشائبه ریا و حرص و کبر و عجب و غرور
در مزاج بیماران علت شهوت و عمای غفلت را از آن جز جراءة و فسوق و حرمان
و خسران نیفزاید و لیس الخبر کالمعاینة ببین که اهتمام اکثر واعظان روزگار
چگونه بر ترغیب عوام و استمالت قلوب اهل غفلت تا بتست و چون میدانند
که نفوس اهل فجور باسباب و جاه مایلست و ذکر شمول رحمت بر دل ارباب
غفلت جای گیرتر لاجرم بجهت مزید لذت سامعان جاهل بیشتر سخن ایشان
در لطایف و نکت و اشارات اشعارات که همه و القست بتغلیب اسباب رجا
و ذکر دلایل سعت رحمت و حضور فاسق غافل در امثال این مجالس سبب مزید
جرأت او میگردد بر عصیان و طغیان ای کاشکی این قوم چون اهلیت
اصلاح ندارند بزخارف کلام افساد خلق نکردندی و کاشکی چون قوت نطق
صواب ندارند سلامت سکوت را غنیمت شمردندی و این قوم مضلان هادی
صورت و جاهلان حکیم نمای اند چه علامت حکمت آنست که هر چیز در موضع
خود وضع کند و ذکر اسباب رجا دو کس را مفید است یکی آنکه بواسطه غلبات

آتش خوف روی از دنیا گردانیده باشد و عیش بر خود تنگ کرده و بر مجاهداتی
که فوق طاقت نفس است ملازم گشته سورة آتش خوف اینچنین کس را باب رجا
نشاندن و مزاج سر او را بذکر اسباب رجا باعتدال باز آوردن مهم است دوم
مصری که بر انواع معاصی چندان اصرار نموده باشد که بحکم استعظام جرائم
و معاصی از سعت رحمت و قبول نومید گشته بود و معالجه این شخص نیز کردن
بذکر رجا و رسانیدن او بشرح سعت رحمت بسعادة توبه و امیدوار گردانیدن
بشرف قبول هم مهم است اما معالجه غافلان مغرور و جاهلان و فاسقان
تیره روزکار متهور که همه عمر استرسال عنان نفس اماره در میدان مخالفات شهوات را
روا داشته اند و در تیه غفلت ارتکاب انواع معاصی و اعتراف انواع
عین مقصود تصور کرده اند بذکر اسباب رجا همچنانست که معالجه محرور بعسل
و توسنی مراکب غرور سرگشتگان بادیه غفلت و بوم صفتان ویرانه حرص
و شهوت نه چندانست که بضرب هزار تازیانه تخویف و تهدید براه سعادت
باز توان آورد و ذکر اسباب رجا این قوم را چه سود دارد در خبر است که
هر روز که آفتاب طلوع میکند دو فرشته منادی میکنند باواز بلند یکی میگوید
ای کاشکی این خلایق آفریده نشدندی دیگری میگوید کاشکی آفریده
شدندی بدانستندی که برای چه آفریده اند و در خبر است که چون آدم عم
تناول گندم کرد هنوز بحلق او نرسیده بود که حلهای بهشت از تن

او بریزیدن گرفت و عورت او برهنه شد مگر تاج و اکلیل که شرم داشتند
از وی جدا شدن تا جبرئیل علیه السلام بیامد و تاج از سر وی برداشت
و طوق از گردن وی بگشاد و خطاب رب العزة در رسید که ای آدم که از
جوار ما دور شو که هر که به پلیدی مناهی ملوث گردد جوار ما را نشاید روایت
چون سلیمان علیه السلام بعقوبت مبتلا شد بجهت تمثالی که ضعیفهٔ وی در خانه
نهان داشته بود و بتولی آن ضعیفه درخواست کرد که در حکم میل پدرش کنند
گفت آری و نکرد و گویند در خاطرش بگذشت که کاشکی حکم پدر این ضعیفه را
بودی بدین مقدار چهل روز ملک از وی جدا کردند چون ظهور سطوة قهر الهی مشاهده
کرد بگریخت و روی در کوه و صحرا نهاد و می گشت و بر خود نوحه میکرد و چون گرسنه
شدی بدر خانها رفتی و سوال کردی جفا کنندی و چون گفتی من سلیمانم وی را بزدندی
و خاک و خاکستر بر سر وی ریختندی و سر وی بشکستندی و نقلست که یکبار زنی
وی را از در خانه براند و آب دهن بر روی انداخت و یکبار زنی طشتی بول بر سر وی
ریخت و چون بعد انقضای مدت بلا ملک بدو باز گشت یعنی از آن جفا کنندگان
عذر خواستن گرفتند گفت شما را ملامت نیست و این از شآمت شومی نفس ظالم
شد و چون عنایة الهی متدارک حال بنده شود او را تازیانهٔ ادب از خواب غفلت بیدار
گرداند و عجب از حال غافلی که می بیند که انبیا علیه السلام با جلالت قدر و کمال
قرب از یک زلت چه بلاها دیدند و چه عقوبتها کشیدند و با این از خوف و خطر آخرة

ایمن بنودند و این مغرور همه عمر مرکب هوا را در وادی مخالفات می راند و ارتکاب
معاصی انواع میکند و با مید عفو و کرم آتش شهوات در خرمن دین خود میزنند
و با این همه دعوی کیاست و فطنت می کند و رسول علیه افضل الصلوات بر کذب
و حماقت این کس گواهی میدهد که اَلْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ
وَالْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللّٰهِ الْجَنَّةَ ای عزیز عاقل
کسی را توان گفت که بدیدهٔ مکائد بصیرت و غوائل دنیا را مشاهده تواند
کردن و بنور یقین تواند دید که هر نعمتی از وی معقب محنتی است و هر راحتی
مورث حسرتی و هر بقائی موجب فنائی و هر عمارتی مخبر خرابی و هر سروری
منتج نشوری و عاقبت هر حکمی عزلی و مصیر هر عزی ذلی و زمام هر وصلی
در دست هجری و هر فرحی مغلوب همی و حزنی پس بمقتضاء حکم عقل و نور
ایمان رخت تعلق از ره گذر سیل فنا بر دارد و ویرانهٔ دنیا را که منزل
غرور است نابوده انگارد و بر سفینهٔ عزم سوار شود و از دریای حوادث
و آفات بگذرد و روی دل بساحل نجات آرد و بعاقبت تشویش خود را
از لذة حلاوت مناجات ارباب قلوب و روح انس مشاهدات اهل
کشف و شهود محروم نگرداند نسأل الله الکریم الحنان المنان ان
یرینا مکائد النفس و غوائل الدنیا کما اراها عبادة الصالحین بفضله و رحمته انه قریب
مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی عباده المصطفین الذین اصطفی اما بعد ای عزیز
ایقظنا الله وایاک عن سنة الغفلة بتوفیقه ورزقنا ملازمة آداب العبودیة بتوجیه
واوصلنا حیاض المعارف الصفاتیه والذاتیه بتوفیقه وثبتنا علیها ابد الاباد بفضله ولطفه
که اول چیزی که بر بنده واجب است معرفت پروردگار است که شناختن آن اساس
عرفان ومعراج ایمانست واهمال آن سبب تاریکی دل وجان ونقصان اسلام وایمانست
واصل این معرفت آنست که بداند که آفریدگار آسمان وزمین یکیست که ویرا انباز
نیست ویگانه ایست که ویرا همتا نیست وهمیشه بود که هستی اورا اول نیست وهمیشه
باشد که وجود اورا آخر نیست واجب الوجودیست که نیستی را بوی راه نیست قایم بذات
خود است که ویرا بهیچ کس نیاز نیست وهیچکس وهیچ چیز از وی بی نیاز نیست واو
جوهر نیست وعرض نیست وویرا در هیچ جا فرود آمدن نیست وبر جای نیست ودر جای
نیست وبی او جایی نیست وویرا صورت نیست وهیچ چیز مانند وی نیست وچندی
وچونی وچگونگی را بجناب قدس او راه نیست وهرچه از کمیت در خاطر بگذرد واز کیفیت
در خیال آید حضرت صمدیت ازان همه مبرا ومنزه است وعالم وهرچه در ویست زیر
عرش است وعرش زیر قدرت وی است واو بقدرت وعظمت فوق عرش است
وعرش وغیر عرش همه برداشته لطف قدرت ویست وهمچنانچه ذات متعالیه او در ازل
آزال بود امروز همچنانست وتا ابد همچنان خواهد بود که تغیر وگردش نقص است

ونقصان بصفات او راه نیست وبیچون وبیچگونه دانستن ذات مقدس او را در جهان
متاح (?) بیچون وبیچگونه دیدن ویست دران جهان وبر هرچه خواست قادر است
وحکم وقدرت او بر همه اشیا روانست وعجز ونقصان بذات وی راه نیست وعرش
وفرش وهرچه در ویست همه در قبضه قدرت او مسخر ومقهور اند وعلم او بهمه اشیا
محیط است واز عرش تا ثری هیچ چیزی از دانش وی نیست بلکه ذرات هوا وقطرات
دریا وبرگ درختان وریگ بیابان وانفاس جانوران در علم او چنان روشن
وهویداست که عدد انگشتان نسبت با هر کس وهرچه بود وهست وخواهد بود
از نیک وبد وقبول ورد واندک وبسیار ووزن وشمار ونصرت وخذلان وعطا
وحرمان وسود وزیان وزیادت ونقصان وکفر وایمان وفقر وغنا ولذت
وعنا ورنج وراحت ومعصیت وطاعت همه بارادت وقضا اوست وهیچ چیز از
مشیت وعلم وحکم او بیرون نیست وهرچه خواست بود وهرچه خواهد باشد
لا رادّ لقضائه ولا معقب لحکمه وچنانچه دانا وتواناست بعلم وقدرت همچنان
شنوا وبینا وگویاست ودوری ونزدیکی وخوردی وبزرگی وتاریکی وروشنی
در شنوائی وبینائی وی برابر است واز هرچه اعلام بندگان فرمود از اخبار غیب
ووعد ووعید وحق وباطل وحلال وحرام وامر ونهی همه حق است وهیچ کتابها که
بر انبیا فرستاده همه کلام ویست وکلام وی صفت ویست وصفات او همه قدیم است
وهمچنانچه شنوای وی بگوش نیست وبینای وی بچشم نیست گویائی وی هم بلب

ودهان وکام وزبان نیست وسخن وی بصوت وحرف نیست الکلام او در مصحفها
مکتوب وبر زبانها مذکور ودر دلها محفوظ است کتابت وذکر وحفظ مخلوق ومکتوب
ومحفوظ نامخلوق وعالم وهرچه درویست آفریده اوست وهرچه آفرید چنان آفرید که
میبایست واز مصلحت آفرینش هیچ آفرینش را ذرهٔ فرو نگذاشت وهرچه بخلق میرسد
از اندوه وعز وذل وجهل ورنج وهلاک همه بقضای اوست وهمه از حضرت او عدلست
وظلم از وی ممکن نیست واین عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا گردانید وهرکس را
درین منزل مدتی تقدیر فرمود تا ازین منزل فانی که تو آنرا دنیا میخوانی زاد
راه باید بردارد وهرچه در کتاب خود بیان فرمود از رزق واجل وعذاب قبر وسؤال
منکر ونکیر وبرانگیختن از گور در روز قیامت وحشر ونشر وحوض کوثر وترازو وحساب
وصراط ورؤیت حق وبهشت ودوزخ وشفاعت انبیا واولیا وعلمای دین ومؤمنان
همه حق است وایمان آوردن بهمه واجبست وبهترین خلایق پیغامبرانند وبهترین
ایشان محمد رسول الله است ودرجهٔ نبوة بوجود پیغامبر ما بکمال رسید واز جهت
او را خاتم انبیا گردانید وصحابهٔ وی بهترین خلق بودند وبهترین ایشان خلفای
راشدین اند وآن چهار کس اند ابوبکر وعمر وعثمان وعلی صلوات الله علیهم اجمعین
وعلی جمیع المهاجرین والانصار الطیبین الطاهرین **فصل** بدانکه بعد از معرفت
خداوند عز شانه بر بنده معرفت آداب بندگی واجب است که آن سبب قربت بنده است
بحق وسر همه طاعتها نماز است وکلید نماز طهارتست وطهارت موقوفست بتحصیل آب پاک

وهر آب که بر اصل خلقت پاکست بهر طعم وبوی که باشد مگر آنکه بسبب آمیختن
چیزی متغیر شده باشد که آن وضو را نشاید واگر نجاستی در آب افتد چون بول
وخون وخمر یا حیوانی در آب بمیرد چون گنجشک ومرغ وغیر آن اگر رنگ آب
یا بوی یا طعم متغیر شده باشد وضو را نشاید اگر حیوانی بی خون در آب بمیرد چون
ماهی ومرغ ومگس وخنفسا وکژدم وزنبور وکرم آب پاکست اگر اندک نجاستی
در آب افتد وآب متغیر نشود واگر آب دو قله باشد یا بیشتر پاکست واگر از دو قله
کمتر بود نجس است ودو قله دویست وپنجاه من شرعست وهر حیوانی که بمیرد نجس است
مگر آدمی وماهی ومرغ وپوست هر حیوانی که دباغت دهند مرده وکشته پاک شود
مگر پوست سگ وخوک وموی وناخن آدمی چون شود براصح قول پاکست از وی جدا
وسور تا مثل استخوان وموی مردار وسرگین پاک نبود وهرچه از ذکر مرد وزن بیرون
آید نجس است مگر منی که آن پاکست وهر خون وریم که هست نجس است اما اگر
اندک بود وچون خون براغیث که آن معفو بود ووزغی که از اثر آبله ودمل بر جا
رسیده بود اگر رنگ یا بوی دارد نجس است واگرنه پاکست وآب دهن وبینی
وآب چشم وعرق پاکست واوانی مشرکان وجامهای ایشان بر اصل طهارتست
مادام که نجاست در وی معلوم نبود واستعمال اوانی از زر ونقره حرامست
مادام که نجاست در وی ظاهر نبود وچون این مسائل معلوم کردی بدانکه پاکی دو نوعست
یکی پاکی ظاهر بدن تا آب پاکست ودوم پاکی باطن که دلست هم چنانکه پاک کننده ظاهر

برن آب پاکست پاک کننده دل علم و اخلاص است **فصل** بدانکه استنجا
واجبست بآب یا بسنگ یا بچیزی که ازالت نجاست تواند کردن و در حالت
قضاء حاجت بر راه گذر و جوی‌ها آب و زیر درختان سایه و میوه دار نشیند و اگر در
صحرا باشد پشت و روی بقبله نکند و از سوراخها احتراز کند و روی بآفتاب و ماه و باد
نکند و در استنجا ابتدا به پیش کند پس به پس و استنجا باستخوان و سرگین و انگشت
و ماکول نکند و در استنجا جای خلوت طلب کند و اعتماد بر پای چپ بکند و چشم بهم
فرو گیرد و سخن نگوید و اگر استنجا بآب کند آب بدست راست می ریزد و بدست
چپ می شوید و در وقت شستن انگشت وسطا دست چپ در پس انگشت بنصر نهد
فصل بدانکه در وضو شش چیز فرض است و ده چیز سنت اما فرایض وضو
اول نیت دوم روی شستن سیم هر دو دست تا آرنجها شستن چهارم مسح بعضی
سر پنجم پایها شستن تا شتالنگ ششم ترتیب نگاه داشتن **اما** سنتهای وضو
اول بسم الله گفتن دوم کف دستها سه بار شستن سیم مضمضه چهارم استنشاق پنجم
مسح همه سر ششم مسح هر دو گوش هفتم مسح کردن هشتم انگشتان پایها را
خلال کردن نهم ابتدای هر عضوی را از راست کردن دهم هر عضوی سه بار
شستن **فصل** بدانکه پنج چیز وضو را باطل کند اول هر چه از دو راه گذر بیرون
آید از بادی یا قطره دوم زوال عقل سیم غلبه خواب مگر که متمکن نشسته بود
بی تکیه بر چیزی چهارم کف دست و انگشتان رسانیدن بعورت خود یا غیر پنجم

رسیدن دست مرد بزن مگر زنی که محرم باشد مادر و خواهر و دختر و غیر آن **فصل**
بدانکه غسل بر مردان بدو چیز واجب شود یکی انزال منی بهر حال که باشد
دوم غایب شدن حشفه در فرج هر فرجی که باشد **و زنان را** بچهار چیز غسل واجب
شود و این که گفته شد سیم حیض چهارم نفاس و فرض در غسل دو چیز است
اول نیت دوم آب بهمه اندام رسانیدن **و ده سنت** چنانکه در وضو
گفته شد و غسل جمعه و عید سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی بر وضو تمام
موزه پوشیده باشد و بر احداث افتد وضو سازد و مسح کند اگر مقیم بود
یک روز و یک شب و اگر مسافر بود سه روز و سه شب **فصل** بدانکه اگر
کسی در سفر بود و وقت نماز در آید و آب نیابد یا آب دارد و از تشنگی خود
یا از تشنگی دابه خود یا از تشنگی و هلاک رفیقان خود می ترسد یا سرمای سخت
بود که در استعمال آب بیم هلاک بود یا جراحتی دارد که آب نتواند رسانیدن
تیمم کند و در تیمم پنج چیز فرض است اول قصد خاک پاک دوم نیت طهارة
فرض است در وقت آن یا در وقت متبوع آن سیوم مسح روی چهارم
مسح دستها تا مرفق پنجم ترتیب نگاه داشتن است و در وی دو سنت
است اول بسم الله گفتن دوم انگشتان دست را خلال کردن و از
برای هر فرض تیمم کند و بیک تیمم دو فرض نگزارد اما نافله چند انکه
خواهد بیک تیمم بگزارد **فصل** اینها که دانستی شرایط و ارکان

طهارت بر نسبت وطهارت را سه درجه است طهارت جامه وبدن از نجاسات
وطهارت نفس از خباثات وطهارت دل از نسبت واضافات وهر که طهارت
جامه وبدن از نجاسات حاصل نکرد نزد اهل شریعت نجس است وهر که طهارت
نفس از اخلاق ذمیمه حاصل نکرد نزد ارباب طریقت نجس است وهر که طهارت
دل حاصل نکرد از غیر حق نزد اهل کشف وتحقیق نجس است **فصل** بدانکه شناختن
اوقات نماز از مهمات دین است واول آن نماز ظهر است واول وقت ظهر
آن وقت است که زوال شود وآفتاب بگردد وآخر وقت ظهر آن وقتست که سایهٔ
هر چیزی همچندان شود وچون سایه از مثل زیادت شود ادنی زیادتی اول وقت
عصر شد آخر وقت عصر باقیست تا غروب آفتاب وچون آفتاب غروب کرد
اول وقت مغربست وآخر انک وقت بیش نیست وچون شفق سرخ غایب شد
اول وقت نماز خفتن است ووقت آخر آن باقیست تا طلوع صبح چون صبح
صادق طلوع کرد وقت نماز صبح ووقت نماز صبح باقیست تا طلوع افتاب
فصل بدانکه شرایط نماز چهار است اول ستر عورة وعورت مردان از
ناف است تا زانو وهمچنین عورت کنیزک اما عورت زن ازاد همهٔ اندامست
مگر روی وهر دو کف دست دوم جای پاک سیم درآمدن وقت نماز چهارم روی بقبله
آوردن واذان واقامت سنت است ودر دو رکعت نماز سی سه چیز فرض است
اول قیام دوم نیت سیم تکبیرة الاحرام چهارم فاتحه با بسم الله پنجم رکوع ششم ارام دروی

هفتم اعتدال هشتم آرام دروی نهم سجود دهم آرام یازدهم نشستن میان
دو سجده دوازدهم آرام سیزدهم سجده دوم چهاردهم آرام ودر رکعت
دوم دوازده بود زیرا که نیت وتکبیرة الاحرام از وی بیفتد وهفت در
تشهد اول قعود دوم ثنا بر حق یعنی التحیات لله سیوم سلام بر نبی او
وبر بندگان صالح چهارم شهادتین پنجم صلوات ششم تسلیم اول هفتم ترتیب
ترتیب وتشهد بروایت ابن عباس خواند واو روایت میکند که رسول
علیه السلام ما را تشهد آموخت همچنانکه ما را سورهٔ قران می آموخت
که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله السلام علیک ایها
النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلاّ اللهُ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله بدانکه در دو
رکعت نماز شصت ودو چیز سنت است اول دست برداشتن در حالت
تکبیرة الاحرام چنانکه انگشت مهین برابر نرمه گوش باشد دوم دست راست
برابر دست چپ نهد بالای ناف سیوم دعاء استفتاح خواندن چهارم اعوذ
بالله گفتن پنجم آمین گفتن بلند ششم سوره بعد از فاتحه خواندن در دو رکعت
اول هفتم دست برداشتن در رفتن برکوع هشتم در رکوع بغلها گشادن
نهم هر دو کف دست بر زانو نهادن دهم سه بار سُبحانَ رَبِّیَ العَظیم گفتن
یازدهم درآمدن باعتدال دست برداشتن دوازدهم سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه

رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ گفتن سیزدهم تکبیر گفتن باعتدال بسجود چهاردهم بینی و
با پیشانی بر زمین نهادن پانزدهم در سجود چشمها گشادن شانزدهم
بغلها گشاده داشتن هفدهم شکم از ران برداشتن هژدهم سه بار سُبْحَانَ
رَبِّيَ الْأَعْلَى گفتن نوزدهم میان دو سجده بر پای چپ نشستن بستم رَبِّ
اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَارْزُقْنِي وَاجْبُرْنِي وَاهْدِنِي وَاعْفُ عَنِّي وَعَافِنِي
خواندن بیست ویکم برای سجدهٔ دوم تکبیر گفتن بیست و دوم در سجدهٔ
بینی بر زمین نهادن بیست سیوم بغلها گشاده داشتن بیست و چهارم
چشمها گشادن بیست و پنجم شکم از ران برداشتن بیست و ششم سه بار تسبیح
گفتن بیست و هفتم بعد از دو سجده اندک نشستن بیست و هشتم در وقت
برخاستن برکعت دوم دستها عاجزانه بر زمین نهادن و در رکعت دوم بیست و
دستها چهار باشد زیرا که رفع یدین و دعاء استفتاح و جلسهٔ استراحت و اعتماد بر
از وی بیفتد وده در تشهد است اول هموار بر زمین نشستن دوم هر دو پای از
سوی راست بیرون کردن سیوم دست چپ بر ران چپ نهادن انگشتان گشاده
چهارم دست راست بر ران راست نهادن انگشتان گرفته مگر انگشت
شهادت پنجم مبارکات الصلوات الطیبات خواندن ششم صلوات بر آل
فرستادن هفتم در وقت الا الله انگشت شهادت را اندک حرکت دادن
هشتم دعا ماثوره بعد از تحیات خواندن نهم سلام دوم دهم در سلام نیت

بحاضران کردن از ملایکه و مومنان **فصل** بدانکه هژده چیز نماز را باطل
کند پنج چیز آنکه در وضو ذکر کرده شد ششم سخن بقصد اگر نا مفهوم بود دو حرف
یا یک حرف مفهوم یا ممدود هفتم خنده هشتم گریه و ناله نهم سرفه بی ضرورت دهم
حرکت زشت چون برجستن یازدهم سه حرکت متواتر دوازدهم زیادتی رکن
فعلی چنانکه دو بار رکوع کند سیزدهم برین رکن بجهة نقل چنانکه بعد از قیام
بتشهد اول باز گشتن چهاردهم دراز کشیدن اعتدال از حد سنت پانزدهم دراز
کشیدن جلسه میان دو سجده شانزدهم پیدا شدن شک در نیت هفدهم نیت
قطع هژدهم تردد در قطع نماز و اگر یک دور یا دو دور دستار سر باز شود
بربندد و یا جامهٔ وی باز شده باشد باز پوشد زیان ندارد **فصل** بدانکه
سجدهٔ سهو سنت است اگر کسی در نماز صبح قنوت فراموش کند یا تشهد اول در
غیر صبح یا سلام و صلوات در تشهد اول یا صلوات بر آل در تشهد دوم یا سخن
گوید بسهو یا در عدد رکعات سهو افتد که سه رکعت گزارده یا چهار بنا بر کمتر کند
دو سجده پیش از سلام بکند بی تشهد و اگر فراموش کند بعد از سلام دو سجده کند
فصل بدانکه هر که سفری کند مباح و مسافت وجهة آن شانزده فرسنگ
باشد یا بیشتر اگر خواهد قصر کند و قصر آن باشد که نمازهای چهارگانه دوگانه
گزارد و همچنین جمع کند میان ظهر و عصر و مغرب و عشا اگر خواهد ظهر را تاخیر کند
تا وقت عصر با هم گزارد و اگر خواهد عصر را تقدیم کند و در وقت ظهر با هم گزارد

وهمچنین مغرب و عشا و باید که از اول منزل نیت کند **فصل** بدانکه نماز
در هفت جای و سه وقت مکروهست اما جایها مکروه اول مزبله دوم مجزره جای
که گاو و گوسفند کشند سیوم گورستان چهارم راه گذر مردم پنجم گذر آب ششم حمام
هفتم پایگاه ستوران اما اوقات مکروه بعد از صبح تا آفتاب فراخ بر آید و در
راست ایستادن آفتاب تا زوال شود و بعد از نماز دیگر تا آفتاب فرو رود در
سه وقت نمازی که آنرا سببی نباشد مطلق نشاید گزارد مگر قضا و نماز جنازه
فصل بدانکه در هر بقعه که چهل مرد مسلمان عاقل و بالغ و آزاد و مقیم باشند
که تابستان و زمستان از انجا نقل نکنند بر ایشان نماز جمعه فرض است دو رکعت
بعد از زوال با دو خطبه و بر کودک و زن و مسافر و بنده و بیمار و صحرانشینان
جمعه واجب نیست **فصل** بدانکه نماز عیدین سنت است و وقت آن بر آمدن
آفتابست تا زوال و یک سوال و آن دو رکعت است در رکعت اول هفت تکبیر
است بعد از تکبیرة الاحرام و در رکعت دوم پنج تکبیر بعد از تکبیر قیام و سنت
آنست که خطبهٔ عید بعد از نماز بخواند **فصل** بدانکه نماز جنازه فرض کفایت است
اگر در شهری یا دهی سه کس بر جنازه نماز بگذارند از همه ساقط شود و آن چهار
تکبیر است تکبیر اول بگوید و فاتحه بخواند بعد از آن تکبیر دوم بگوید و صلوات
بفرستد بعد از آن تکبیر سیم بگوید و دعا میت و همه مؤمنان بگوید و دعا اینست
اللهم اغفر لحیّنا تا آخر بخواند بعد از آن تکبیر چهارم بگوید و سلام دهد و در نماز

جنازه ده چیز فرض است اول قیام دوم نیت سیوم تکبیر چهارم فاتحه پنجم تکبیر
دوم ششم صلواة هفتم تکبیر سیوم هشتم دعا نهم تکبیر چهارم دهم سلام **فصل**
چون آداب ارکان و شرایط نماز دانستی بدانکه هر فعلی از افعال او و هر رکنی
از ارکان نماز اشارتست بحقیقتی و سری از اسرار عبودیت و ربوبیت
دست شستن اشارتست در وضو بترک شواغل و مضمضه اشارتست بوجدان
حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بشمیم روایح نسیم عنایت استنثار
اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست بتحصیل حیات حیا
مسح سر اشارتست بقبول فرمان پای شستن اشارتست بقید اقدام بر
بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست
بالتجا و پناه آوردن بحضرت صمدیت پروردگاری دست بستن اشارتست
بعقد عهد بندگی تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان قراءة اشارتست بمطالعهٔ
توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان زبان و تجدید وقوف
بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست
بتحقیق ذلت و انکسار و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بحضور مراقبه و تعرض
نفحات الطاف خداوندی چون طالب صادق معرفت و آداب و ارکان
شروع مذکور با این حقایق جمع کرد امید بود که طاعت وی موجب سعادت
قربت گردد و اگر از سر رسم و تقلید و غفلت بود هر چند سعی بیشتر کند جز بعد

و درمان نیز نباید **فصل** بدانکه ارکان مسلمانی پنج است اول کلمهٔ شهادت
است دوم روزه سیم زکوة چهارم نماز پنجم حج رکن زکوة و حج از درویش
ساقط است و رعایت سه رکن واجب تحقیق کلمه بر دوام ذکر و نماز و روزه در وی
شش چیز فرض است اول رویت هلال رمضان یا شمار سی روز از ماه شعبان
یا بگواهی مسلمانی عدل اگر شخصی از معتمدی بشنود که ماه دیده است روزه بروی
واجب شود و اگرچه قاضی حکم نکند دوم نیت بشب سیوم آنکه چیزی بباطن نرساند
بقصد اما حجامت و سرمه در چشم و میل در گوش باک نبود چهارم احتراز کردن از
انزال منی بهر نوع که باشد بنظر و فکر و غیره پنجم احتراز کردن از قی عمدا ششم
احتراز کردن از مباشرت اگر قی کند بقصد قضا واجب شود و اگر چیزی خورد بقصد
یا حرکت کند بقصد که انزال شود قضا لازم شود و نیز اگر حاکم بداند اگر مباشرت
کند قضا و کفارت واجب شود و کفارت آن باشد که بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته
روزه دارد و یا شصت مسکین را طعام دهد و هفت چیز در روزه سنت است اول
تاخیر سحور دوم تعجیل افطار سیم افطار بخرما یا با آب چهارم ترک مسواک بعد از زوال
پنجم تلاوة ششم تصدق هفتم اعتکاف و طلب شب قدر در دههٔ آخر مستحب است
فصل بدانکه روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاه داشتن بطن و فرج است
و این فروترین درجات است درجهٔ دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال
ناشایست درجهٔ سیوم نگاه داشتن دل است از هرچه غیر حق است و حقیقت روزه جستن از

از هرچه نمی‌شاید تا متحلی شود بهرچه می‌باید از الطاف نفحات الهی و خفایای
آثار مواهب نامتناهی والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی من اتبع الهدی

رسالهٔ مشارب الاذواق

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد اعم و ثنا اتم حضرت ودودی را که صفاء مودة و وفاء محبت را تاج و طوق
جانبازان شیفتگان عکس جمال و مفتاح ذوق سوختگان سبحات جلال ساخت و ذوق کؤوس
مخموران درد درد فراق و مهجوران سوز اشتیاق را با قداح افراح شراب افضال
بنواخت لطیفی که لطایف جود شرع قصان ظلمت خاک را بتوالی رشاش کرم ذوق
کمال بخشید جمیلی که از ساقی عکوس انوار جمالش مهجوران بادیهٔ هجران و دیگران
زاویهٔ احزان را شربت وصال رسید باظهار آثار نفس رحمانی ساکنان عرصهٔ وجود را
بار عام داد و باسطار اسرار حقایق عرفانی و الهام خطهٔ شهود را رام داد و صلوات زاکیات
و درود نامیات بر صاحب لوا کوثر و مقتدای اهل محشر بحر عالم توحید مدار فلک
تحقیق سید محمد مصطفی صلوات الله علیه و بر اهل بیت او که کاشفان اسرار عرفان و واقفان
انوار وجدانند **اما بعد** یقول العبد المفتقر الجانی علی بن شهاب الهمدانی عفا الله عنه
بکرمه و وفقه لشکر نعمه چون طایفهٔ از اعیان اولیا و وارث انبیا علیهم السلام که

والهان عرصهٔ هیمان و شاربان مدام عرفان اند قومی که ارواح طاهره و اسرار باهرهٔ
ایشان در حظایر سرمدی اسرار قدم دیرین و ذوق لذهٔ انس از جام ملاطفات کرم چشیده
برادبگه شهود و در سایهٔ سرادقات جمال پرورده اقداح شراب محبت از دست ساقی
قرب خورده و چون آنجا بتعاقب تجلیات اسرار جمال وحدت کشند اینجا از بقایا خمار آن
مستی در میخانهٔ عشق حدیث محبت در پوشند و حقایق اسرار احوال این قوم در لباس
می و میخانه و زلف و خال بر مسامع ارباب کمال عرضه داده‌اند و گروهی از ظاهر بینان
محجوب که حوصلهٔ درک آن معانی نداشتند اشارات این قوم را طامات بی حاصل پنداشتند
و از سر جهل و عناد و انکار بر احوال و اقوال اهل حق زبان دراز داشتند و چون قصیدهٔ میمیهٔ
شیخ عارف محقق ابوحفص عمر بن فارض مصری قدست اسراره از آن جمله بود که ابواب
ابیات آن مشحون لطایف و حقایق و اصداف الفاظ آن مملو جواهر دقایق است
مبنی بر استعارات از ذکر مدام و میخانه و کاس و ساقی مؤنس بر اشارات بنتایج آثار
تجلیات جمال حق باقی بجهت رد انکار محجوبان جاحد و رفع اصرار طاغیان جاحد
اثر هر بیت کلمه‌ای چند بر سبیل اختصار تحریر افتاد و بر حقایق اشارات و دقایق رموزات
ناظم و لطایف استعارات و غرایب نکت و اشاراتی که میان این طایفه متداول است
ایمایی کرده شد و بمقتضای آنکه مبانی اشارات و معانی عبارات این باکورهٔ غیبی مبتنی
تفاوت اذواق سالکان و متعین تنوع حالات عارفان خواهد بود این رساله را
مشارب الاذواق نام کرده شد چه هر سالکی را از حقایق مشرب عرفانی ذوقی

و هر ذوقی را شربی و هر شاربی را سکری خاص بود که آن را اختصاص و امتیاز
حاصل او کرده و در حدی از حدود وجود درجه‌ای از درجات شهود وَلِکُلٍّ دَرَجَاتٌ
مِمَّا عَمِلُوا و چون فهم معانی الفاظ این قوم موقوفست بمعرفت اصطلاحاتی که مخصوص است
باحوال این فریق و منسوب بعبارات اقوال اهل طریق پیش از شروع در ابیات
احتیاج افتاد بتمهید مقدمه در بیان حقیقت محبت و ذوق و شرب و ری و سکر
و اسامی و مراتب و لوازم و عوارض و اقسام و حقایق آن فَاَقُولُ بِاللهِ التَّوفِیقُ
المقدمة ای عزیز بدانکه نزد این طایفه حقیقت محبت عبارتست از میل
جمیل حقیقی بجمال مطلق جمعاً و تفصیلاً زیرا چه انجذاب هر فصلی باصل خود و انس
و انس هر انسیتی با جنس خود تواند بود و در اخبار نبوی وارد است که اِنَّ اللهَ
جَمِیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ و چون جمال حضرت ازلی جمیل مطلق است و اسم جمیل مطلقا
جز حضرت جمیل را عزّ شانه سزاوار نیست پس جمیل بحقیقت بیش نبود وحده
لا شریک له و هر حسن و جمال که بر صفحات وجوه افراد و اشخاص مراتب اکوان
و مجالی امکان ظهور می‌کند همه عکوس انوار جمال آن حضرت است
که در مجالی و مظاهر استعدادات ظاهر میشود و در مرایای قابلیات و خصوصیات
قوابل منعکس میگردد که نظم وَکُلُّ جَمِیلٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهِ
مُعَارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةٍ و این میل یا از مقام جمع بود بجمع و آن شهود
جمال ذاتست در مرآت ذات یا از جمع بتفصیل و این معنی یا در مرتبهٔ اوسط

و آن شهود جمالست در مرایای افعال یا در مرتبهٔ اقصی و آن شهود جمالست
در مرایای آثار و این غایت ظهورات الهی و نهایت بروزات حضرة ناشیا
و درین عالم او منعکس گردد و طوای یحبهم اقتضا یحبونه کند اگرچه اکثر افراد ممکنات
و اعیان کائنات عکس این حقیقت را در مرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند و جمال
مقید زاین را معقود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بدرد هجر و فراق بند گردند
لیکن شهود بعضی از خواص در مرآت افعال بود و نظرهٔ اخص مطالع صفات
و فنا در وجود خلاصهٔ اخص سبحات انوار ذات و چون حقیقت محبت امری
روحانیست حصول آن ذوقی وجدانی باشد و ذوق این حقیقت آن هرچند اکمل و اصفی
بود اسرار این صفت اوفر و اتم و اعلا بود پس حقیقت این باصالت ذات واجب را
بود عز شانه و بتبعیت ممکن را الاَمثَل فالاَمثَل چه حقیقت محبت اقتضی
احکام سلطنت موید است و ارادت صفتی بذات قدیم قایم وجود آن بدوام
ذات دایم و خواب است همه ازین اهل خواص و عنایت یحبهم مفتاح در دولت
خانهٔ یحبونه آمد و حدیث قدسی که اَلاَ طَالَ شَوقُ الاَبرَارِ اِلیٰ لِقَائِی وَاِنِّی
اِلَیهِم لَاَشَدُّ شَوقاً تنبیه است بر محبت ذاتی واجب مظاهر ممکنات را اما
محبت خلق حضرة صمدیت را اگرچه جمعی از قصور نظر انکار آن روا داشته‌اند اما
نزد اهل کشف و تحقیق تحقق مقام محبت اشرف صفات و اتم کمالات بنده است
و چون اطلاق این اسم در نص کلام وارد است و بدلیل عقلی و کشفی ثابتست که محبت

ثمرهٔ معرفتست و هرکه را معرفت بذات معروف بیشتر محبت او کامل‌تر و اسباب
محبت پنج است اوّل محبت نفس و هوا و بقا و کمال آن دوم محبت محسن
سیوم محبت صاحب کمال چهارم محبت جمیل پنجم محبت حاصله از تعارف
روحانی اوّل محبت نفس و این بضرورت معلوم است که جمیع افراد و اشخاص
بشری طالب بقاء خودند و اهتمام همه در جذب منافع و دفع مضار بجهت ابقا است
وجود است پس چون محبت وجود جبلهٔ انسانست محبت موجد وجود که اصل وجود
و مظهر آن بطریق اولی دوم محبت محسن است چون تأمل کنند که احسان محسن
بواسطهٔ تقلب احوال است که بتقلب شئون الهی و تصاریف تسخیرات اسباب
ربانی باعثهٔ علمی قطعی بر لوح سر محسن ثبت می فرماید که سعادت او در ایصال
نتایج احسانست به محسن الیه و محسن را در ایصال احسان چنان مضطر میگردانند
که نتواند که نرساند پس جناب حضرة بمحبت اولی سیوم محبت صاحب کمالست
چون شخصی که بصفتی از اوصاف کمالیه موصوفست از علم و سخا و توانگری و غیره
آن صفت کمال موجب محبت میگردد حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و مجمع مکارم
اخلاق و محامد اوصاف رشحهٔ از فیض کمال آن ذاتست بمحبت اولی چهارم
محبت جمیلست چون جمال عاریتی که در حقیقت جز عکسی و خیالی نیست که از
پس پردهٔ قاذورات و حاجز نجاسات می تابد و مع ذلک دهر آنی و زمانی
بحدوث اندک عارضهٔ تغیر می پذیرد و فی ذاته محبوبست پس ذات جمیلی که جمال

جمیع ممکنات عکسی از عکوس انوار جمال اوست محبت اولی **پنجم** محبت ناشیه از نتایج
تعارف روحانی چون این معنی موجب محبت میگردد متعذر که در ازل تقدیر ارتباط
این اسباب فرموده بی علتی و استحقاقی هر آینه محبت اولی **ای عزیز** چون
ازین مقدمات ثبوت رابطهٔ محبت میان بنده و حق بدلایل عقلی و نقلی مبرهن
گشت که حقیقت محبت عبارتست از میل نفس بملایم بدانکه محبت ذات متعالیهٔ عز
شانه بنده را ازین روی محالست و این نوع اعتقاد و سیرت جهال بلکه محبت
حق بنده را عبارتست از تجلی نفحات الطاف ربانی که از مهب بوادی عنایت
بواسطهٔ تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادهٔ و از اصول ایجاد اکوان
و مفاتیح غیب اعیانست منبعث میگردد و با مظاهر ظاهره و مجالی زاکیه که قوابل
آثار قدسی و حوامل اسرار غیبی اند تعلق میگیرد و مرایای بواطن مستعدان قبول فیض
جمالی را از کدورت آثار رحال جسمانی و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک میگرداند
و بواسطهٔ رفع حجاب علایق و عوایق و دفع عذاب قواطع و موانع به بساط قرب
میرساند و جانهاء متعطشان زلال وصال را در مقام شهود لذت شراب روح
و انس می چشانند و محبت بنده حضرت صمدیت را عبارتست از انجذاب سر سالک
مشتاق بتحصیل معانی که منشاء سعادات طالبان و منبع کمالات راغبانست
و میل باطن طالب بدرک نتایج این حقایق که جمال حال او از زیوران عاری و بسبب
فقد این دولت بستهٔ بند مذلت و خواریست و این میل و انجذاب که از محبة

خوانند بر چهار نوع جمال می نماید و در چهار مرتبه بظهور می آید خاص و عام و اعم
و اخص آنست که طلوع آن نتیجهٔ مطالعهٔ روح قدسی بود و تجلیات جمال ذاتی را در
عالم جبروت و این مقام صدیقانست **و خاص** آنکه بروز آن بواسطهٔ مکاشفهٔ قلبی
بود و حقایق جمال صفاتی را در عالم ملکوت و این مقام مقربانست **و عام** آنکه ظهور
آن بسبب ملاحظهٔ نفس بود و خصایص جمال افعال را در عالم غیب و مثال و این مقام
سالکانست **و اعم** آنکه صدور آن از راه مشاهدهٔ حسی بود در عالم شهادهٔ و این
بدایت مقام طالبانست و محبت ذاتی قابل تغیر و تبدل نیست چه آنجا کشتی وجود
محبت در بحر احدیت غرق گشته است و هستی صفات موهوم او بدریای فنا پیوسته
و درهاویهٔ بود و نابود بسته و از دام ناکام رسته و اسما و صفات متقابلهٔ دین
حضرت رنگ وحدت گرفته **شعر** تا تو باشی نیک و بد اینجا بود
چون تو گم گشتی همه سودا بود هر که او در آفتاب خود رسید تو ببین می دان
کو نیک و بد ندید **و محبت** جمال صفاتی از قیدی خالی نبود زیرا که شهود نتایج صفات
متباینه اقتضاء تمایز کند و طیران همت صاحب این مقام بحجب صفات لطفی دون
اختلاط بوصول آثار آن مایل بود و جمال افعال بمعرض زوال نزدیکتر از جمال
صفات و محب جمال افعال بقید اهتمام وصول آثار فیض احسان در بند و پای بستهٔ آمال
نتایج تصاریف و شئون فضل و امتنان خورسنداست و محبت این دو نوع بحجب
حصول مطلوبات و وصول مرغوبات از شائبهٔ تحول و تغیر ایمن نبود و دلشاد

تنزیل ربانی که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَلٰی حَرْفٍ فَاِنْ اَصَابَهٗ
خَیْرٌ اِطْمَاَنَّ بِهٖ وَاِنْ اَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلٰی وَجْهِهٖ شاهد این معنیست
اما جمال آثار که آن عکسی از اشعهٔ جمال انوار آفتاب ذات احدیت است که
از پس چندین حجب اسمائی وصفاتی وافعالی وآثاری بواسطهٔ تجلی صبح
روحانی در مرآة قالب متناسب ظهور کرده است ومحاسن لف وخال ومجامع غنج
ودلال محبوبات صوری گشته شرک دام طالبان کمال جمال وخواطف هم
مستقیان زلال وصال است تا ساکنان ظلمت طبیعت وطاغیان بوادی غفلت
تهییج نایرهٔ عشق مجازی را فطرهٔ محبت حقیقی سازند وبیمن ظلال این همای
همایون وفر اقبال این رفرف میمون مرکب همت از ظلمت آباد ناسوتی در رج
آباد فضای لاهوتی رانند وبدام ودانهٔ حسن ملاحت حستی وفریب وبهانهٔ جمال
وصباحت صوری که از پس پردهٔ نجاست ودعاء خبائث جلوه گری میکند از طلب
کمال جمال حقیقی باز نمانند شعر در عشق روی او تو حدوث قدم مبین
گر سالک رهی تو وجود وعدم مبین از پرتو جمال حقیقی بسوز پاک گم گرد
در فنا و در بقا بیش وکم مبین بیگانه بگذر از ازل از ابد تمام سر
از ازل بخوان وتو لوح وقلم مبین هر حسن یکه رقم زکتاب جمال اوست در دفتر
جمال تو کم شو رقم مبین ای عزیز بدانکه جمعی از روندگان راه بواسطهٔ
سبق کشوف ایشان بر اجتهاد در مرتبهٔ محبوبان باشند وطایفهٔ طالبان بسبب سبق

اجتهاد در جهٔ محبان ونسبت محبی ومحبوبی از لوازم وعوارض ذات محبت است
وحقیقت محبت در عین ذات خود از نسبه وتنزه مبرا ومنزه وسریان فیض او
بهمه محبوبان واصل وآثار فیض او بهمه محبان شامل اگر آفتاب محبت از فلک عنا
بر صحرای وجود نتافتی هیچ محب در بادیهٔ ذل طلب عزت سایهٔ همای وصل نیافتی
واگر سریان آثار محبت مرایای قوابل محبی ومحبوبی را شامل نبودی اشعهٔ
شموس جمال حقیقی از اوج عزت محبوبی در حضیض ذل محبی پرتو نمودی چون بدلایل عقلی
معلومست که عزت وافتخار شعار محبوبیت وذل وانکسار دثار محبت واین دو
صفت متضادانند واجتماع ضدین محال مگر در حقیقتی که جامع اضداد بود وآن
محبت است چه اگر سطوع خواطف بروق محبت کسوة مستعار از سر محبی ومحبوبی بر
نکشیدی هیچ محب در بزم اتصال شربت وصال نچشیدی واز اینجاست که
اهل کشف در محب بوی از محبوبی شنوند ودر محبوب رنگی از حقیقت محبی بینند
ونسبت محبی ومحبوبی امری مبهم دانند زیرا چه هیچ محب قدم نیاز در بادیهٔ
محبت نتواند نهاد والا بواسطهٔ جذب محبوب صورةً او معنیً وهیچ محبوب
علم ناز در میدان عز بر نداشت الا بواسطهٔ تعلق محبت محب علماً وعیناً
پس بحقیقت هر محبوب محب بود وهر محبی محبوب باشد واین معانی از غرایب
اسرار محبت است باز چون آفتاب محبت از برج وحدت بتابد ظلال نسب
واضافات بسوی عدم شتابد عارف محب ومحبوب ومحبت را جز یک حقیقت

نیاید نظم تو مرا مونس و روان بودیی :: لیکن از چشم سر نهان بودیی
از تو می یافتم خبر بگمان :: چون شدم بخبر عیان بودی :: من خود اندر حجاب خود بودم
ورنه با من تو درمیان بودی :: جانم اندر جهان ترا می جست :: تو خود اندر میان جان بودی
ای عزیز بدانکه بعضی از اهل عرفان اصول مراتب و صفات محبت را باعتبار
ذکر کنند چون صبابه و شوق و رقه و رحمه و ود و خلت و حب و توقان و عشق و هوی
و غیره اول آن لطف و رحمه است و آن مادهٔ محبت و اصل مودت است و بعضی آنرا
از مراتب محبت شمرند و نه چنانست زیراکه لطف و رحمه محبت را بمثابت نطفه است
آدمی را چنانکه نطفه را آدمی نخوانند همچنان رحمه و لطف را محبت نگویند مرتبهٔ دوم مودت است
و آن میل نفس است بمحبت تبع کیفیت آنچه قوهٔ مدرکه را از راه حس حاصل گشت مرتبهٔ
سیوم هوا است و آن اول سقوط مودت و بدایت ظهور محبت است مرتبهٔ چهارم
ود است و آن اثبات آن سرست که از سقوط هوا در باطن محب حاصل شد پنجم خلت است
و آن اشتباک مودت و تخلل محبت است درخلال قوای روحانی محب ششم حب است
و آن تخلص سر محب است از تعلق بغیر محبوب و تصفیهٔ آینهٔ دل از عکس نقش
ما سوی المطلوب هفتم عشق است و آن افراط محبت است و ازین جهت لفظ عشق را
بر حضرت صمدیت اطلاق نکنند چه دران حضرة افراط و تفریط را مجال نیست و اشتقاق
عشق از عشقه است و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و درخت را بی برو خشک و زرد
گرداند همچنین عشق درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون

صفت عاشقی برخیزد همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانهٔ نیاز در مسند
ناز نشانند و این نهایت مراتب محبت است و شوق و صبابه و توقان و جوی
و اشجان و غیره همه از عوارض و لوازم محبت اند نه نفس محبت و چون برق و وجد
و ذوق و شرب و ری و سکر از مقدمات و عوارض و لوازم محبت اند بحقیقت
هر یک اشارتی کرده شود و بجهت تعریف و تفهیم ایمائی کرده آید ای عزیز
بدانکه برق نوباوهٔ حدائق عالم غیب است که از بوادی کرم بواسطهٔ سابقهٔ
عنایت بجانها مستعد آن کمالات روحانی میرسد و در حقایق لاهوتی منعقب
وجد میگردد و وجد عبارتست از واردی غیبی که بواطن طالبان را بامید آثار
بروق عنایت و خوف فوت آن بلذهٔ سرور یا نکبت حزن متاثر میگرداند
و ذوق عبارتست از مبادی تجلیات افعالی و شرب نتایج آثار اواسط
تجلیات صفاتی و ری نهایت آنکه سجایای عقول سالکان و مرایای قلوب
عارفان از کوس اسرار تجلیات افعالی و عکوس انوار تجلیات صفاتی
استغناضه تواند کرد و سکر عبارتست از وارد و واردی مدهش که بصولت استیلا
مانع حس گردد از ادراک محسوس و ذاهل نفس از تمیز میان مطلوب و مرهوب است
و موجب فرق میان سکر صوری و معنوی تمایز سبب بتعید شعاع انوار عقلی
از عالم نفس و حس چه استتار نور عقلی بواسطهٔ غشیان ظلمت طبیعت و تغیر
مزاج سبب سکر صوریست و انتهار آن بسبب سطوع غلبات نور شهود موجب

مهروب ز

سکر معنویت زیرا چه حقیقت نور جانکه بوده ظلمت سار مستتر میگردد
بطلوع نور قاهر هم متواری میشود و محل سلطنت این وارد در مبادی شهود بود
اما چون حال مشاهد از شایبه تحول ایمن گردد و بطریق تکرار و استقرار مقام سالک
شود و حقیقت مشهود باستقرار شهود انیس شاهد گردد هر جزوی از اجزای وجود
واجد بسبب حصول انس بوصول جنس باصل خود باز گردد و مجال جولان تفرقات
حسی و نفسی بشعاع نور عقل منور شود و باز تمیز میان متفرقات و محسوسات
پیدا آید و این حالت صحو ثانی و جمع الجمع خوانند چون این مقدمات محقق گشت بعد
ازین در شرح ابیات شروع کرده آید بعون الله و حسن توفیقه

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ

بدان ای عزیز اَوْرَدَنَا الله وَاِيَّاكَ مَصَانِعَ زُلَالِ الْعِرْفَانِ وَجَعَلَنَا وَ
اِيَّاكَ مِنْ اَهْلِ الْاِيقَانِ که چون حق جل و علا بمقتضاء جود افراد و اشخاص
مراتب امکان را از ظلمت آباد نابود بصحرای وجود آورد و بعموم تجلیات رحمانی
هر کس را لایق استعداد او امتیازی بخشید و بهره ذاتی از ینبوع آن اختصاص فوق
امتیازی بخشید و بخصوص تجلی رحیمی جمعی را از نوع انسان بخلعت هدایت ایمان
و کرامت عنایت عرفان مشرف گردانید و از حضیض منازل درکات وهمی و علمی
و عقلی بذروه مراتب درجات ذوقی و عینی و شهودی رسانید و چون حصول این
کمال جز بفناء صفات اضافی و تعین ذاتی میسر نمی شود و انخلاع از لباس اوبار

هستی و تشبثات صفات نفسی ممکن نبوت الا بسابق سکر شرابی که از نتایج
فیض آثار ذکر محبوب حقیقی در صباح و رواح بمذاق جان والهان صحرای محبت
و تایهان بادیه مودت می رسد و کمال حکمت فاطر حکیم آن اقتضا کرد که ذوق
شاربان مشارب عرفان در قدم اول از عین سلسبیلی و امتزاج زنجبیلی
بود تا شدت حرارت نار طلب محرق صفات سالک گردد پس غلت تعطش
آن مستسقیان بادیه طلب را شراب کافوری تسکین دهند تا بواسطه حصول
برد الیقین فناء مَنْ لَمْ يَكُنْ و بقاء مَنْ لَمْ يَزَلْ مشاهده افتد پس
بافاضه رحیق مسک واردات غیبی و مسامرات سری مشام جان
شاهدان مشاهده جمال و قاصدان مقاصد آمال معطر گردانند و السنه
نطق و بیان اهل جذبات را که عرایس ابکار و مخدرات پرده اسرار اند
بمهر مَنْ عَرَفَ اللهَ كَلَّ لِسَانُهُ ختم کنند و این سه مرتبه مقرون بود بذکر محبوب
که آن مهیج نایره شوق عاشقان و محل وجد واجدان و مورث دهشت
هایمانست و مراد ازین ذکر ثمره مکاشفات سالکان و نتیجه مشاهدات
عارفانست نه آنچه میانه عامه خلق متعارفست پس در مرتبه جام اتحاد
وجود کاملان محل کرم تربان بارگاه عنایت و مشرفان عرصه ولایتند
بلطیف هبوب تسنیم نسمات روح اسرار قربت و تحقیق نفوذ سریان انوار
وحدت منشر تمکین ناقصان امراض طبیعی و سبب تهذیب مدنسان ادناس

بهمی کردد ودرین مرتبه وجود رسمی نماند چه تصحیح ظهور وجود حقیقی وانزواج وجود
ذاکر در حقیقت مذکور واز ین جمله مفهوم کردد که ذوق شراب زنجبیلی تحفه ذاکران
لسانی شد وکاسات شراب کافوری نصیب ارباب قلوب آمد وتجرع اقداح رحیقی
مختوم نزل روحانیان کشت ومراد این طایفه از شراب قبول وافزاد وا[illegible]
مراتب وجود است ودوام فیض تجلیات ذاتی وصفاتی وافعالی را در منازل
عالم انفعال ومدارج سمو صفات ومعارج علو ذات بقدر استعدادات
وقابلیات تا این معانی سبب ظهور واظهار کمالات اسرار ملکوتی وانوار
جبروتی کردد در مظاهر عنصری ومناظر بشری وعیاران کوی طریقت
ومبارزان میدان حقیقت این شراب در مجلس الست از دست ساقی مشیت
نوشیدند وآثار نشو آن شراب در نشاءة دنیوی ظاهر کشت ونشان نشئه در
خمار این سکر در موطن اخروی جز شربت وصال موعود نیست

ای ساقی از آن می که دل ودین منست ... بی خویشتنم کن که مستی آیین منست
نفرین تو خوشتر ز دعای دیگری ... زیرا که دعا غیر نفرین منست

قال رحمه الله

لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ... هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

ضمیر لها عاید بمدامه است وبدر مبتدا است وخبر وی کاس است وواو وهی
حالیه است وضمیر در یدیرها عاید است بشمس ونجم فاعل یدیر ویبدو است وتقدیر کلام
این بود که البدر کاس للمدامة والحال انها شمس یدیرها الهلال
وکم من نجم یبدو اذا مزجت المدامة بالماء شبه الساقی بالهلال لاداره
الکاس علی اهل المجلس شاید که مراد ناظم ازین معانی اعیان خارجی
بود وشاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد بتقدیر اول مراد از بدر روح
محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت ووعاء حقیقت محبت است ومراد از هلال
امیر المؤمنین علی باشد که ساقی کاس شراب محبت وذو الجلال وصل
متعطشان فیافی آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم
وعلی بابها وچنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از دست سید اولیا را
با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور وعلی منی وانا
منه واز امتزاج احکام شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب
اذواق اعیان اولیا علیهم السلام ظاهر کشت وانکه سید انبیا در حق مهتر
اصفیا فرمود که انا وانت ابوی هذه الامة اشارت بدین معنی است
زیرا که منبع اسرار جمیع اهل کشف وشهود از ینبوع هدایت او بود وهست وخواهد
بود که انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون وچون
این سر بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة
ولایت علی است وباوجود امام هادی متابعت غیری از اولویت [illegible] وبتقدیر دوم
مراد از بدر روح قدسی بود که در مرتبه اضافت مستمد حقایق اسرار جبروتی

ملکوتی میگردد از منبع لاهوتی در مقام خلافت و نتایج و آثار آن فیض بساکنان
عالم شهادت و سایران راه سعادت می رساند و ورود آن فیوض سبب ظهور
کمالات حقایق ناسوتی و بروز خیالات رغبوتی میگردد و از هلال قلب مراد بود
که سر لطیفهٔ روح انسانی و مربی قوای نفسانیست و مدیر اقداح شراب اسرار قدسی
در مجلس حقایق قوای انسی اوست و چون آثار اخبار مشاهد قدسی و روایح
کاسات شراب موائد انسی بواسطهٔ تصرفات روحی و خصوصیات قلبی امتزاج
یابد و از آن جمله دقایق ضروب اعمال و حقایق نجوم احوال بظهور پیوندند بیت
تجلی جمالش را مظاهر در وجود آرد ولی چون پرده بگشاید عدم بر مظهر اندازد
ولولا شذاها ما اهتدینا لحانها ولولا سناها ما تصورها الوهم ما اهتدیت
شذا رایحهٔ طیبه است و حان دکان می فروش را گویند و ضمیر مؤنث در چهار کلمهٔ
بیت عاید است بمدامه و الوهم فاعل تصور بود و تقدیر کلام این باشد که ولولا
رایحة طیبة للمدامة ما اهتدیت الی حانها ولولا ضیاؤها لما قدر الوهم ان
یتصور لها من غایة لطافتها ای عزیز بدانکه مراد از حان مقام محبت
است و از رایحهٔ طیبه آثار انوار جمال مطلق می خواهد که عکوس تجلیات
آن بر مرایای ذرات وجودی می تابد و هر فردی از افراد عالم امکان از آثار
عکوس آن جمالی کمالی می یابد پس اگر سطوع تا شرات آن جمال بر آینهٔ نفسی
و قلبی و سری ظهور کند حقیقتی که حاصل این معانی بود حسن سیرت خوانند و اگر

بر ظواهر صفحات لطایف جسمانی و قوالب جسمانی مبین گردد حسن صورت
نامند چه بطون این تجلی منبع فصاحت و ظهور آن منشأ صباحت و لطافت
حسن جمال و ملاحت خد و خال چشم و دل فریب و ابروی هلال مثال در صور
عاشقین پر او لال آثار عکوس آن جمالست چنانکه ناظم گوید شعر
وما ذاك الا ان بدت بمظاهر فظنوا سواها وهي فيها تجلت
پس مراد از حان که منبع روایح طیبه است جمال مطلق بود و شذا جمال مقید بود
والمجاز قنطرة الحقيقة می دان و اسرار تجلیات جمالی بر مجالی الواح وجود
می خوان و در سیر منازل حقیقت با قدام سعی سعی می کوش و طلعت جمال مخدرات
غیبی از دیدهٔ وهم هر نا اهل می پوشش بیت این سر نه ز هر سری توان یافت
تا نور یقین کرا نهاوند هر کس که بصورت آدمی شد خاصیت آدمی نیافت قال رحمه الله
وان ذكرت في الحي اصبح اهله نشاوى ولا عار عليهم ولا اثم
ضمیر مؤنث در ذکرت عاید است بمدامه و ضمیر اهله عاید بحی و نشوه اول
درجه سکر است یعنی لو ذکرت المدامة فی حی لاصبح اهل ذلک الحی سکاری
من لذة سماعها و لا یلحقهم بذلک السکر عار و لا اثم مراد از حی مجموعهٔ انسانیت
که محتوی معارف ذات و صفات الهیه موصوفست و با دراک حقایق شئونات
و تصرفات ذات نامتناهی معروف و اهل حی قوای جسمانی و روحانی باشد و ذکر
یا جهری بود و خفی یا سری یا روحی و ذکر جهری مرتفع قوای حسی بود بواسطهٔ قوت سامعه

ذکر قلبی منبع صفاء قوای نفسی بوسیلت احضار حافظه ذکر سری مورد قوای روحانی
بمورد زلال عرفانی بسبب مسامرات متکره ذکر روحی مطلع لمعان حیاة علی و سریان
آن بحسب مناغات غیبی که آن لسان طلب قابلیاتست پس فوق ذکر صوری
نزل منهاج طالبان آمد و نشوء ذکر قلبی نور مصباح سالکان و رتبهٔ ذکر سری
براق معراج عاشقان و سکر ذکر روحی فتوح مفتاح عارفان فی الجمله هر یک از
حواس ظاهره را مشربی سکر و لذة از قسمی از اقسام عالم شهادة ایست چنان
لذة فرح باصره از ادراک الوان و اشکال و لذة سامعه از ادراک نغمات
اصوات و لذت قوة ذائقه از ادراک طعوم همچنین منبع حصول لذة و سکر هر قوتی
از قوای باطنه حقیقی از خزاین غیبی ورود سری از اسرار ملکوتی بود که ظهور آن
ماحی اثر و عار شاربان شراب عرفانی و مثبت عزة و افتخار شاهدات مشاهد
احسانی است قال رحمه الله ومن بین احشاء الدنان تصاعدت
ولم یبق منها فی الحقیقة الا اسم تصاعدت بمعنی ظهرت بود بطریق مجاز و ضمیر
منها عاید بحقایق ظاهره از دنان تقدیر کلام این بود که والحال ان تلک
المدامة من بین احشاء الدنان ظهرت ثم احتفت بمذاق اذواق الشاربین بحیث
لم یبق منها فی الحقیقة الا اسمها یعنی حقیقت آن شراب از دنان بواطن شاربان
کل وجوش براورد و حقایق آثار آن بر صفحات وجوه اولیا و فلتات السنهٔ
اصفیا بجهت ترغیب طالبان و تنبیه غافلان ظاهر گشت و از غایت لطافت جنان

در مشامات استعدادات قوابل نفوذ کرد و در اشخاص خصوصیات مختفی گشت
که از کیفیت آن تصرفات جز اسمی باقی نماند وجهی که این بیت را بر نفی ولایت
حمل کردند آن از قصور نظر ایشان بود زیرا که بدلیل کشف و نقل ثابت است
که در هر عصر و زمان جماعتی از مخصوصان عنایت الهی و برکشیدگان الطاف
نامتناهی باشند از اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و غیرهم که ابدان زاکیهٔ
ایشان سبب نظام جهان فانی و انفاس طیبهٔ ایشان مرد بلیات آسمانی
بود و حدیث نبوی مشاهد اینست که لا تزال طایفة من امتی علی الحق
ظاهرین لا یضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله و دیگر بر ضعف تصور این قوم
آنکه در عصر ناظم چندین کس از مشاهیر کمل موجود و معروف بودند چون شیخ
سعد الدین حموی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ نجم الدین الرازی المعروف بدایه و نقلست که ناظم علیه الرحمة مدت
شش ماه در محروسهٔ مصر جامع ازهر معتکف بود و شیخ محی الدین بن عربی قد
علیه هم در آن ایام معتکف بود و میان ایشان ملاقات نیفتاد و مدعا
ثانی که آن زمان زمان ظهور ولایت بود پس ناظم در زمان ظهور نفی ظهور کرده
باشد و این محالست بیت تراگر دیدهٔ احول نبودی
حدیث اول و آخر نبودی تراز صحبت تو کار خامست وگرنه ظاهر و باطن کجا است
قال رحمه الله وان خطرت یوما علی خاطر امرء اقامت به الافراح وارتحل الهم

از خطرت قلب مراد است واین تسمیهٔ محل بود باسم حال وفاعل آن مدامه است
وبا در ضمیر به سببیت راست ومراد از روز رندان ارباب کشف وشهود ومعنست
که آنرا آن خوانند یعنی اگر آنی از اوان نهیهٔ قلب تعرض هبوب نفحات را نسیمی
از نسمات فضاء حظایر قدسی وروحی از روایح لطافت مشاهد انسی بریاض قلوب
مخموران شراب جانات روحانی ومهجوران اوطان جوار قرب روحانی گذر سازد
خمار احزان ومحنت هجران براحت افراح اقداح زلال وصال مبدل گردد چنانکه
ناظم گوید نظم نَهَارِي أَصِيلٌ كُلُّهُ إِنْ تَنَعَّمَتْ أَوَائِلُهُ مِنْهَا بِرَدِّ تَحِيَّتِي
وَإِنْ رَضِيَتْ عَنِّي فَعُمْرِي كُلُّهُ أَوَانُ الصِّبَا طِيبًا وَعَصْرُ الشَّبِيبَةِ قَالَ رَحِمَهُ اللهُ
وَلَوْ نَظَرَ النُّدْمَانُ خَتْمَ إِنَائِهَا لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتْمُ
ندمان رفیقان مجلس شرب را گویند وآن جمع ندیمست ودون درین محل بمعنی
جزاست وضمیر آن راجع بمدامه یعنی ارباب قلوب واصحاب مکاشفات غیوب که شاربان
زلال کمال وشاهدان مجلس وصال اند نظر استبصار بر طلسم کنج مخفی اند که مهر
آن خرابست ظهور لمعهٔ از لوامع تجلیات جمالی رسوم طیران هم همه را در بحر حیرت
وهیمان غرق گردانند ای عزیز چون جمال صوری که عکسی از اشعهٔ انوار
جمال حقیقی است با آنکه در ترددات هبوطی بر چندین هزار مراتب روحانی
ومنازل جسمانی گذر کرده واز هر یک غباری از آثار بعد وکدورتی از محن
فراق باو همراه گشته است وبا مظاهر مظلمهٔ کثیفه امتزاج یافته چون حقیقت
خود را

خود را بنظر ارباب عقول جلوه میدهد عقول ونفوس جمله را مخطوف ومجذوب
ومجنون می سازد وجانها در بوتهٔ محن محبت میگدازد ازینجا بدانی که شرح اذواق
شاهدان حقایق جمال مطلق وواصلان ذروهٔ کمال محقق در حیز بیان نمی آید وزبان
نگنجد ولسان میزان هیچ عقل از آن بر نسنجد نظم حرف عشق از سر و زبان دور است
شرح این آیت از بیان دور است ∴ هر خسی کی رسد بمعنی عشق
طالب کام زین نشان دور است قال رحمه الله
وَلَوْ نَضَحُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرِ مَيِّتٍ لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَانْتَعَشَ الْجِسْمُ
نضح پاشیدن آبست وثری خاک نمناک وانتعاش برخاستن
وضمیر اول عاید است بمدامه وثانی بمیت والروح والجسم فاعل عادت
وانتعش یعنی اگر آن شاربان زلال عرفان که ندماء مجلس شهودند
نفحهٔ از اقداح عنایت ونفثهٔ از مصباح هدایت که محیی قلوب وارواح منور
نفوس اشباحست بر حال غافلی از مردگان مقبرهٔ غفلت وجهالت کار کنند
بحیوة معنوی زنده گردد وبمدد روح روح عرفانی از قبر جهالت وحرمان
برانگیخته شود وآتش تاسف فوت مطلوب مقوی طلب او گردد بیت
تو آن انفاس رحمانی که جانها از دمت یابند تو آن دریای عرفانی که می شوید خطاها
قال رحمه الله وَلَوْ طَرَحُوا فِي فَيْءِ حَائِطِ كَرْمِهَا عَلِيلًا وَقَدْ أَشْفَى لَفَارَقَهُ السُّقْمُ
أَشْفَى ای قرب من الهلاک علیلًا مفعول طرحوا بود وضمیر اشفی عاید بعلیل

ای عزیز بدانکه جنیت فی سایهٔ همای کامل مکمل است و حایط بدن مجول

میشد که وعاء اسرار حقایق و اناء معارف و انوار است و کرم دل صاحب

کشف بود که مورد خطاب حکمت و منبع شراب محبت است و مراد از علیل محجوب

غافل و محروم عاطل است یعنی اگر مریضی بسبب غفلت و حرمان و سقیمی بواسطهٔ

شقاء جهل و خسران در ظلمت تیه بعد و جهالت بهلاک ابدی نزدیک شده باشد

چون در سایهٔ کاملی از مشرفان ولایت وطن سازد بعون ضیاء انفاس

آن صاحب دولت از ظلمت ادراک شکوک و جهالات بفسحت فضاء انوار بینش

و مطالعهٔ کمالات اسرار دین صحیح و مزین گردد بیت جانا زمی عشق یکی قطره بدل

تا در دو جهان یکدل بیمار نماند :. قال رحمه الله :.

وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ حَانِهَا مُقْعَدًا مَشَى وَيَنْطِقُ مِنْ ذِكْرَى مَذَاقَتِهَا الْبُكْمُ

فاعل مشی ضمیریست راجع بمقعد و فاعل ینطق بکم است و ضمیر حان و مذاق

عاید بمدامه یعنی اگر عاجزی عاجز که برودت هوای نفسانی اقدام همت اورا

از سیر الی الله معطل کرده باشد یا ناقصی که از غلبهٔ استعداد فطری لسان مقال

او از ابراز دقایق معانی و اخراج حقایق عرفانی از مدارج خزاین روحانی

قاصر بود اگر بجوار قرب حانوت ولایت مشرف گردد آثار نزباق صحبت

مزیل امراض و افلاج او گردد و باعث اداء حقوق مودت محرک سیر او شود

و کنوز جواهر معارف و ینابیع اسرار حکمت که در زمین استعداد مدفون و مستور بود

بتحقیق اخلاص در مجاری نطق او بظهور پیوندد نظم زمن ای دوست این

یک پند بپذیر برو فتراک صاحب دولتی گیر که قطره تا صدف را

درنیابد نگردد گوهر و روشن نتابد اساس کار و تحقیق محکم افتاد

که موسی را خضر میکرد استاد قالـــــ رحمه الله

وَلَوْ عَبِقَتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طِيبِهَا وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ لَعَادَ لَهُ الشَّمُّ

فاعل عَبِقَتْ انفاس است والشم فاعل عاد و ضمیر اول عاید است بمدامه

و ثانی راجع بمزکوم و از شم قوهٔ شامه مراد است و تعبیق بوییدن و اینجا

عبقت بمعنی هبت است یعنی اگر نسیمی از نفحات ربانی و نفحهٔ از تجلیات

رحمانی از مشرق غیب لاهوتی طلوع کند و در مغرب جثهٔ ناسوتی مفلسی

فاسد استعداد و بحکم اتفاق بمحاذی آن نسیم غروب کند بتاثیر نفوذ سریان

طیب آن نسیم قوای مدرکهٔ او حیات ابدی یابد و شهود بروق تجلی جلالی

مشعل نیران شوق آن بیچاره شود و در انزعاج طلب و ابتهاج طرب

قابل واردات غیبی و حامل اسرار تجلیات ربانی گردد شعر

اگر آن شه نظر یکدم بکار من در اندازد :. هزاران طایر قدسی به پیش من بر اندازد

گر آن خورشید بنماید جمال از مطلع وحدت :. شب تاریک هستی را چو سایه بر بستر اندازد

قال رحمه الله وَلَوْ خُضِبَتْ مِنْ كَأْسِهَا كَفُّ لَامِسٍ لَمَا ضَلَّ فِي لَيْلٍ وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ

مفعول لم بیتم فاعلهٔ خضبت کف است و فاعل ضل ضمیری بود عاید به لامس

مراد از کف قلب است و از نجم کاس یعنی اگر جام محبت که حقیقت آن نجمی از
نجوم تجلیات لطف است ملاقی دل طالبی گردد از غایت تاثیر لطافت آن
جام آینهٔ دل طالب مصفا و نورانی گردد و از امراض اخلاص بشری و ادناس
صفات بهیمی خلاص یابد و استصحاب آثار آن تجلی هادی منهج سالک گردد که
وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ شعر بنور عشق توان در طریق جان رفتن
بپای عقل درین راه کی توان رفتن چنان جان نتوان یافتن بوهم و خیال
بسوی دوست توان اندران جهان رفتن قال رحمة الله
وَلَوْ جُلِيَتْ سِرًّا عَلَى أَكْمَهٍ غَدَا بَصِيرًا وَمِنْ رَاوُوقِهَا يَسْمَعُ الْعَمّ
جليت صيغهٔ مبنی للمفعول است و اکمه کور مادرزاد را گویند و راووق
آنکه شراب بدان صاف کنند و ضمیر راووق و فعل لم یسم فاعله راجع
بمدامه است یعنی اگر حقیقتی از حقایق آن تجلی استعداد بخش که فیض اقدس
عبارتست بر بی بصیرتی از اجلاف بادیهٔ غفلت ظاهر کرده شود بتابید آن
حقیقت دیدهٔ دل او بنور الله اسرار بین گردد و بوسیلت راووق مجاهدات
طلب سماخ فهم طالب که سمع لطیفهٔ قلبی است واعی اخبار ربانی و مدرک اسرار
روحانی شود که لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ
كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا الحديث شعر ای فروغ از نور تو بر عرش اعظم تافته
از عرش اعظم درگذر بر هر دو عالم تافته آن ذره ذریت شش خورشید خاصیت شده
سر تا قدم زینت شش بر هر دو عالم تافته بر عاشقان روی تو بر ساکنان کوی تو
از پرتو یک موی تو کار معظم تافته قال رحمة الله
وَلَوْ أَنَّ رَكْبًا يَمَّمُوا تُرْبَ أَرْضِهَا وَفِي الرَّكْبِ مَلْسُوعٌ لَمَا ضَرَّهُ السَّمّ
یمموا ای قصدوا و سم بفتح و ضم زهر است و لما جواب لو است و سم
فاعل ضره و ضمیر ارض عاید بمدامه یعنی چون جمعی از طالبان عتبهٔ جلال
و فریقی از قاصدان مقاصد آمال در سیر منازل عالم علوی قصد جوار
حضرت مولی کنند و در میان ایشان زمنی ملسوع بود که نیش افعی هوی
چشیده و الم زهر محبت دنیا بباطن او رسیده و باسباب هلاک خسران
ابدی آرمیده بالتیام آثار تریاق محبت و یمن اجتماع همم همایون آن
عیسی نفسان خضر صفت وحشت شقاوة و الم بعد آن رنجور مهجور بانس
و لذت و سعادت قرب مبدل گردد که هُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ
ز آدم آن دمت گر گشت حاصل برین دریا روی همچون جواصل
ازان کار تو آمد هیچ در هیچ گران مرغان قفص دیدی دگر هیچ
قال رحمة الله
وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا عَلَى جَبِينِ مُصَابٍ جُنَّ أَبْرَأَهُ الرَّسْمُ
فاعل رسم الراقی بود و فاعل ابراه الرسم و جن فعل لم یسم فاعله
و ضمیر مفعول در وی و ضمیر ابراه راجع بمصاب و رسم نقش است و مصاب

دیوزده است واز جبین تو رت حافظ مراد بود که حقایق اسرار ملکوتی وجبروتی
بر لوح او مرتسم می شود واوست که مدرک خفیات معانی معقولاتست یعنی اگر رشد لی
یقین که کامل اسرار تفاصیل اسما وصفات محبت را از خواص وحقایق مراتب
علویات وسفلیات وشرایط وآداب سیر سالک در منازل روحانیات
وجسمانیات وکیفیت ترقی ووصول بمقام قرب بدستکاری تربیت ونصیحت
وقلم ارشاد بر صحیفهٔ باطن مصروع حرص وریا ومجنون سکر شهوت وهوا
ومصاب مصایب هموم دنیا رقم فرماید از علت تصورات وهمی وتخیلات
نفسی خلاص یابد **شعر** دوش می گفت یار جونی ازین روزگار
چون بود انکس که یافت دولت خندان خویش ... باد سعادة رسید دامن ما را کشید
بر سر کردون زدیم خیمه وایوان خویش **قال رحمة الله**
وفوق لواء الجیش لو رقم اسمها ... لا نشر من تحت اللواء ذلک الرقم
لا نشر جواب لو بود والرقم فاعل او ومن تحت اللوا مفعول او از لوا ظل
وجود مراد است که المتی بونّ فی ظلی واز جیش ارواح متعینه واشباح
متشخصه واز رقم کیفیت سر تعلق قدرة بمقدورات یعنی اگر حقیقت
آن شراب مؤرق مدهش که سر قدر عبارت از انست بر سطح لوا وجود
مرتسم شود وعرایس ابکار اسرار ازلی برارایک ازمنه وامکنه که مواد خلق وجود
ومظاهر لوا وجودند جمال طلعت بر بصایر لشکر موتان صد تن کر والهان

سبحاته جمال وتابان بیدا جلال اند جلوه دهند همه مست واسرار عنایت
ازلی وبای بست آثار کنایت ابدی گردند **شعر**
ای هر دو کون روشن از آفتاب رویت ... ای نه سپهر چون مرغ در دام زلف تاخت
بر باد داده دل را آوازهٔ فراقت ... در خواب کرده جان را افسانهٔ جمالت
عقلی که در حقیقت بیدار مطلق آمد ... تا حشر مست خفته در خلوت خیالت
قال رحمه الله **تهذب بأخلاق الندامی فیهتدی ... بها لطریق العزم من لا له العزم**
فاعل تهذب ضمیریست راجع بمدامه واخلاق مفعول او وفاعل یهتدی من
وضمیر بها عاید باخلاق وبا سببیت راست ولام طریق بمعنی الی است ولا
بمعنی لیس یعنی چنانکه شرب شراب صوری مزیل مواد متعفنه وفضلات
فاسده است از بواطن معلولان امراض جسمانی همچنین شرب شراب معنوی بواطن
مستعدان کمالات حقیقی را از امراض اوصاف مهلکه واخلاق مبعده از حرص وحسد
وبخل وریا وکبر وعجب که از لوازم قوای بهیمی وسبعی ومواد امراض قلبی وروحی است
مهذب ومصفا میگرداند وبطلان حضیض کسالت را از مضیق فترت بفضای سیر
واز فضای سیر بذروهٔ اعلا طیر میرساند **شعر** ای بند تو عمکند عاشق
وی بند تو گوشوار عاشق ... ای کنج دوای آفت تو ... از بهر تو نزار عاشق
از جذب کشیدن غم تو ... هر زیب نظام کار عاشق **قال رحمة الله**
وتکرم من لا یعرف الجود کفه ... ویحلم عند الغیظ من لا له الحلم

فاعل یکرم من است و من لا یعرف و فاعل یحکم من است و من لا له الحلم و کنت
فاعل یعرف یعنی چون تا، ثیرات خواص شراب معنوی مواقع تصرفات سری
و قلبی را از ظلمات اخلاق حرص و بخل و ادناس اوصاف کبر و عجب که از لوازم
صفات بهیمی و سبعی اند در مقام تخلیه و تزکیه منزکی و مصفا میکرداند باز در مقام
تحلیه سر وجود سالک را بحلل جود و سخا و زیور حلم و حیا محلی و مزین میکرداند
و خلیفه روح را در بارگاه قلب بر سریر روح و صفا می نشاند **شعر**

بیا کین عاشقی از سر گرفتیم | جهانی خاک را در زر گرفتیم
زمین و کوه و دشت و باغ جا را | همه در حلهٔ اخضر گرفتیم
زمین را از بهاران برگ بر شد | ز سر خویش برگ و بر گرفتیم

قال رحمه الله **وَلَوْ نَالَ فَدْمُ الْقَوْمِ لَثْمَ فِدَامِهَا ۞ لَأَكْسَبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثْمُ**
فدم بلید کند فهم را کویند و فدام دهان بند خم را و لثم دهان بند آدمی را و شمایل
اخلاق حمیده را فاعل نال لثم است و فدم مفعول وی و لثم دوم فاعل اکسبه
و ضمیر متصل بوی و معنی شمائلها مفعول دوم وی از فدام تقوی و شرع مراد است
که حاجز و مانع و عاء وجود مرید صادق میکردد از تعرّض شبهات و مراد از
لثام ارشاد شیخ عارف است که دهان نفس اماره طالبان را بنصیحت و ارشاد
از اعتراف شهوات نفسانی و لذات جسمانی می بندد و حاصل کلام آنست که
اگر غافلی بلید که بر اعلام و اخطار منازل سیر سایران جادهٔ کمال اطلاع
نیافته باشد و اسرار حقایق عرفانی که در جبلت و استعداد او مرکوز است
بظهور نپیوسته و تصرفات بصیرت او از قوت بفعل نیامده چون بمفتاح عزایم
تقوی و شرع و مصباح نیاز و درد مهر موانع از دهان سر کامل مرشد بردارد
فیض اسرار ولایت مرشد سبب اکتساب کمال او گردد **شعر**

گر سر سودای او داری سری | هر زمان بر آستان می بایدت
در سر بازار او داری دلی | فارغ از سود و زیان می بایدت
تا زمانی زو بدرمان در رسی | هر زمان دردی نهان می بایدت

قال رحمه الله **يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا ۞ خَبِيرٌ أَجَلْ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمُ**
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلُطْفٌ وَلَا هَوًى ۞ وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمُ
فاعل یقولون مبتدیان طلب کمال اند و صفاء خبر مبتداء محذوف است
ای هی صفاء لا کصفاء الماء بل هی اصفا منها بمراتب غیر محصورة و لطف لا
کلطف الهواء بل هی الطف منها بدرجات غیر متناهیه و نور لیس نورية کنور
النهار اذ ليس يستلزم الاحراق والافناء بل من شأنه نوره افاضة الوجود
والكمال والحيوة والعلم والمعرفة على الابدان والقلوب و قوله اجل عندی
باوصافها العلم اشارت است بدانکه مرشد کامل نتواند که آنچه نا یافته حاصل
طالب صادق باشد بدو رساند چه این معنی ظلم بود قال رحمه الله
مَحَاسِنُ تَهْدِي الْوَاصِفِينَ لِوَصْفِهَا ۞ فَيَحْسُنُ فِيهَا مِنْهُمُ النَّثْرُ وَالنَّظْمُ

وَيَطْرَبُ مَنْ لَمْ يَدْرِهَا عِنْدَ ذِكْرِهَا   كَمُشْتَاقِ نُعْمٍ كُلَّمَا ذُكِرَتْ نُعْمٌ

محاسن خبر مبتدا محذوف ای لها محاسن و فاعل تهدی ضمیر یست عاید بمحاسن
وهمچنین ضمیر لوصفها و فیها وضمیر منهم راجع بواصفین و النشر فاعل یحسن و لام در
لوصفها بمعنی الی است و من فاعل یطرب و نعم بفتح النون وسکون العین
اسم یکی از معاشیق است یعنی این شراب را خواص حمیده بسیار است و از جمله
خواص آن یکی آنست که واصفانرا بوصف وثنا خود دلالت کند تا بلبل زبان
مشتاقان حضرت صمدیت در ریاض اسرار بذکر محامد لا احصی ثنا علیک سرایند
کیرد و بلذت استماع ذوق آن اسرار نغمه وجود سامع در اهتزاز آید اگرچه
ذوق حقیقت آن نچشیده بود و جمال طلعت آن ندیده چنانکه عاشق مشتاق
باستماع ذکر معشوق در طرب می آید و او را از ان طرب آتش محبت می افزاید شعر

چو یاد او شود مونس ز جان اندوه بستاند   چو اندوهش شود همدم ز دل تیمار برخیزد
نوای مطرب عشقش اگر در گوش جان افتد   ز کونین دست بفشاند قلندروار برخیزد
صبا گر از سر زلفش بگورستان برد بوی   ز هر گوری دو صد بیدل بسوی یار برخیزد

قال رحمه الله وَقَالُوا شَرِبْتَ الإِثْمَ كَلَّا وَإِنَّمَا   شَرِبْتُ الَّتِي فِي تَرْكِهَا عِنْدِيَ الإِثْمُ

یعنی بعضی از حکما عیب خمر صوریرا اثم می نامند بموجب تنزیل ربانی که اثمهما
اکبر من نفعهما یا خود بمقتضا آنکه سکری که حاصل آنست مزیل شرف عقل نظری
و فاضح اوصاف بشری است بجهت رد تهمت محجوبان میگوید که مستی صاف نوشان

ستیه صافیه از شرب خمر انگوری و آشامیدن می صوریست چه رغبت آن
فرا انگوری و شارب آن از اخص سعادت و منبع کمال در غایت دوریست
وشرب آن شراب نتیجهٔ ضلال و معقب عذاب نکال و شرب شراب محبت
مورث وصال و منبع کمال آن موجب هوان و خسار و این مظهر عزت و افتخار
شرب آن شراب پذیرفت جهال و اشرار تحصیل ذوق این شراب شیوهٔ ارباب
ارباب قلوب و اخیار شعر پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود قال رحمه الله

هَنِيئاً لِأَهْلِ الدَّيْرِ كَمْ سَكِرُوا بِهَا   وَمَا شَرِبُوا مِنْهَا وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا
وَعِنْدِيَ مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأَتِي   مَعِي أَبَداً تَبْقَى وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ

نشوه مبتدا است و عندی خبر وی و فاعل تبقی ضمیر یست عاید بنشوه و مراد
عمده از اهل دیر ملازمان آستانهٔ جلال و مجاوران بارگاه جمال اند که بسبب
بقایا وجود رسمی از پس پردهای اغیار و صفات بنفحات لطائف معارف
می سرایند و بتنسیق روایح نفحات اسرار ذاتی مستی می افزایند و از حقیقت
شرب اسرار تجلیات ذاتی که محرق دیر و مفنی غیر است هنوز خبر نیافته اند چه
اگر پروانه که هم این قوم مرکب شوق بر عین شمع تجلیات جلال ذاتی راند
از حقیقت اسم و رسم و دیر و دیار آثار نماند و در بیت دوم از مشرب خود خبر میدهد
که آثار آن مستی که روح قدسی در مجلس وصال شراب محبت نوشید و کمال جان

احوال از نظر اغیار می پوشد و لذت ذوق آن جام که در بزم احدیت از دست
ساقی عنایت بکام جان او می رسید تا ابد انقطاع پذیر نیست شعر

ولیس حدیث العهد شوقا ولوعة — حدیث هواکم فی حشای قدیم
وما دمت حیا لست انسی ودادکم — ولو کنت میتا والعظام رمیم

قال حضرته علیک بها صرفا وان شئت مزجها — فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم

ضمیر اول و ثانی عاید بمدامه است و ظلم بفتح ظا و سکون لام بیاض دندانست
و مراد از صرف محبت ذاتی است و از ممزوج محبت صفاتی و از بیاض دندان
ظهور نفحات ربانی وصیت میکند سالک را بتحصیل ذروه کمال و توجه بکعبه
آمال که آن محبت ذاتی است و سبحات تجلی آن عالم مغنی اینیت و محرق
ادبار پرده غیرت است بسبب قصور عزم و ضعف استعداد آن سعادت
میسر نشود و باری تعرض نفحات صفاتی که آن هم از وجهی عین ذاتست غنیمت دارد
چه دون این مقام عالم کثرت افعال و احتجاب تلبیسات اهل ضلالست شعر

وانی لآتی ارضکم کل لیلة — لعلی اراکم او اری من یراکم

قال رحمه الله
و دونها فی الحال استحبابه — علی نغم الالحان فهی بها غنم

دونها ای خلفها و ضمیر آن عاید است بمدامه و نغم جمع نغمه و با در بها بمعنی فی است
ضمیر او عاید است بالحان و هی عاید بمدامه از جان مقام محبت و شوق میخواهم
یعنی ملازم مقام محبت می باش و رشاش جرعه علی براموات قبور جهالت می باش

زیرا که ملازمت این مقام با سماع نغمات واردات غیبی و مخاطبات سری
و قلبی غنیمت عارفان و سبب ظهور کمالات سالکانست چنانکه ناظم گوید شعر

قال رحمه الله
فاعجب من سکری بغیر مدامة — واطرب فی سری ومنی طربی
وما سکنت والهم یوما بموضع — کذلک لم یسکن مع النغم الغم

فاعل سکنت مدامه است و الهم عطف است بروی و فاعل لم یسکن الغم و از
یوم وقت مراد است و از غم حجاب یعنی شاربان مشارب عرفانی را در حالت
ملاحظه لطایف مخاطبات ربانی و مسامرات روحانی هموم و احزان که از
نتایج تعلقات جسمانی و تشبثات نفسانیست مزاحم نگردد و ذوق شهود
اسرار ریاض قدسی و حجب غموم عوارض حسی در یک حال جمع نشود شعر

در بارگاه دردت درمان چه بار یابد — با جلوه گاه وصلت ایمان چه کار دارد
باروح وصلت ای جان غم کیست تا نهد پا — با کوثر پرستان ایقان چه کار دارد

قال رحمه الله وفی سکرة منها ولو عمر ساعة — تری الدهر عبدا طائعا ولک الحکم

یعنی اگر ساعتی در مدت سلوک بواسطه سکر شراب محبت در فنا فی الله از
ادبار هستی موهوم خلاص یابی بشرف خلعت بقا حقیقی باقی گردی که من
قتلته محبتی فانا دیته پس بحکم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
دران حال هر تصرفی که از تو ظاهر شود آن ظهور تصرفات و شئون حق بود
در مظهر ناسوتی تو و چون روزگار مطیع احکام تصرفات حقانی است

بوسیلت مقام خلافت محکوم احکام تو گردد **شعر** درین دریا فکن خود را مگر دری بدست آری
کزین دریای بی پایان گهر بسیار برخیزد   واگر موجیت بر باید چه دولت مرترا زان به
که عالم پیش قدر تو چه خدمتگار برخیزد **قال رحمة الله**

فلا عیش فی الدنیا لمن کان صاحیا   ومن لم یمت سکرا بها فاته الحزم

صاحیا و سکری هر دو منصوب بحال است و ضمیر متصل بها ثانه معمول ویست و عائد
بمن والحزم فاعل وی یعنی چون شرف مقام محبت بمثابتی است که بسبب حصول
واردی از واردات اسرار آن مقام که عبارت از ان سکر است طالب را
از درکهٔ ذل زوال و فنا باعلاء درجات کمال و بقا می رساند پس هر که بتصور
خودی عاریست ازین شهود و عدم الکس به از وجود و هر که در فناء فی الله در استیدال
ذلت فناء جبدانی بعزت بقاء حقانی نکوشد اگرچه حازم و عاقل نگویند **شعر**
تا جان دارم بوم بکفت و گویت   وین عمر بسر برم بجست و جویت
با باد صبا دست بپیمان آرم   تا از پی من بخاکم آرد بویت
قال رحمة الله

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره   ولیس له منها نصیب ولا سهم

چون اعظم آلات اکتساب کمال و اکرام حالات میل فضل و نوال او آن
کنج حیاة و زمان جواهر انفاس و ساعات است که طالب لبیب بوسیلت آن
اکتساب سعادات ابدی و اصطیاد کمالات سرمدی تواند کرد و نفس عزیز
خود را از گرفتاری تیه خسران و ظلمت وحشت حرمان بنعیم ریاض عرفان
و لذهٔ حصول انوار مدارج ایقان می تواند رسانید پس هر که با وجود استعداد
و فرصت طلب مراد از تحصیل این سعادة باز ماند و زمام اهتمام بدست
تصاریف امور فانی مکدر منغص دنیوی داد و بخسیت ازمردودان منکوس
و مخذولان منحوس است که مهروب را مطلوب داشته و مطلوب را مهروب
انگاشته اولئک الذین خسروا انفسهم وضل عنهم ما کانوا یفترون لا جرم
انهم فی الاخرة هم الخاسرون و کدام غبن و حسرت عظیم تر ازان که
احمق با وجود استعداد تحصیل سیادت پادشاهی و فرصت اکتساب ذوق
سعادت نامتناهی محنت خارکش و مذلت گدایی اختیار کند و مدبری که
حیران غبش ضلال و لهفان عطش زلال از مفاوز بیداء عدم بسواحل
دریاء کرم وارد گردد و اوقات غنیمت ندارد و ساعات مهلت بلهو غفلت
و لعب شهوت که بسر برد و تا خرجان تجلیات نفحات ربانی نادیده و ذوق
شراب محبت از اقداح اسرار عرفانی ناچشیده با نفیر حسرت حرمان و زفیر
داغ خسران بالب خشک و دیدهٔ گریان بظلمت خانهٔ عدم باز گردد جای
آنست که زمینیان از حال او حسرت کبرد و آسمان از نکال او نوحه
در گیرند جعلنا الله ممن سعد بطاعته و فاز بمحبته و لا یوقعه الهوی فی خطر
الفوت و لا یلحق به حسرة بعد الموت انه الواهب المنان ذو الفضل

والحمد لله رب العالمین

رسالهٔ قاعده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی نامتناهی مر پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام را
میخانهٔ طالبان سعادت ملکوتی گردانید و استتمام تزکیهٔ نفوس را
معراج سالکان درجات جبروتی گردانید و اعتصام بجذبات عنایت
ربانی را جناح طایران فضاء ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار
و درود بی شمار بر خلاصه و زبدهٔ عالم و مهتر بهتر اولاد آدم سیّد الصفیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهل بیت او که مهتران دین و پیشوایان
اهل یقین اند اما بعد بدان ای عزیز که راههای طالبان حق بجناب
بارگاه احدیت بیشتر از آنست که از احصر توان کرد الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق اما همگی آن راهها به سه قسم باز گردد قسم اول راه ارباب (آن راهها در)
معاملاتست و آن بسیاری نماز و روزه و تلاوت قران و حج و غزا و غیر آن
از اعمال ظاهره و این راه عامهٔ مسلمانانست و موجب نجات ایشان از عذاب
ابدی و لیکن وصول حقیقی از ره گذر این نوع عبادات متعذر است قسم
دوم راه ارباب مجاهداتست به تبدیل اخلاق و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ
دل و تجلیهٔ روح و سعی در آنچه تعلق دارد بعمارت باطن و این راه ابرارست
و این قوم نیکان امت اند و این طایفه را مقتصدان خوانند و واصلان این

گروه اندکی باشند قسم سیم راه سایران حضرت صمدیت است که در فضای
بیداء ساحات لاهوتی با جنحهٔ جذبات عنایت حضرت لامتناهی یزالی
طیران میکنند و وصول این قوم در بدایت او بیش از دیگرانست در نهایت
کار این راه که اشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این
سعادت موقوف بر ده قاعده است قاعدهٔ اول توبه است و حقیقت
توبه بازگشتن بود بحضرت خداوندی باختیار چنانچه بمرگ بازگشتن آن
بحضرة حق بی اختیار پس توبه بیرون آمدن بود از گناه و هرچه بنده را
از حق باز دارد از مراتب دنیا و عقبی که آن عین گناهست و بر طالب
واجب است از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم نظم

گر کلاه فقر خواهی سر ببر　　از خود و جمله جهان یکسر ببر
چارهٔ این جمعیت در خون آمدن　　وز وجود خویش بیرون آمدن
این کلاه بی سرانست ای پسر　　کی دهندت تا تو می نازی بسر

قاعدهٔ دوم زهد است حقیقت زهد بیرون آمدن از دنیا و از زوها
که بدو تعلق دارد از مال و جاه و ناموس باختیار چنانکه بمرگ از همه بیرون
خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آنست که از طلب درجات باقی عقبی بگذرد
چنانکه از طلب لذات فانی دنیا در گذشته است که الدنیا حرام علی اهل

تعالی
١ الآخرة والآخرة حرام على أهل الدنيا وهما حرامان على أهل الله
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت
و آخرت حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرت هر دو حرامست بر اهل الله
نظم چو هر لذت که در هر دو جهانست ترا در حضرت او بیش از آنست
چرا پس دو جهانرا می نگیری چو مشتاقان پی آن می نگیرید
هر آنکو در نبازد هر دو عالم نگردد در حریم خاص محرم
قاعدهٔ سیوم توکلست و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رؤیت
وسایط و اسباب بکلی باختیار چنانکه بمرگ از همه تعلقات اسباب خروج
خواهد کرد باضطرار اما خروجی که باختیار بنده بود باعتماد کرم خداوندی موجب
رضاء خداوندست و خروجی ضروری که بعد از مرگ باشد مترتب عذاب و سخط
و خشم بود نعوذ بالله منها قاعدهٔ چهارم قناعت و اصل قناعت بیرون آمدن
بود از لباس آرزوها نفسانی و تمتعات بهیمی چنانکه بمرگ از همه از وجدان خواهد
شد بمرگ آن مقدار که قوام اصل وجود بر آنست از ماکول و ملبوس و رعایت حد
اعتدال در آن نظم گر ترا نانی و خلعانی دهند هر سر مو بتو سلطانی دهند
آنچه اینجا احتیاجست آن بکن و آنچه آنجا بایدت درمان بکن قاعدهٔ
پنجم عزلت و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش خلق و خود را
برکرانه داشتن از صحبت ایشان باختیار چنانکه بمرگ از همه خواهد جدا شد

همچنان از انقطاع باختیار مألوف وی کرده و مگر صحبت شیخی کامل که مربی
وی بود و متصرف در وی چون تصرف پاک شوی در مرده تا نفس مرید را
بمدد آب ولایت از خبایث بیگانگی بشوید و آینهٔ دل ویرا از زنگار
غیریت پاک گرداند و اصل عزلت معزول گردانیدن حواس است از مخلوق
یعنی باز داشتن چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن و زبان را از گفتن
زیرا که هر بلایی و آفتی که بروح رسیده است و هر حجابی که ویرا از حضرت
صمدیت باز داشته و محجوب کرده است اصل آن همه از روزنهٔ حواس
در آمده است پس بواسطهٔ عزلت و باز داشتن حواس مدد نفس از دنیا
و شیطان و معاونت هوا و آرزوها جسمانی منقطع میشود چنانچه طبیب در
معالجهٔ بیمار اول پرهیز میفرماید از آنچه بیمار را از زیان میدارد و در علت
وی می افزاید تا بواسطهٔ پرهیز تنقیهٔ مواد فاسده از بیمار منقطع میشود
پس از آن داروی مسهل میدهد تا اصل مرض دفع شود و بعد از آن مرض
حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت میکند همچنین پرهیز و تنقیهٔ
سالکان عزلت و مسهل وی دوام ذکر نظم زخم خوردم روز و شب عمر دراز
تا بصد زاری درمن کرد باز تو بدین زودی بدین در چون رسی
ور نخستین پای بر سر چون زنی تا نیاید درد این کارت بدید
قصهٔ این درد نتوانی شنید ور شود این درد دامن گیر تو

برگشاید سه بر زنجیر تو / گر نخیزد دامنت این درد زود
گفت و گوی من ندارد هیچ سود قاعدهٔ ششم ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن
بود از یاد هرچه غیر حق است باختیار چنانچه از یاد همه خروج خواهد کرد بحکم
ضروری و حق جل و علا می فرماید واذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار
خود را چون فراموش کنی غیر وی را و ذکر همچون معجونیست مرکب از نفی و اثبات
تا نفی که آن لا اله است مواد فاسده که مقوی نفس اماره است و مربی صفات
وی از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر و حقد و بخل و حسد
و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک ازان صفت بندی از بندهای روح
و بیماری دل است از خود دور می‌افکند و هوای فضای میدان دل که محل بارگاه
کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث و ظلمات کثرة پاک
میگرداند با ثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامت وی از رذائل اخلاق
و کسب زندگی بحیات طیبه میکند و بسطوة ظهور وحدت ظلمات کثرة حدوث
منهزم میگردد تا پادشاه روح که خلیفهٔ حضرت بر سریر ایقان بشواهد حق جمال
و کمال خود را جلوه دهد و زمین بدن بنور هدایت آن کمال منور شود و سر
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ مشاهده افتد و رسوم وجود موهوم ذاکر در
اشعهٔ آفتاب وجود مذکور متلاشی گردد و غبار ادبار وجود ذاکر منهزم شود
و جمال مذکور در عین ذاکر روی نماید و اشارت وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ

ببصرنا

محقق گردد فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ تا که باشد یاد غیری در حساب
ذکر مولی باشد از تو در حجاب / گر همه عالم ثواب تو بود / تا تو باشی آن عذابی تو بود
تا بود یک ذره از هستی بجای / گر زند باشد گرفتی در عشق پای / تا تو با خویشی
عدد بینی همه / چون شوی فانی احد بینی همه قاعدهٔ هفتم توجه است
و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بهمگی خود و بیرون آمدن از
جمیع دواعی که سالک را آن اقتضا کند که بگوشهٔ چشم بهیچ مطلوب علو همت سالک
آن اقتضا کند و محبوب غیر حق التفات نکند و اگر مقامات همه پیغامبران
بر وی عرض کنند نظر بران جمله نیفکند و از حق بدان مشغول نشود و سید
طایفه ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره می فرماید که لَوْ أَقْبَلَ صِدِّيقٌ
عَلَى اللهِ تَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهُ لَحْظَةً فَإِنَّهُ أَكْثَرُ
مِمَّا نَالَهُ فرمود که اگر سالکی صادق هزار هزار سال در راه حق قدم زند
پس یک لحظه ازان حضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که دران لحظه از وی فوت
شود بیشتر ازان بود که دران هزار هزار سال حاصل کرده بود قاعدهٔ هشتم
صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن
نفس در محنت و عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانکه بهر کس زیرا
که اگر سالک نفس اماره را در بوتهٔ مجاهده تزکیه حاصل نکند ضرورت بعد از
مرگ در بوتهٔ دوزخ الوان عذاب تحمل باید کرد پس هر آینه تحمل در محنت

نتیجهٔ حقیقت اند باختیار چنانکه بر سینه
علو همت سالک است

عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مألوفات و محبوبات که موجب تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس و روح است او نیز از صبر بر عذاب جاودان قاعدهٔ نهم مراقبه است و معنی مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات و قوّهٔ خود باختیار چنانکه بترک و آرام کردن بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس در انتظار افتتاح ابواب مواهب حضرت الٰهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر سر مرادات زده و در بحر احدیت غوطه خورده پروانهٔ هستی بر شمع جلال احدیت زده بامداد او منازل قطع کرده بحلیم حجاب ادبار انداخته از خود و بد و پرداخته بساط مجاهدات طی کرده دل مرده را با نوار مشاهدات حی کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل گشته از و بد و درگریخته و در حلقهٔ عصمت آویخته انوار آفتاب صحرای قدم از تاریکی و تنگنایی حدوث رمیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

نظم

هر که با و همدم خود همبر است   یکدم از ملک دو عالم خوشتر است
با خدای خویش دایم در حضور   چون شود دلتنگ با آن شمع و نور
گر تو خواهی تا شوی از اهل راز   تا ابد منگر بسوی هیچ باز
زانکه گر جای نظر خواهی فکند   در کنار خویش سر خواهی فکند
هر که را آیینه باشد پادشاه   کم نباشد گر کند در خود نگاه
گر گدای او شوی شاهیت کند   ور نه آگاه آگاهیت کند

قاعدهٔ دهم رضا است

و قاعدهٔ رضا بیرون آمدن بود از رضای خود و بدخول در رضای محبوب چنانچه بترک یعنی انسلاخ محبت از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خواست محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکانست زیرا که هر مطلوب که از پس پردهٔ طلب حاصل شود لایق حوصلهٔ طالب باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارتست پس هر چه در طور خود خواهد حقیر بود و چون خواست خود از میانه بردارد و کار عظیم با عظیم گذارد عطایی نامتناهی آید و اعطاء ما لا عین رأت و لا اذن سمعت جز جناب کبریا را نشاید وَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا می فرماید که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی و حقارت تمتعات حیوانی زنده گردانیم و بر ابحیوة جلالت اوصاف ربانی مخصوص گردانیم او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدسی تا بدان جناح نور حیات طیران می کند در فضای صحرای لاهوتی و خورشید فراست او از مطلع ملکوت بر قبور و اجداث مردگان مقبرهٔ غفلت و جهالت می تابد و هر یک را در بند از انواع هلاکت سلاسل و اغلال هموم نفسانی امور حسّی مشاهده میکند و بالوان عذاب و عقارب و حیات حرص و هوا و حسد مبتلا می بیند چگونه برابر بود با کسی که در بیابان تاریکی غفلت گم شده بود و چون آب در درخت [illegible]

انسانی شک کنند و بر شاخ اخلاص لطافت شکوفه ایمان ندیده واز
لذت حلاوت میوه حکمت و ولایت محروم مانده بود جعلنا الله وایاکم
ممن سعد بطاعته وفاز بمحبته انه قریب
مجیب والحمد لله وحده والسلام
علی من اتبع الهدی

رسالۀ نهم همدانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

شاه راه شریعت محمدی و مسالک طریقت احمدی بر سالکان بیابان
طریقت و روندگان میدان حقیقت بضیاء اشعه انوار حقایق علوم آن
عزیز روشن باد و نسیم روایح الطاف حیات بخش او سبب احیاء
روح دلان مقبرۀ جهالت باد بمنه وکرمه اما بعد غرض از تحریر این
عجاله و تقریر این مقاله آنکه روزی خدمت آن عزیز ساعتی تشریف
حضور فرموده بود و در آن مجلس بحث اسم همدان سخنی چند رفته هر چند آن
عزیز در تمامت تلخ دم مصیبت می نماید اما از جهت معاندان جاهل که بجهة
خوش آمد هر کسی بجان میکوشند و بطمع جیفه چون سگ بر در هر سفله می
خروشند و در هر مجلسی چون دیگی بی نمک می جوشند جوابی چند نوشته
خواهد شد انشاء الله تعالی جواب اول بباید دانست که در اصطلاح صرف

ولغت حَمَدْ بروزن فَعَل بود و هَمْدان بروزن فعلان باشد بجو خلجان
و دوران وغیرها واین کلمه همه دان نیست و در ذکر او بحرف دوم حاجت بود
نیست تا مخفی اعتراض نکند که همدان عالم الکل را گویند و عالم الکل نتواند
مگر ذات متعالیه عز شانه جواب دوم آنکه همدان اسم دو موضعیست
یکی از یمن دوم از عراق و اول بسکون میم آمده است و دوم بفتح میم و آنکه
در بعضی عربیه آمده است که و همذان صح بسکون المیم آن در یمن است نه در
عراق و مصداق این سخن آنست که امام فخر الدین رازی رحمة الله چند بیت
گفته است بر سبیل مثل و ذکر این شهر صریح کرده است نظم

آنکس که بداند و بداند که بداند | در مسند خود را بسر صدر نشاند
آنکس که بداند و نداند که بداند | بیدار کنیدش که در خواب نماند
و آنکس که نداند و بداند که نداند | او خویشتن از کور و جهالت برهاند
آنکس که نداند و نداند که بداند | تو مرده شمارش که کسش زنده نخواند
اینک بعراق اندرون شهریست معظم | کو را همدان خوانند و او هیچ نداند

جواب سیوم آنست که همدان علمست مر بلدۀ مخصوصه را و متوراست که در
اعلام معانی منظور نیست چنانکه اهل منطق گفته اند و عبد الله منزداً از اکان
علماً لانه لم یعتبر فیه معنی العبودیة والالوهیة اینست آنچه بنسبت اهل
ظاهر گفته شد اما جواب شیخ در اصطلاح متصوفه بگویم باشاراتی چند

اگرچه آثار حقایق معاملات و قواعد آداب و عادات این قوم مندرس
شده است و عزیزانی که احیاء شیوهٔ این طایفه میکردند متواری گشته و از
ننگ این تردامنان بی حاصل روی در حجاب غیرت کشیده و خودبینان
مغرور انگشت نمای خلق گشته و دجال صفتان رعنا بمقتدای خود را
مشهور کرده و خود را و خلق را بغرور هلاک کرده ضلوا واضلوا کثیرا نظم
اما الخیام فانها کخیامهم وأری نساء الحی غیر نسائها دریغ که عمر عزیز
در تردد و ملاقات عمرو زید صرف کرده شد و هر جا که شخصی را در اقصای اماکن
و بلاد وصف کردند که عزیمت بسته قطع منازل و مراحل کرده شد و بر شدت‌ها
بحار رحال و براری صبر نموده شد و چون ملاقات شد کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا نظم وما ان عرفت الناس
الا ذممتهم جزی الله خیرا من لم یکن لست اعرفه انا لله وانا الیه راجعون
باز بر سر آن سخن رویم که میخواستیم ای عزیز اگر شخصی این بیست و نه
حرف تهجی یاد گیرد و در کتب خانه رود که در آنجا هزار مجلد کتب بود پس
گوید هرچه درین هزار مجلد است من آن همه را می‌دانم این کس از وجهی راست
گفته باشد هر کلمه که درین کتب خانه است مرکبست ازین حروف و هو
عالم بما فی هذه الکتب من الحروف اما اگر بتفصیل بیان مسائلی که در یک
کتب مسطورات از او سوال کنند متحیر شود و درین نکته همین معنی هست

مع الزیاده ولیکن از فهم قاصران دور است و همچنین اگر اسامی اشیا
در مجلدات بسیار بنویسند و برقعهٔ اسم عالم رقم بنویسند پس عاقلی گوید هرچه
درین مجلدات ذکر کرده اند یک کلمه پیش نیست الحق راست گفته باشد
ای عزیز هر بی دلی را که از سوختگان بادیهٔ محبت بواسطهٔ خواطف جذبات
عنایات الوهیت از جبهٔ وجود بشری منسلخ گردانند و دیدهٔ همت او را بنور
ما زاغ البصر وما طغی از رویت اغیار بر دوزند و عین بصیرت او را بکحل
المؤمن ینظر بنور الله روشن گردانند و جمال کمال خود را بصفات
ذرات موجودات بر نظر او جلوه دهند و آینهٔ دل او را از آلایش غبار
محدثات پاک گردانند و شراب زلال محبت بجام معرفت از دست ساقی
یحبهم و یحبونه در کام جان او ریزند و مرغ روح او را که طایر عالم ملکوت است
در هوای فضای ساحات حظایر قدسی جولان دهند و در مکتب شهود بر
چهرهٔ الواح وجود حقیقت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
بروی عرضه کنند تا آن گدای مسکین بر ورق وجود هر ذره سری از
از اسرار او مطالعه میکند و حقیقت او وان من شیء الا یسبح بحمده می‌بیند
و از محبت قطع منازل مراتب کثرت موهومات در خلوت خانهٔ وحدت
می گریزد و از ظلمت نیستی ما عندکم ینفد در هستی ما عند الله باق
می آویزد و بسمع جان از زبان حال هر ذره می‌شنود که نظم

بجهان بلندی و پستی توئی — همه نیستند آنچه هستی توئی

اینجا حقیقت وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ آشکارا شود
آفتاب عزت وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ از پس نقاب وَإِنْ لَمْ تَكُنْ
تَرَاهُ روی نماید ستره وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ظاهر گردد عروس فَأَيْنَمَا
تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ جلوه گری کند عزه الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ستر
رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ با درمیان نهد سواد رقم هُوَ الْأَوَّلُ
وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ محیط دایرهٔ ملک و ملکوت بنید و از وسعت این دایره
بی پایان کجا تواند شد فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ
ای عزیز آفتابی دلی وجود محدث موهومات را ذره وار در اشعهٔ
انوار آفتاب جلال احدیت مستهلک یابد و هیچ نه بیند الا ذات
قدیم و هیچ نداند الا وجود حقیقی مطلق پس اگر درین مقام لاف سبحانی
وَلَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ ی زند معذور بود و اگر گوید همه منم یا همه دانم از
وجهی راست گفته باشد زیرا که او مستغرق مشاهدهٔ وجودیست که وجود
همه اشیا از وست و قیام همه بدوست بلکه همه خود اوست پس هر که
بحقیقت شمهٔ از معارف اوصاف آن وجود داند همه داند و هر که نداند
هیچ نداند اگر چه در قیام علوم متبحر باشد تا اینجا وقفهٔ هست و آن
آنست که سالک را اب نظر بر سبیل اجمال بود در مقام وحدت اما

اما اگر حاجب غیرت تیغ عزت از پیش مراتب افعال و صفات
بی نهایت بر دارد و کثرت اعیان ظهور کند دریای حیرت و هیجان پیش
آید و عقل و مدرک بکلام قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا گویا گردد و روح تیز بین
که صومعه نشین خطیرهٔ قدس است دست تضرع بدعاء اَللّٰهُمَّ أَرِنِي
الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ بر دارد و ستر لَا يَعْرِفُ اللَّهَ غَيْرُ اللَّهِ مکشوف
گردد و اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ مفهوم شود و اگر ازین روشن
تر میخواهی کوشش دار ای عزیز هر وقت که داعیهٔ در طلب گریبان
سالک صادق بگیرد و قدم سعی سالک را بر بساط عبودیت بحکم فَاسْتَقِمْ
كَمَا أُمِرْتَ ثابت کردند و بر آستانهٔ خدمت مداوم مَنْ قَرَعَ بَابَ
الْمَلِكِ يُوشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لَهُ ملازم شود و تیغ مجاهده وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ
حَقَّ جِهَادِهِ اصول و فروع شجرهٔ خبیثهٔ اوصاف و اخلاق ذمیمه را قطع
کند و آتش شوق نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ خرمن هستی
موهوم بسوزد و بصیقلهٔ متابعت سنت نبویه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي [illegible] زنگ رسوم و عادات از آیینهٔ دل پاک کند و ساحت
صدر را که محل تدبیرات اوست غبار شرور و خواطر فاسده و افکار باطله
بجاروب نفی و اثبات دور کند و بر مرکب صبر وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ سوار شود و عقبات

ت

علایق زین للناس حب الشهوات قطع کند و کلیم سیاه الفقر
سواد الوجه فی الدارین بر دوش جان بندد و بر خاک مذلت
من احب آخرته اضر بدنیاه نشیند و باشارت قل الله ثم ذرهم
روی دل از التفات کونین بر گرداند و دست توکل در حبل متین
واعتصموا بحبل الله جمیعا استوار کند و از آفات عوارض صدور بکنف حفظ
ففروا الی الله پناه آرد هر آینه سوابق عنایت من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا از راه کرم استقبال حال آن ضعیف کند و دست
هدایت ره والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا در بر او افرازد
و سر بر کرامت الله یجتبی الیه من یشاء نشاند و هستی موهوم او را
در هستی مطلق خود متلاشی گرداند که المحدث اذا قرن بالقدیم لم
یبق له اثر و هستی خود در آنجا بدارد که من قتلته محبتی فانا دیته وجود
او را بخلعت کنت سمعه وبصره ولسانه مزین کند و از برای تکمیل ناقصان
بعالم رسمی مراجعتش فرماید ای عزیز سالکی که درین مقام رسد
هر چه بیند بحق بیند و هر چه گوید بحق گوید و هر چه داند بحق داند چه گوی
بر حق هیچ چیز پوشیده ماند ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی
السماء فهم من فهم ومن لم یذق لم یعرف بدین قدر اختصار کنیم زیور
عروس این نوباوه فکرت از نظر جاهلان جاحد و کوردلان معاند
مستور اولیتر ای عزیز از خصایل حمیدهٔ اهل کمال یکی آنست که هر چه
بشنود آنرا بر وجه احسن تاویل کند که الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه و از اوصاف خبیثهٔ ناقصان معاند یکی آنست که هر چه
بشنود بجحود و عناد مشغول شود واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا
افک قدیم و اکثر اهل زمانه برین صفتند الا ما شاء الله ولذلک
خلقهم وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا
لا مبدل لکلماته
والحمد لله وحده
والسلام
علی من
اتبع
الهدی

رساله منامیه — بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اما بعد این عجاله ایست بموجب
التماس عزیزی از اخوان صفا که حقوق مودّت ایشان برین ضعیف واجب است
واقدام نیات ایشان بر جادهٔ اخلاص ثابت در بیان حقیقت مثال وخیال مطلق
ومقید وکیفیت مراتب مقامات رؤیا ودرجات خلق در ادراک علوم ومعانی
از عوالم علوی واطوار خیال ومثال واعیان وارواح وغیره بمقتضی آن التماس
کلمهٔ چند آنچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد ان شاء الله العزیز بدان
ای عزیز نوّر الله بصیرتک بنور العیان که وجود را من حیث احدیة الکثرة
نزد ارباب کشوف وعرفان سه مرتبه است مرتبهٔ اول نور حقیقی مطلق دوم
ظلمت سیوم ضیا اما رؤیت نور مطلق از آن روی که مجرّد است از نسب واضافات
متعذر است زیرا که آن عین هویت مطلقه است وعتبهٔ بارگاه جناب حضرت
صمدیت رفیع‌تر از آنست که طایر افهام وعقول هیچ مخلوق به پیرامن سرادقات
جلال آن حضرت تواند رسید لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو
اللطیف الخبیر لیکن رؤیت آن نور در حالت تنزّل آن در مظاهر وتعیّن آن
در حجابیات مراتب نسب واضافات ممکن است وهر یک را از اقسام سه‌گانه
شرفی است ولیکن شرف نور باصالت است زیرا که اوست که سبب ظهور اعیان
موجودات است که در کتم عدم مختفی ومستتر بودند ودر ظلمت خلوت خانهٔ نابود

متواری مرتبهٔ دوم ظلمت است که در مقابل نور است وآن سه قسم است
قسم اول ظلمت حقیقی است که رؤیت آن بهیچ وجه ممکن نیست وآن عدم
محض است قسم دوم ظلمت جهل است که اگر چه رؤیت آن به بصیرت حسّی ممکن
نیست اما بنور بصیرت آثار ونتایج آن هویداست قسم سیوم ظلمت محسوس است
چون ظلمت شب وتاریکی منازل مظلمه که در حسّ ادراک آن توان کرد وشرف
ظلمت آنست که واسطهٔ ادراک نور مطلق میگردد وبسبب تنزّل آن در مراتب
ظلمات امکان وامتزاج واتصال آن با نور حقیقی مرتبهٔ سیوم ضیاست
وآن حضرت جمعیت نور وظلمت است وحقیقت آن ممتزج آمیخته از طرفین
وبرزخ میان وجود وعدم زیرا که نور صفت وجود است وظلمت صفت
عدم واز این جهت است که اصل ممکن را بظلمت وصف کنند وآن مقدار نورانیت
که ممکن را حاصل است بسبب وجود است که بواسطهٔ آن از کتم عدم ظهور کرده است
پس ظلمت وی از جهت عدمیت اوست چنانکه نورانیت او از جهت نور
استفاضهٔ نور وجود است وهر نقصی که بممکن ملحق میگردد از احکام نسبت
عدمیت اوست وآنکه رسول علیه السلام فرمود که ان الله خلق الخلق فی
ظلمة ثم رشّ علیهم من نوره اشارت بدین معنی است وخلق درین
محل بمعنی تقدیر است یعنی تقدیر سابق بر ایجاد ورشّ نور کنایت است
از افاضهٔ نور وجود از خزاین جود بر ممکنات چون این معانی مقرر گشت

بدانکه عدم عینی که در مقابلهٔ وجود مطلق است متحقق نیست الا بواسطهٔ تعلق
وادراک وجود محض که نور مطلق است من حیث هو هو ممکن نیست الا بواسطهٔ
تنزل و مرتبهٔ عدم از روی تعقل مثال آینه است که قابل تجلیات انوار وجود است
و متعین از ظهور فیض ضیاست که حقیقت آن عالم مثالست و جمال نور مطلق
درین عالم ادراک توان کرد زیراکه عالم ارواح و آنچه ورای آنست از ملکوت
و جبروت در غایت نورانیت است و عالم اجسام متصف بظلمت و کدورت است
و عالم مثال و ضیا برزخ است میان اجسام و ارواح و متوسط بین العالمین
و با هر یک ازین دو عالم مناسبتی و تشبیهی دارد و هر عینی از اعیان و افراد
مراتب عالم اجسام و ارواح بواسطهٔ مناسبتی که با این عالم دارند بحسب قوة
و ضعف درین عالم جولان میکنند و حقایق اسرار عالم خود در میدان خیال
جلوه میدهند و در مرات وجود وی مشاهدهٔ اسرار میکنند ای عزیز
چون هویت غیب مطلق نور حقیقی است و کمالات رؤیت نور موقوفست
بوجود ضد آن که ظلمت است پس موجب تعلق ارادت حق بایجاد عوالم مختلفه
حب کمال رؤیت آثار عظمت و احکام قدرت است از روی وحدت جملهٔ
و از روی ظهور او در مراتب و شیون تفصیلاً و چون شیون الٰهی ذاتیست
و جلا و استجلا که ذاترا بحصول نه پیوست الا بظهور در هر مرتبهٔ و بروز
در هر شانی از مراتب و شیون وجود بحسب استعداد و قابلیت در هر مرتبهٔ

متعین و تخالف ان مقید پس کمال رؤیت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب
و شیون و چون اختلاف شیون و مراتب اعیان و استعدادات
و قابلیات آن در مراتب اطلاق و تعین و تقید و تفاوت خصوصیات هر یک
غیر متناهی افتاد لاجرم عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهورات حق شد
در عوالم مختلفه ای عزیز اگرچه مراتب اعیان و کثرت شیون از روی افراد
و اشخاص تعینات غیر متناهیه است اما از روی وجه کلی محصور است در دو
عالم ظاهر و باطن و تمایز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال و انحرافست
و ظهور مظاهر نتایج اعتدالات و انحرافات بواسطهٔ سیر در منازل عوالم چهارگانه
بکمال میرسد اول معنوی دوم روحانی سیوم مثالی چهارم حسی تا تلاطم امواج
دریای وحدت در جداول مراتب جبروت و ملکوت بفسیح صحرای عالم
مثال مطلق نرسد مستسقیان مفازهٔ محبت و متعطشان فیافی مودت
بورود حیاض زلال حضرت صمدیت محظوظ نگردند و تا سطوت تیغ آفتاب
هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل مظاهر وجود غروب نکند خفافیش
اعیان مقیده استفاضهٔ انوار هدایت از نجوم اسما و صفات نتوانند کرد
ای عزیز ضیا دو نوعست یکی نور محسوس است که ظاهر بنفسه
و مظهر لغیره است دوم نور لطیف که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت
خیال و محتد ان عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق را دو وجه است

از اشکال الوان

وجهی عالم از روی ذات خود وجهی خاص کند آنست عالم خیال بهر تخیل از نوع
انسان وغیره وخلایق در خیالات مقیده واکتساب علوم ملکوتی واقتناص
اسرار جبروتی بواسطهٔ سیر خیال مقید در عالم مثال وعدم سیر ودرجات ضعف
وقوت آن بر اقسام اند چنانکه نبی صادق از کلیات آن خبر میدهد که
الرؤیا ثلث رؤیا من الله ورؤیا من الشیطان ورؤیا حدیث النفس
نفس وقوت وضعف آثار اسرار ملکوتی را که در فضاء عالم مثال متجلی میگردد
ودر حالت رکود حواس در آینهٔ خیال مقید مشاهده کردن اسباب است وقوی
ترین سببی که موجب اطلاع تام است بر معانی عالم مثال احدیت توجه سالک است
بمقصود وجمع همت از تصاریف کثرهٔ احکام وتعطیل خاطر از تشعب هموم متنوعه
چه هرگاه که شعور نفسانی از پس پردهٔ حجاب طبع بر صور محسوسات منزوی شد
مجرد واز معانی تطلع کند مواد صور که مصاحب او گشته باشند از عالم حسی در حالت
نوم پیش تخت خیال جلوه گری کند وچنانکه شاغل روح است در بیداری از مطالعهٔ
اسرار روحانی بواسطهٔ حواس ظاهره در حالت نوم هم شاغل او گردد بواسطهٔ
خیال وباب عالم مثال را بروی مسدود گرداند پس رؤیای اینچنین کس واآن
بر هیچ معانی نبود وصورتی بی روح باشد که آنرا هیچ اثر نبود ای عزیز
بدانکه میان عالم ارواح وعالم اجسام عالمی دیگر است که آن نمودار هر دو
عالمست وهر فیض که از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطهٔ آن عالم

میرسد زیرا که فیض روحانی چون از عالم ارواح بعالم اجسام تنزل میکند
مجرد است از مناسبت والفت با عالم اجسام چون بعالم مثال مطلق میرسد
آن عالم را کریم الطرفین می یابد که با عالم ارواح بواسطهٔ مجاورت مشابهتی
دارد وبا عالم اجسام همچنین پس چون آن فیض وارد در مقام غربت نسیم
آشنایی می یابد تهییج نایرهٔ اشتیاق وطن اصلی غالب میگردد وباز از شر
روحانی مالوف حال خود جلوه میدهد وسریان نتایج اسم الظاهر که مالک
عالم اجسام است وبآن آثار روحانی ممتزج گشته بواسطهٔ برزخیت جاذب
آن فیض میگردد باسفل سافلین جسمانیات واین عالم متوسط را دو مرتبه است
ودو اسم مرتبهٔ تقیید بهر متخیل صحیح ودرین مرتبه او را خیال مقید خوانند ومرتبهٔ
اطلاق این عالم مطابق اصل بود بی شک اما در مرتبهٔ تقیید گاه مطابق باشد
وگاه غیر مطابق بحسب صحت شکل دماغ واختلال آن وانحراف واعتدال
مزاج وقوت وضعف مصوره ای عزیز بدانکه نسبت خیالات مقیده
مردم با عالم مثال مطلق نسبت جداول وجویهای خرد است که از بحر عظیم
منتزع میگردد وهر یکی را طرفی متصلست بعالم مثال وطرفی دیگر منشعب میشود
ودر ملامات عوارض ولواحق ولوازم وعواقب امور اقسام واصناف
محسوسات پس خیال مقید بمثابت جاسوسی است در شهر بدن ودایما کار
او تجسس اخبار است گاه توجه سیر او در مجاری تصاریف امور وکیفیات

عواقب وقایع و حوادث عالم حس بود و گاه متوجه بطرف منفصل او بعالم
مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق اغتراف میاه معارف و اسرار کند و گاه
باشد که از ظلمت بنیه بجای احکام کثرت چنان گم شود که مرجع اصلی خود باز نیابد
و رجوع او بمعرف علوم و معانی ممکن نگردد و هر چه در حالت یقظه بواسطه ادراکات
حواس ظاهر از مختلفات از امور شهادی مستصحب او شده باشد در وقت رکود
حواس همان اشیا بمعاونت مصوره در پرده خیال نمایندگی کند و آن را هیچ اثر
نبود و خواب این چنین کس بیشتر اضغاث و احلام باشد و این حال اکثر خلق است
الا ما شاء الله و چون این قاعده مقرر شد بدانکه اسباب موجبه صحت خیال
و رؤیای نوع انسانی چند چیز است بعضی از آن مزاجی و بعضی خارج از مزاج اما
آنچه مخصوص بمزاج است صحت بنیه دماغ است و اعتدال مزاج و قوت
تصرف مصوره و اما آنچه خارج مزاج است بتا حکم مناسبت و اتصال و قرب خیال
مقید شخص که مقتضای ذاتی داست بعالم مثال و آن قلت وسائط است از تعلقات
لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تشعب هموم بامور متفرقه و صدق
اقوال و احوال مرضیه از اینجاست که معبر کامل صاحب بصیرة که بنوعی کشف سری و روحی
بر مدارج ارواح و مراتب تمثیلات عالم مثل و اشباح اطلاع یافته باشد چون
رؤیای صاحب مزاج مستقیم شنود بحسب معرفت او بمواقع منام و مواطن خیال
تشخیص آن رؤیا کند در خیال خود و از طرف متصل خیال بعالم مثال درآید و آن رؤیا

شخص را با معانی که مناسب آن باشد در آن عالم نسبت دهد بلکه اگر معبر
عارف باشد بمراتب علویات در عالم مثال توقف نکند و ترقی کند بعالم ارواح
و از آنجا بعالم جبروت منتهی شود و از مرآت استعداد و عین ثابت آن شخص
مشاهده کند که اصل آن رؤیا بمقتضای استعداد و حالی او که بمنزله چیست و حقیقت
آن در عالم شهادت در کدام وقت بدید آید و بچه صورت ظاهر شود و بعد مطالعه
آن سر اگر مصلحت گفتن نباشد هیچ نگوید و اگر مصلحت گفتن بود از مضمون آن
خبر دهد و آن خبر را تعبیر گویند و آن مخبر را معبر خوانند و هر خللی که در رؤیا واقع شود
از عدم مطابقت میان مقصود و میان صورت ممثل از آثار کدورت باطن
و انحراف مزاج و فساد هیئة دماغ و اختلاف احوال حسی صاحب رؤیا بود
و چون کذب در اقوال سیرت نامرضی و صرف اوقات با هر خسیس چنانکه
بقیة آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد و الامر بالعکس فی اکثر
الحال بالعکس و لهذا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اصدقکم رؤیا اصدقکم
حدیثا اشارتست بدین معنی چون این معنی فهم شد اکنون بدانکه خطوط
طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح
و غیره بواسطه خیال مقید در حالت نوم بر چند قسم است بعضی آنانند که رؤیای
ایشان بتعبیر محتاج است و بعضی آنهایند که رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست
و این قوم بر دو قسم اند قسم اول محجوب باشند که صفات نفسیه و احکام

انحرافات خلقیه بر نفوس ایشان غالب گشته است و کدورات نفسانی
هیئة قوای روحانی مشرع خیال را که متصلست بعالم مثال مسدود کرده و باستیلا
وظلمت قوای خبیثه از مطالعهٔ اسرار دور افتاده واز خلعت کرامت تعریفات
الهی محروم گشته بیداری این قوم عین خوابست و خواب عبث نه بیداری
ایشانرا ثمره و نه خواب ایشانرا نتیجه وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ سَوَاءً
مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ قسم دوم متوسطانند که اهل سلوک اند و ایشان آنکسانند
که آئینهٔ دل خود را مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند
واز قرب مشرع خیال بحکم انقطاع از علایق تجاوز نکرده پس در حالت نوم
آنچه از اسرار عالم مثال عکس بر آئینهٔ دل ایشان زند عکس آن از دل بر دماغ
زند چون عکس عکس ظاهر بصورت اصلست محتاج بتعبیر نباشد و این اول
حالت خلیل است و دیگر انبیا علیهم السلام و اما آن قسم که رؤیای ایشان بتعبیر
محتاجست هم دو قسم است قسم اول متوسطان دوم کاملان اما متوسطان
آن طایفه اند که در بعضی اوقات جمع هم از تعلقات جسمانی می کنند و بحب
فراغ از شواغل آئینهٔ دل ایشان اندک صفائی بپذیرد و بعضی معانی از عالم
مثال در وی منعکس میگردد و عکس آن عکس بر دماغ میزند و بواسطهٔ رسوخ
آثار اوصاف ذمیمه از حدیث نفس آن را ممتزج میشود و قوت مصوره
آن معنی ممتزج را در کسوت خیال عرضه میدهد و امثال اینچنین رؤیا را

معبری فطن باید که با معان نظر اثر حدیث نفس را از معنی مجرد تمیز کند قسم دوم
کاملانند که ذهب نفس را در بوتهٔ مجاهده صاف گردانیده اند و آئینهٔ دل را از
زنگار طبیعت پاک کرده و قدم همت در سیر الی الله بر کنگرهٔ اوج کبریا زده
و در میدان شهود از کروبیان و روحانیان ملاء اعلا سبق برده طی بساط زمان
و مکان کرده کلیم ادبار امکان پس پشت انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده از
روزن ازل نظارهٔ صحرای ابد کرده بر مدارج ابراج اسما و صفات عالم جبروت
عبور نموده از مشرق هویت غیب طلوع کرده عرش دل را مستوای حضرت الهیت
گردانیده پس چون دل این طایفه خزانهٔ اسرار حق گشته است در حالت نوم
عکس بعضی از آن اسرار که در خزانهٔ دل متوطنست بر دماغ زند و قوت
مصوره آن عکس را در کسوت خیال منبه بر ذهن عرضه دهد و چون عکس بصورت
اصل نیست لاجرم بتعبیر محتاج باشد و این نوع خواب کمل است از انبیا
و رسل و خواص اولیا صلوات الله علیهم اجمعین چون معلوم کردی که آن طایفه
که رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست دو گروه اند یکی ناقص و یکی کامل و آنها که
بتعبیر محتاج اند هم دو طایفه اند یکی ناقص و یکی کامل اکنون بدانکه در ظهور
نتیجهٔ بعضی از منامات تاخیری می افتد و حکم بعضی سریع الظهور می باشد
ای عزیز تاخیر ظهور نتیجهٔ رؤیا نزد ارباب تحقیق دلیل است بر علو مرتبه
نفس صاحب رؤیا زیرا که چون قوت عروج نفس در ادراک بکمال رسد خرق

بجنب عالمهای علوی کند و در محل اعلا که خزانهٔ علم قدیمست مطالعهٔ
آن امر قریب الوقوع کند و لابد بعد از اطلاع این سالک آن امر از ان
حضرت بهر عالم از عالمهای عالیه که نزول می کند مدتی مکث میکند و بحکم
تصرف اسمی که رب و مدبر آن عالمست منصبغ میگردد و از انجا بعالم دیگر
نزول میکند و در حدیث آمده است که اِنَّ الْاَمْرَ الْاِلٰهِیَّ یَبْقٰی فِی الْجَوِّ بَعْدَ مُفَارَقَتِهِ
بِسَمَاءِ الدُّنْیَا ثَلٰثَةَ سِنِیْنَ حَتّٰی یَصِلَ اِلَی الْاَرْضِ و بدین تقریر از نتیجهٔ
بعضی رویا اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب یوسف صدیق
علیه السلام ازین جمله بود که از ان روز که گفت یا ابت اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ
عَشَرَ کَوْکَبًا وَّ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ تا آن روز که گفت
هٰذَا تَاْوِیْلُ رُءْیَایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّیْ حَقًّا نیز و اکثر مفسران و اهل
تواریخ چهل سال بود و سرعت ظهور حکم رویا دلیل است بر ضعف حال
نفس که قوت ترقی عروج ندارد که کیفیت صور امور و حقایق کواین مقدره
از عوالم عالیه اخذ کند و غایت مقدرت ترقی کند وی در حالت اعراض
از تعلقات جسمانی و شواغل نفسانی آنست که آنچه از فلک قمر بتقاضاء
جو نزول کرده بود بقدر صفاء نفس ادراک بعضی از ان امور کند و از انجا
تجاوز نتواند کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد و لاجرم بسبب قرب آن
مدرک ظهور نتیجه رویا تاخیر نیفتد ایزد تعالی خطوات انفاس سالکان

مسالک منازل اعلا و قاصدان مقاصد اقصی را از آفات عوارض صدود و اثار
شوارد محل شهود در پناه عصمت مصون و محفوظ
دارد بحقه و کرمه انه قریب مجیب
و الحمد وحده و السلام
علی من اتبع
الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای مشکل حل و حل مشکل ای عزیز بدانکه غرض جمیع علما و حکما از تصانیف
و اوضاع انواع علوم معرفت کتاب و سنت است و جمیع علوم ادوات
و آلات تحصیل اسرار شریعت و آداب طریقت است و مقصود از ارسال جمیع
رسل و نزول جمیع کتب معرفت ذات متعالیه بود عز شانه و درجات معرفت
متفاوتست بحسب کمال و نقصان استعدادات و قوت و ضعف قابلیات
درجهٔ اول که ادنی درجاتست آنست که بنده بداند که او را خدا و ندیست یگانه
قادر و قدیم و بی مثل و ضد و ند هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و این مقدار معرفت
شاملست جمیع اهل ایمان را و مجموع اراذل اجلاف و جهال را در وی مشارکتست
درجهٔ دوم معرفت استدلالی است که علما و رسوم از مفهومات و مضمونات
و لوازم الفاظ کتاب و سنت درک کنند و به براهین نقلی و عقلی ذات صانع را ثابت
دانند درجهٔ سیوم معرفت شهودیست که بعد از تزکیهٔ نفوس و تصفیهٔ قلوب
انبیا و اولیا را بواسطهٔ ضروب تعریفات الهی از وحی و الهام و القاآت ملکی و الهامات
ربانی و واردات غیبی مکشوف کرده و در بدایت این حال از نتایج اقداح اسرار
تجلیات ربانی و توالی آثار کاینات حقایق عرفانی مست ذوق شهودی
کردند بعضی عربدهٔ شطح آغاز کنند و بعضی در بادیهٔ هیمان مبهوت کردند و جمعی

بامید گوهر وصال در لجای وصول بجناب بارگاه جلالی در دریای اسرار بغواصی
مشغول کردند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات ید بیضا نمایند پس چون
طایر همم ایشان بر جولان فضا قدم جرات نمایند طایران افهام و عقول را
بدور باش ما للتراب و رب الارباب در مقام حیرت بدارند و مسایح ارواح
مبارزان صفوف نبوت و ولایت را بندای وَمَا اُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيلاً
آگاه کنند تا بلبلان ریاض تقدیس نغمهٔ سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
سرایدن گیرند و نبا بارگاه نبوت تنزیه لا احصی ثناء علیک ورد وقت
سازند و حیران عرصهٔ ولایت توقیع وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ برخوانند
و تیزبینان دقایق وجوه احکام بضاعت مزجاة عقول و افهام بزاویهٔ
سلامت عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَايِزِ کشند و مبرهن کرده که طیران عقول و افهام
جمیع مخلوقات و جولان عبارات و اشارات مجموع ممکنات جز به پیرامن خطهٔ
کون نیست چون از انجا بسرحد سرادقات جناب قدس یکون رسد حوصلهٔ ترقی
از اشعهٔ سبحات جلال برنداردکه لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ چون این
مقدمه معلوم شد بدانکه آنکس که گفت نظم ای مشکل حل حل مشکل چه
خوبست خلاصهٔ سخن آنست که بدانی که قول قایل چنین است که ای
مشکل حل بلسان بیان حمد است یعنی ای عظیمی که السنهٔ جمیع ملایکه و انبیای
و رسل و عبارات تبیان مجموع کتب منزل که سبب تحلیل مشکلات دینی و واسطهٔ

تبیین معضلات کونی اند از شرح حقیقت اسرار ذات متعالیه قاصر اند و افهام
عقول همه از درک کنه معرفت جناب کبریا، تو عاجز اند و آنکه گفت حل مشکل
بجهت ضرورت شعر ذکر مفعول است و مراد فاعل یعنی حل کنندهٔ مشکل
یعنی ای علیمی که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در حضرت علم
تو چون آفتاب هویداست و مخفیات ضمایر در محل سلطنت بصیری تو روشن
و پیدا و اکنان معاقد اسرار و افنان دقایق استتار بر اذهان اصناف اغبیا و انکار
ضروب جهلا بعنایت تعلیم و هدایت تعریف حضرت روشن تو سهل و آسان
ز آن سوی ازل بهشت منزل بدانکه ازل دیگر است و ازل آزال
دیگر ازل عبارتست از اولیتی که افتتاح آن از عدم اضافیست و آن مبدء
عالم ارواح است پس هر فردی را از افراد وجود درین مرتبه ازلی بود و ازلیت
آزال عبارتست از امتداد بقاء وجود مطلق و آن مسبوق بزمان نیست
و اقسام افتتاح آن از عدم نی چون این مقدمه معلوم کردی بدانکه چون فیض
وجود از مطلع جود هویت غیب طلوع میکند تا آنک بمغرب مراتب عالم جسمانی
منتهی گردد بر هشت منزل از منازل جبروتی و ملکوتی گذر می باید کرد منزل
اول مرتبه حی است و فیض نزول درین منزل بصفت حیات منصبغ گردد
و درین مرتبه او را ماهیت وجودی خوانند و سر روحانی گویند پس ازین منزل
بمنزل علم نزول کند و اینجا بصفت علمی متصف شود و درین مرتبه آنرا معلوم خوانند

و پس از اینجا بمنزل ارادت نزول کند و آنجا برنگ مریدی برآید و درین
مرتبه آنرا اجرا و گویند پس از اینجا بمنزل قدرت نزول کند و آنجا اثری از
آثار قدیری کسب کند و درین مرتبه آنرا مقدور خوانند پس از اینجا بمنزل سمیعی
نزول کند و حقیقتی ازین صفت با او همراه گردد و درین مرتبه آنرا مسموع گویند
پس از اینجا بمنزل بصیری نزول کند در عرصهٔ این ولایت بینایی صفت
او شود و درین مرتبه آنرا ملحوظ گویند پس از اینجا بمنزل کلامی نزول کند
و در تصرفات احکام این حضرت مستعد کلام روحانی گردد و درین مرتبه آنرا کلمه
گویند و هر فردی از افراد وجود کلمهٔ از کلمات الله است چنانکه در حق عیسی
علیه السلام فرموده وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ و این هفت منزل از مراتب جبروت
است و این اسما را ائمهٔ اسما گویند و مفاتیح غیب خوانند بعد از ان بمنزل
هشتم که عالم ارواح است نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب
گویند و درین عالم استعداد استکمال این صفات مهیا کرده اند پس از اینجا
بجهت تدبیر بدن محلول بمنزل شهادت نزول کند و تشخص وجود خارجی در عالم
حسی ظاهر گردد و نصف دایره وجود بظهور او تمام شود و بدایت نصف معادی در
پیوندد پس چون معلوم کردی که عالم ارواح که عالم ملکوتست ازل وجود افراد است
و اعیان عالم شهادتست و هر فردی را از افراد عالم حسی در ان عالم حقیقتی است
که ازل آن موجود است و آن عکس ازل از الست که آن امتداد بقا هویتست

پس انکس که کفت زان سوی ازل بهشت منزل راست کفت چه فیض وجود
از هویت غیب بر صد منزل از مراتب جبروتی کذر کرده است تا بمنزل
ملکوت رسیده است که آن ازل اعیان معتبره است پس حضرت هویت که ملکوت
حقیقی است ورا این ازل در منزل هشتم بود و الله اعلم بالحقایق والحمد
وحده والسلام علی من اتبع

رساله الهدی قدوسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

تا نقش نشان کارکاه قضا از خم خانهٔ تقدیر نقوش اقبال و ادبار بر لوح
استعداد قاصدان راه سعادت و شقاوت مینکارند و حاجبان مشیت
موکلان رشد و غی بر حال سعدا و اشقیا می کارند میامن نفحات الطاف
الطاف ربانی نثار روز کار سالکان مسالک طریقت و نادی حال تا بنشان
بیدای طبیعت باد قال الله تعالی الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و ثمود الذین جابوا الصخر
بالواد و فرعون ذی الاوتاد الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد
فصب علیهم ربک سوط عذاب ان ربک لبالمرصاد و قال الله
تعالی ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا و اطمأنوا
بها والذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک مأواهم النار

بما کانوا یکسبون من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم
اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة
الا النار وحبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون قل هل ننبئکم
بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم
یحسبون انهم یحسنون صنعا یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم
الخاسرون والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و
وعملوا الصالحات یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا اباءکم و اخوانکم
اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئک هم
الظالمون جمله این آیات باهرهٔ حضرت ربانی وحجج قاهرهٔ جناب سبحانی
کواهی می دهند که ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الاخر
وما هم بمؤمنین ای عزیز چون وقت نماز در اید نمازی از سر رسم
بکذاری و چون رمضان در اید روزه داری و هر روزی ما تیسر از
قرآن برخوانی اما نمیدانم که از حقایق و اسرار ایمان چه خبر داری زیرا
که هر دل که بلوث خباثت آثام مدنس کشت لوامع انوار حقایق کلام
ازلی بروی تجلی نکند که لا یمسه الا المطهرون ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب تا آینهٔ دل بدست نیاری از عکس اسرار قرآن

بچه پپا و خبر نداری ای عزیز از حق دیده خواه تا بدان دیده مشاهدهٔ
جمال طلعت عروس قرآن کنی که از صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ هیچ نیاید و از تقلید آبای
جاهل و استادان فاجر جز غفلت و حرمان نکشید خواستم که تذکرهٔ
مخلصانه بنویسم بموجب حق حاجت خالی از شائبهٔ ریا و مداهنه اهم امور
عبادات دیدم که وسیلت بنده است بحق و سر همه عبادات ایمانست
که بی نور ایمان هیچ طاعت مفید نیست ای عزیز أَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا میگوی
امّا این حق را حقیقتی باید و حقیقت ایمان بقال و قیل راست نیاید این
سخن را حارثه صفتی باید که بر بساط وادی مقدس شهود خلع نعلین قید
دنیا و عقبی کرده بود و حجر و ذهب را مساوی داشته و نظر همت از غیر
حق برداشته و مکاشف اسرار عالم قدس گشته که كَأَنِّی أَنْظُرُ إِلَی عَرْشِ
رَبِّی بَارِزًا وَإِلَی أَهْلِ الْجَنَّةِ یَتَزَاوَرُونَ وَإِلَی أَهْلِ النَّارِ یَتَعَاوَوْنَ
فِیهَا لاجرم رسول صادق بر وفق این حال بشارتش دهد که أَصَبْتَ فَالْزَمْ
و این اشارت وقتی فهم کنی که بدانی که دشمن دوست دشمنست و دوست
دشمن دشمن وَإِنَّ اللهَ لَمْ یَخْلُقْ خَلْقًا أَبْغَضَ إِلَیْهِ مِنَ الدُّنْیَا و چون
دانستی که دنیا دشمن حقست بدانکه حریص و بخیل عاشق دنیاست و حرص و بخل
جبال مودت و مشعل نار محبت دنیاست و حریص و بخیل دشمن حق است
چنانکه در حدیث آمده است که إِنَّ اللهَ تَعَالَی یُبْغِضُ الْبَخِیلَ فِی حَیٰوتِهِ

و نور ایمان که بدایت صبح دولت محبتست با ظلمت دشمنی حق در یک
محل و یک شخص قرار نگیرد و شعر آخیه انتبه از خواب غفلت بیدار شو
یکدم ای مست هوا هشیار شو ره روان رفتند تو بر در مانده حلقه از سر زلف کو نبی مانده
باز مشغولی بعالم تا بغیبت [illegible] گر ترا دین باید از دنیا حذر
هر دو با هم راست ناید کج مباز و در اخبار آمده است که أَوْحَی اللهُ تَعَالَی
إِلَی دَاوُدَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَا دَاوُدُ تَزْعَمُ أَنَّكَ تُحِبُّنِی فَإِنْ كُنْتَ صَادِقًا
أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْیَا مِنْ قَلْبِكَ فَإِنَّ حُبِّی وَحُبَّهَا لَا یَجْتَمِعَانِ فِی قَلْبٍ
وَاحِدٍ ای عزیز حقیقت ایمان آفتاب عالم جبروتست که از مشرق
هویت غیب طلوع میکند و بر مدارج مراتب عقول و نفوس گذر می نماید
و بمغرب جان سوختگان بیابان محبت غروب میکند زیور عرائس ابکار
عالم ملکوتست که از جناب بارگاه ربوبیت نثار سالکان مفازات صفت ربانیت
میکرد و پیرایهٔ اسرار جمال جمالیانست که سیاحان عالم قدس باشارت
أُولَئِكَ كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمَانَ باقلام الهام بالواح افهام عرفان
قاصدان منازل ارادت می نگارند گوهر دریای دل عارفانست که
بواسطهٔ امواج علوم از قعر بحر صدر بصور اعمال صالحه بسواحل جوارح و اعضا
بظهور می آید نور جبین عاشقانست که بواسطهٔ شهود تعاقب تجلیات
انوار جمال و جلال در آینهٔ دل شستگان بیدای مودت منعکس می شود

ثمرهٔ حقایق اغصان شجرهٔ توحید است که در حدایق ریاض ساحات
صدور مخصوصان عنایت بتسقیهٔ استقامت اِنَّ لِرَبِّکُم فی اَیّامِ
دَهرِکُم نَفَحات ثابت میگردد واین معانی طراز حال سیمرغان
قاف قربست که جاسوس فهم ووهم را میل نایافت در دیده کشند وعقل
مدرک را بمقراض تنزیه زبان فضول ببرند ونفس عنا را در بازار عزّة
بر چهارسوی وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی سر مراد بردارند ولشکر هوا
وشهوت را بصولت عشق بشکنند ودار الملک محبوب را که قُلوبُ اَحِبّائی
دارُ مُلکی بآداب عبودیت عمارت کنند وخانهٔ طبایع را که مقرّ اصنام
اخلاق بشریت بمعول نیستی خراب کنند وکون صغری وکبری را
باشواهد ولایل عقلی در کتم عدم اندازند واز ازدحام خلقیت در دریای
نیستی غوطه خورند واز ننگ ادبار هستی موهوم فانی شوند واز بحر بقا
وحدت سر برآرند واز مضیق حضیض عبودیت بجناح ربوبیت در هوای
هویت طیران کنند تردامنان مغرور را که روح ایشان بعوارض شهوات
محجوبست وعقل مقید ایشان در ظلمت هوا از اکتساب کمالات عاجز
وطبع مکدّر ایشان از مکاید دنیا آشفته وایمان ایشان از وساوس
شیطانی مضطرب از تجلیات انوار طلعت ایمان ولوایح اسرار توحید
وعرفان چه خبر ای عزیز قُل اِن کانَ آباؤُکُم وَاَبناؤُکُم وَاِخوانُکُم

وَاَزواجُکُم وَعَشیرَتُکُم وَاَموالٌ اقتَرَفتُموها وَتِجارَةٌ تَخشَونَ
کَسادَها وَمَساکِنُ تَرضَونَها اَحَبَّ اِلَیکُم مِنَ اللّهِ وَرَسولِهِ
وَجِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصوا حَتّی یَأتِیَ اللّهُ بِاَمرِهِ بیان می کند که مادر
وپدر وزن وفرزند وخویش وپیوند ومال وجاه ومملکت
وسلطنت همه خس وخاشاک راه حقند تا طالب باشارت جاهِدوا
فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ راه خود از ازدحام این جمله پاک نکرده اند
طلعت جمال نور توحید وایمان از پس پردهٔ بشریت نقاب نکشاید وهر که
تحقیق این مقام نکرده باشد لفظ اَنَا مُؤمِنٌ حَقّاً از وی درست نیاید
چنانکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم
که لا یَزالُ قَولُ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ یَدفَعُ سَخَطَ اللّهِ عَنِ العِبادِ حَتّی اِذا نَزَلوا
بِالمَنزِلِ الَّذی لا یُبالونَ ما نَقَصَ مِن دینِهِم اِذا سَلِمَت لَهُم دُنیاهُم
فَاِذا قالوا عِندَ ذلِکَ قالَ اللّهُ تَعالی کَذَبتُم کَذَبتُم صَدَقَ رَسولُ اللّهِ
واین که شنیدی راه عامهٔ طالبانست اما راه خواص ازین ولا ترا
وخطوات همت عاشقان ازین بلندتر از ابو یزید حقیقت این معنی بشنو
که لَو خَطَرَ الدُّنیا بِبالی لَتَوَضَّأتُ وَلَو خَطَرَ بِبالِی الآخِرَةُ لَاغتَسَلتُ
ای عزیز رحمیست که طالبان مطالب مکدر فانی از لذات جسمانی
وحظوظ نفسانی در طلب مطلوب خسیس خود از سر زر برخیزند وطالبان حق

از سر سر شو در بزم شنیده ام که عشاق برخواسته اند از سر زر
من در هوس چنین نگاری دارم سر انک از سر برخیزم و دست یار گیرم
و از هر دو جهان کنار گیرم و این هنوز بدایت ایشانست و این بدایت را نهایت پدید
نیست زیرا که مطلوب این قوم را غایت پدید نیست پس تو روشنایی
نور فهم از راه انصاف در خانهٔ وجود خود سیری کن اگر از این معانی اثری
می یابی فَطُوبَى لَكَ بِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ اگر نیابی پیش
از این در مرتبهٔ غفلت و جهالت حیران مباش و ایام مهلت غنیمت شمر
و پیش از تاختن اجل کار مرگ بساز و غم ایمان بخور و اگر بعد از این رسوم
و عادات مادری و پدری ترا از راه حق باز دارد در صف مخنثان میدان
طلب لاف مردی مزن زیرا که درین راه مرد کسی را گویند که از لوث اشتغال
حب دنیا پاک گشته باشد و از اسر نفس و رق طبیعت و هوا خلاص
یافته و لوامع انوار عالم علوی بر جان او تافته پس نامردان مطهره با درد
درین راه مردند و غافلان بی درد کم از زنان نظم

تا نیاید درد دین کارت پدید … قصهٔ این درد نتوانی شنید
ذرهٔ او گر دامنت گیرد دمی … رستگاری یابی از عالم همی
ور نگیرد دامنت این درد زود … گفت وگوی من ندارد هیچ سود

ای عزیز اگر تو غلامی داری امر کنی که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر

مخالفت

مخالفت کنی گردنت بزنم و یکی را بر وی موکل گردانی تا تجسس حال
وی کند یقین است که وی هرگز مخالفت نتواند کند چون حق تعالی
امر کرد که أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَآتُوا الزَّكَوٰةَ وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَلَا
تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَلَا تَأْكُلُوا الرِّبَوٰا وَلَا تَقْرَبُوا
مَالَ الْيَتِيمِ وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا
كَاتِبِينَ و او بدین هیچ عمل نکند از آنست که علم او بسیاست تو هست
و علم بخدای که ایمان خوانند نیست که اگر دانستی که حق تعالی در قول
صادقست و در انفاذ حکم قادر هرچه فرمود بکند از امر حق تجاوز نکردی
اینجا بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ای عزیز
اگر در ولایت تو حکیمی جهود یا ترسا باشد که تو در کیاست او بعلم طب
متیقن باشی و ترا مرضی موحش حادث شود آن حکیم گوید تا یک ماه
نان نباید خورد و اگر نه بهلاک انجامد البته تو دست از نان خوردن
بداری بامید صحت و حق جلت عظمته صد و اند هزار نقطهٔ نبوت را
فرستاده است تا بیان سعادت و شقاوت تو کنند و با تو بگویند که مخالفت
حق موجب عذاب ابدی و خسران سرمدیست و آن جملهٔ اوامر و نواهی

فراموش کنی و بهوای نفس و مراد شیطانی کار کنی چه گویی که قول جهودی پیش تو
مفید ظن بود و قول صد و اند هزار نبی مفید نبود و ازین ظاهرتر میخواهی که
بحقیقت کور خود بینا کردی که وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ
عَنْهَا ای عزیز جناب بارگاه سرادقات کبریای حضرت صمدیت ازان عالی تر ازان
که مستتر بحجاب و محتجب بنقاب بود ولیکن آدمی بواسطه استیلای ظلمات
صفات بشری و بهیمی و سبعی و شیطانی ازان حضرت محجوبست و اصل جمیع صفات
ذمیمه و اخلاق ردیه چهار است بخل و کبر و ظلم و ریا که غلبه ظهور این چهار صفت
اعظم حجاب سالکانست که در حقیقت چهار عقبه راه حق است عقبه اول بخل است
واین صفت نتیجه حب دنیاست که چون دنیا محبوب او گشته است هر آینه زوال
محبوب دشمن میدارد و در محافظت آن سعی می نماید و در تحصیل زیادتی آن حیلها
غریب می انگیزد و علاج این مرض بدان کند که در آیات وارد و احادیث مرویه که
در ذم دنیا آمده است تامل کند که لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ
مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ و از ابن شداد رضی الله عنه روایت است
که كُنْتُ مَعَ الرَّكْبِ الَّذِي وَقَفَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَأَيْنَا
الْمَيْتَةَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَتَرَوْنَ هَذِهِ هَانَتْ عَلَى أَهْلِهَا حِينَ أَلْقَوْهَا قَالُوا
مِنْ هَوَانِهَا أَلْقَوْهَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فَالدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ
مِنْ هَذِهِ عَلَى أَهْلِهَا و از سلیمان بن یسار رضی الله عنه روایت است که رسول عم

فرمود که إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا أَبْغَضَ إِلَيْهِ مِنَ الدُّنْيَا وَإِنَّهُ مُنْذُ
خَلَقَهَا لَمْ يَنْظُرْ إِلَيْهَا چون از حدیث اول معلوم کردی که جمیع دنیا نزد خدای
تعالی کمتر از پشه است و از حدیث دوم دانستی که با وجود خساست و قلت
آن مردارتر از جیفه است و از حدیث سیوم فهم کردی که با وجود قلت و خساست
و مرداری و دشمن حق است و مع ذلک قابل فنا و زوالست و وجود او چون
خواب گذران و ناپایدار است و با این همه هر نعمتی از وی با هزار محنت
آمیخته است بیقین بدانی که حقیقت ایمان که طایر نشیمن اوج لامکانست
در مسکنی که مستقر حب جیفه خسیس دنیا باشد قرار نگیرد و از علامات مومن
یکی علو همت است و ازین جهت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الدُّنْيَا خُطْوَةُ
الْمُؤْمِنِ یعنی شاه بازان سدره عالم علوی و عالی صفتان جناب قرب
مولی قصد از مضیق حضیض ناسوت بفضاء ساحات عالم لاهوت قدم اول
بر دنیا و بوم صفتان و برانه دنیا زنند عقبه دوم کبر است و خاصیت کبر آدمی
اینست که در حالت غفلت و حجاب از مطالعه اسباب معنوی چون خود را در
نعمتی از دیگران مستغنی بیند و در اسباب دنیوی دیگری را بخود محتاج یابد دروی
در وی نخوتی پدید آید و علاج این مرض آنست که در حال تامل کند که اصل او
آبی گندیده است که از دیدن او کراهت می آید و در آخر جیفه مردار خواهد بود
که اگر بعد از هفته گور او را باز کنند همه خلق از گندگی و مرداری او نفور گردند و در حال

حنت وحیات حامل نجاستی است که هر روز چند بار آن نجاست از خود می شوید
واگر یک روز ترک شستن آن کند گندی از وی بر آید و با دعوی توانائی و فطنت
و کیاست بقوت و بند بر دفع پشه و مگسی از خود نتواند کرد و اگر دردیک ناخن وی
دردی یا مرضی پدید آید در ماند و بی قرار گردد و زندگانی بر وی تلخ شود شرم
باد این چنین کس را که در جناب بارگاه کبریای فاطر حکیم تا در عظیم نام هستی
برد یا نظر بر وجود حقیر و خسیس اندازد که نظم

چون تو حال نجاست آمدی ... از چه در صدر ریاست آمدی
آن سگ دوزخ که تو بشنیده ... در تو خفتست و تو خوش آسوده
باش تا فرداسگ کبر و منیت ... سر ز دوزخ بر کنند از دشمنیت
نیک بین گر تشنگی مردن ترا ... بهتر است از نام خود بردن ترا
گر شوی چون خاک در ره پایمال ... تا ابد جا نزا بدست آری کمال

عقبهٔ سیوم ظلمتست ای عزیز شال ظالم چون شخصی است که در شراب
دار وی خدر جور خورده باشد و خدر در اعضای او حاصل گشته پس تبری بدست
گیرد و از خیال مستی حمله میکند بتصور آنکه بر خصم میزنم و بر پای خود میزند
و عروق و اعصاب می برد و استخوانهای شکند و از غایت خدر و مستی
خبر ندارد و تا چون از خیال یکبار باز آید و آن خدر از وی زایل شود فریاد و نفیر
برارد و آب حسرت و ندامت از دیده می بارد و سود ندارد همچنین نظر بصیرت ظالم

مبتور بظلمات وساوس شیطانی و هیجان شهوات نفسانی کور گشته لاجرم از مطالع
عواقب افعال خود متصور و بنتایج احوال دیگران مسرور است تا چون شجرهٔ خبیثه
او بعواصف مرگ در اهتزاز آن بدو جسم خسیس او بطبل رحیل اجل از جواب آمال
کاذبه بیدار گردد و مآرب خود بصورت عقارب و نیات سبه در کسوت حیات
یابد و جمیع فضایح افعال خود را سلاسل اغلال بیند و نیران تصورات فاسده
و آمال کاذبه بشعله زدن گیرد و دریای غضب ان بطش ربك لشدید در تموج
آید و موکلان سیاست و عذاب خطاب کنند لقد كنت في غفلة من هذا
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد فریاد از نهاد و شورش بر آید
که ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا در جوابش گویند اولم نعمركم ما يتذكر
فيه من تذكر وجاءكم النذير فذوقوا فما للظالمين من نصير كل نفس
بما كسبت رهينة هل تجزون الا ما كنتم تعملون وما ظلمناهم ولكن
كانوا انفسهم يظلمون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

نظم خانهٔ خلق کنی زیر و زبر ... تا برافرازی سرافرازی بزر
خون بریزی خلق را در صد مقام ... تا خوری یک لقمه از وی حرام
گوشه چین کوی درویشان توی ... در گدا طبعی بتر زیشان تو یی
چند خواهی بود نه پخته نه خام ... نی بدونی نیک نی خاص و نه عام
پادشاهی ذوق معنی بردنست ... نی بزور و ظلم دنیا خوردنست

عقبهٔ چهارم ریاست و آن شرک خفیست که رسول صلی الله علیه وسلم
ازان خبر فرموده و حقیقت آن چنان پوشیده است بر خلق که جز مخصوصان
عنایت از خواص اولیا و انبیا علیهم السلام بران اطلاع نیابند و در اعمال و افعال
اهل غفلت چنان جاری می شود که هیچ وجه ازان خبر نمی یابند چون یَوْمَ تُبْلَى
السَّرَائِرُ آنچه طاعت تصور میکردند بواسطهٔ تداخل این صفت تصور مخالفات
ظاهر گردد و حسنات در کفهٔ سیئات افتد بسبب وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا
يَحْتَسِبُونَ مکشوف گردد ای عزیز فرمان حق جل و علا برین است که
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و تو عزت در انگشترین زرین و جامهٔ
ابریشمین و تحصیل اسبان فاخر و غلامان فاجر طلبی و در نفوذ احکام حق
با امیران فاسق بجهة مطامع دنیوی مداهنه کنی بحقی بنام خود کردی که فرمان
هوا و شیطان نزد تو مقدم است بر فرمان حق و قدر فاسقان و فاجران نزد
تو بیشتر از قدر خدا و رسول اینجا اگر نظر انصاف برکاری مرتبه ایمان و اسلام
خود دریابی و بتحصیل کمال آن مشغول توانی شد ولیکن عقبات بسیار قطع
باید کرد تا از بوادی کرم بوی از نسیم آشنایی بمشام جان تو رسد
و این سعادت میسر نشود مگر بقطع علایق و ترک مألوفات و مستحسنات
و هجران اخوان و اقران شنو نظم شاخ امل بزن که چرا غیبت زده ایم
بیخ هوس بجای کن که در غیبت کم بقا گر سست یوم بجوع بر عقل خدا نبده

سبحانه و تعالی شرک و شک آوری

پس پایمال امل مباش از سر هوا از کوی ره زنان طبیعت بر قدم
وز کوی ره زنان طریقت طلب صفا ای عزیز اگر در زیر جامهٔ تو ماری
و عقربی خفته باشد و یکی ترا ازان آگاه کند تا دفع آن کنی باید که از وی منت
داری شرّ این صفات مهلکه هزار بار صعب تر از نیش حیات و عقارب است
زیرا که مضرت افاعی در جسم اثر کند آن مصیبت بدنی واسطهٔ نیل درجات
اخروی گردد اما مضرت این صفات در دین و ایمان اثر کند و مصیبت
آن خسران سرمدی و عذاب ابدیست که آن نهایت ندارد ایزد تعالی
مراقی عروج سالکان مسالک ایمان و اسلام را از آفات عوارض اسباب و
شیطانی و نکبات حوادث هواجس نفسانی بنور در پناه عصمت خود
محفوظ و مصون داراد بمنه و کرمه انه قریب مجیب

والحمد لله وحده والسلام
علی من اتبع
الهدی

رسالة المشیئة

بسم الله الرحمن الرحیم

بی نبری ذره ز آنچه طلب میکنی / تا نشوی ذره و لا در عدم او ناپدید
کار کن از عاشقی بار کش از مفلسی / زانک بدین سروری باید دنیا بدید
سوخته شو تا مگر در تو فتد آتشی / کاتش او جز بجان سوخته را گزید

می درویش گفت و شنود تو و امثال تو بدین نوع کلمات و اظهار این نمط
عبارات بدان سلیم دل ماند که در منازل عاریه جای آب دیده بود که مردم
از آنجا انواع انتفاع می گرفتند از سقایه و غیره خواست تا وی را هم منزلی و آبی
بود مغاکی خشک تشنه در بیابان طلب کرد و از آن جاهای بعیده دلو آب
می براورد و در وی می ریخت و این احمق این قدر ندانسته که طریق
تحصیل آن آنست که اول مدتی در تحفیر آن محل سعی بلیغ می باید نمود تا بمعین
اصلی رسد و بعد ملازمت شروط هنوز معلوم نیست که آب متوقع
مرجو انتفاع را شاید یا نه چرا که اختلاف طعوم و روایح و الوان آب هر
معینی بحسب استعداد زمین ینبوعست فی الجمله بعد فراغ جد و جهد
ظهور آب اگر از شوایب نتن و تلخی و شوری خالی بود فهو المطلوب
والا آبی بود مردود که هیچکس بدان التفات ننماید اما این قدر باشد
که بعد ظهور معین از ایراد آب مستعار و تنشیف و تغویر ایمن کرده چون

این مقدمه معلوم کردی اکنون بیندیش که طالب این مطلوب را از ره
گذر این نوع سعی که آن ریختن آبست دران مغاکی بی کوشش تحفیر مشروط
هرگز حصول مقصود صورت نه بندد و همچنین از اکتفا بدانستن این نوع
کلمات و ادراک این قدر اشارات جز حرمان نتیجه نیاید و فایده فهم
این مقدار معانی اصطلاحات بیش ازان نبود که بواسطه آن از حجاب
بیگانگی و ظلمت شرک خلاص یابد اما بمجرد فهم این معانی به پیرامن بارگاه
سرور آن سرور ولایت نتوان رسید و باصغاء روایات سمعی و نقل
حکایات لسانی زلال صاف محبت از کاسات عنایت وسقاهم ربهم
نتوان چشید بلکه نفس خبیثه حیوانی و صفات ردیه انسانی را تا سالها
در بوته توبه بانواع نیران مجاهدات و شکنجه اصناف ریاضات
تصفیه ندهد و دواعی افکار فاسده و تصورات باطله را که چند نقش آلاتی
اند بمقامع ذکر مشروط سر کوفته ندارد و درد تا سقف نایافت
بر باطن طالب غالب نگردد و شبهای عمر عزیز بنوحه و تضرع و اسراع
روز نکند و روزهای اوان حیات با حزان توحش و انقطاع
شب نکرده اند بوی از آثار این سعادت بمشام جان سالک
نرسد نظم

بقدر الکد تکتسب المعالی / ومن طلب العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلا / تغوص البحر من طلب اللآلی

ساللها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ‧ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ای عزیز صفت عسل شنیدن بگوش و ذکر عسل کردن بزبان دیگرست
و چشیدن چاشنی عسل دیگر و تلذذ و بادراک حلاوت عسل دیگر لیکن
و شنیدن صفت آن هر کس بهر وقت تواند اما چشیدن آن
موقوفست بجهد و کوشش و قیام بشرایط اسباب تحصیل آن
همچنین فهم معانی اشارات مصطلح بمثابت شنیدن صفت عسل میدان
و ملازمت شرایط سلوک باحتمال مکروه و بذل روح بمثابت اسباب
تحصیل و ظهور نتایج تاثیرات نسیم عنایت در باطن بمثابت چشیدن
و انجذاب هستی سالک بمغناطیس جذبات و تقلب آینهٔ قلبی و سری
و روحی در اطوار غیوب عالم علوی و سفلی و حصول وجد و سکر بمشاهدات
و واردات غیبی بمثابت تلذذ بحلاوت عسل و بجائیکه حال خود زنده
عسل را با حال گوینده بی حاصل هیچ نسبت نیست همچنین میان پوینده گان
راه این درگاه و گوینده گان این حدیث بی آگاه نه چندان دوریست که
در حد امکان گنجد یا در میزان وصف در بیان کسی برسنجد شعر
از تو خبر بنام و نشانست خلق را ‧ و آنگه همه بنام و نشان از تو بیخبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب ‧ نام تو بر زبان و زبان از تو بیخبر
جوینده گان گوهر دریای کنه تو ‧ در وادی یقین و گمان از تو بیخبر

شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد ‧ شرح از تو عاجزست و بیان از تو بیخبر
ای عزیز اگر سر این معنی در فضاء طارم افلاک یافت شدی آسمانیان
فریاد و نفیر واعوفناک بر زدندی و اگر مواطن عالم خاک وصول حقیقی بدان
جناب میسر شدی زمینیان با صد هزار حسرت و زفیر با خاک نشستندی
نه سکان سموات را ازین حال خبری و نه قطان خطهٔ خاک را ازین سر اثری بیت
بدو گر رسیدن میسر شدی ‧ جهانرا به پهلو بگردیدمی
بیت نیست گوی این حقیقت یا نیم من اهل راز ‧ ورنه گر آگهی این در نماندی بسته باز
صد هزاران سالک بیقرار و صد هزاران عاشق خونبار در هر آنی و در هر زمانی
از ازمنه و دهور و اعصار بر پی بوی نسیم این سعادت جانها نثار و عمرها
ایثار کردند و آخر الامر همه بصولت هیبت ما للتراب و رب الارباب
با لب دوخته و جگر سوخته از ره آمده باز گشتند و با سوز درد فراق و محنت
بادیهٔ اشتیاق همراز گشتند بیت آن ره که من آمدم کدامست ای دل
تا باز روم که کار خام است ای دل ای عزیز روندگان این راه و محرمان
این درگاه عاشقان جان باز و والهان تن گداز اند که کام و هوا را به تیغ ناکامی
کردند و حبال تعلقات را بمقراض قل الله ثم ذرهم قطع کردند و از
غرور تساویل عدو که یعدهم و یمنیهم عبارت از آنست که تبرا کرده اند
و از رعونت گفت و گوی روی همت بخشونت بیت الاحزان دنیا ماتم

امروز ای عاشق حقیقت راه بسیار است ای دل
در کعبه ... راه است ای دل

منش بداشتند وجمیع تمتعات دنیا ونیل درجات عقبا را نابوده انگاشتند
ودر بادیهٔ طلب تحمل مکاره ومحن آفات وتجرع کاسات بلیات را شعار
خود ساختند وبعد حصول توحید علمی در تحصیل توحید عملی شتافته ونقش دو ستهٔ را
از لوح ضمیر بشستند بامید آنکه در صف افلاس متاعمران مَنْ آثَرَ هَوَاىَ
عَلَى هَوَاهُ راه توانند یافت وبا خاک نشینان راهگذر نسمات عنایت
تعرض الطاف نفحات توانند کرد وبا قفتار آثار سابقان عرصهٔ ولایت
وخضر صفتان بادیهٔ هدایت از ظلمات طبیعت راه بعین حقیقت توانند
برد واز ینبوع حکمت میاه لباب علوم حقیقی که مثمر شهود اسرار مطالعهٔ
اخبار است اغتراف توانند کرد واز تکلف حفظ اصطلاحات عقیم که
مثال آب مستعار است که بواسطهٔ دلو سمع واذلاء تقلید در چاه خیال
بر ضلال انصباب می یافت مستغنی کردند واز نتایج وآثار فیضان انوار
کشف ستری وروحی بهره مند شوند واز قید کسوت عیش مکدر منغص حسی
منسلخ کردند وبصفات ملکی واخلاق الٰهی وحیات طیبه زندهٔ ابد کردند
رزقنا الله وایاکم آخر مقاصد اولیائه وادنا
موارد مشارب اصفیائه بمنه وجوده وکرمه
انه قریب مجیب والحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع الهدی

واردات حضرة ایم قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي

ای مرهم جراحت هر دل ریش وای مونس روان هر درویش ای کرمت دستگیر
هر بیچاره وای رحمتت پای مزد هر آوارهٔ ای خواطف غیرتت بعنایت پیاز را
از ملاحظهٔ اسرار جمال تو بر دوخته وای عواطف رافتت هزاران شمع صفا در
گوشهٔ دل هر شکسته بر افروخته آثار نفحات الطاف سرمایهٔ هر فتوحی وای هبوب
نسمات افضالت راحت هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت امیدگاه نجات
سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات بخش خستگان بادیهٔ
اشتیاق ای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بی قدری وای لطایف عفو
بی غایت عذر پذیر هر بی عذری کریما پادشاها بآب دیدهٔ مهجوران بادیهٔ
محبت وهیمان وبسوز سینهٔ رنجوران ماویهٔ محنت هجران که اول
وافعال ما را ازین ناشایست ونابایست مصون ومحفوظ دار پردهٔ
ادبار پندار از راه این ضعیفان بی مقدار بردار آیینهٔ دل ما را
بصیقل عنایت ازدنس غبار اغیار پاک گردان گریبان لباس
غفلت را بصولت انوار هدایت چاک گردان سیمرغ
روح که طایر هوای عالم غیب است در جولان فضای

ساحات قدس سرور دولت قرب کرامت فرمایی نفس ضعیف را که مجاور
آستانهٔ عبودیت است بر گوشهٔ بساط انس تشریف حضور ارزانی دار الهی
مسجونان سجن طبیعت را از عذاب آلام نیران حرمان نجاتی بخش محبوسان قیود
نفوس شهوت را از محنت بند غفلت و هوا خلاصی ده الهی نواختهٔ لطف تو هرگز نیم
انداختهٔ قهر ترا کس نتواند که برگیرد الهی سوختگان آتش محنت هجرانیم بنسیم
عنایت سوختگان خود را بنواز تشنگان بادهٔ درد حرمانیم کار ما بساز
الهی رنجوران امراض عنابیم شربتی ده مجروحان ضروب بلاییم مرهمی نه
الهی افتادگان چاه طبیعتیم بعنایت بی غایت دستگیر الهی استادگان آستانهٔ
ذلت ندم تطبعتیم عذر ما بپذیر روح مقدس سید انبیا را بصلوات زاکیات
معطر و منور گردان آثار فیض اهل بیت او را که ملوک تحیت اند بر مفارق
احوال سالکان راه دین و طالبان مقصد یقین اند باقی دار برکات انفاس
صحابهٔ کرام را بر روزگار عامهٔ اهل اسلام در رسان ای عزیز روندگان
راه دو قسمند راکبان مرکب هوا و سالکان منهج رضا شعار ارباب رضا
سنت و حکمت و شعار اهل هوا غفلت و بدعت غفلت و هوا غافل را بهاویه
رساند حکمت و رضا عاقل را در مسند قرب نشاند بدایت سعادت ترک
عادتست زاد راه کعبهٔ مقصود ارادتست اصل سلوک دو چیز است صدق
اقوال و حسن افعال صدق اقوال نتیجهٔ قطع علائق و حسن افعال منتج تزکیهٔ

خلایق رفعت جناب و سرادقات کبریا از تصور خسیس همتان فرابل
بهیمی دور است و طمع وصول عروج بذروهٔ اوج فلک جلال با لوث خباثت
اخلاق و اوصاف بشری غرور است علم و عمل اساس اسم و اسم است و این هر دو
غذای نفس جسم است سمساران بازار حقیقت معامله جز با دل نکنند عیاران
عالم طریقت جز در کوی دوست منزل نکنند رنگ و بوی ظاهر رنگ روی باطن است
حقیقت این دل داغ که نور خدا در و متوطن است تا کی تردد میان غفلت و سهو انما
الحیوة الدنیا لعب و لهو تا سر از ملاهی بر نتابی ستر الهی در نیابی دنیا دام
اغنیاست عقبی منزل ابرار انکه قدم بر هر دو زد محبوب جبار بندگی اخلاص
دل است و آزادی خلاص نفس بنده آنست که طاعت معبود بدل کند و آزاد
آنکه خلاص نفس از اثر هوا حاصل کند هر که دعوی محبت کرد بی شهود نا تمام است
و شاهد این قضیه تحمل محن و ذکر مدامست میراث اهل دنیا مال و عقار است و میراث
اهل حق گفتار و کردار نصیب انبیا از عالم گفتار آمد و حق عارف کردار نتیجه
گفتار علم دنیا و حاصل کردار تجلی مستتر در بند رؤیت و محقق مراقب درایت
علم فقه بموجب فتوی بود و حال فقیر بحکم تقوی اصل آن نقل و حکایت و منبع
این الهام و عنایت نقل و حکایت مورث سوال و حساب و الهام و عنایت
سبب رفع حجاب سیر مسافران در اماکن جهانست و سیر عارفان در جسم
و جان غافل سخن از تعب راه و رنج اسفار گوید عارف در سیر معانی

کنج اسرار جو به هر که در دریای عرفان سباحت نکرد مطالعهٔ جواهر غیب
و شهادت نکرد حیوة حیدری مدتی صوم رجالست و افطار این قوم بشربت
وصال آنانکه فرسودهٔ غم و آب ناشنت کی طاقت مجلس انس عاشقانست غافل توانگری
بمال خوانند و عاقل باعمال آنجا که نظر محقق است وجود مال و بالست و در رؤیت
اعمال سلاسل و اغلال و غنای حقیقی ترک آمال مسکین حریص اگر همه دنیا دارد
درویش است خوش وقت صعلوک فقیر خرسند که در صف مسابقان راه سعادت
از همه درپیش است مقصود بخیل از جمع مال حصول عزت و راحتست عزت در ترک دنیا
و راحت در فراغت است دنیا زندان مردانست و تعلق برو بند راه جوانمردان
هر کرا ازین بند و حبس آرزوی خلاص است کلید نجات او صدق و اخلاص است
صدق آنست که آنچه داری نمائی و اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آئی مبتدی را رغبت
کرامتست و منتهی طالب استقامت ظهور کرامت محض استدراج اهل حرمان و ثبوت
استقامت سراج ایمان صبر بر بلا نشان محبت است و تحمل جفا بیان
مودت محب در وفای مودت از دوست نیاز آرد و صفای محبت عیش کم شده
باز آرد سماع حصول فهم خطابست و وجد وصول از دو جام جواب جوشش اعد
از شعلهٔ نار اشارتست بهت سامع بحکم قصور عبارت ذکر جناح طالبانست
و فکر میدان کاملان همای همت سالک جز بر قلهٔ قاف قرب ننشیند عین
عیان کامل اثر قرب و بعد نه بیند محاسبهٔ استحضار اسباب طهارتست و مراقبهٔ

استفتاح ابواب بشارت طهارت مثمر نجات بشارت موجب درجات
تمکین انفصام قبول تنوع بشراست و تلوین انصباغ مجالی تقدیر متلون گاه
محمود بود و گاه مذموم متمکن میان دو دریا برزخی موهوم شاکر آنست
که نعمت را آیینهٔ منعم سازد کافر آنکه از لذت نعیم بمنعم نپردازد تسلیم دل از
خود برداشتن تفویض امر علت بحکم گذاشتن هر که بار هستی بینداخت
بمنزل نجات رسید و آنکه کار با وی گذاشت شربت لقا چشید حضور ثمرهٔ غیبت
است و غیبت نتیجهٔ حضور شاهد جمال بلذت وصل نزدیکست و از حقیقت دور
صحو ظهور وفای عهد است و محو مرور القای نقد نهایت وفای عهد قربت
و بدایت القای نقد وصلت تجرید چیست دام و دانه گذاشتن تفرید چیست
بهانه از راه برداشتن رمیدهٔ دام و دانه از غم آزاد است بزنجیر بند بهانه
در عین بلا شاد است شوق مرکب سیر است و ذوق محک اختیار نشان
شوق سیر و الی الله بیان ذوق انی انا الله ملاحظهٔ بدایت منتج خلاص است
و مطالعهٔ نهایت مثمر اخلاص خالصهٔ حال شکر محلهٔ مقال عذر زهد سند
راحت است و قناعت خزانهٔ غنا طلب راحت عذابست و جستن غنا عنا
حسن رعایت مشکوة سراج عنایتست متعذ این بند مطلق عرصهٔ ولایت
حیا زادهٔ شهود تقصیر و پروردهٔ وجود توقیر است مشاهدهٔ آن منتج ندامت
و ملاحظهٔ این مورث شجرهٔ کرامت حرمت مرکب سایر است و همت جناح طایر

هر کجا سایه در ویرانهٔ دنیا نپاید همای همت طایر بدام و دانهٔ عقبی فرو نیاید
مال و جاه و معصیت و تقدیر چهار سد است میان مراد و مرید هر که از او فانی است
این چهار طاهر است آثار نور قربت بر جبین او ظاهر است نقش درویش قطب
آسیای جفاست و لباسش خوف و رجا و مرکبش عزم و وفا و روشش حلم و حیا
و سلاحش صبر و صفا و کمالش تسلیم و رضا و وجودش هدف سهام بلا خوف
و رجا منتج امن و امان عزم و وفا مثمر نعیم جنان حلم و حیا موجب ستر و غفران
صبر و صفا مزیح هموم و احزان تسلیم و رضا موصل روح و ریحان جفا و بلا قوا
سریر ایمان ملازمت خدمت ابواب زینت عابدانست محافظت آداب
حضرت شیوهٔ عارفان جای عابد درجات جنت مقام عارف منازل قربت
آنجا قبول و رضا پوشند اینجا شراب انس در بزم تقی نوشند هر دل که قوة
او غیر یاد دوست بود رنجور است طالب ناکام و بکام از دولت قرب مهجور است
شعار حال نجوران زاویهٔ احزان سوز و انین و دثار وقت مهجوران با دیدهٔ
هجران دل حزین رنجوران درد فراق را از نسیم صبح وصال شفا مهجوران
کلبهٔ اشتیاق را از شمیم طیب اتصال روح و صفا خازنان قضا چون سبزه
عطا یاد کردند لایق هر دار وی نوالهٔ از آن ساز کردند خرقانی از آن خوان
در وی دید که بقای آن با بقاء خداست همدانی گنجی یافت که از افهام و عقول
مبراست ظهور سطوت جلال جمال حاجب کمال حال شیخ خرقانی شد بروز لطایف

جمال

جمال جلال جابر کردش همدانی گشت عجب حال گنج سعادة ابدی برین ریخته
و کودلان عاجز غفلت ازین دولت گریخته و با فنون مالوفات در دام هوا
آویخته هر که راغب خلعت سعادتست علاج درد او ترک عادتست هر که
طالب این درگاه است زاد و تحفهٔ او دل آگاه است اساس این امر دل بیدار است
و آلت آن نفس درکار و نهایت آن درک اسرار اول حلیهٔ تائبانست دوم تجر
عابدان سیوم شیوهٔ سابقان دل بیدار تایب را بحلل قبول و غفران مزین
گرداند نفس درکار عابد را بدرر نعیم و رضوان رساند درک اسرار سابق را
با روح و ریحان در مقعد صدق نشاند ملاحظات سالک از راه بصر سمع بود
و ملاحظات عارف از راه سمع بصر بصر سمع از الواح اطوار حروف صور معانی خوانند
سمع بصر در اقطار اوطار شهود معانی صور دانند از صور معانی قدر سر کشاید
معانی صور ستر قدر نماید قدر سر سالک را بمنزل عرفان رساند ستر
قدر عارف را در بحر هیمان غرق گرداند یکی در مخزن رتق تفاصیل اسرار
بر صفحات الواح مظاهر میخوانند یکی بملاحظهٔ از ثمار اشجار ریاض فتق باز دهام
آثار تجلیات از مس حقیقت فرو میماند مجاز را خفا سبب فنا گشت عارف را
ظهور غافلان را ظلمت حجاب آمد عاقلان را نور ذل عاشق از خوف حجاب بود
و عز عارف از فهم خطاب آنجا عاشق را مانع وصالست عارف را آینهٔ
جمالست محبت را ملاحظهٔ خلق عذابست و مشاهدهٔ حق حجاب حجاب مشاهدهٔ

پشیمان انجامد وعذاب ملاحظهٔ حرمان واگر از قید هر دو خلاص یافت مبارزان
این میدان حجاب روی دوست عبارت است از هر چه غیر اوست چون غیر او
عدمست حاصل مثبت حجاب عدمست بیگانه در علیین اشراق جز در پس پردهٔ پندار
ننشیند بیگانه در مرایای بدور جز نور آفتاب نه بیند و دولت حضور مجلس
انس آنکس راست که در قصد رفیق اعلی قدم اولش بر هواست علامت وی
آنست که از احوالی مبرا بود وآینهٔ دلش بنور ازلی مصفا بود آنها که اهل سجاده
وخرقه اند در تیار دریای محیط تفکر غرقه اند نه از رعونت نفس وجسم ایشان را
خبری ونه در دایرهٔ خلق از اسم ورسم ایشان اثری ظهور صبح این سعادت
پیدا کنندهٔ حقیقت جوانمردیست عنایت وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي نه بزرگی وخرد سن
واگر مهتری بسال وماه افزون بودی موسی در نبوة تابع هارون بودی
رویت خلق مرض دل است ویاد حق شفا این صحت صورت نه بندد الا
بعد حل عقدهٔ جفا سخن مقلد حاصل چشم وگوش است وکلام محقق نتیجهٔ دل
نیز هوش حصول آن بسبب تکرار شام وصبح وظهور این بواسطهٔ صفای
نفس وروح ممارست تکرار مثمر لطافت نطق صفای اسرار منتج در صدف صدق
کثرت نطق ناطق طلب جاه کند رویت جمال صادق دل مرده را آگاه کند
هر که دیدن او دلرا انتباه نکند سخن او دین را تباه کند تخویف واعظ بتوه :
اقوال بود وتحذیر عارف بصحت اعمال تاثیر عمل مرضی بود از هزار قول

بجای کردار چون با کج بمباشرت راست توان کرد نه بگفتار منادمت غافل نادمتست
ومخالفت جاهل سلامت ومتابعت کامل استحقاق حاصل ندامت حسرت
ونتیجهٔ سلامت عزت وثمرهٔ استقامت قربت کار نیک ویار نیک حلیهٔ
ایمانست طالب این سعادت را درد بی درمانست هر که چارهٔ این درد
ساخت موافق است آنکه از خود بدین نپرداخت منافقست
موافق تخم اندازد واز فساد ترسد منافق بی زرع وسعی از حصاد پرسد
موافق از نیک وبد خلق آسوده است واز خطر راه پرسان منافق از
ملامت ایمن است واز قید وکید خلق ترسان رویت اسباب بند راه
سالکانست هر که ازین بند خلاص یافت از بالغانست ای عزیز
ترک لذات وصال اخدان واخوان گفتن وبادیهٔ محنت هجران بپای
مجروح رفتن وخونابهٔ دل در نهان نهفتن به از در سخن پیش نا اهلان
سفتن نیکی کردن مرتبهٔ خلافتست ونیکی دیدن مظنهٔ آفت خنک آنرا که از
خود چشم بردوخت هر چه دید ودانست باتش فنا بسوخت سینهٔ هر کسی
گنجینهٔ سر اوست از دعا هر شخص آن ترشح کند که در وست
روی گشاده وزبان بسته دشمن را کند دوست تخم نیکی در زمین بد
انداختن نشان خاصیت از بد گوهر چشم نیکی داشتن از ناتمامیست
صحبت عارف قوتست مصاحبت احمق ممقوت آن از نعیم ابدی حاصل است

کو مرغ عیش او جمیع بدوام قوه تمواصل است دیوان احسان که جمیع محامد اشتمال است چون از
ولایت فعل سر حد زبان رسید باطل است تمشار التول از تخلیه سیر آیا است او صمت عاقلت
کوشش با کشش همخانه است و طالب کشش بی کوشش از خرد بیگانه است هر که ظاهر خود را لباس
کوشش بیاراست نسیم صبح عنایت از مشرق کرمیان او بر خواست بنور آفتاب یقین مشاهده کرد که آن
جد او محض عطاست اینجا بحقیقت بدانست که این خانه از کجا خواست تدبیر جاهل حصار بیت
سست بنیاد و نفس کامل آزاد را بنده کند و بنده را آزاد غافل بنده را اندرم خرد
عاقل آزاد را باحسان سیر عاقل بقدم حقت بود و طیر کامل بجناح عرفان
و چشم هر کس آن بیند سر او ست صاحب دیده در آیینه همان بیند که در اوست هر که از اهل
نطینت و کیاست است این اشارة وی را مفتاح فراست است علوم دلیل عمل است و اتقان
تخاید اجل عاقل از این اسیر شهوت است و عاطل از آن محبوس کسل ذرهم یاکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل نتایج انعام و افضال حضرت جبار در حق است از خطر
استدراج بر باد هر که از سر این امر باخبر است در ورود نعم از مکر آن حضرت
بر حذر است حقیقت دو چیز از حد وصف بگنجد و میزان عقل ثمره آن انفتو اند که بر سنجد حسنات
حال اهل هوی و جهالت مقصد آمال اهل تقوی عقل زمام اهل سعادت است و هوا مرکب اهل ضلالت
فهم خزانه اهل علم است و علم راهبر جمال اهل زینت عافلانست و دنیا بازار طالبان کمال طلبه غنا
و قناعت و عفت گنجینست بنهانی در مسند عزت نشانند زینت اهل حق حلم است در حالت جفا طوق طمع
اهل خاطر است نزد سطوة ادنی مطلوب پس پرده غیب است و محجوب بسته قید ریب و وجود شاهد غیب

غیب الغیب نور هدایت طالبان را بمطلوب رساند برق عنایت
محجوبان را از قید رها کند چون اسما بر خواست جز مسما نماند
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ محقق این راه داند چو جمع
وحدت و عزلت و بی خوابی ارکان حصاریست که گنج
ولایت جز در وی نیابی بهر دل که هست من امراض اصرار است
معجون تریاق او مرکب از این چهار است نتیجه
اول فنا شهوات است ثمره دوم نفی دواعی است حاصل
سیم سلامت از آفات محصول چهارم مطالعه
آیات علم و سخاوت و تقوی پیرایه اهل سعادت
رست خوش وقت آنکه او را این سه عادت
است زاد درویش یقین است و ثروت
زیور اهل ضلال مؤمن را عمود دنیا برای زینت
و دین منافق سپر ظل نعمت آب روانست
و دولت سایه گردان طامع ثبات آن
احمقیست مغرور قانع کفاف از آن پیوسته
مسرور محنت بر گذار به از دولت ناپایدار
زائل که گذشتن آن معقب راحت است

و برگشتن این مورث حسرت جزع غافل
در حال ظهور بلا بود و فزع عاقل در اوقات
رفاه سرور لذت عیش از سر تقلب احوال
غافل است و راغب نعیم فانی از درک حقیقت
عاطل دنیا معشوق راغبانست و عاشق تارکان
هر که او را قبله ساخت جان و ایمان درباخت
هر که نظر از وی برداشت علم عزت برافراشت حرص
در دنیا منتج درکاتست و در آخرت مثمر
درجات این موجب قرب جوار رحمن
و آن مورث کرب شقا و حرمان
عزت عقبا تا نجویی دنیا بیی
و عزت دنیا نه پی تا روی از و
بر نتابی دنیا منزل غرور است و قنطره
عبور محبوبه فاسقانست و معشوقه

کاروان

کاروان مزرعه طالبانست و مزبله عارفان و فای نعمتش چون باد درگذار
و بقای راحتش چون خواب ناپایدار و عذاب و حسرت عاقبتش بی شمار
خانه که غایت عمارتش ویرانیست و جمعی که حاصل حضورش پریشانیست
سقف این خانه از چوب بلا و زینتش رنج و عنا و اساسش برگذر سیل فنا
سکان او هدف سهام حوادث و آفات تجدد نعیمش نمک ریش جراحات
کدام عزیز بصحبت او رسید که خوار نگشت کدام پاک مرافقت او گزید که مزدار
نگشت کدام تیره روز کار باین مکار خو گرفت که خونش نریخت کدام خیره
کردار هوای او در سر گرفت که خاک فنا بر فرقش نه بیخت از جام کام او
شربتی که نوشید که هلاک نشد خلعت الفت او که پوشید که با صد هزار نیرنگ
چه خاک نشد که بعنوان خارف این بی وفا شاد شد که بزمان نگشت که
بر سراب دولت نمای او گذر ساخت که عبرت جهان نگشت کجا اند آن هوا
پرستان غافل که عنان نفس اماره در میدان مخالفات فرو گذاشتند و تقدیم
فرمان شیطان بر امر حق روا داشتند کجا اند آن فاجران جاهل که بشراب
عشوه دنیا مست غرور گشتند و از دناءت همت بلذات مکدر این ویرانه
مغرور و مسرور گشتند و نقد سرمایه عمر عزیز بر سر این خاکدان تیره درباختند و از غفلت
و آمال کاذبه باکتساب سعادت ابدی نپرداختند ای داننده رازهای نهانی
و ای پیدا کننده گنجهای حقایق و معانی ای علیمی که مکنونات سرایر ضمایر

هه وانی ای کریمی که بفیض رشحه از دریای جود جبر کسر همه نوانی الهی چنانکه
بکلید عنایت در خزانهٔ رحمت کشادی و بمقتضاء جود تاج وجود بر سرما
نهادی بکمال فضلت که قفل محبت دنیا رغدار جناب بی علت از دلهای این
شکستگان تیه غفلت بردار و در نفس آخر نظر رحمت از حال ما دریغ مدار آثار
رقم حرمان ردت بر بضاعت ایمان مکار آلهی در شب وحشت گور رشحه
عفو از فیض سحاب کرم مونس و پناه ما گردان و در روز نشور دعوی امید ما بشنوی
نتایج افعال ما نسیاء منسیا مگردان یا اکرم
المسئولین ویا رجاء المؤمنین
برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اما بعد قال الله
تعالی لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ
فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ
الصَّادِقُونَ وَقَالَ اللهُ تَعَالَى أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و فی الاخبار ان موسی علیه السلام قال الهی
مَنْ أَحِبَّاؤُكَ مِنْ خَلْقِكَ حَتّٰی أُحِبَّهُمْ مِنْ أَجْلِكَ قَالَ

كُلُّ فَقِيرٍ فَقِيرٍ ... رسول الله صلی الله علیه وسلم احب
العباد الی الله تعالی الفقیر القانع برزقه الراضی عن الله
تعالی قالت ... رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرکم بملوک
اهل الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال کل ضعیف مستضعف
اغبر اشعث ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره وقال علیه السلام
اکثروا معرفة الفقراء واتخذوا عندهم الایادی فان لهم
دولة قالوا وما دولتهم یا رسول الله قال اذا کان یوم
القیامة انظروا من اطعمکم کسرة او سقاکم شربة او کساکم
ثوبا فخذوا بیده ثم ادخلوه الجنة صدق رسول الله
چون خلاصهٔ اهل عالم بعد انبیا علیه السلام اعیان اولیا اند که ریاض
دلهای ایشان مظهر انوار الهی و سینهای ایشان مهبط اسرار نامتناهی
است طایفه که در راه طلب نفس اماره را در بوتهٔ ریاضت بگداختند
و جمال روح قدسی را از کدورات هوا بمصلقهٔ ترک لذات پاک ساختند
و در انتظار تجلی جمال محبوب و تعرض نفحات الطاف محبوب نفحات
الطاف مطلوب ظما هواجر و سهر دیاجر شعار و دثار خود ساختند
و سرمایهٔ عمر عزیز بر درگاه جناب کبریا با دامان قرع باب کرم در باختند
تا چون آفتاب ولایت از مشرق عنایت طلوع کرد و بر مدارج اسراج

فلک عالم عرفان کنند ساخت مهبط و منزل غروب آن جز نفوس زاکیه
و ارواح طاهرهٔ این قوم نبود که رِجَالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللّٰهُ
یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ و چون مراد حضرة قدوسی از نشر بساط کون و مکان و مقصود
جناب خلاقی از ابراز و ایجاد افراد اشخاص مراتب عالم امکان ظهور وجود
این فریق بود که منظوران نظر عنایت و مخصوصان جذبات هدایت اند
لاجرم بجهت تعلیم حبیب و تنبیه بعید و قریب توقیع وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ
یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ بر الواح ضمایر و صحایف سرایر
ثبت فرمود پس بر متابعت سنت الٰهی متعطشان این میدان و مستسقیان
این راه بی پایان بورود زلال حیاض معارف ربانی دلالت کردن
و تشنگان بادیهٔ طلب را از مصانع اسرار الٰهی تا دیب فیض کرفتن
نصرت کردن کار مهمات دین و مقامات ارباب یقین است و چون شاه بازان
عالم وحدت از لوث صحبت سک سیرتان جیفهٔ دنیا دامن همت فرو کشیدند
و از شکار رعونت نژاد اهتمام معزول و خود پرستان مشهور در قلهٔ قاف عزت
متواری کشتند و خسیس همتان جاهل و هوا پرستان غافل در جهان منتشر کشتند
و خود را بصورت آن عزیزان مانند کردند و شومی فضایح اعمال قبایح و اقوال آن
قوم تیره روزکار در عقاید اکثر عامهٔ مسلمانان اثر کرد تا از مناهج احکام
دین و جادهٔ شریعت بکلی دور افتادند و مالوفات حسی و لذات نفسی را

معبود حقیقی تصور کردند و نفس هوا و دنیا را قبلهٔ خود ساختند و طامات و ترهات
و رای حقیقی را که نتیجهٔ القاء شیطان و مقتضی بطالت نفس است معرفت خواندند و الحاد
و زندقه را توحید نام کردند که شهرهٔ از طالبان صادق و راغبان موافق که
بتایید عنایت ربانی و امن همت ایشان بلوث صحبت این قوم آلایش نیافت
بلکه بواطن اسرار ایشان از تعلقات الفت این جماعت با آلایش یافت و نور
توفیق میان عرف طیب حق و نتن باطل تمیز کردند و طالب این صادق
بلکه شرف الدین حمزه شاه در اصلاح احوال ما کما ازین زمره وحشت بازین ضعیف
التماس وصیتی کرد که متضمن آداب سیر اهل کمال بود و متبرک بذکر نسبت
عزیزی شریف ارباب کشوف و احوال کثرهم الله فی الانام و ادام برکاتهم
بین اهل اسلام بحکم وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وصیت کرده شد که این
عزیز را بتقوی که آن شرف دنیا و زاد آخرتست و امتثال اوامر حق و عزائم
و اول بدوام ذکر و ملازمت طاعات و اجتناب مخالفات و صبر بر شدائد
و تحصیلات و توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات
و قطع علایق و نفی عوایق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت
بر خلق الله و صدق در اقوال و انصاف در افعال و نظر کردن بدنیا بعین زوال
و بدانکه مجموع ایام و اوقات عمر که ایام فرصت و اوان مهلت است مجموع

کرده اند بجهت اکتساب سعادت اخروی و از مراعات اوقات و انفاس
غافل نمانند تا در هر نفس معامله او با حق بموافقت بود با نفس بمحاسبت با تن
بمجاهده با دوست بمعاملت با همسایه بمعاونت با خویش بمواصلت
با آشنا بموافقت با بیگانه بملاطفت با ضعفا بمساعدت با فاسقان بمجانبت
با زیردستان برحمت با یتیمان بشفقت با مسکینان بمروت با درویشان
بمروت در دین بحمیت در دنیا بقناعت در طاعت بغیرت در نظر بعبرت
در سکوت بفکرت در سخن بامانت در حرکت بصیانت در عهد بوفا با اهل حق
بموافقت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق چون طالب مجد صادق
این صفات حمیده را ورد خود سازند و جمال طلعت روحی قدسی را بزیور این خصال
پسندیده مزین گردانند و نسیم روایح طیب این صفات در شهر بدن منتشر
گردد و حقایق آثار این سبب ترقی سالک گردد در اطوار مقامات مقربان
و استکشاف احوال صدیقان چون تذکر و تفکر و اعتصام و خوف و رجا
و حزن و اجتناب و خشوع و زهد و ورع و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم
و رضا و صبر و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت و انبساط و ارادت
و یقین و انس و ذکر و فقر و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام
و سکینه و محبت و شوق و وجد و غیرت و وقت و [illegible] و غیبت و تمکین و توحید
و فنا و بقا و غیر این از مراتب سنیه ارباب قلوب و درجات عالیه اهل کشف و شهود

این ضعیف را بعضی از آثار و ثمرات آن انفاس در صحبت شیخ خود و شیخی
و سیدی و سندی قدوة الواصلین حجة العارفین سلطان المحققین برهان
الموحدین سر الله فی الارضین ابو المعالی شرف الحق و الدین محمود بن عبد الله
المزدقانی افاض الله علی روحه الکریم سجال الرحمة و الغفران مشاهده
کرده است و اخذ طریقت از آن حضرت کرده و او از صحبت شیخ عارف عالم
کامل قطب السالکین رکن الحق و الدین ابو المکارم احمد بن محمد بن البیابانکی
المعروف بعلاء الدولة السمنانی و او از شیخ نور الحق و الدین عبد الرحمن
اسفراینی و او از شیخ احمد گورپانی و او از شیخ کامل مکمل مهبط الانوار
القدسیه مظهر الاسرار الصمدیه احمد بن عمر الخیوقی المعروف بشیخ نجم الدین
کبرا و او از شیخ عمار یاسر بدلیسی و او از شیخ ابو النجیب سهروردی و او
از شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر نساج و او از شیخ ابو القاسم
گرگانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او
از شیخ ابو علی رودباری و او از سید الطائفه شیخ جنید بغدادی و او
از خال خود سری سقطی و او از معروف کرخی و او از داود طایی
و او از حبیب عجمی و او از شیخ حسن بصری و او از امام ابرار و سید اخیار و حبیب
محبوب جبار امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و او از حضرة سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین

محمد المصطفی علیه الصلوة والسلام والحمد لله وحده والسلام علی من
اتبع الهدی

در بیان مکتوبات

مکتوب حضرت امیر قدس سره بجانب شیخ محمد شاه بن سلطان خان

تا مهندسان کارگاه تقدیر صور والوان بر صفحات الواح وجود می نگارند
و خازنان خزانهٔ بارگاه علیم قدیر باران فیض هدایت بر ریاض قلوب
مخلصان عنایت از سحاب جود می بارند برکات آثار نفحات ربانی
نصیب روزگار آن عزیز باد ای عزیز بدانکه ایزد تعالی نوع انسان را سفری
بی نهایت و راهی خطرناک بی غایت تعیین کرده است و بیشتر خلق از خطرهای
این سفر و مهالک این راه بیخبر اند و از استعداد این راه بی پایان و تحصیل
اسباب نجاة از منازل این سفر غافل و این سفر را منازل بسیار است
اما از روی اجمال شش منزل است که آن اصول مراتب و منازل مسافران
عالم بقاست اول منزل صلب پدر است دوم رحم مادر سیم فضاء عالم فانی
چهارم لحد پنجم میدان عرصات ششم بهشت یا دوزخ که هر دو دار ابدست
و نعیم و آلام این دو منزل را نهایت نیست خالدین فیها ما دامت السموات
والارض و در منزل اول و دوم آدمی کمال نیافته است و کمال نشاءت
انسان در منزل سیم ظاهر میگردد و تقدیر وجود انسانی را در منزل دنیوی بر محک
امتحان ونبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم میزنند و اکتساب سعادات

ابدی درین منزل میتوان کرد که ترا دنیا میخوانی و دنیا را باطیبت
که بر سر بادیهٔ قیامت نهاده اند و ترا درین رباط بعد از کمال نشاءت
روزی چند مهلت داده تا ازین رباط زاد راه بادیهٔ قیامت برداری
و درین ایام مهلت نعمت ظاهر و باطن بر تو ریخته و کتب خود را بر السنهٔ
انبیا و رسل بر تو فرستاده و حجتهاء الهی بر تو محکم کرده و بیان کیفیت
اکتساب سعادة و شقاوت کرده و ترا از نعیم درجات و شدت عقوبات
آگاه کرده و مخیر گردانیده تا اگر خواهی این نعمت حقیر فانی را مفتاح ابواب
سعادة ابدی و شبکهٔ صید لذات و راحات نعیم سرمدی گردانی و اگر خواهی
که موجب سلاسل و اغلال عذاب آن جهان و موصل آتش تشویر و تاسف
و حسرت جاودانی سازی تو الی شعر

پادشاهی ذوق معنی بردنست ∴ نی بزور و ظلم دنیا خوردنست
گرچه کرسی سرفرازی بایدت ∴ ترک ملک نانمازی بایدت
فی المثل گر صد جهانست آن تو ∴ آنچه بفرستی همانست آن تو
گر درین ره بنده گر آزاده ∴ می نبینی آنچه بفرستاده
چون تو در دنیا نکردی کارساز ∴ در قیامت چون شوی از اهل راز

ای عزیز اقسام انواع طاعاتی که موصل بنده است باصل سعادات
اخروی بسیار است اما مجموع آن بدو اصل باز گردد که عبارت از آن تعظیم

لامر الله والشفقة علی خلق الله واستکمال این دو صفات جناح مؤمن
خواهد بود که در روز لا ینفع مال ولا بنون بواسطهٔ این جناح از عقبهٔ
صراط بآسانی بگذرد و از عذاب جاودان خلاص یابد قسم اول ازین
دوگانه امتثال فرمان الهی است و قسم دوم ملازمت ذروهٔ احسانست
که مفتاح سعادات نامتناهیست قسم اول عبادتی بدنیست که از حقوق الهیست
چون نماز و روزه و تلاوت قرآن و امر معروف و نهی منکر و امثال آن نوع
دوم طاعات مالیست که آن تعلق بخلق دارد چون زکوة و صدقه و عمارت
پل و رباط و ترتیب ضعفا و مساکین و ایتام و اغاثهٔ ملهوف و نصرة مظلوم
و غیر آن و افضل اقسام نوع اول که عبادة بدنیست نماز است و قیام باداء
حقیقت حقوق این قسم جز از ارباب قلوب متصور نشود زیرا که حقیقت نماز
مناجاتست با حضرت صمدیت و مناجات مخاطبه بود و مخاطبه معروف مطلق
از عارف کامل محقق درست آید قیام و قراءت و رکوع و سجود و تشهد
و تکبیر و تسلیم صورت ارکان ظاهر نماز است و این صورت ظاهر را روحی و این
سری و معنی باید تا آن حقیقت که مطلوبست بحاصل آید ای عزیز نماز
قداحهٔ نار عنایتست که مشعلهٔ انوار هدایت در دل مخصوصان ازلی می افروزد
که الصلوة نور قلب المؤمن تا مصلی محقق بواسطهٔ اشعهٔ ضیاء آن معنی
انعکاس انوار جبروتی را در مرآة ملکوتی مشاهده میکند و رقوم آیات اسرار

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم از صفحات اوراق کاینات
می خوانند تا آنگاه که سوابق جذبات قاهریه از بوادی کرم استقبال حال وی کند
و کون صوری و کبری را با شواهد و دلایل در کتم عدم اندازد و خاشاک وجود
تعینات وهمی را با آتش فنا بسوزد و بی زحمت اثقال وجود و حدوث براق
همت در فضاء ساحات عالم جبروت راند و در سبحات انوار جلال و جمال معبود از
رویت ظلمات مطالعهٔ تکالیف رسوم عبادات و عابد فانی گردد این چنین
نماز کنند که شنیدی کی برابر بود با غافلی که جز با ظلمات هواجس نفسانی
و کدورات وساوس شیطانی سر بر زمین می نهد و بر میدارد و از سر رسم قیامی
و رکوعی می آرد و فاتحه بغفلت میخواند ای عزیز از فاتحه یک آیت
اینست که ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا می پرستم و خواهنده از تو
یاری میخواهم و بس چون تو هوا و نفس پرستی و بندگی فرمان شیطان
کنی و در کار ها مدد و یاری از لشکر و مال از خزانه طلبی این آیت خواندن
از تو دروغ بود و دروغ در شرع حرام است خاصه دروغ بر حق و من اظلم
ممن افتری علی الله کذبا بیان این معنی میکند چون این مقدمات
معلوم کنی بدانی که عامهٔ خلق از حقیقت نماز هیچ بهره ندارند الا ماشاء الله
و اگر در حقیقت و اسرار نماز روشن تر بیانی میخواهی گوش دار ای عزیز
قیام باداء حقوق نماز از قومی درست آید که چون قصد مقام عبودیت کنند

نقوش وجود کاینات را از لوح ضمیر خود محو کنند و بآب ترک ما سوی الله
دستها بشویند و بشراب طهور که مضمضه کنند و بریح نسیم نفحات ربانی
استنشاق کنند و روی اخلاق بشریرا باستنشاد طرح کنند و بآب حیات
حیا روی بشویند و بزلال توکل غسل مرافق کنند و از ینبوع ذلت و افتقار
مسح بسر کنند و اقدام سعی بآب استقامت بشویند و در استقبال قبله
روی دل بکعبهٔ حقیقی آرند و در نیت تحریم عهود مخاطبات روحانی تجدید کنند
و در تکبیر قراءت هستی موجودات را در اشعهٔ آفتاب کبریا محو بینند و در
رفع یدین تعلقات اوهام فاسده و تصورات باطله را بر پشت اندازند و در
سُبحانَکَ اللّهُمَّ وَبِحَمدِکَ بجناح تنزیه در فضای بیدای عالم تقدیس
طیران کنند و در تعوذ پناه بحصار عصمت فاطر کاینات گیرند پس در
بِسمِ اللهِ بدایت صبح دولت عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند
و در الحمد لله سلطان افضال و انعام حضرة نامتناهی در مظاهر مراتب
علویات و سفلیات مشاهده افتد و در الرَّحمنِ الرَّحیم دریای رافت و رحمة
بیکران ببینند که در جداول اعیان وجود روان گشته پس سفینهٔ وجود این طایفه
در تلاطم امواج اسرار بحر احدیت غرق گردد و بحر ازل با بحر ابد آمیزد
و حقیقت مالِکِ یَومِ الدّین آشکارا شود و پس سیاحان قضای آن غرق
شده کان دریای وحدت را بکمند تقدیر بساحل تکلیف کشند پس کر عبودیت

بر میان جان بندند اِیّاکَ نَعبُدُ گفته آید پس مشرفان عالم اسباب عظم
اثقال امانت تکالیف را بر نظر آن سوختگان بادیهٔ فراق عرضه دهند بلبل
زبان حال باستمداد عنایت حضرة لایزالی وَاِیّاکَ نَستَعین سرایدن
گیرد و چون موج بزرگوار که عنقای فضای ساحات لاهوتست از قعر
چاه طبیعت نظر بر مراتب درجات سالکان حضرة ذو الجلال افتد که بمعراج
ترقی عروج میکنند خواطف طمع فضل وی را در رباید اِهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیم
ناطق وقت شود پس از ندیمان مجلس انس که در عالم ارواح شراب خطاب
الست باهم میخوردند یاد آرند صِراطَ الَّذینَ اَنعَمتَ عَلَیهِم بگویند پس مردودان
بیچاره مهجور و مطرودان سرگشته مهجور را ببینند بر کنار بساط قبول مخذول
مانده و در ظلمت تیه غفلت گم گشته غَیرِ المَغضوبِ عَلَیهِم وَلَا الضّالّین
گفته آید ای عزیز نمیدانم که ازین سخنان چه فهم خواهی کرد اگر چه عمرت
یکبار بحسن فاتحه خواندن دست دهد گوی دولت از میدان مسابقت
مبارزان صفوف ولایت بردی شعر ولیک این صفت ره روان چالاکست
تو نازنینی جهانی کجا توانی کرد ∴ نه دست و پای اجل را فرو توانی بست
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد ∴ اگر بآب ریاضت بر آوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد ∴ ز منزل هوست ار دو گام پیشتر نهی
نزول در حرم کبریا توانی کرد ای عزیز چون دانستی که تمام بادای

این نوع طاعات از تو و امثال تو متصور نمیشود قسم دوم رأفتست و آن که
اسباب آن ترا مهیا گردانیده اند و آن شفقت و احسانست در حق بندگان
او و این را تحقیق دان که راههای خلایق بحضرت عزت بسیارست و هر کسی
براهی که موافق حال او بود بدان حضرت تقرب تواند کرد و راهی که حاکم و
پادشاه بوسیلت آن بحضرت لایزالی تواند رسید عدل و احسانست
و در خبرست که اول چیزی که در قیامت از خلایق سوال کنند از نماز بود
اما پادشاهانرا اول چیزی که سوال کنند از عدل و احسان بود ای عزیز
هر احسانی که از دست و زبان تو به بندگان حق میرسد گنجیست از گنجهای
عقبی که قابل زوال و فنا نیست امروز که قدرت داری از گنجهای باقی
چندانکه ~~خواهی برجلو~~ می توانی بنه که در روز درماندگی آن ترا دست گیرد ای عزیز
کار دنیا از آن سهل تر و حقیرترست که مردمان برده اند و کار آخرت از آن
صعب ترست که خلق تصور کرده اند و در اخبار آمده است که در روز قیامت
موقفی است که از هیبت آن موقف آسمانها شکافته شوند و کوهها چون ابر
در هوا روان شوند و فرشتگان آسمانها بر زمین آیند و صف زنند و خلایق را
در میان گیرند و آفتاب را مقدار یک میل نزدیک سر خلایق بدارند
و مردم از تشنگی و گرما در عرق غرق شوند و دوزخ را حاضر گردانند
و از غضب بر مردم کاری آتش ریختن گیرد و دود و زبانهٔ آن خلق را احاطه

کند

کند و حضرت جباری بصفت قهاری متجلی شود و جمیع انبیا و رسل مدهوش
گردند و تا حدی که ابراهیم صلوات الله علیه از هیبت آن موقف اسماعیل را
که جگرگوشهٔ اوست فراموش کند و این حال پیغامبران بزرگست بنگر که حال
عامهٔ خلایق چگونه باشد و کار پادشاه و حاکم از همه سخت ترست ازیرا
که هر کسی را از احوال او پرسند و حاکم را از احوال جهانیان خواهند پرسید
اگر در آن روز توقع عفو و غفران داری از آن حضرت در دنیا با بندگان
او بعدل و احسان کن معامله و این وقتی میسر شود که پیران رعایا را
چون فرزند باشی و جوانانرا چون برادر و طفلانرا چون پدر و مظلومانرا ناصر
و ظالمانرا قامع و فاجرانرا فاضح و تابعانرا ناصح و مطیعانرا امین و در
قول صادق و در عهد واثق و در نعمت شاکر و در محنت صابر و در عمل
مخلص و در رفعت متواضع و در جاه پارسا ای عزیز پادشاه و حاکم
امین خزانهٔ حق است بر تو باد که در خزانهٔ حق بهوای نفس و تسویل
شیطانی تصرف نکنی و آنچه گیری بحق گیری و بحق بمستحق رسانی تا در
عذاب و فضیحت اکبر در نمانی ای عزیز بر تو باد که امور مسلمانان را
بنفس خود تفقد کنی و امری که بر تو واجب گردانیده اند بدیگری حواله
نکنی و در حکومت رفیق باشی و با ضعیفان بمدارا سخن گویی و رعیت
خود را امر معروف کنی و چنانک در هر دیهی بجهت تحصیل مال شحنه تعیین

کرده و جهت اقامت دین هم شخصی معین گردانی تا فرزندان از تعلیم کنند
و اقامت جماعت و بیان ایمان و اسلام کنند و ظلمت جهل و بدعت از مسلمانان
دور گردانند و زنهار تا هیچ امری از امور دین را سهل نگیری که هر کاری که
آنرا سهل گیری هیچ ثمره ندهد و سرعت نفوذ احکام موقوف بحکم سیاست است
و اسباب آن را مهیا کرده اند پس باید که در وقت انفاذ امور دین صورت
غیرت را با حلم قرین گردانی تا منتج ظهور حق گردد و اگر شخصی از طاعت
ابا کند سیاست بلیغ فرماید و بواسطهٔ قرابت و دوستی و بزرگی مداهنه نکند
تا نکال و عبرت اهل فجور گردد و اگر کسی را تعزیر از برای حق خواهد فرمود
و از وی عندی یا دشمنی در دل دارد در تعزیر از انتقام آن کین پرهیز کند
و طاعت حق را با هوای نفس نیامیزد و چون از وی قولی یا فعلی صادر شود
که بخلاف حق باشد زود بر اثر آن طاعتی و احسانی کند که تا ماحی آن سیئه
گردد و جهد کند تا هر روز طاعتی یا عملی از وی صادر شود که غیر حق هیچ کس را
بران عمل اطلاع نبود که آن بزرگترین وسیلت است بجناب قدسی الهی
و آن نیت خیر است و ذکر نهانی چندانکه تواند بگوید که وسیلت را
محکم سازد و همچنانک در حرم اهل بیت خود توقع دارد عصمت و صلاح را
امثالی و حرمهای جمیع مسلمانان همچنان رعایت کند و بهیچ وجه نظر خیانت
روا ندارد و چون کسی را بکار خیر دلالت خواهد کرد اول خود بدان عمل کند

ازا

زیرا نظر خلق بر فعل ناصح بیشتر از انست که بر قول وی جهد کند تا بخشی
از انکه واصف خیر شود موصوف بخیر گردد ای عزیز حرام مخور و حرام
مکن و ضعیفان را محروم مگردان که بحقیقت خود را محروم گردانی ای عزیز
یقین دانی که بعد از هر مراد نامرادی خواهد بود و در عقب هر فراخی تنگی
و در عقب هر راحتی محنتی پس اگرچه نعمت بسیار بود اسراف مکن و بقدر
حاجت کفایت کن و در وقت نعمت از حال محنت زدگان بیندیش و در
وقت فراخی محتاجان را دستگیری کن البته مجازات و مکافات خواهد
بود ای عزیز کرامت هر بندهٔ بحضرت عزت بر قدر تقوی ویست
پس هر که تقوی وی زیادت تر نزد حق گرامی تر ای عزیز اگر در ولایت
تو یک گرسنه یا برهنه یا ظلم رسیده باشد و ترا از حال وی خبر بود و تفقد
حال وی نکنی ترا از مرتبهٔ اهل تقوی نصیب نبود ای عزیز خرج مال را
مقابل دخل است به هر نوع که در آید بهمان نوع بیرون رود و اگر از وجه حرام
در اید بحرام خواران بیرون رود و بکاری خرج شود که سبب بدنامی
دنیا و گرفتاری قیامت باشد و اگر از وجه حلال در اید در کاری صرف شود
که سبب نیک نامی دنیا و سعادت آخرت باشد ای عزیز بدانک تا با کسی
شفقت و نیکی کنی و با دیگری بی شفقتی و بدی مکن که بی شفقتی و بدی
ناکردن به از شفقت و نیکی کردن ای عزیز پیغامبر صلوات الله علیه

می فرماید که هر که را برای جنت آفریدند دل وی را محب کردند و اسباب
تحصیل آن بر وی آسان کردند و طاعت حق را در دل وی شیرین گردانیدند
و هر که را برای آتش آفریدند دل وی را از سعادت رحمت محروم کردند
و اسباب طاعت بر وی دشوار گردانیدند و معصیت را در دل وی شیرین
گردانیدند پس از سر انصاف در خود تأمل کن تا در خود چه می یابی اگر خیر است
فبها و اگر نه بعلاج مشغول شو ای عزیز هرچه پیش آید شاکر باش
که شکر موجب زیادتی راحت و نعمت است و اگر شاکر نمی توانی بود هرچه
پیش آید راضی باش که رضا موجب جمعیت و فراغت است و اگر راضی نمی
توانی بود هرچه پیش آید در آن صابر باش که صبر موجب فرح و گشایش است
و فرود این مقام هیچ مقام دیگر نیست مگر مقام اهل دوزخ اعاذنا الله
من الیم عذابه و خلصنا من شرور النفس و مکایدة الشیطان و اخرجنا
من عنه الحیرة و ظلمات الغفلة برحمته انه قریب مجیب و الحمد لله
وحده و السلام علی من اتبع

المکتوبات الحادی هو الهادی

این مکتوب را حضرت ایشان قدس سره از بلخ بکشمیر صینت عن التدمیر
بحضرة سلطان قطب الدین ارسال نموده اند حضرت سلطانی ارضی الله
شأنه بدعا مخلصانه مخصوص است باجابت مقرون باد بیت

زهی بدی که تو دانی هزار چندانم کسی چه داند آن بد ز من که من دانم
ای عزیز اگر دین داری آنست که صحابه و تابعین داشتند و مسلمانی
آنکه در قرن اول ورزیدند جای آنست که گبران و مغان از تردامنی
ما ننگ دارند و جهودان بی مقدار این مسلمانی ما با این اعتقاد بنگاه برگی
برندارند بیت گر برهمن حال من بیند برانداز درم
زانکه چون من بدکنشی پیش بت هم بار نیست اگر اضلال اهل ضلال کار ز را
بگمراهی کشید عجب نیست عجب آنست که تنبیه هدایت ما غرک بربک
الکریم نفس کافر ما را بفروخت و اعتقاد ان ربک لذو مغفرة للناس
علی ظلمهم خاک ادبار اصرار بر فرق روزگار ما بیخت و خوف لوم لیمان
و امید کرم اکرم کریمان شور و شغب جرأت و خسارت در نهاد ما انگیخت
ولی منت جناب کبریا بصیر کریم غفور را که قبایح احوال و فضایح اعمال بندگان
جانی را می بیند و میداند و بذیل عفو و احسان می پوشاند و با این همه بی وفائی
هر سحرگاه همه را بدرگاه لطف و کرم میخواند نظم ای خالق خلق عالم غیب
ماییم و دمی اعالم عیب عذر همه لطف تو پذیرد گر پاکنی تو از بدی رد
برهینی بوی هرچند از تلویث خبایث و تخبیث آلایش لایق درگاه نه ایم
و از قبح سرایر و خبث ضمایر درخور آن بارگاه نه اما چون دست عنایت
بی علت آلایش بسیار آلوده روزگار را بدریای عفو شسته است و خیر کرم

بسی مشرفان هلاک را از هاویهٔ هوا رهانیده بهر حال که هست جانی میکنیم و باز
روز کاری دست و پای میزنیم لعل الله یحدث بعد ذلک امرا دیگر بموجب
اشارت نبوی که الدین نصیحة از راه نصیحت و محبت نوشته می شود که بحقیقت
دولت دنیوی چون باد در گذار و نعمت آن چون خواب ناپایدار است
و عاقل کسی را توان گفت که بخوابی فریفته نشود و بخیالی مغرور نگردد و از
حال غافلان گذشته عبرت بگیرد و یقین داند که هر که از احوال دیگران عبرة
نگیرد او را عبرت دیگران گردانند والسلام علی من اتبع الهدای

هو الحق

این مکتوب را از پکلی بکشمیر بمولانا محمد خوارزمی ارسال فرموده‌اند

منم سرگشتهٔ بی سود و سودا | چه بیجبانی این زنجیر غوغا
دمی چرخم باین آن سپارد | زمانی روز کارم تیره دارد
زمانی تا بمه در سینه حاصل | ولی روشن ولیکن پای در گل

رای هتیف و عنصر لطیف آن عزیز که تذکرهٔ اکابر و تبصرهٔ مفاخر این ضعیف است
بتحیات محبانه مخصوص باد ای عزیز مناصب حریم عالم فانی و مواهب
نعیم درجات جاودانی مقصد توجه امانی و محل سکون همت همدانی نیست شعر

لن تنس حر لو بذلت لها علی | تسلیها فوق المنی ما تسلت

چه جای آنست که دل در خطهٔ کنار قرار گیرد یا سر با منبع اشرار انس گیرد

یا جان در مجمع فجار سکوت سازد ولیکن یرید العبد امرا و یرید الله امرا
والله غالب علی امره نعم من لم یغتنم صحبة الاخیار ابتلی بمعاشرة الاشرار

ومن لم یأنس بمجالسة الابرار | عذب بمکابدة اخلاق الفجار
کلا بل دواعی نسمات خبیثة | ازعجنی الی تحمل ما لا احب
وتجاربی نفحات ودّه | اشوقنی الی ما فیه الکرب
فلحظات الجمال جعل المعاطب مشاربی | وعزات الکمال صیّر المصایب مآربی
ازعدم تا در وجود آمد تنم | سر بر آورد از گریبان این غمم
پیش از آن کز خود بیابم آگهی | این حکایت کرد با من همرهی
لطف آن مه سایه بر من فکند | تیغ شیرینیم همه در هم فکند

والسلام علی من تبع الهدی

هو الهادی

قال الله تعالی ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون
ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در خبر است که جمعی از اکابر صحابه از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست کردند که بیمن همت نبویه
ایشانرا در منازل درجات علا و مناظر فردوس اعلا قرین خود گردانند خواجه
علیه السلام فرمود که اعینونی بکثرة السجود یعنی انوار فر همایون همای همت

احدی و آثار اکسیر ارشادی محمدی را خاصیتی است که مس کفر و معصیت را
ذهب ایمان میکرداند اما تا رابطهٔ جهد و کوشش مستمر شد و شفقت و نصیحت مرشد
از طرفین محکم نکردد حصول این کمال صورت نه بندد وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ ای عزیز خود را بحالی مبتلا کردی که
آسمانیان بر حال تو نوحه کردند و زمینیان بر فعل تو افسوس خوردند و جمیع اهل بدعت
و ضلالت را شاد کردانیدی و همکی اهل الله و ارباب قلوب را محزون و مخذول
کردی و حضرت صمدیت را با جمیع انبیا و ملایکه خصم خود ساختی و هر چند از آن حضرت
در مکرمت و عطا افزودند تو در کفران نعمت افزودی کویی تهدید و توبیخ حضرت
ربانی نشنیده که فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا
فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ نمیدانم چه دریای غضب
الهی را بچه جرات استقبال میکنی و تلاطم امواج عذاب را بکدام قوة پیش
میروی و موقع فزع اکبر را چه حجت مهیا کرده ای عزیز درین مدت در اکثر
نتایج شریفه خاطر بحال او معروف می بود که اکر از آن طرف کوششی بودی
باجابت مقرون کشتی ولکن الْعَبْدُ يُرِيدُ أَمْرًا وَيُرِيدُ اللَّهُ أَمْرًا وَاللَّهُ غَالِبٌ
عَلَى أَمْرِهِ چه اشارت لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
تعلق مشیت بر ابواب اختیارات و تصرفات زده است و شهود سطوت
توفیق و اعوا بحکم مشیت رب المولی بسبب القاء ملایکه و اعدا و ظهور نتایج عقل

اذا رایت حضرت لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ای عزیز طالبان
این درکاه را بعد تصحیح انابت ببعضی معاصی مبتلا میکردانند تا بدان واسطه
از ورطهٔ عجب که از جملهٔ مهلکات است خلاص یابند و باز بکمند عنایت بساط طاعت
می کشند و آتش تشویر در خرمن خطاهای ایشان میزنند تا نفوس اماره که اعدا عدو
ایشانست مقامع تاسف و خجلت سر کوفته بود و سوابق کرم و عنایت و جواذب
اعتذار و ندامت آن قوم را بمحل رضا و قربت رسانند امید بحضرت صمدیت
که آن عزیز از آن جمله بود شعر هر نفس تا یه عمری و تو زان بیخبر
بر خود و بر کار خود چون میکری بی حساب در خراب آباد دنیا کر فرو آمدی
باش تا زین جای فانی پای آری در رکاب آخر ای شهوت پرست بی خبر کی عاقبت
یکدمی لذت کجا ارزد بصد سال عذاب تو شده این ره بسا آخر کم دوران جهان
در چنین راهی فرو ماند چون خر در خلاب غره دنیا مباش از بهر عقبی بکن
تا غم دوری نماند لحظه آری در عذاب از هوای نفس شوم اندر حجاب افتاده
چون هوای نفس تو بنشست بر خیزد حجاب ای عزیز دیده انصاف بیین بکشای
دوست را از دشمن بشناس و عقل خود را محکوم غولان دین مساز و نفس ضعیف بهیم
لطیف را که پرندهٔ نعیم ابد است بآتش غضب کرفتار مکن و بغنیمت فرصت غنیمت شمر
و بر مرکب عمر اعتماد مکن و بافسوس و افسانه دنیا مکذر و مدار فانی فریفته مشو
بهتان و یا اضلال و اغیار دنی ستان و فاجر اهل مشغول و نعمت حق را تخم حرمان ابدی

و خسران سرمدی مساز و از ساعت آمدنی بیندیش و فضیحت و رسوائی روز
حساب یاد کن و کار روز درماندگی بساز و یقین دان که هر که از حال دیگران
عبرت نگیرد وی را عبرت دیگران گردانند والسلام علی من اتبع الهدی

هو الهادی

خدمت آن عزیز بلوایح نفحات و تحیات و فوایح فوایح دعوات مخصوص است
باجابت حضرت یاد بمحمد و اله قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ
الْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ
يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ای عزیز خواطر وقاد مشرفان خزاین الهی و
ضمایر نقاد تیره بینان ارباب الاشیاء کما هی پوشیده نیست که طبایع و نفوس
انسانی و سجایا و عقول بشری در اول خلقت و بدایت فطرت بواسطه استعداد
و قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین سبب
مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین آرا و اهوا و افعال و اقوال
ایشان ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون ظلم و حسد و بغی و حقد و بخل در
جبلت آدمی مرکوز افتاده و سمت تقدیم به نفوس اهل اهوا غالب گشته پس کمال حکمت
ذات متعالیه عز شانه آن اقتضا کرد که در میان خلایق بسبب اختلاف طرایق
حاکمی عادل و مصلحی فاضل باشد که اعلام اعمال بنی آدم و احکام اشغال اهل عالم را
برنهج صواب بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ احکام و حدود

قواعد

قواعد اسلام میان خاص و عام شیوه نگاه دارد و بزواجر سیاسی حکمی دست
تعدی اقویا و ظالم از ضعفا و مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حسی بر قرار ماند
و خلل ظلم و بدع بجای حدود و قوانین شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و انعام در
میان عالم ظاهر نگردد و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه حضرت عزة جل و علا
امروز آن عزیز را باین امر اختیار کرده است و بانفاذ احکام امور خلایق نایب
خود گردانیده و زمام اختیار جمعی از بندگان در دست استیلاء او نهاده و وجود آن
عزیز را وقف مصالح و رعایا کرده و میزان مستقیم عقل و شرع را بر السنه انبیا
و علما بدو فرستاده و او را بدین شرط قاید بندگان خود بر صراط مستقیم گردانیده
اگر بحقوق آن جمله قیام نماید حاکم و محکوم از سطوت قهر آن حضرت نجات یابند
والا در مجمع يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هر یک حکایت حقوق خواهند کرد الله الله از
عزرائیل نفس و هوا او تو تا سوا ایمن نباشد و از فضیحت قطیعت يَوْمَ لَا يَنفَعُ
مَالٌ وَلَا بَنُونَ بیندیشد و از استظهار برعیت ضعیف کفران نعمت
نکند و باستصغار صغایر در حضرت قهاری جرأت ننماید و نعمت ایام مهلت
و فراغت را تخم خسارت ابدی و شقاوت سرمدی نسازد تا در محشر عظمی و قیامت
کبری از زمره سالکان مسالک دین و درجات عالیه ارباب یقین محروم نماند
ایزد تعالی منبع ارادات آن عزیز را از ظلمات هوا و وساوس ضلال اهل
زیغ و اهوا در پناه عصمت خود مصون و محفوظ داراد بمنه و کرمه انه قریب مجیب
والحمد لله رب العالمین

این مکتوب را حضرت امیر قدس سره بمولانا جعفر نور الله مرقده السامی فرموده‌اند

تا فیاض جود کسوت وجود را در بر ساکنان خطه شهود می اندازد نتیجه لمعان انوار الهی و حقایق اسرار نامتناهی نصیب روزکار سالکان راه مودت و سوختکان بیابان محبت باد بمحمد و آله ای عزیز بدانکه مهندسان کارکاه تقدیر که چندین صنایع و لطایف عجیب بر لوح صورت وجود تو نکاشتند و این هیکل عجیب و منظر بدیع ترا از ظلمت آباد عدم بصحرای وجود آوردند مراد از ظهور آن وجود اقامت امری بود که قطان فضا سموات از تابش انوار آن بکریختند و سکان اوطان خاک از هیبت آن در هم ریختند اکر آن عزیز بتمام ادای حقوق آن مشغول است هرجا که هست مقبول است و از خواطر این طایفه ممتع و محظوظ و اکر سرمایه حیات که مرکب ورود زلال وصال و واسطه ورود آمال است در ظلمات بطالت کذاشته و پرده غفلت بر رهکذر نسیم نجات فرو کذاشته است این جا مصیبت است و تمنا و قرب و بعد صحبت از تسویل نفس و نتیجه حماقت بود والسلام علی من اتبع الهدی

هو الهادی

قال الله تعالی افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون حضرت صمدیت عز شانه بجهت ترغیب عاقلان و تنبیه غافلان میفرماید که ای محمد می بینی این هوا پرستان غافل را که ما روزی چند ایشان را مهلت داده ام بجهت حقوق عبودیت و ساختکی زاد قیامت

واشان

و ایشان همه عمر در پی لذات فانی می پویند و از دناءت همت همه تمتعات نفسانی میجویند چون باجل مسمی آن مدت منقضی کردد آن لذات ایشان را دستکیر نشود و در وحشت کور آن تمتعات ایشان را فریاد نرسد و در روز فزع الاکبر آن دولت فانی تخم حسرت و وبال کردد و بزرکی مال و جاه موجب سلاسل و اغلال شود شعر خاک شد آنکس که درین خاک زیست خفته چه داند که درین خاک چیست هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست صحبت کیتی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله وحده

هو الهادی

این مکتوب را حضرت امیر قدس سره در پکلی به سلطان غیاث الدین ارسال فرموده

قال الله تعالی المنافقون و المنافقات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف حضرت صمدیت عز شانه می فرماید که همه منافقان همه دوستان و هواخواهان یکدیکر باشند و صفت ایشان آن باشد که پیوسته فتنه انکیزند و با اهل حق بنا میزند و بمکر و حیل بندکان ما را در کارهای ناشایست اندازند و در حق اهل بیت میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا میفرماید که بدرستی که ما اهل بیت و فرزندان پیغمبر و برکزیده حضرت خود را میخواهیم که بواسطه بلاها و دنیوی

وظلم ظالمان وکید فاجران از کنار بان پاک کردانیم و وهب وجود ایشانرا
در بوتهٔ محنت جفا منافقان صاف سازیم تا صفاء باطن ایشان مستعد قبول
فیض عنایة ما کردد و رسول علیه السلام میفرماید که مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ
مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ فرمود که هرکه
بر دشمنی یکی از فرزندان من بمیرد روز قیامت می آید و بر پیشانی او نوشته
باشد که این کس از رحمت خدای نومید است و این ضعیف هرچند جهد کرد که
پیش از انکه اهل این دیار این شقاوت کسب کنند رفته شود آن عزیز مانع
شد و ارادت حق درین بود وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ و آن عزیز این ضعیف را
بدان شرط باز داشته بود که آنچه متعلق امر معروف باشد شما دانید اول برما
حکم کنید پس بر دیگران و هرکه فرمان شرع را کردن ننهد ما بشمشیر سیاست
کنیم و در شهر و بازار بدین معنی منادی فرموده و این ضعیف بر اعتماد آن عهد
و شرط آنچه دانست و توانست بجهت رضا حضرة صمدیت و تحصیل نیک نامی
آن عزیز در اجراء حق و نصیحت کوشید امروز جمعی از جاهلان منتظر که احوالی
ایشانرا بکراة و مراة دانسته اند و تحقیق کرده بمکابره و بی شرمی اجتماع کرده اند
و این حد ایشان نیست تا از اجابت آن عزیز تقویت نباشد اگر خاطر
عزیزان میخواهد که اهل دیار با این ضعیف آن کنند که یزید کرد با حسین
رضی الله عنه مصلحت با این جفاها سعادة خود میدانیم و سنت التی جنان

رفته

رفته است که هرکه حق کوید و در اظهار حق کوشد همه خلق دشمن او کردند وَاللّٰهُ
الْمُسْتَعَانُ و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ
زَمَانٌ يَكُونُ جِيفَةُ حِمَارٍ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنْ مُؤْمِنٍ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ
الْمُنْكَرِ فرمود که زمانی بیاید که جیفهٔ لاشهٔ مردار را دوست تر دارند از مؤمنی که
ایشانرا بکارها خیر فرماید و از کارهای بد باز دارد و اگرچه این ضعیف این
معنی را بسیار تجربه کرده است و ازین رهکذر بلا کشیده امّا این ضعیف را با آن
حضرة عهدیست که اگر جمله زمین آتش گیرد و از آسمان شمشیر بارد آنچه حق باشد
نیوشد و بجهت مصلحت فانی دین بدنیا نفروشد والسّلام علی من اتبع الهدی
بیت ززان کاری مراست است بنیاد — که عهد دوستان محکم نهادیم
این مکتوب را حضرة امیر قدس الله سره در کبر بسلطان طغان شاه ارسال فرموده اند
هو القوی خدمت سلطانی اصلح الله شانه بدعا مخصوص است باجابت مقرون
باد بمحمد و آله امّا بعد قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ
وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ الآية درین آیة شریف بجهت تعریف باشارت لطیف تنبیه
میفرماید بندکان خود را تا عاقلان مقبول مرکب همت در راه سعادت
ابدی بتازند و غافلان مغرور بسراب دولت نمای دنیا نتازند
میفرماید که بحقیقت بدانید ای بندکان که زندکانی دنیا بازیست
مشغول و عارضیست کذرنده بلکه خوابیست ناپاینده و خیالیست

فریبنده که بندگان حضرة صمدیت را از راه سعادة باز میدارد و دوستی
مال و جاه بند راه مسافران عالم بقا می سازد و نفس اماره اهل غفلت را در مهاوی
حرص و هوا می اندازد و مغروران تیه جهل را بقدح عنا زهر فنا می چشاند و از
تحصیل دولت جاودانی و کسب سعادة آن جهانی محروم میگرداند پس فرمود
که مثال نعمت و دولت دنیوی همچنانست که بارانی بر زمین میبارد و روح نامیه
این زمین را بگل و ریاحین و سبزی میگارد و جمعی از مغروران جاهل و احمقان
غافل بدان فریفته می شوند و بتسویل شیطانی بر پی نفس و هوا میروند و بدیدار
آن شادی میکنند و بحصول آن مباهات می نمایند و در نخوت و بزرگی می افزایند
بعد از روزی چند آن جمله بیک حرارت زرد و خشک میگردد و بیک هبوب
عواصف آن همه را از بیخ بر میکند و یک سموم صیفی آن همه را خاک میگرداند و از
طراوت و نزهت آن آثار نمی ماند و آن جاهلان مغرور را بر خاک
حیرت و حسرة می نشانند ای عزیز هر کرا در دنیا مرتبهٔ حکومت و ولایت
داده اند وجود او را میان سعادت ابدی و شقاوت سرمدی بازداشته اند
و ملک فانی را محک و معیار همت او ساخته اگر با این علایق در ادای حقوق
بندگی سعی نماید و ورود اوامر بنزول تسلیم و رضا پیش آید این نعمت فانی
تخم سعادة جاودانی او گردد و اگر رضاء آن حضرت را بهوای نفس بفروشد
و افتاب دولت ابدیرا بگل غفلت بپوشد گرفتار رنج دو جهانی گردد

پس

پس حاکم عادل باید که از خطر حکومت غافل نباشد و قدر نعمت آن حضرت
در حق خود بشناسد و در اوان فراغت عدل و احسان را بجناب قرب
حضرة پروردگاری وسیلت سازد و در ایام کامرانی از روز درماندگی
بیندیشد و نظر رحمت و شفقت از حال زیردستان ضعیف دریغ ندارد
و بافسوس و افسانهٔ دنیا فریفته نشود و بر مرکب عمر اعتماد نکند و از گرفتاری
روز جزا یاد آرد و از حال مغروران گذشته عبرت گیرد والسلام علی
من اتبع الهدی

این مکتوب را حضرة امیر قدس سره در بلخ بسلطان علاء الدین ارسال فرموده اند

خدمت سلطانی بدعاء مخلصانه مخصوص است باجابت مقرون باد بمحمد و آله قال الله
تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا
بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور حضرت احدیت عز شانه میفرماید
که آنکسانی که ما بفضل و امتنان خود ایشانرا در زمین تمکین ملک و سلطنت
داده ایم و زمام اختیار بندگان در دست استیلاء ایشان نهاده بر ذمت
ایشان واجب گردانیده ام خواهیم پرسید ای عزیز بر خواطر شریف
ارباب قلوب طاهره و ضمایر اصحاب نفوس زاکیه پوشیده نیست که
طبایع نفوس نوع انسان در بدایت خلقت بواسطهٔ خصوصیات و قابلیات
متباین افتاده است و اختلاف در افعال و اقوال امم ظاهر گشته و اخلاق
خلا

ودیه وصفات ذمیمه چون جور وظلم وبغی وحقد وحسد در جبلت آدمی مرکوز شده
واغراض ومطالب خلایق مختلف افتاده پس حکم ذات متعالیه عز شانه
آن اقتضا کرد که بکمال جود در میان خلایق حاکمی عادل ومصلح فاضل باشد
که اعمال عقال اولاد آدم وافعال اشغال اهل عالم را بقوت فصل خطاب
بر نهج رشد وصواب مسلوک ومحفوظ دارد ودر انفاذ احکام شرع شریف غایة
الامکان سعی نماید وجهت اصلاح امور انام وتثبیت قواعد اسلام میان خاص
وعام تسویه نگاه دارد وبزواجر سیاسی دست ظلم اقویا از ضعفا مظلوم کوتاه
کند تا نظام عالم صوری برقرار بماند وظلمت ظلم وبدع بجا حدود شرع
راه نیابد وچون طبیعت بهایم وانعام در میان خاص وعام ظاهر گردد [illegible]
بدین امر خطیر مخصوص گردانیده اند ومنصب حکم داده بحقیقت وجود او را وقف
مصالح خلق کرده اند ومیزان عقل وشرع را بر السنه انبیا وعلما بدو فرستاده
تا بدان حق را از باطل تمیز کند وصلاح وفساد بداند وضابط مصالح بندگان
حق گردد اگر باداء حقوق این جمله قیام نماید در روز محشر عظمی حاکم ومحکوم
از سطوت عذاب جباری وصولت عقاب وگرفتاری ایمن گردد واگرنه
در دیوان جزا از این جمله خواهند پرسید که الیوم تجزی کل نفس بما کسبت الآیه
پس بر حاکم وپادشاه واجب است که از خط عهده حکومت بیندیشد وتقلد امور
بندگان حق را آسان نشمرد واثار نتایج مرضی ونامرضی را خوار ندارد ودر

سیرتها

سیرتهاء سلاطین اسلام وخلفاء راشدین رحمهم الله تامل کند واز
حلیه آداب پادشاهی خود را عاری نگرداند ونعمت دنیوی را تخم عذاب وحسرت
اخروی نسازد وشفقت از حال زیردستان ضعیف دریغ ندارد وبر دولت
فانی اعتماد نکند واز رسوای وگرفتاری قیامت یاد آرد وایام فرصت
غنیمت دارد والسلام علی من اتبع الهدی هو الهادی تلاطم امواج
بحار تقدیر که ترا از پای در اندازد ولیکن کشتی عنایت از جناب لطف
استقبال فرستاده باشد که بدانی که چه نوشته شد ای عزیز منشور توقیع
این دو آیت کریم را از کلام بشنو قال الله تعالی ومن الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام حق تعالی درین آیت
شریف ربانی صفت نفاق منافقان می کند واز حال کژ پوشیده ایشان حکایت
میکند ومیفرماید که گروهی از مردمان که ترا خوش می آید سخن ایشان در زندگانی
یعنی بنوعی نیازمندی میکنند نزد تو که محمدی که تو گمانی مسلمانی میبری
بدیشان وگواهی میدهد خدای تعالی بر آنچه در دل ویست یعنی سراپرده
دل را که منظور نظرات عنایات ولطف حضرة لایزالی ومحل انوار توحید
ومعارف اسرار بارگاه جناب جلالیست مزبله نجاست وخباثات حقد وغلت
وعداوه وکبر وعجب وحسد وریا ساخته است وبزبان اظهار ایمان
واسلام میکند وبحقیقت دروغ میگوید وهم در عقب این آیت میفرماید که

وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ
یعنی چون گویند ویرا بپرهیز از خدای بگیرد اورا بزرگی گناه پس بسنده است
اورا دوزخ و بدترین جای از آن وی یعنی علامت منافق آنست که
بمسلمانی خود مغرور بود و دیگرانرا می نگوید چون امری از امور دین عارض
گردد که با نقیاد و تواضع و تسلیم کردن باید نهادن و بکلید نیاز در دولت
خانهٔ رضاء حضرت صمدیت باید گشودن و فرعون کبر گریبان همت خسیس وی
بگیرد و سگ غضب حمله آرد و آن بیچاره را از آن دولت محروم گرداند نظم

نفس سگ را گر چنین فرمان بری — نیست ممکن تا ز دستش جان بری
بنده دارد هیچ تو این سگ بسی — بندگی سگ کند چون تو کسی
تا بکی در بند نفس کافری — در درون خویش کافر پروری
هر که این سگ را زبون خویش کرد — گرد کفشش در نیابد هیچ مرد
تو کجا دانی که اندر تن ترا — چه پلیدیهاست و چه گلخن ترا
مار و کژدم با تو زیر پرده اند — خفته اند و خویش را گم کرده اند
گر سری موی فرا ایشان کنی — هر یکی را همچو صد ثعبان کنی
گر برون آیی ز یک یک پاک تو — خوش بخواب اندر شوی در خاک تو
ورنه زیر خاک چه کژدم چه مار — میزنندت نیش تا روز شمار
ز آشنایی گر دلت بیگانه است — هرچه میگویم ترا افسانه است
هرچه گویم از میان جان چه سود — تا ترا دردی نباشد آن چه سود

ای عزیز اگر در دین دامنت گیرد و این روایت کریم آینهٔ روزگار خود
سازی و به میل انصاف لحن هدایت در عین عقل کشی و بتأمل تمام در
وی مطالعه کنی و عقارب و حیات صفات ذمیمه چون عجب و کبر و حقد
و شرک خفی که در درون تو در زیر پردهٔ غفلت پوشیده و سبب عذاب جاودانی
تو خواهد بود باز یابی و بدفع و ازالت آن مشغول شوی و زاد و بادیهٔ قیامت
از منزل دنیا برگیری و اسباب خلاص خود مهیا گردانی و اگر نه شبت
خوش باد که در تیه ضلالت و بیابان غفلت ترا همراهان غول صفت بسیارند
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی

اول این مکتوبیست که حضرت امیر قدس الله سره بمولانا نور الدین جعفر ارسال فرمودند
هو الله الغنی حضرت برادر دینی بدعا مخصوص است باجابت مقرون باد بمحمد و آله
قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ
وَإِنْ رَضِيَ اصْطَفَاهُ صدق رسول الله حب مرزنجوش ۵ درم
بزر قطونا ۵ درم شراب نعناع ۱۰ درم خبه بنفشه ۱۰ درم با صد درم
ترنگبین سکنجبین بجوشانند و هر بامداد شربت باز خورد نافع بود ان شاء الله
تعالی والسلام علی من اتبع الهدی این واردات را شیخ سلطان از
خط حضرت امیر نقل کرده است الهی اگر از قبایح اعمال خود شرمسارم

بسعت رحمت درگاه کرم تو امید واریم الهی بیچارگی ضعف ما را با سطوت قهر تو
طاقت نیست سوز دلهای خسته ما را جز از نسیم عنایت تو راحت نیست الهی الخ
لایق حضرة قدوس تست از نفس خبیث معیوب ما نمی آید خریداری معیوبان
جز جناب کرم تو نمی شاید **شعر** گنج امان نیست درین خاکدان

مغز وفا نیست درین استخوان — هر که از او خورد دهانش بسوخت
هر که از او گفت زبانش بسوخت — بیشتر از ما دگران بوده اند
کز طلب ملک دنیا سوده اند — حاصل این جمله ببین تا چه بود
کوشش این جمله زیان شد چه سود — گر ملکی عزم ره آغاز کن
زین بنوا تر سفری ساز کن — بیشتر از خود بنه بیرون فرست
توشه فردای خود اکنون فرست — مرکب این دایره دین است و بس
توشه این راه همین است و بس — **هو الهادی**

قال الله تعالی وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتَابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَکْتُمُونَهُ الآیه ای عزیز ارباب قلوب و اهل الله را با آن حضرة عهدیست که کیفیت راه نجاة و منافع و آفات آن بر بندگان حق نپوشند و چون از طالبی اثر رغبت طاعت مشاهده کنند نصیحت دینی دریغ ندارند وَاِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ و در ارشاد مستعد شوند از انکار منکران و ظلم ظالمان و گفت و گوی نا اهلان نه اندیشند

چه

چه این قوم را بنور یقین مکشوف گشته است که غرض از ایجاد نوع انسان ظهور طاعت و معرفت و محبت آن حضرت است و لیکن نفس اماره و شیطان زمام اختیار بیشتر خلق ربوده و در تیه تصاریف هموم اودیه دنیا گم کرده و لذة نفسانی و تمتعات جسمانی را قبله بوم صفتان ویرانه دنیا ساخته و دنیا مکدر منغص فانی را معبود کرده و دلها مقبره غفلت گردانیده و تصورات باطله و خیالات فاسده و آمال کاذبه بر نفوس خبیثه مستولی کرده و قفل شقاوت و حرمان بر دلهای اهل غفلت زده و دیده بصیرت خسیس همتان خفیض طبیعت از مطالعه سعادة ابدی و نعیم سرمدی بر دوخته تا جز زخارف دنیا نخواهد و جز مصلحت اسباب حظوظ نجوینده و غیر ننگ و ناموس ندانند یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ واگر یکی از بشارت عنایت الهی دست گیرد و باطن وی بنور توفیق منور گردد تا از خطرهای راه آخرة بیندیشد و مرداری و حقارت و بی وفای دنیا تحقیق کند و طالب نجاة خود گردد و روی بطاعت حق آرد ویرا دیوانه خوانند و زبان طعن در وی دراز کنند و از اسباب سعادة اخروی ننگ دارند ذَرْهُمْ یَاْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ مَنْ اَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِیِّ وَمَنِ اهْتَدٰی باش تا یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ شود و هلکی نام و ننگ ارباب جاه و مال

سلاسل و اغلال کرده و دولت مسکنت و منقبت فقر در مخشر عظمی استکار
شود و هزاران اطلس پوش تیره روزگار بینی که در آرزوی همای عنایت
گلیم پوشی آب حسرة از دیده رانند آنجا بدانی که دولت دولت دین و راه
راه ارباب یقین است وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ای عزیز
عجب حالی که جهودان بمجاورت شیخ و صحبت اخیار مباهات کنند
و ترسایان محبت و خدمت و قربت قسیسان و رهابین غنیمت دانند
و بت پرستان بخدمت براهمه و بخشیان تفاخر نمایند و تر دامنان مسلمان
نام از صحبت فقرای اسلام که انفاس ایشان مصابیح هدایت و وجود
ایشان مفاتیح آثار رعنا هست ننگ دارند ولیکن چه کنند مسکینان
ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ
فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ایزد تعالی ریاض
صدور طالبان سعادت دینی را از کدورات هوا و وساوس اضلال
اهل زیغ و عمی در پناه عصمت خود مصون و محفوظ داراد بمنه و کرمه
والحمد لله رب العالمین

این مکتوب را حضرة امیر قدس سره بمیرزاده میرکا ارسال فرمودند
شاخ امل بزن که جز اغصه ثمر ندهد بیخ هوس بکن که در حقیقت کم بنا
قال الله تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ای عزیز
دنیا در حقیقت زنی نابکار است که دایم از مرد بیزار و حیله گر بود و هر شب در کنار
غافلی بود و هر شب پشت پلید بری کند با فسوس آمال کاذبه می فریبد و تیغ
فنا می کشد کاان محبان خود را بر تیغ نگاه داشت مبتلا میکرداند و کاه غربت
حسرت در فراق می چشاند و هر کرا بدنیا مبتلا کردانید ندیان خطر بی نهایة
و سعادة بی غایت موقوف کشت وظهور این خطر و سعادت نتیجه اصرف
روزگار بنده است در رضای حق یا در هوای نفس و دنیا را حرسنک راه سعادة
اخروی از آن ساختند و حرص هوا را بند دام بوم صفتان ویرانه دنیا از آن کردند
تا دست اهل هر تیره روزگاری بجناب سعادة ابدی نرسد پس عاقل و دانا
کسی را توان کفت که با فسوس و افسانه دنیا مکار فانی مردار غره و فریفته نشود و بر
مرکب عمر اعتماد نکند و از روز آمدنی ببیند بیشد واز درماندگی و رسوای روز حساب
یاد کند و نعمت ایزدی تخم شقاوت ابدی و خسارت سرمدی نسازد و از حال
مغروران گذشته عبرت گیرد والسلام علی من اتبع الهدی

هو الشافی
عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وان الله یجرب عبده المؤمن بالبلاء
کما یجرب احدکم ذهبه بالنار صدق رسول الله ای عزیز چنانکه راحت
و کنج نعمت دنیوی نیست و حاصل آن جمله زوال و فنا ست همچنین محنت و رنج

نعمت اخرویست و ثمرهٔ آن خلعت کرامت در دار بقاست امراض تحقیق
صابون عنایتست که جامهٔ مومن را از اوساخ جرایم و انجاس عزایم پاک
میگرداند و روح قدسی را خلعت رضا و نعمت و رحمت می پوشانند و رنجوران
درد اشتیاق و مهجوران بادیهٔ فراق بجناب قرب می رسانند پس عاقل از نعمت
شکایت نکند و محب از جفاء دوست پیش دشمن حکایت نکند والسلام

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وسلام علی عباده الذین اصطفی اللهم اجعلنا ممن
توکل علیک فکفیته واستهداک فهدیته واستنصرک فنصرته حامل این رقعه
از منظوران نظرهاست مَنْ اَحَبَّهُ فَقَدْ اَحَبَّنَا وَمَنْ اَکْرَمَهُ فَقَدْ اَکْرَمَنَا
وَمَنْ اَشْبَعَهُ فَقَدْ اَشْبَعَنَا ومن البسه فقد البسنا ومن استنصره فقد
استنصرنا والسلام علی من اتبع الهدی

هو الهادی

مسالک حصول سعادة آن جانی و مواهب لطایف توفیق ربانی نثار روزگار
آن عزیز باد بمحمد و آله کُلُّ نَفْسٍ ذائقة الموت لَا رَادَّ لقضائه ولا معقب
لحکمه نظم
لکل اجتماع من خلیلین فرقة | وکل الذی دون الفراق قلیل
وان افتقادی واحدا بعد واحد | یدل عَلَی اَنْ لا یدوم خلیل

ای عزیز اگرچه رسم قدیمست که صدمات لهب نیران فراق و سطوت
تا[ب] لهب شکر احزان افتراق دلهای اهل مصایب را جو ادب تارست

وقلق خطف می کند و مخصوصان عنایت نور یقین را هر ساعت از توقیع عَسَی
اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ تسلی میرسد و از ایمای وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتَّی نَعْلَمَ
المُجَاهِدِینَ مِنْکُمْ وَالصَّابِرِینَ اطمینانی روی می نماید و از ضمیمهٔ وبشر
الصابرین بشارتی مطالعه می کنند و از اشارت المومن تحفة نزدیکی می یابند
و از تذکرهٔ روح و منزل نایل که عبارة از ان وحشت قرابت عبرتی میگیرند و از
تلقات اسباب اموردار خبا فوزقی می یابند و پنج روز عمر قصیر که ایام مهلت
است در ادای حقوق حضرة صمدیت غنیمت می شمرند نظم

راه بر ترک است و منزل پیش گیر | چارهٔ این راه مشکل پیش گیر
ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز | راه پس دور است و ره را برگ ساز
چون چنین در کار مشکل ماندهٔ | روز و شب بهر چه غافل ماندهٔ
این زمان کن شاخ در پیوسته تو | زانکه چون مردی بمانی بسته تو
بسته نتوانند بلا شک کار کرد | کار اینجا بایدت تیمار کرد

ایزد تعالی فضاء ساحت آن عزیز را بضیاء اشعهٔ انوار صبر و رضا منور
گرداناد و در روز یَوْمَ یَفِرُّ المَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ از ثواب بی نهایة
جابران محروم مگرداناد بمنه وکرمه انه قریب مجیب والسلام علی من اتبع الهدی

هو الهادی

قال الله تعالی واذکر ربک تضرعا وخیفة ودون الجهر بالغدو والآ[صال]
من القول

ولا تکن من الغافلین نظم هرکه دارد راه بر خود و خود را فی
روی او بر حال او باشد گواه هرچه پیش باشد از شاهی نشان
هرکه باشد آشنای پادشاه زانکه چشمش نور الله و دید
تا بدید بر رخسار او نور اله شو دید دار تا ببین خواهی دوست
ور نه خواهی تو در خواه در خون روشنی خواهی چو شمع ول بسوز
جان خود ار بخواهی با دوست تن در بکاه کار مردان نیست ای جان و دل باختن
ره نیابد هر کسی اینجا یکانی گر خدا دینی با تی فرد ای جان تسلیم
و دست زن در دامن مردان راه ای عزیز بدانکه این آیت شریف و خطاب
و خطاب حضرت رب لطیف اشارت است بدانکه داعی سوابق عنایت و دواعی
لواحق هدایت متعطشان بادیه محبت و مستسقیان چشمهای صفوت را در غدا
و مسا از مضیق ظلمت آباد منازل طبیعی و نفسانی جویبار فضای ساحات حظایر
قدسی و ریاض خرم آباد عالم روحانی می خواند زیرا که اکثر نثار امطار الطاف
مواهب ربانی و آثار نفحات رحمت رحمانی که از سحاب رحمت الهی در غمام رأفت
نامتناهی بر صحرای صدور سالکان مسالک طریقت و والهان اسرار عالم
حقیقت بادیدن کیرد در صباح و رواح باشد که وقت انفتاح ابواب
مواهب و اوان حصول مقاصد و مطالب طالبانست که واصبر نفسک مع
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بشارت

بحال

بحال این مقبولانست پس طالب صادق باید که درین دو وقت شریف
جز بذکر حق تعالی مشغول نشود و همگی خود را متعرض نفحات الطاف ربانی
گرداند و مراقب واردات غیبی باشد تا از برکات احوال غواصان دریای
حقیقت که درین وقت باستخراج جواهر معانی و اسرار مشغولند و بمطالعه
عجایب لوایح انوار محظوظ محروم نمانند والسلام علی من اتبع الهدی

این مکتوب را حضرت امیر قدس سره مولانا جعفر ارسال نموده اند ۱۰

هو

السلام علیکم اهل بیت الرحمة والطهرة اما بعد فقد نزل علینا طیر مقدس
من قدس اللاهوت فلم نعرف قدره لغلبة الناسوت فعاد لعزمه الی محل
الاسفار وطار وحرنا الی این دار ثم استخبرنا من اهل الاسفار فاخبرنا مخبر و ان
الزوار ان ذلک الطیر القدسی النازل لمصلحة الناسوتیین قد ورد فی دیار
نیابا ما الحیوة مع ان وجود المقدس مادة الحیوة فتحیرنا وندمنا علی
ما فعلنا من الغفلات فکتبنا الی جنابه الاسمی راجین رجوعه الینا کرما منه
وهو ارحم واسمی الداعی الفقیر جعفر حضرت امیر قدس سره این مکتوب در جواب
نوشته اند

هو الملک

قد علم ما ارتسم علی صحیفة الصفا بموجب انبعاث الوفا اعده اته بما اقتدیه
الاصفیاء وصفی مرآته عن کدورات الهوا اما بعد فاعلم ان الطیور القدسیة المنزهة

عن شوائب الكدورات الجسمية اذا طارت عن ما وكانه النور دارت على مناز ل
ونعبر وناديت بالتحرز والحذر عن السكون في المهاوي الخطر والركون الى المساوي
الافق الباطن ثم تذكرت روايح نفحات او خيالها لحنت الى طيف ليالي الاتصال
ولطايف عزاة الجمال من نسمات رياض الكمال فعادت مسرعة الى سمو نقطة
الطلعى وعلو مركز الاسمى فمن تعلق باذيال سيرها جذبته خطفات بروق
الوامن هوان دار البلا فرقي الى افق الاعلى واحتظى بروح نسمات القرب
في درجات العلى ومن تشاقل في ارض الهوى واغتر بالادنى عن الاقصى
وقع في شرك النعي فهلك في مغاور الردى فلا يصد نك عنها من لا يؤمن
بها واتبع هواه فتردى والسلام على من اتبع الهدى

ذكر القرب الذي يسمى بالانسان الكامل وهو المعروف بروح الاعظم

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان المقدس بحمده والصلوة على محمد وآله من بعده اما بعد
فقال النبي العربي الامي انا من نور الله والمؤمنون مني فالانسان
نسخة منتخبة من ام الكتاب ونخبة منتسخة فشاخطرة الوجوب
والنسخة ورقة لها صفحتا العناصر والطبايع وفيها سطور عجايب الصنايع
والبدايع وعليها فرق الذات وسور الصفات وآيات السمات وكلمات
الفعلات وحروف الاشكال واعرابات الاثار ونقط الاسفار وهي احزاب

صغار

صغار كليا تها في مصحف جامع عظمى يسمى بالانسان كبير وهو المعروف بالروح
الاعظم الذي باطنه للعظمة متجلي وظاهره العرشي والفرشي للكبرياء الالهي
متجلي شعر آن خرد بخشي كه آدم خاك اوست جمله اشيا مصحف آيات اوست
وليس هذا الوجود وذو الوجود الا الاحدية المنقطية وهي ذات العالمين واليها
رشار الى سيد العاقلين العلم نقطة كثرها جهل الجاهلين وهي الوجود من حيث
هو هو فكان القدس من ان يوصف ويسمى اولا اذ هو في حجاب العزة
وهو مقام العما فالانسان كتاب مرقوم يشهده المقربون قال قدرت
الاولياء ومن تولاه المؤمنون هذا كتاب صامت وانا كتاب ناطق ولا
يشهد الكتاب المرقوم الا بعد تصفية جوهر ناطق شعر
بود دیده بد بوزنه دری و دیده شود زان دیده جهانی دیکر پدید شود
کر روزن دل باز کرد حق بکشایی جز بام فلک هرچه بود دیده شود
فان كل جزء صفا تيرائي فيه جهة الكلي اذ كل شئ لا يرى بجنبه فاذا
صفت الطبيعة الموسومة بغيب الجن والتوى يرى فيها ما يناسب مقامها
وكذلك النفس والقلب والسر والروح وهذه الجنة قليلة الاعتبار
عند اهل سمه اولوا الالباب والابصار اذ فيها اشترك المؤمنون والكفار
واما الخفي فهو مجلى الصفات الذاتية المسرة كنت سمعه وبصره وذلك
المجلى هو لب الروح المدبر للبدن وانما اختلفت اسماؤه باختلاف

صفاته وكذا غيب الغيوب الذى هو حقيقة الحقايق اذا تجلى عن هذه الحقايق
يرى به الوجود المطلق المسمى بالالوهية وبى يبصر واذا ترسخ فى هذا المقام
ثم تقرب اليه وارى فهنا بلغ المنى وعرف ربه الاعلى وشرب بكاس الاوفى
لتم سيره الى الله وابتدا فى السير فى الله وفنى فى سعة وجوده وبقى بالله
فى الله لان كل شى هالك الا وجهه اى الا ذات الله لا تدركه الابصار ان الله
تعالى يعرف ذاته فقط فصدق الله العظيم النذير ورسوله البشير بالعين المكحل
البصير بعد ما صدق بالعقل المنير وشاهد تعينات الوجود بحسب تجليات الوجود
فاولها هو الاحدية المسماة بالالوهية وهى الهيولى الكلية المنسمة بالنفس
الرحمانى وهو علم نفسه بنفسه وعالمه المعلومات المعروفة بالاعيان الثابتة
التى هو الواجب والممكن والممتنع قل هو الله احد وثانيها هو الاحدية المعروفة
بالجبروت والالهية وعالمه العقل الموسوم بصورة العلم الله الصمد فاحدية الله
من حيث الوجود احدية العين وهى المسماة باللاهوت والهوية المطلقة
والحق ومن حيث النسب طالبة احدية الكثرة وهى الذات والصفات
والاسماء والافعال والآثار فالذات هو الله والصفات هو المعلومات
والاسماء هى الوجود المعينة فى الخارج والافعال هى التصرفات والآثار هى العوالم
وكل موضع يطلق على الله فقط فهو يراد به الذات وان اطلق عليه تثنية يراد بها
الذات مع الصفة وان اطلق عليه جمع يراد به الذات مع الصفة والاسم

نفى

فى باطن كل اثر فعل وفى باطن كل فعل اسم وفى باطن كل اسم صفة وفى باطن
كل صفة ذات الله المحيط هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شى
عليم وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الطبيعة كرة خيط مرمى مع
اختلاف الرؤس رواه الشيخ التحتانى قدس سره السبحانى وفى حديث الآخر
الاضيع اسم من اسماء الله يستريح به المريض والحق بدفعه هو الله القديم الاحد
الواحد الصمد العليم لا ان كل واحد من الموجودات هو الله بل كل منها
وجه من وجوه الله همه اوست نه همه يك اوست شعر

نه برون ونه درون زمانه جدا است در ذات اجزاى كايناتست
[illegible] در شكال آدم

وهذا باعتبار الظاهر والباطن الذين هما عين العالم المسمى بالانسان
الكبير المذكور من قبل وثالثها هو الربوبية المسمة بالتدبير ربنا الذى
اعطى كل شى خلقه ثم هدى فهو يدبر الامر من السما الى الارض كل يوم
هو فى شان وعالمه المثال المسمى بالبرزخ والملكوت وانما سمى به لانه من
حيث انه غير مادى شبيه بعالم الارواح ومن حيث انه ذو صورة وشكل
شبيه بعالم الاجسام وفيه يرى الانسان المنامات اذ لكل واحد منه نصيب
فيه ولهذا يسمى بالخيال المنفصل وذلك النصيب هو القوة الخيالية التى فيها
يرى المنامات واعتبر مطلقة بتقييده بالهواء الخارج من البيوت والداخل
فيها ولا يتشكل ما نزل من الالهية الا فى هذا البرزخ ويسمى بالخيال الفنا

وثانيها هو الشهادة المسماة بالملك وعالم العرش والفرش الله نور السموات
والارض والنور هو الظاهر بنفسه والمظهر لغيره وليس هذا الا عين الوجود الاسمى
وهذه التعينات الكلية وسميت بالتنزلات والتجليات وعلم بها خمس من الحضرا
الصفاتية ذات الانسان الكل حضرة من الحضرات ثم اعلم ان العلم والارادة
والقدرة والسمع والبصر والكلام والحيوة المرتبة عليها الصفات كلها سميت
بائمة الاسماء الغير المتناهية وامام الائمة هو العلم وقال بعض الطائفة هو الحيوة
وصفة الله تعالى ان دلت على اللطف تسمى بالجمال وان دلت على القهر تسمى
بالجلال وان كان فيها اثبات الكمال سميت بالتشبيه وان كان فيها نفي النقصان
سميت بالتنزيهية وجميع الصفات روابط بين الذات والمربوبات فان الله
تعالى يتجلى بالموجودية فيوجد الشئ وبالمحبة فيحيى الموجود وبالعلمية فيعلم
الحي وبالرزاقية فيرزق العالم وبالمليكية فيبقى المرزوق وهكذا يتجلى بجميع
الصفات الخالقة عن مظاهرها ما يستحق كل منها بحسب الاستعداد القابلية
الاقدسية ولكل صفة رب لمربوبها ورب الارباب هو الله المتجلي بها وثبت
جبارية الله الواحد القهار على الانسان الكامل وعلى كل شئ بالجبر الملكوت
المطلق المشتمل على جميع البواطن الشؤونية بيده ملكوت كل شئ فتوضيح ذلك
والنور الى روح الله في الانسان يفيض اولا على العقل ثم على الروح ثم على السر
ثم على القلب ثم على النفس ثم على الطبيعة ثم على العنصر ثم يرجع الفيض بحسب

الادراك من المحسوس الى الحس ومن الحس الى المحسوس وهو النفس الى ان يبلغ
مبلغ الكمال واليه ترجعون ثم يرجع اليه واما اللاهوت والجبروت والملكوت
المذكورة اجمالا فصيغ للمبالغة واللاهوة مبالغة لاهو اي ليس الوجود المطلق
منفيا والمراد بالاطلاق هو الاطلاق عن قيد المطلق والمقيد بالوجود الخارجي
وغيره وذلك الوجود الصرف هو الكلي الطبيعي الذي لا يتحقق الكلي المنطقي ولا
الكلي العقلي ولا شئ في الخارج الا به وقد اشار اليه المتكلم القديم بقوله قل هو الله
احد فالضمير مبتدا راجع الى الوجود المحض والله بدل من المبتدا واحد خبر المبتدا
فدل بالابدال ان الكثرة لا وجود لها الا في العقل واما في الخارج فلا وجود لها
بل الوجود لله تعالى ومثال هذا ظهور وجود الهواء بصورة التراب وظهور وجود
الماء بصورة البخار والسحاب والثلج والبرد والمطر والعين والنهر والبحر
والزمزم والمحيط بل الله الاحد الواحد هو الوجود والاحدي الحقيقي من جميع الوجوه
واما وحدة الغير العقلي فمن وجه كالوحدة الاتصالية والارتباطية والجنسية
والنوعية والعرضية والاضافية والموضوعية والوحدة الثامنة الحقيقية التي لا
يمكن انفكاكها ولا تجزيها بوجه من الوجوه وحدة الله العزيز القديم وهذه الوحدة
الذاتية لا يعرفها الا الله وما قدروا الله حق قدره ان الله يعرف ذاته فقط واما
الخلق فعرفه بالصفات المعرفة عنده كل قد علم صلوته وتسبيحه وان من
شئ الا يسبح بحمده والجبروت مبالغة الجبر وهو اما بمعنى الاجبار من قول العرب

جبرته على الامر جبراً اى اكرهته عليه او بمعنى الاستعلاء من قوله نخلة جبارة فائتة
على الايدى **والملكوت** مبالغة الملك وهو الفرق الصحيح بالاستعلاء فالملك
الجبار تعالى كبرياؤه متفرد بالجبروت والملكوت فى كل شئ وبين الرب المتفرد
ومربوبه نسبة خاصة هى ملكوته الذى بيده الملك الجبار ينصرف فيه بنوع
وقد ذكرنا من قبل فهو تعالى الكل بالذات الكاملة من غير كمية وكيف وفى الكل
بالصفات بلا حلول فى ظرف فسبحان من جبر الصبائر وجوده وجبر القهار شهوده

بيت جهانرا بلندى و پستى توييى ندانم چه هرچه هستى توييى

ثم اختم الرسالة القدوسية الالهية المنبئة بالاعاجيب الوجودية الجليلة
فنبين ان جميع الموجودات عند المحقق يتجدد فى كل آن كالاعراض عند المتكلم
بل هم فى لبس من خلق جديد ومن ههنا يعرف الملائكة بصور كثيرة وهكذا جميع
الروحانيين اذا ارادوا اى صورة من الصور انما هى اعمالكم ترد عليكم وقال
الشيخ الحكيم بن سينا المنكر هو العمل السئ والنكير هو العمل الصالح سيجزيهم
ربهم وصفهم فالوصف ان كان حميدا فهو الجنة وان كان ذميما فهو جهنم
واذا تجلى الله اللطيف لاهل الجنة ذهلوا عن نعيمها مدة مديدة فاذا رجعوا
الى عالمهم يكون لهم شاهد برزخى مذوقا الى ان يتجلى الله مرة اخرى هكذا يكون
ابد الآباد **واما اهل الله** المخلصون فقد فنوا عن الذوق بالذائق وذهبوا
الى ما جاء واهنه فلا نعت لهم ولا صفة ليشار اليها **قال النبى صلى الله عليه وسلم**

لا يدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطير والجنة فى الحقيقة قلب محمد
صلى الله عليه وسلم فمن احب اهل بيته دخل الجنة ولا يشكل هذا بما ذكرت من
ان كل ما صدر من العبد من العمل الصالح فهو من الاوصاف التى تقلبه المكونة فيه وقلبه
جزء من قلب محمد صلى الله عليه وسلم وهكذا جميع كمالات العبد **واما ما صدر منه من العمل**
الطالح السيئ فهو من صفات نفسه ونفسه جزء من الشيطان الامارة المخلوق
من النار **واعلم** ان الشيطان المطلق الذى هو مظهر الجلال المطلق لا يوصف
بالتبع الزلق واما الشيطان الذى هو كبد السيئات فهو موصوف بالمنجاف

وقد كنت فى هذه الاوراق للاسرار مفاتيح
الاستنواق الجمها الله فى القلب
البراق بحق محمد وآله
١٤٠١ وذوى الاخلاق
والحمد لله
وحده

رساله درویشیه رب تمم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه اما بعد قال الله تعالی یا ایها الناس
قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وقال عز و جل وننزل
من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین حضرت صمدیت عز شانه می فرماید ما که
خداوندیم احکام آیات کلام مجید را بجهت شفاء علتهاء مومنان فرستادیم تا هر آیتی
از آیات کلام ربانی و هر حدیثی از لطایف اخبار نبوی مشفی مرضی از امراض
معنوی و مزیل سقمی از اسقام قلبی و سری و روحی گردد و چون مواد امراض باطنی
مختلف بود نتایج آثار آیات و اخبار هم مختلف آمد تا آنچه قومی را سبب سعادت
گشت قومی دیگر را هم آن معانی سبب شقاوة آمد از این جهت بود که صحبت رسول
علیه افضل الصلوة که وجود مبارک او رحمت جهان و جهانیان بود بعضی خلق را
از صحابه کرام سبب سعادت ابدی گشت و قومی را از مخذولان مردود چون ابوجهل
و ابولهب و عبدالله ابی هم آن صحبت مبارک سبب شقاوت سرمدی شد و آنکه
رسول علیه السلام فرمود که رب حسنة یعملها الرجل لا یکون له سیئة اضر علیه
منها و رب سیئة یعملها الرجل لا یکون له حسنة انفع له منها اشارت
بدین معنی است یعنی بسا طاعت که مضرة آن در حق بنده بیشتر از مضرة معصیة
بود و بسا معصیت که فایده آن در حق بنده بیشتر از فایده طاعت بود و این معنی

نزد ارباب قلوب مقرر است که هر طاعت که آن سبب عجب و غرور بنده گردد
عین معصیت است و هر معصیت که آن طالب را به مقام اعتراف و استکانت و عذر
کشد آن در حقیقت طاعتی مفید است ای عزیز بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو
جوهر مختلف آفریده است جوهری لطیف نورانی که آنرا روح خوانند و جوهری کثیف
ظلمانی که آنرا جسم گویند و هر جوهری را ازین دو جوهر غذایی و صحتی و مرضیست و هر
مرضی را دوایی خاص است چنانکه غذای بدن نان و آبست غذای دل و روح
ذکر و محبت و معرفت حق است و علامت مرض هر جوهری ازین دو جوهر روحانی و جسمانیست
که غذای معتاد و منافی طبع او گردد نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد فاسده
از غذا متنفر شود و رغبت طعام در وی نماند همچنین نشان بیماری دل آنست
که بواسطه مشاغل دنیوی و لذات نفسانی و مألوفات جسمانی از لذت حلاوة
ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق محروم ماند و با ذکر حق انس نگیرد و اگر
طاعتی کند یا نام حق بر زبان راند از سر رسم و عادت باشد و از انوار روح
و صفاء مناجات حضرت صمدیت که از بوادی کرم بی نهایه مخصوصان عنایات ازلی
که مقربان و صدیقانند می رسد هیچ بهره نیابد و چنانکه بیماری تن را اسبابیست
و دفع هر سببی را از آن اسباب دوایی خاص است که آثار طبایع و خواص آنرا
جز طبیبان حاذق ندانند همچنین بیماریهای دل و روح را اسبابیست و دفع
هر سببی را از آن اسباب دوائیست روحانی از انواع طاعات و اصناف

اذکار و عبادات که حقیقت آن جز حکمای دین که انبیا و اولیا و مشایخ طریقت
و علمای دین اند کس نداند و چنانک داروها اگرچه همه داروست مطلقا اما هر
بیماری را داروی خاص مفید بود و داروی بیماری دیگر او را زیان دارد همچنین
انواع طاعات و عبادات اگرچه از روی طاعت همه حق است اما هر شخصی در
دفع بیماری دل بطاعتی خاص محتاج بود و از انواع طاعتی که منافی حال او بود
فایده نیابد بلکه زیانی آن بیشتر از فایده بود و اسرار این دقایق جز حکمای
دین از انبیا و اولیا کسی نداند نه بینی که اگر شخصی را صفرا غالب شود و او خواهد که
بدارویی که محرق بلغم است معالجه مرض صفراوی کند هرگز شفا نیابد بلکه
آن دارو سبب زیادتی مادهٔ صفرا شود و بهلاک انجامد و ازینجا بود که حضرت
رسالت علیه افضل الصلوة با وجود جلالت ثواب قراءة قرآن فرمود که ای بسا
خوانندهٔ قرآن که از خواندن قرآن جز بعد و حرمان و لعنت و خسران حاصلی نبود
که رُبَّ تالٍ لِلقرآنِ وَالقرآنُ یَلعَنُهُ و از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
که رسول علیه السلام فرمود کَم مِن صائمٍ یَکونُ صَومُهُ وَبالاً عَلَیهِ یَومَ القِیمَة
وَکَم مِن غازٍ یَکونُ غَزوَتُهُ سَلاسِلاً یَومَ القِیمَة وَکَم مِن مُتَصَدِّقٍ یَکونُ
صَدَقاتُهُ وَزَکوتُهُ زَوالاً لِاَعمالِهِ یَومَ القِیمَة قیلَ یا رَسولَ الله ما اَفسَدَ
اَعمالَهُم قالَ اَکلُ الحَرامِ وَرُؤیَةُ المَخلوقین فرمود که ای بسا روزه دار که
روزهٔ او بر او وبال گردد روز قیامت و ای بسا غازی که غزای وی بند

وزنجیر وی گردد روز قیامت و ای بسا صدقه دهنده که صدقه وزکوه وی
زوال عملهای وی گردد روز قیامت گفتند یا رسول الله چه چیز عملهای
ایشان را تباه کند فرمود که حرام خوردن و ریا یعنی نیک نامی جستن و از خلق
چشم ستایش داشتن ای عزیز چون در آثار و اخبار که در افساد اعمال
وارد است بسبب رذایل اخلاق بشری و غوایل اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی
چون نیک تامل کنی ترا معلوم شود که بیشتر عباداتی که عامهٔ خلق از سر رسم
و عادات پیش گرفته اند اگر آن جمله را در میزان عدل نهند آن همه سبب گرفتاری
ایشان خواهد بود الا ما شاء الله و جهت تحقیق این معنی بود که چون این آیت
نزول کرد که وَبَدا لَهُم مِنَ اللهِ ما لَم یَکونوا یَحتَسِبون یعنی چون ظاهر گشت
ایشان را از حضرت جباری در مجمع فضای محشر آنچه در گمان نبود از حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات سوال کردند از تفسیر این آیت فرمود که هِیَ
اَعمالٌ حَسِبوها حَسَناتٍ فَوَجَدوها فی کِفَّةِ السَّیِّئات یعنی عملهای بود که ایشان
تصور می کردند که آن طاعت است چون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان
می پنداشتند در کفهٔ معصیت بینند اینجا بدانی که طالب حق را از صحبت
پیری راه دیده و منازل شریعت و طریقت بریده و ذوق اسرار آداب
حقیقت چشیده ناگزیر است زیرا که آداب خدمت پادشاهان جز مقربان
پادشاه ندانند و بر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جز روندگان راه

اطلاع نیابند و هر که طلب قرب سلاطین کند تا در حمایت یکی از مقربان یکی از
پادشاه برود و بمراد نرسد همچنین هر که طلب رضای محبت حضرة صمدیت کند تا دست
نیاز در دامن دولت راه بری از روندگان عالم وحدت نزند مقصود نیابد و ازین
جهت سید انبیا علیه افضل الصلواة می فرمود که اِتَّخِذُوا الأَيَادِي عِنْدَ الفُقَرَاءِ
فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً یعنی دست همت طلب در دامن دولت درویشان زنید که
بدرستی که ایشان را دولتی است لفظ اِنَّ بجهت مبالغه است یعنی دولتی و چه
دولتی دولتی که آنرا نهایت نیست و کوکبهٔ آن غایب پذیر نیست و چون عنایة
ازلی یار مقبولی گردد و از طالبان راه سعادت آن فرخنده بختیار را بصحبت پیری
رساند که ظاهر او بآداب علوم شریعت آراسته بود و نفس او بلجام ورع و تقوی
پیراسته و دیدهٔ عجب و ریا کنده و سنگ قناعت در دامن حرص افکنده ظاهر او
جادهٔ شریعت تادیب یافته و باطن او در بوتهٔ طریقت صفای تهذیب کسب
کرده و سر او در عالم حقیقت بنسمات اسرار توحید مروح گشته تا هر لحظه تخم لطایف
نصایح در مزرعهٔ دل طالب مرید می اندازد و هر روز آن تخم را بآب دقایق
آداب تسقیه می دهد تا بواسطهٔ حسن رعایت و قبول نصیحت و تایید عنایت
حضرة صمدیت اعمال صالحه و افعال مرضیه طالب مثمر احوال شریفه و منتج مقامات
سنیه گردد و ریاحین و ازهار واردات غیبی در بستان دل مرید دمیدن گیرد
و باطن مرید طالب صادق بانوار روح و صفا و اسرار محبت و وفا منور و مصفا

کرده

گردد و نشان بی دولتی و ادبار مرید آنست که سابق خذلان حضرت ایزدی
وی را بمدبری از راه زنان راه دین بند گرداند تا هر روز بتقلیدات رسمی بند
بر بند آن وی فزاید و بتسویلات باطله و مزخرفات فاسده راه حق برو مسدود میگرداند و تخم
و خار بدعت و ضلالت در راه او می نهد و تخم دناءت همت و خساست تکدی در
دل او می اندازد و باطن او را بنجاست حرص و حسد ملوث میگرداند وَلَيْسَ الخَبَرُ
كَالمُعَايَنَةِ نظر در حال پیران و مریدان روزگار کن تا ببینی که چگونه شیاطین
دکان تلبیس کشیده و کم نام سلاطین فقر بر خود بسته اند و اشقیا جامهٔ اولیا پوشیده
و دزدان برنگ مقبولان برآمده و غولان راه دین خود را بصورت ارباب
یقین ظاهر کرده شعار ایشان زندقه و الحاد و دثار ایشان خدیعت و فساد
وجد و حالت ایشان رقص و بازی آداب صحبت ایشان بدعت و بی نمازی
و زینت مجلس ایشان مناقشه و جنگ اسرار خلوت ایشان خباثت و بنگ
مفاخرت ایشان بتحصیل حرام و گدایی حباهات ایشان بو فاحت و بی حیایی
و جمعی از جهال عام کالانعام بعشق و تلبیسات این قوم ضال مضل فریفته
شدند و ترهات مزوران مخذول را معاون دواعی نفس و هوا ساختند و اباحت
و کفر را طریقت و فقر نام کردند و از حقایق و احکام دین و اسلام بیگانه
شدند و بر پی این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند و حضرت صمدیت جل
و علا در مجمع قیامت حکام و قضاة و ائمهٔ اسلام را از تقصیر و تساهل دفع این

فساد خواهد رسید زیرا که استحکام قواعد اسلام و ایمان و اقماع و اقلاع بدع
و ضلال اهل زیغ و عدوان بر ذمت سلاطین و حکام ثابت است و رعایت حفظ
حدود شرع بر ایشان واجب اما چون درین روزگار زمام امور مملکت و سلطنت
کسانی را مسلم گشته است که از اسرار علوم دین هیچ بهره ندارند و همگی همت ایشان
بلهو و طرب مصروف شده و فسق و فجور را مذهب خود ساخته و ظلم و شرور را آیین
خود گردانیده و با صحبت فاسقان و فاجران انس گرفته و دنیای مکدر مردار فانی را
بهشت خود ساخته و بندهٔ نفس اسیر هوا گشته و کمر شاگردی شیطان بر میان جان
بسته و فرمان خدا و رسول را پس پشت انداخته و ارباب مناصب و قضا و تدریس
و فتوی مناقشات خلافی و مجادلات کلامی را علم نام کرده و مزخرفات منطقی
و هذیانات فلسفی را وسیلت شهرة و جاه ساخته و از حقایق علوم دین که آن
معرفت و دقایق کتاب و سنت است اعراض کرده لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه
در جهان منتشر شد و اغوای بی دینان زنادقه در عالم قوت گرفت و انوار احکام
و حدود اسلام منطفی شد و میامن مناهج شریعت محمدی صلی الله در اندراس نهاد و اهل
و ارباب قلوب از ننگ این تردامنان مسلمان نام و وحشت این درویش
صورتان کافر کام از نظر خلق متواری گشتند و روی غیرت در دیوار عزلت
آوردند و روزگار در ماتم این مصیبت بسر بردند والله المستعان شعر

آندم که ازو نور صفا آید کو — وانکس که ازو راه جفا ناید کو
اسلام شده فسوس این مشتی دیو — مردی که ازو بوی وفا آید کو

ای عزیز صفای احوال مسلمانی از خباثت اوصاف انسانی دور است و دعوی
اسلام با فعال کریهه و اخلاق ردیه غرور است تا آینهٔ دل از ادناس اوصاف
بشری پاک نگردد انوار ایمان با دل الفت نگیرد و هر که افعال و اعمال او مقرون
باخلاص نیست او را از امراض رذایل نفسانی خلاص نبود و هر که مطیع فرمان نفس
دشمن باشد هرگز روی نجات و فلاح نه بیند زیرا که نجات ثمرهٔ ایمان و فلاح
نتیجهٔ اسلام است و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود و مخالفت نفس از جملهٔ فرمان
در خبر است که اَوْحَی اللهُ تَعَالی اِلَی مُوسَی عَلَیْهِ السَّلام یا مُوسَی اِنْ اَرَدْتَ
رِضَائِی فَخَالِفْ نَفْسَکَ اِنِّی لَمْ اَخْلُقْ خَلْقاً یُنَازِعُنِی غَیْرَهَا یعنی حق جل و علا
وحی فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی اگر رضای ما میخواهی مخالفت نفس کن
بدرستی که ما در مخلوقات هیچ چیز نیافریدیم که آن منازع حضرت خداوندی باشد
غیر او پس فرمان داشتن نفس سر همه گناهها بود و موافقت او بزرگترین همه
معصیتها و مخالفت او اصل همه طاعتها و در اخبار صحیح آمده است که از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که لَمَّا رَجَعْنَا مِنْ غَزْوَةِ الخَیْبَرِ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ قَدْ رَجَعْتُمْ مِنْ غَزْوِ الجِهَادِ الاَصْغَرِ وَبَقِیَ جِهَادُ الاَکْبَرِ قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ وَمَا
جِهَادُ الاَکْبَرِ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْهِ فرمود
که از غزای خیبر باز گشتیم رسول علیه افضل الصلوة فرمود که خوش آمدید قومی

که غزای خورد کرده اند و غزای بزرگ مانده است گفتند ای رسول خدای کداست غزای بزرگ فرمود که غزای نفس آن دشمنی که میان دو پهلوی تست و هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین تو می آرد و اساس اسلام ترا زیر و زبر میگرداند و حصن نجات ترا ویران میکند و راه آفات و هلاک ابدی بر تو می گشاید اگر دفع سطوت این دشمن غدار می توانی کرد و سر مراد این طاغی ایمان خوار کوفته می توانی داشت گوی سعادت بردی و در صف سابقان میدان دین راه یافتی و هر که از دولت این جهان محروم ماند گو ماتم دین خود بدار و دعوی مسلمانی بگذار و خباثت شرک را ایمان مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام مدان و نام پاک حق بر زبان پلید مران که ناقد بصیر است و حاکم خبیر وَاللهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ شعر

مردی باید تمام این راه را … جان فشانی باید این درگاه را
کار آسان نیست با درگاه او … خاک می باید شدن در راه او
سالها بردند مردان انتظار … تا یکی شان بار یافت از صد هزار

ای عزیز دنیا بازار تجارت طالبان حق است و سرمایه این تجارت عمر است پس قدر منزل دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که بنور یقین دانسته اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است و هر طالب که اینجا خلعت کمال نپوشید آنجا معدوم است و هر که اینجا دیدهٔ دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کور است مَنْ کَانَ فِی هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِیلًا خلق

گمان

گمان برده اند که سر دو راه در قیامت خواهد بود و این غلطی است که از قصور نظر افتاده است بلکه مسافران عالم ابد چون از عرصهٔ مملکت ازل قدم در منزل دنیا نهند حاجبان قضا و قدر تا محل بلوغ آن واردان را بحکم عنایت معاف دارند و بوقت صبح بلوغ بسر دو راه رسند و در حالت ورود اجل بمنزل نزول کنند و در مجمع قیامت سر بضاعت اعمال بگشایند ولی چون راه سعادت مشکل تر است و عقبات محن و سختیهای آن راه بیشتر که حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ ازین جهت راغبان این درگاه نادر اند و سالکان این راه کمتر و چون راه شقاوت نماینده تر است و غوائل شهوات آن فریبنده تر که حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ اکثر خلق راه شقاوت پیش گرفته اند و خبر ندارند تا چون بوعده گاه قیامت رسند و نتایج اعمال و فضایح احوال خود مشاهده کنند و بهلاک خویش متیقن گردند و خونابهٔ حسرت از دیدها باریدن گیرند و فریاد بی فایده برآرند که رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا خداوندا دیدیم و یقین کردیم چه می باید کرد اکنون ما را بدنیا بازگردان تا بعد ازین عمل صالح کنیم خطاب جباری از حضرت قهاری در رسد که أَوَلَمْ نُعَمِّرْکُمْ مَا یَتَذَکَّرُ وَجَاءَکُمُ النَّذِیرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ نَصِیرٍ شما را در بازار دنیا سرمایهٔ عمر عزیز دادیم و انبیا و اولیا را بشما فرستادیم تا راه سعادت ابدی را بشما نمایند و از گرفتاری عذاب سرمدی شما را بترسانند همه شنیدید و فراموش کردید

وخدمت نفس و هوا را کمر بستید و مالوفات نفسانی و مزخرفات دنیای فانی
قبلهٔ دل ساختید و فرمان حضرت خداوندی ما و نصیحت انبیا بس پشت انداختید
و در مزرعهٔ دنیا همه تخم شقاوت ابدی کاشتید اکنون آنچه کاشتید بدروید و ثمرهٔ
آن عملها خبیث که دیگر دید اکنون الوان عذاب ابدی بچشید و هیچ فریادرسی و شفیعی
امید مدارید که ذَهَبَ مَحَلُّ الأَعْمَالِ وَبَقِيَ أَثْقَالُ الأَنْكَالِ وَطَلَبُ الحَالِ
بَعْدَ الزَّوَالِ مُحَالٌ شعر ای بدنیا بی سر و پا آمده :
باد در کف خاک پیما آمده : گر همه عالم شوندت زیر دست (بدست) : می نخواهی رفت جز خاکی
نامرادی و مراد این جهان : تا بجنبی بگذرد در یک زمان : چون جهان می بگذرد بگذر تو نیز
ترک او گیر و بدو منگر تو نیز : زانکه هر چیزی که او پاینده (نیست) : هر که دل بندد بدو دل بند نیست
ای عزیز هر چیز را علامتیست و علامت صدق نقد معرفت قیمت خود دانست و قیمت
هر کس بقدر همت اوست و خلق درین معنی متفاوتست همت زنان برنگ و بوی و
و همت کودکان بگوز و جوز و همت اهل دنیا گنج و گوی و همت راغبان آخرة
جست و جوی و همت طالبان راه رفت و روی و همت سالکان شست و شوی
راغب آنست که آخرة بترک دنیا جوید و طالب آنکه هر دو را طلاق گوید و سالک
آنکه در راه قرب از رویت مالوفات بقدم اعراض پوید و عارف آنکه نقش
هستی اغیار از لوح وجود دل شوید بدایت همت طالب آنست که هر چه در قید
دل کن بود التفات ننماید و نقاب غیرت از طلعت شهود جز در مقابل جمال محبوب

نگشاید

نگشاید و فتوح این دولت وقتی دست دهد که طالب خط بتر الحروف
مرادات در کشد شعر تا بادیهٔ درد به پایان نبری
از هیچ طرف راه بدرمان نبری : تا بر سر نام کام کامی نزنی : بوی ز نسیم وصل جانان نبری
ای عزیز هر که را این سعادت روی نمود ابواب مواهب غیبی بروی گشود
و از بیم و امید اقبال و ادبار دنیا و آخرت آسود و اگر کسی را این سعادت دست
ندهد باری از برکات ایمان تحقیق این معنی باید که خود را محروم نگرداند و محقق
داند که حضرت صمدیت را عز شانه در روی زمین بندگانند که قواعد خطهٔ دین
باقدام صدق ایشان معمور و سر آدم و آدمیت بجمالی احوالی ایشان مستور است
سلاطین عرصهٔ ولایت و اساطین بارگاه عنایت اند که همای همت ایشان جز
بر قلهٔ قاف قربت ننشیند و عنقای دولت ایشان جز بر سدهٔ کبریا قرار نگیرد
شاهبازان عالم وحدت اند که اکسیر همت ایشان مس یگانگی مردودان بادیهٔ
جهالت را بزیور صفوت زر سازد و پاک بازان جناب حضرة اند که انفاس
همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفا را ببساط قبول و وفا آرد شوامخ
جبال طاقت بار همت این رجال ندارد بلکه سطوت ید همت مردان دین تخت
عرش را در اهتزاز آرد چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرموده که
اِهْتَزَّ العَرْشُ لِمَوتِ سَعدٍ (معاذ نظم) جانفروشان بارگاه عدم خرقه پوشان خانقاه قدم
ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه

جنگ در حضرت خدای زده‌اند هرچه جز اوست پشت و پای زده‌اند
ای عزیز خواص نوع انسان دو طائفه‌اند طالبان کمال عقبی و عاشقان جمال
مولی دست قوت طالبان چنان تیغ قهر بر سر کفار زنند و ید همت عاشقان جناب
رحمن بر فرق نفس مکار اگر آن کفار قصد جان کنند این مکار قصد ایمان کند
مقتول کفار سعید شهادت است و مخذول این مکار طرید تیه شقاوة دشمنی است
که همه زخم بر رفیق راند کافری که همه مرکب بر شفیق دواند هرکه در دوستی او
بیشتر کوشید زهر هلاک او بیشتر چشید هرکه بسخن او بنزیبت آبروی دین خود
بریخت پس شرط راه طالب صادق آنست که فریب نفس غدار نخورد و بتلبیس
ابلیس مغرور نشود و چراغ بصیرت بدست عزیمت گیرد و در خانه وجود خود گذر
کند و از سر انصاف در حال خود نیک تامل کند اگر طاعت حق رفیق خود کرده
است و ذوق لذت مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از حظوظ
نفسانی تبرا کرده و جوارح و اعضا را از ناشایست و نابایست باز داشته و از
مهالک امراض کبر و عجب و بخل و حرص و حسد خلاص یافته و جان خود هدف آفات
و سپر مصیبات ساخته و از مخالطه اهل زمانه نفرت گرفته و ذکر دوست را مونس
خود کرده این دولت را غنیمت دارد و بشکر این نعمت قیام نماید و در ازدیاد این
سعادة کوشد و اگر نعوذ بالله فرمان نفس اماره را گردن بسته است و غول هوا را
معبود خود ساخته و شاگرد عشوه شیطان گشته و با لذات جسمانی و شهوات نفسانی

انس گرفته و زخارف دنیا ما الوف خود گردانیده و بر زندگانی فانی مغرور
گشته مانم این مصیبت بدارد و پنبه غفلت از گوش هوش بیرون آرد و بمعالجه
این مرض هایل مشغول شود و با این همه بسبب کثرت اصرار از درگاه کرم نومید نشود
که دست عنایت بی علت آلایش بسیار آلوده روزگاران را بدریای عفو شسته است
و بدرقه کرم بسی مسرفان هالک را از غرقاب دریای معاصی رهانیده پس طالب
نجات باید که بهر حال که باشد جانی می کند و در تیره روزگاری میان
بیم و امید دست و پای میزند لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا ایزد تعالی فضا صدور طالبان
مطالب جناب حضرت صمدیت را با نوار روح
و صفا منور داراد و ریاض قلوب
سالکان مسالک بارگاه احدیت را باز
هار اسرار تجلیات الطاف ربانی
مزین گرداناد بمنه و کرمه
انه قریب مجیب
وحده لا شریک له
والسلام علی من اتبع
الهدی

رسالهٔ فتوتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس آن صانعی را که حدایق ریاض موجودات را از بیدای ظلمت آباد
عدم بصحرای وجود آورد و تخم ارادت را در مزرعهٔ بستان غیب ترتیب فرمود
تا از آن تخم شجرهٔ انسانی سر برآورد و مشاطهٔ کرم را بفرمود تا جمال کمال انسانی را
بزینت حسن ایمان و زیور کمال عرفان بیاراست و خلعت مطرز مروت و طلعت
انوار خورشید فتوت را خال جمال او ساخت و آب چشمهٔ فتوت را که کیمیا خزانهٔ
قدم و نتیجهٔ جود ذات اکرم و برشحهٔ ندای بحر اعظم بود بی واسطه بعنایهٔ و
نفخت فیه من روحی در شجرهٔ وجود آدم دمید و شکوفهٔ آنرا از غصن
خلت خلیل فتی یذکرهم یقال له ابراهیم بشکفانید و لطایف ثمرهٔ آن شکوفه
در حدیقهٔ بستان سید انبیا بکمال رسانید و حقایق شراب طهور آن ثمره در دارو خانهٔ
صدر خاتم رسل بآتش اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی تصفیه داد و جرعهٔ
از آن شراب بواسطهٔ مشرب ولایت ساقی کوثر بکام جانهای مستحقان
امت احمدی رسانید و درود بسیار و صلوة بی شمار بر سید کاینات
و خلاصهٔ موجودات ماه آسمان مروت آفتاب فلک فتوت سلطان مسند
رسالت خورشید برج سیادت امام انبیا قافلهٔ سالار اصفیا محمد مصطفی علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات و بر اهل بیت عظام او که سفینهٔ نجات غرق
شدگان دریاء طبیعت اند و بر صحابهٔ کرام که خزینهٔ اسرار علوم شریعت اند

اما بعد بقول شیخ الکامل المکمل المحقق الصمدانی العارف المعروف بسید علی الهمدانی
قدس الله سره و اظهر لنا بره ای عزیز بدانکه لفظ اخی لفظی است متداول
گشته میان خلق و این لفظ را معنی رفیع و حقیقتی وسیع است و بیشتر اهل زمانه
بظاهر لفظ بی حاصل و رسم بی معنی قناعت کرده اند و از اسرار حقایق دین
محروم مانده و جمعی از ارباب نفوس شخصی را برخود تقدیم می کنند و وی را اخی میخوانند
و بدواعی مرادات انسانی چند روز صحبتی با نفاق میدارند و آخر بوحشت
و عداوت می انجامد بدین سبب کلمهٔ چند بر مقتضا این معنی آنچه زبان وقت
املا کند در قلم خواهد آمد و ایمای کرده خواهد شد تا تنبیهی بود طالبان این
معنی را ان شاء الله تعالی ای عزیز بدانکه ارباب طریقت اطلاق این اسم
بسه معنی اعتبار کرده اند و سه مرتبه نهاده مرتبهٔ اول عام دوم خاص سیوم
اخص اول لغوی رسمی دوم نعتی حقیقی سیوم اصطلاحی معنوی اما اول بدانکه
اسم اخی را در لغت معنی برادر است و عامهٔ مردم برادر کسی را دانند که از یک
پدر یا از یک مادر باشد و اگر کسی دیگر را برادر خوانند از سر رسم با تکلف بود
اما در واقع او را برادر اعتقاد نکنند مرتبهٔ دوم خواص مؤمنان اند و علماء دین
که بقوت علم و ایمان از مرتبهٔ تقلید و رسوم ترقی کنند و بقدر حوصله هر کسی
احوال و اسرار و حقایق دین از شواهد اخبار و آثار کتاب و سنت استدلال

کنند پس بحکم إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ همه مؤمنان را برادر دانند مرتبهٔ سیوم اصطلاحی و آن میان ارباب قلوب و اهل تحقیق است که این طائفه اسم را اطلاق میکنند بر اهل مقام از مقامات سلوک که عبارة ازان مقام فتوة است و فتوة مقامی است از مقامات سالکان و جزویست از فقر و قسمیست از ولایت و ازین جهت است که مشایخ طریقت کثرهم الله سوادهم چون یکی را از اصحاب خود که استعداد وی در دقایق مناهج طریقت نوعی از کمالات یافته باشد و انوار اسرار حقایق فقر بر جان او تافته خواهند که خلیفهٔ خود سازند وی را خلعتی تمام پوشانند که عبارت ازان خرقه است و چون ارباب فتوة یکی را از اصحاب که متصف بود بکرم و سخا و عفت و امانت و شفقت و حلم و تواضع و فتوی او و را اخی نام نهند و در مقام فتوت بترغیب تعلیم او را بر استانهٔ خدمت نصب کنند و جزوی از خلعت فقر بدو دهند اما کلاه و [illegible] سراویل و این دو خلعت اگرچه جزو خرقه است اما اصل آنست که کلاه بدان جهت که تاج کرامتست و [illegible] سراویل ازان جهت که مقصود از خرقه ستر است و اصل ستر در عبادات از ناف است تا زانو و ساتر این محل سراویل است و ازین جهة بود که خلیل را صلوات الله علیه که مظهر این معنی بود وحی آمد که وَاسْتُرْ عَوْرَتَكَ مِنَ الْأَرْضِ یعنی بپوشان عورة خود را از زمین بعد ازین وحی ابراهیم را پیوسته دو سراویل بودی چون یکی را بشستی حاجت آمدی دیگری را پوشیدی و همچنانکه

سراویل و کلاه جزو خرقه است اما اصل آنست که همچنین فتوت اگرچه مقامیست از مقامات فقر اما اصل جمیع مقامات است و همه مقامات مبنی بر وی است بلکه قواعد و اساس جمیع کمالات انسانی برو منوط است و این معنی جمیع درجات مکارم اخلاق را شامل است و چنانکه در علم ظاهر اگرچه شخصی را فطنت و استعداد بجائی رسد که هزار کتاب بی استاد بخواند و فهم کند اصلا سخن او مسموع نباشد و فتوی وی را اعتبار نبود تا نزد استادی نخواند که نسبت علم وی نقل متصل بصحابه و رسول درست شده باشد همچنین در طریقت فقر و فتوت اگر کسی صد سال مجاهده کند و بسعی تمام بذل مجهود کند آنرا هیچ اعتباری نبود تا آنکه خدمت کند در طریقت و فتوت که رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی را کرم الله بدان مخصوص گردانید و ازان حضرت تمسک بدان کس رسیده بود بوی رساند و سلسلهٔ نسبت فتوة و طریقت با حضرت رسالت درست کند چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه بزرگان امت و مشایخ طریقت در حقیقت فتوت سخن بسیار گفته اند بعضی ازان یاد کرده شود تا تمسکی بود اهل این معنی را قال الحسین قدس سره الْفُتُوَّةُ أَنْ يَكُونَ خَصْمًا لِرَبِّكَ عَلَى نَفْسِكَ شیخ حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که فتوة آنست که دشمنی کنی با نفس خود از جهت حق جل و علا وَقَالَ الْمُحَاسِبِيُّ الْفُتُوَّةُ أَنْ تُنْصِفَ وَلَا تَنْتَصِفَ حارث محاسبی رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که انصاف همه خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود از کسی نستانی وَقَالَ الْفُضَيْلُ الْفُتُوَّةُ

اَنْ لَا تُمَیِّزَ مَنْ یَاکُلُ عِنْدَکَ مُؤمِنٌ اَوْ کَافِرٌ صَدِیقٌ اَوْ عَدُوٌّ فضیل عیاض رحمة الله
علیه فرموده که فتوة آنست که فرق نکنی که نعمت تو که میخورد یعنی در مقام خدمت و ایثار
نعمت حق بندگان او میان مؤمن و کافر تمیز نکنی و میان دوست و دشمن تفاوت
ننهی وَقَالَ الجُنَید قدست اسراره الفتوة بذل النّدی وکف الاذی ابو القاسم
جنید قدس الله سره فرموده که فتوة دادن عطا و باز داشتن بدی است یعنی
حقیقت فتوة آنست که چندانکه طاقت داری وجود خود را سبب خیر و احسان و واسطهٔ
راحت بندگان حق سازی و بر بساط احسان در مقابلهٔ بدان شطرنج بدی نبازی
وَقَالَ سهل الفتوة اتباع السنة شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمة الله علیه
فرموده که متابعت سنت است یعنی اخی باید که هیچ سنتی از سنتهای رسول علیه السلام
فرو نگذارد و بزرگترین سنتی از سنتها حقارت دنیا است وَقَالَ اَبُو یَزِید الفُتُوَّةُ
استصغار ما منک و استعظام ما الیک بایزید قدس الله سره فرموده که فتوة
آنست که هر چه از تو بدیگران رسد اگرچه بسیار بود آنرا اندک شمری و هرچه از
دیگران بتو رسد اگرچه اندک بود آنرا بسیار دانی وَقَالَ یحیی بن معاذ الفُتُوَّةُ
ثلثة اقسام حسن الوجه مع الصیانة وحسن القول مع الامانة وحسن الاخاء مع الوفاء
یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که فتوة سه قسم است خوب روی با پارسایی
وخوب سخنی با امانة وخوب برادری کردن با وفاداری یعنی نعمتها که ایزد تعالی
بندگان خود را بدان مکرم گردانیده است سه نوع است یکی نعمت جمال است که

نتیجهٔ غلبات روحانیت است و عکس انوار جمال ازلیست که فَلِکُلِّ جَمِیلٍ حِصَّةٌ
مِنْ جَمَالِهِ مَظَاهِرُ نَالَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةٍ وآنکه رسول علیه السلام فرموده که اِنَّ اللهَ
جَمِیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ اشارت بدین معنی است نعمة دوم فصاحت و بلاغت است
که کمال معجزهٔ رسول علیه السلام بدان بود که اَنَا اَفْصَحُ العَرَبِ واین از جملهٔ نعمتهاء
بی نهایت است سیم مال است که آن سبب فراغت دل است از هم معاش تا بدان
بزاد معاد مشغول شود و اسباب طاعت مهیا دارد پس اخی باید که این هرسه نعمت را
مطیهٔ سعادة ابدی و سرمایهٔ نجاة نعیم سرمدی سازد در جمال پارسا و پاک دامن
بود و در فصاحت حق گوی ناصح و در برادری با بذل و با وفا وَقَالَ اَبُو حَفْصٍ الفُتُوَّةُ
مَا اختاره الله لنبیه علیه السلام فقال تعالی خُذِ العَفْوَ وامر بالمعروف واعرض عَنِ
الجاهلین ابو حفص حداد رحمة الله علیه فرموده که فتوة آنست که ایزد تعالی اختیار کرده است
در قرآن از برای پیغامبر خود و فرموده که یا محمد بگیر یعنی نگه دار صفت حلم و درگذر از
برادران خود گناه ایشان را و مکافات کن بنیکی و برگرد از جاهلان یعنی جهل ایشان را
بجهل مقابله مکن وَقَالَ الدقاق الفتوة اَنْ تکون من الناس قریبا وفیما بینهم
غریبا ابو علی دقاق رحمة الله علیه فرموده که فتوت آنست که بمردم نزدیک
نزدیک باشی و در میان ایشان غریب یعنی اخی باید که ظاهر او آمیزگار باشد
بخلق و با همه بندگان حق بشفقت و نصیحت و مودة و احسان زندگانی کند و باطن
از همه بریده بود و در سر پیوسته بحق مشغول شود وَقَالَ النوری الفتوة احتمال

المکرّه بحسن المدارات ابوحسین نوری قدس سره فرمود که فتوّة آنست که
تحمّل کنی بخوش ولی آنجه ترا دشوار آید این که ذکر کرده شد و امثال این بسیار است
که اکابر طریقت کفته اند در حقیقت و ماهیت فتوّت و اکر بذکر همه مشغول می شویم بتطویل می
انجامد و همه حق است و هر بزرکی را نظر بر صفتی افتاده است از صفات فتوّة و فتوّت را
صفات بسیار است ولیکن مدار جمع صفات بچهار رکن باز کردد که آن ارکان فتوّة است
و آن آنست که سید اولیا و امام اتقیا منبع عین فتوّة معدن جود و مروّت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که در حقیقت این معنی قال ارکان الفتوّة اربعة
العفو مع القدرة والحلم حال الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار مع الحاجة
فرمود که ارکان فتوّة چهار چیز است عفو کردن با توانائی و بردباری در وقت
خشم و نیک اندیشی با دشمنی و ایثار کردن با وجود احتیاج مور پس ازین معانی معلوم شد
که مجموع مراتب و اوصاف فتوّت بحقوق عباد راجع می شود و آنکه رسول علیه السلام
فرمود که لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد فی حاجة اخیه المسلم اشارات
بدین معنیست و هم در صحاح آمده است که الخلق کلّهم عیال الله واحبّهم الی الله
انفعهم لعیاله رسول علیه السلام فرمود که خلق همه عیالان خدا اند و دوسترین
همه نزد خدای تعالی آنکس است که منفعت بعیالان او بیشتر رساند ای عزیز
بدانکه قافلهٔ نفوس انسانی درین منزل که تو از ادنیا میخوانی بدو فریق کشته اند
مقبولان حضرت صمدیت و مردودان بارکاه کبریا و مردودان هم دو قسمند اهل

شقاوه

شقاوة و اهل خسارت اما اهل شقاوت آن قوم اند که نقاشان تقدیر ازلی
رقم حرمان أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون بر ناصیهٔ ایشان کشیده اند و دلها
منکس ایشانرا بزنکار کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون از ملاحظهٔ
عکس آفتاب توحید محروم کردانیده اند و دیدهٔ عقول ایشانرا بعمای شرک فانها لا
تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب از مطالعهٔ انوار یقین محجوب کردند آن طایفه از
اکتساب اسباب نجاة نومید اند و از رجوع بمرجع لطف و جمال که عبارة ازان جوار رحمن
است آیس اموات قبور جهنمی اند که هرکز زندکی ازان قوم صورت نه بندد چنانکه
کلام ربانی از حال ایشان خبر داد که اموات غیر احیاء قسم دوم اهل خسارت اند
که نفوس ایشانرا در ظلمات صفات بهیمی و سبعی محبوس کردند و دلها مدنس ایشانرا
در مرتبهٔ مهالک ادویهٔ هموم بقید بندکی أفرأیت من اتخذ الهه هواه مبتلا کردانیدند
و از دولت فیضان انوار مکاشفات ملکوتی و حصول جواهر واردات حقایق و اسرار
جناب سرادقات کبریاء لاهوتی بحسب تقلید انا وجدنا آباءنا علی امة خورسند
کشتند ذلک مبلغهم من العلم قسم سیوم مقبولان اند و این قوم هم بر دو قسم اند قسم اول
ابرار قسم دوم مقربان و این طایفه عیاران کوی طریقت و جان بازان میدان
حقیقت اند که روح مقدس را از مرکب حدوث پیاده کرده اند و بساط سیر زمان
و مکان در نوشته و عیون وهم و خیال را میل نایافت در کشیده و عقل مختصر الخواص
نزیه زبان فضول بریده و نفس رعنا را بر سر کوی غیرت سر مراد بر داشته و لشکر

هوا را بصولت برودت آتش عشق شکسته و خاشاک اخلاق بشری را از خانهٔ طبیعت
بجاروب نفی روفته و بمعول نیستی سر ثعبان شهوت کوفته و بر بساط قربت
لوث نعلین دنیا و عقبی طرح کرده و از ازدحام خلقیت خود را بلجهٔ دریا نابود انداخته
و از شعور وجود موهوم فانی گشته و بی اثقال حدوث قدم در قدم زده و از بحر بقاء
احدیت سر برآورده و بی زحمت وجود حق بحق دیده و از مضیق عالم عبودیت
بجناح ربوبیت در عالم هویت طیران کرده و خورشید معرفت صفات از مطلع
ذات بجان ایشان غروب کرده و انوار صبح سعادة ابدی از مشرق روح
مقدس طلوع کرده گاه بر بوی نسیم بجهتم مرکب شوق در میدان محبت تاخته و گاه از
پرتو انوار آفتاب احدیت در میدان شهود گداخته این طایفه زیور حسن رونق وجود
و سر طلسم گنج موجود اند مدار وجود موجودات بر وجود ایشانست و افاضهٔ
نور وجود از خزانهٔ جود بر ذات کاینات بواسطهٔ وجود ایشانست عکس انوار اسرار
ایشان شمع مجلس روحانیانست و حدایق ریاض شهود معارض ایشان نظارگاه کروبیان شعر

هر سحر کآتش در دم ره بالا گیرد — ساق عرش و فلک گنبد خضرا گیرد
سوز او مجلس تسبیح ملک گرم کند — نور او مملکت عالم بالا گیرد
گرچه از عالم علوی همه والاست ملک — همت عاشق ولا تر و والا گیرد
چه خبر دارد ازین سوداهر بیخبری — صدق موسی نه عصا بل ید بیضا گیرد
ای ملامت گر ما باده پیمای تا آنک — ریو نیرنگ تو هیهات که در ما گیرد

آه در دم چو ازین طارم مینا گذرد — قوت قوت همه از نور تجلی گیرد
نه بسمع طلبی نزهت کوثر شنود — نه بدست طلبی طرهٔ طوبی گیرد
خود روا کی بود آخر که بهنگام طلب — دست مجنون بجز از دامن لیلی گیرد

و ابرار هم بر دو قسم اند قسمی را بران بند کان حضرت بخلق باز گذاشتند و قسمی را
بخود مشغول گردانیدند و آن قوم هم بر دو قسم اند بعضی انها اند که اوعیهٔ باطن
ایشان را از اقداح شراب الفت مملو گردانیدند و عین عقول ایشان از ابلاغ
اسرار اخبار ملکوتی مشغول کردند و سفینهٔ افهام ایشان را در دریای وحدت بتلاطم
امواج واردات غیبی غرق کردند پس اعضا و جوارح این قوم از قیام بحقوق
عبادات ظاهر معزول گشت این گروه والهان طریقت اند لا یقتدی بهم ولا ینکر
علیهم طایفهٔ دوم کسانی اند که بصفاء عقل خساست و حقارت دنیا معلوم کردند
و انواع مکر و اصناف غوائل او را دریافتند و بنور یقین بدیدند که هر نعمتی از
وی با هزار محنت آمیخته است و بر سر هر دولتی هزار باران حیرت و حسرت
ریخته و در هر سروری صد ویل و ثبور آویخته و هر انسی بصد غربال فرقت
و وحشت بیخته از زخارف آن اعراض کردند و ایام عمر قصیر در اسباب حصول
نعیم ابدی و سعادة سرمدی غنیمت شمردند و هر ساعتی را از ساعات عمر در نوعی
از طاعات صرف کردند این طایفه از زاهدانند که بصورت ضعیف و بمعنی نکو
ملک جهان اند شعر آنها که پای در رهٔ مولی نهاده ایم — کام بخت بر سر دنیا نهاده ایم

آورده اند پشت بدین آشیان دیو … بس چون فرشته روی بعقبی نهاده اند
آن طاطیان ره چو قدم بر گرفته اند … طوبی لهم که بر سر طوبی نهاده اند
زاد و ذخیره ره آن وادی مهیب … در طشت سر بریده چو یحیی نهاده اند
اوّل بزیر پای سگان خوار گشته اند … آخر چو باد سر سوی مولی نهاده اند

از این جمله دیگر آن بود که ایشان را ناظر و ندیم حضرت خود کرده اند امّا قسم دوم که ایشان را بخلق مشغول گردانیده اند و دلهای ایشان را مهبط رحمت و رافت کردند وجود ایشان را سبب راحت و آسایش بندگان خود کردند این طایفه ارباب فتوت اند و آنکس که که بدین کمالات منسوب بود و بدین صفات مخصوص و موصوف یا طالب این معانی بود آنکس را اخی گویند ای عزیز جمیع مراتب و منازل شریفه و جمله درجات عالیه و همگی سعادات اخروی نتیجه طاعات و ثمره اشجار عبادات بنده است که ان لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی و اقسام و انواع طاعات اگرچه بسیار است امّا همگی آن بسه نوع باز گردد قلبی و بدنی و مالی قلبی چون توحید و توکّل چون صبر و شکر و تسلیم و تفویض و اخلاص و صدق و رضا و یقین و محبّت و معرفت و غیره که مفاتیح ابواب مکاشفات و مصابیح مجلس مشاهدات است چنانکه ذکر کرده شد امّا طاعت بدنی هم دو نوعست نوع اوّل بحق تعلّق دارد چون نماز و روزه و نوع دوم بخلق تعلّق دارد و آن احسانست بتن و مال و قیام باداء حقوق نوع اوّل که آن نماز و روزه است جز ارباب قلوب نتوانند نمود و اهل غفلت را این معانی میسّر نشود

و اگر

و اگر این قوم طاعتی کنند از سر رسم و عادت یا از سر شرم بود و چون جسدی بی روح باشد و از آن هیچ نیاید و فایده آن بیش از آن نبود که خون و مال وی بدان سبب معصوم ماند بظاهر شرع و در آخرت چنین عبادت دستگیر نباشد و ازین جهت بود که بشر بن الحارث حافی قدس الله سره می فرمود که طَاعَةُ الْاَغْنِیَاءِ کَشَجَرَةٍ خَضْرَاءَ عَلٰی مَزْبَلَةٍ فرمود که عبادت توانگران چنانست که درختی سبز بر سرگین دانی که از دور خوش نماید امّا چون نزدیک شوی نه در وی میوه یابی و نه در سایه وی جای آسایش بود بلکه از دیدن گندگیها آن موضع وحشت افزاید و ازین جهت بود که وحی کرد بداود علیه السلام که یَا دَاوُدُ قُلْ لِلْعَاصِیْنَ اَنْ لَا یَذْکُرُوْنِیْ لِاَنِّیْ اَوْجَبْتُ عَلٰی نَفْسِیْ اِنَّهُ مَنْ ذَکَرَنِیْ ذَکَرْتُهُ وَ اِنِّیْ اِذَا ذَکَرْتُ الْعَاصِیْنَ ذَکَرْتُهُمْ بِاللَّعْنَةِ می فرماید که یا داود بگوی عاصیان را تا از سر غفلت ما را یاد نکنند که ما که خداوندیم بر خود واجب کرده ایم که هر که ما را یاد کند ما او را یاد کنیم و ما چون عاصیان را یاد کنیم که بغفلت ما را یاد کرده باشند بلعنت یاد کنیم ای عزیز تا گمان نبری که نماز کار آسانست قیامی و رکوعی و سجودی از سر رسم و عادت این جمله صورت و صفت نماز بود این صفت را موصوفی و این صورت را معنی و حقیقتی باید و این معنی از کسانی درست آید که چون قصد عبادت کنند از جمیع مرادات و حظوظ رجوع کنند و بآب ترک ما سوی دستها بشویند و بشراب طهور ذکر مضمضه کنند و بنسیم روایح اسرار الهی استنشاق

کنند و در السنتشا اوصاف ذمیمه چون کبر و عجب و حرص و بخل و همگی اخلاق
بهیمی و سبعی طرح کنند و روی بآب حیاة معرفت بشویند و مرفقین بزلال توکل
غسل سازند و بکرامت خضوع و افتقار مسح سر کنند و باصغاء کلام الهی مسح
گوش کنند و بملازمت و اثبات اقدام صدق بر بساط عبودیت پایها بشویند
و بصدق قیام از سر کونین برخیزند و در وقت توجه بکعبه روی دل بکعبهٔ
حقیقی کنند و در استقبال قبلهٔ حقیقت اِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبّی بیابند و در الله اکبر وجوه
ذرات کائنات را در اشعهٔ آفتاب کبریا محو بینند و در سُبحانَکَ اللّهُمَّ پاکی
و تقدس و تنزیه خاطر کائنات مشاهده کنند و در لا اِلهَ غَیرُکَ خاشاک عوارض
و حوادث را بآتش غیرت بسوزند و در بسم الله بدایت صبح عاشقان دولت
وجود
ظهور کنند و در اَلحَمدُ لِلّه سریان افضال و انعام ذات نامتناهی در ذات
مکشوف گردد کارگران کارگاه تقدیر را ببینند که در زیر پردهٔ رَبِّ العالَمین
چگونه بنز غیب جهانیان مشغول اند پس بر ساحل دریای رحمانیت شراب
طهور رحمت از دست ساقی الرَّحمنِ الرَّحیم نوش کنند پس موج ارادت
مخموران آن شراب را در رباید و بلجهٔ دریای وحدت اندازد و چون وجود موهوم
ایشان از میان برخیزد بحر ازل با بحر ابد امیزد حقیقت مالِکِ یَومِ الدّین
مشاهده افتد پس سیاحان حکمت گریبان وجود ایشانرا بگیرند و بساحل
صحوا اندازند چون هشیار کردند کمر بندگی اِیّاکَ نَعبُدُ بر میان بندند

پس بطلب امداد توفیق و عنایت بلبل زبان وَاِیّاکَ نَستَعین سرایدن گیرد
پس معراج ترقی از حضیض بشری بسرادقات جبروت مکشوف شود و جاذبهٔ
طبع فضل جان ایشان را در بایه اِهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیم بگویند پس از دیگران
که در مجلس عالم ارواح با هم شراب خطاب بخورند یاد آرند صِراطَ الَّذینَ اَنعَمتَ
عَلَیهِم گفته آید پس محرومان مهجور و مردودان مخذول را بینند در ظلمت شرک
و شک مانده و بسلاسل و اغلال صفات قهر گرفتار گشته غَیرِ المَغضوبِ عَلَیهِم
ناطق وقت شود و دلها ایشانرا بصفت متکلم قایم کرده اند و قلم زبان مستنطق
دل کرده که اِنَّ اللّهَ یَنطِقُ عَلی لِسانِ عَبدِهِ پس گوش افهام ایشان حقیقهٔ
الهی از ترجمان زبان استماع می کنند و از سحاب حروف باران اسرار بر صحرای
صدور ایشان می بارد و از تاثیر هر قطرهٔ هزار نوع از ازهار عرفان و ریاحین ایقان
در بستان دل هر یک شکفته می شود که اگر رشحهٔ ازان معانی بر اهل جهان ظاهر
گشتی همه جهانیان عارف و محقق شدندی و آنکه رسول علیه السلام فرمود که رکعتان
مِن فَقیرٍ صابِرٍ فی فَقرِهِ اَحَبُّ اِلَی اللّهِ تَعالی مِن عِبادَةِ الاَغنیاءِ اِلی آخِرِ
الدَّهرِ اشارت بدین معنی است شعر پاک بازانی که درویش آمدند

هر نفس در محو خود بیش آمدند   هر که در سر محبت بنده شد
تا ابد هم محرم و هم زنده شد   عالمی زیر و زبر گردد مدام
تا یکی اسرار دین گردد تمام   هر که مست عالمی عرفان بود

بر همه خلق جهان سلطان بود ملک این را دان و دولت این شمر
ذره‌ای زین عالمی از دین شمر گر شوی فارغ بملک این جهان
تا ابد ضایع بمانی جاودان گر بیابندی ملوک روزگار
ذوق یک شربت ز بحر بی کنار جمله در ماتم نشستندی نفور
روی یکدیگر ندیدندی ز دور

ای عزیز چون معلوم کردی که حقیقت این نوع طاعات که داب انبیا و اصفیا و پیرایهٔ احبا و اولیاست از عامهٔ خلق منصور نیست قسم دوم را غنیمت دار که بنفس خود اسباب حصول آن سعادت ترا مهیا کرده‌اند و آن احسانست بتن و مال با بندگان او که گنج عالم باقی و تخم سعادت ابدیست ازین تخم چندانکه قوت داری بکار و ازین گنج چندانکه می توانی بنه که روز درماندگی بکار آید و اگر مرکب همت در میدان سابقان که مبارزان صفوف ولا اند نمی توانی تاخت باری سعی کن تا از صف اصحاب یمین و یمن که اهل فتوت اند و اهل احسان اند باز نمانی و از نسیم یمن عنایت که از بوادی کرم بر جان متوسطان بساط نجات می وزد محروم نمانی و در حضیض درکات نیران با اهل شقاوت و خذلان گرفتار نگردی شعر

بشتاب که راحت از جهان رفت آهسته مران که کاروان رفت
این صورت اژدهای خون خوار در گرد تو حلقه ایست چون مار
گر در نگری بفرق و پایت در حلقهٔ اژدهاست جایت
بگذر ز جهان که اژدها خوست آن پیر زنست که اژدها اوست
با خاک بترک مهر جویی گویی که بگویم و نگویی
در حبس گه جهانی آخر ره جوی که راه دانی آخر
بالا فلک ولایت تست هستی همه در حمایت تست
بر پایهٔ قدر خویش نه پای تا بر سر آسمان کنی جای
این ره بوفا بسر توان برد جان زو بصفا بدر توان برد
از سیل چو کوه سر مگردان سیلی خور و روی بر مگردان
خاک تو شده جهان هستی چون خاک مکن جهان پرستی
دایم بتو بر جهان نماند چیزی مپرست کان نماند

ای عزیز بدانکه دنیا رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و منزلیست در میان بیابان ازل و ابد کشیده تا مسافران حضرت صمدیت که از بیابان عالم ارواح بقرارگاه صحرای قیامت سفر کنند درین منزل فرود آیند و ازینجا زاد سفر آخرت بردارند و به تدبیر سفری بی نهایت مشغول شوند و احوال این مسافران بمقتضای حکمت الهی متنوع افتاده است بعضی را بصورت قوی آفریدند و بمعنی ضعیف و بعضی را بمعنی قوی آفریدند و بصورت ضعیف و بعضی را بصورت و معنی قوی آفریدند و بعضی را بصورت و معنی ضعیف آفریدند ذلک تقدیر العزیز العلیم و حکم الفاطر الحکیم و حقایق این درجات را نهایت نیست اما ظاهر حکم این تفاوت آنست که

که تا جمله مسافران بقدر قوت و ضعف هر کس درین سفر ممد و معاون یکدیگر باشند چنانکه در اخبار آمده است که اَلْمُؤْمِنُونَ کَالْبُنْیَانِ یَشُدُّ بَعْضُهَا بَعْضًا رسول علیه السلام فرموده که مؤمنان همچون یک دیوار عمارت اند که هر خشتی از ان خشتی دیگر را استواری می دارد همچنین هر که از ایمان بهره دارد باید که در دین و دنیا معاون یکدیگر باشند و همه یکدیگر را در کشیدن بار تکالیف و زحمات این سفر بحکم اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ مساوی دانند شعر

ای چو الف عاشق بالای خویش — انس تو با وحشت و سودای خویش
فارغ ازین مرکز خورشید گرد — غافل ازین دایرهٔ لاجورد
برسر کار آی چرا خفتهٔ — کار چنان کن که پذیرفتهٔ
مست چه خسبی که کمین کرده‌اند — کارشناسان نه چنین کرده‌اند
بار عنا کش بشب قیرگون — هر چه عنا بیش عنایت فزون
زاهل وفا هر که بجای رسید — بیشتر از راه عنایی رسید
نزل عنا عافیت انبیاست — وانکه ترا عافیت آمد بلاست
از پی صاحب نظر آنست و کار — بی خبر از آنچه غم از روزگار
صحبت نیکان ز جهان دور شد — خان عسل خانهٔ زنبور شد
معرفت از آدمیان برده‌اند — آدمیان را ز میان برده‌اند
سایهٔ کس فر همای نداد — صحبت کس بوی وفای نداد
صحبت کسی که تمنا کند — با که وفا کرد که با ما کند
زآمدن مرگ شماری بکن — می رسدت دست حصاری بکن

پس این طایفه که بصورت قوی بودند و ایزد تعالی نعمتی فانی عاریتی بدیشان داده بود تا از ان تخم سعادت ابدی سازند و بدان نعیم باقی کسب کنند آن مغروران غافل در تصرف آن نعمت فانی بلذت جسمانی مشغول شدند و بعیش مکدر چند روزه مغرور گشتند و عمر عزیز را در تدبیر حیله محافظت دنیا مردار در باختند و از تدبیر زاد سفر لانهایة غافل ماندند و حقوق برادران دینی و همراهان سفر اخروی فراموش کردند و عهده عهد الهی ضایع کردند یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ یعنی چنانکه در تنگنای منزل منغص دنیا در میان لذات فانی جمال حضرت ما را فراموش کردند فردا در سعت فضای عالم عقبی آن مدبران مردود را در قعر درکات نیران و عذاب جاودان از رحمت خویش فراموش کنیم ای عزیز ازین قوم که ذکر کرده شد جمعی را بکمند عنایت از خیانت شواغل دنیوی خلاص کردند و دیدهٔ دل ایشان را بکحل هدایت روشن کردانیدند تا بعضی از خاصیت و حقیقت آفرینش دنیا از اشارت اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ فهم کردند پس نفس و اموال در ادای حقوق عبودیت صرف کردند و بر جمیع بندگان این حضرت رحیم و مهربان گشتند

واهتمام باداى حقوق همراهان سفر حقيقى بر خود واجب شمردند وكمر خدمت
وشفقت برادران دينى بر ميان بستند ووجود خود را كنز انواع مبرات واحسان
ساختند وحقيقت اسرار إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ كه در ميان اهل غفلت خفته بود
احيا كردند ارباب قلوب واهل بصيرت اين طايفه را اهل فتوت خواندند
وآن شخص كه بدين عنايت مخصوص گشت اخى نام كردند واز شرايطى كه اخى را
در مقام فتوت است يكى آنست كه سلسله نسبت فتوة درست كند وخود را بر
فتراك آن حضرت بندد كه هر كرا درين معنى با آن حضرة نسبت درست نشده باشد چون تنى بى سر باشد

شعر
زين خرابى گر تو ميخواهى كه آباد شوى ... جهد كن تا بندهٔ فرمان آزادى شوى
در دل پر نور مردى جاى گير وغم مخور ... كز دل شادان او ناگاه دلشادى شوى
حرف استادان عشقست اين كه در بازار عشق ... چون تو شاگردى كنى ناگاه استادى شوى
سينه را سر استادان عشق آباد كن ... تا جهانى عشق را ناگاه بنيادى شوى
گر چه هستى در همه عالم كهن زادى جهان ... در دبيرستان او بايد كه نوزادى شوى
بر بساط عاشقان چون كوه ثابت كن قدم ... ورنه اندر راهشان چون كاه بربادى شوى

اى عزيز اخى بايد كه بمكارم اخلاق موصوف بود وبخصايل پسنديده آراسته
باشد با پيران بحرمت باشد با جوانان بنصيحت با طفلان بشفقت با ضعيفان
برحمت با درويشان ببذل وسخاوت با علما بتوقير وحشمت با ظالمان
بعداوت با فاجران باهانت با خلق باحسان ومروت با حق بتضرع واستكانت
با نفس بجنگ با خلق بصلح با هوى بمخالفت با شيطان بمحاربت بر جفاء خلق
متحمل در مقابلهٔ اعدا حليم در وقت مصايب صابر در حالت رخا شاكر بعيوب
نفس خود عارف از ذكر عيوب خلق ساكت اندوه ومصيبت خلق را كاره
بمقدرات قضاء ازلى راضى از بدعت وهوا دور قدم در شريعت راسخ نفس
در طريقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجاة حريص از اهل غفلت متنفر
مصاحبان را در طاعت معاون بر جماعت مواظب زبر دستان را ناصح باندك
دنيا قانع در احوال واهوال آخرت متفكر از افعال واقوال خود خايف از قطيعت
ورسوايى قيامت ترسان بفضل وعنايت ديان اميدوار

شعر
رو بايد تشنه وبيخور وخواب ... تشنهٔ كو تا ابد نرسد بآب
هر كه زين شيوه سخن بوى نيافت ... از طريق عاشقان موئى نيافت
بندهٔ ذاكر نيست زاد راه هيچ ... مى نيايد ساز اشك وآه هيچ
هر كه در درياى اشكش حاصلست ... كو بيا كو در خور اين منزلست
وانكه او را ديدهٔ خونبار نيست ... گو برو كو را درين ره كار نيست
يا رب اشك وآه بسيارم ده ... گر ندارم هيچ اين بارم ده
اى همه تو ناگزيرى من تو باش ... دو فتادم دستگيرى من تو باش
ماندهام در چاه وزندان پاى بست ... در چنين جاى كه گيرد جز تو دست
گر چه بس آلوده در راه آمدم ... عفو كن كز حبس از جاه آمدم

با وجود کف خاک درگاه توام　　بنده و زندانی راه توام
روی آن دارم که نوروزی مرا　　خلعتی از فضل در پوشی مرا
زین همه آلودگی پاکم کنی　　در مسلمانی فرا خاکم کنی
یا رب آندم یاریم ده یک نفس　　کان دم جز تو نباشد هیچ کس
در دم آخر خدیا یاریم کن　　یاری یاران توی یاریم کن
چون بخاک آرم منی سرگشته روی　　هیچ باز رویم میار از هیچ روی

اینست بعضی از خصال اخی که ذکر کرده چنانچه از مشایخ طریقت و ارباب فتوة مشاهده افتاده است و جوب این جمله در طریقت فتوت بدلایل آیات و اخبار ثابت شود و ذکر آن جمله اطنابی دارد بدین قدر اختصار کرده شد و ذلک مما وصیت **به الاخ فی الله المحسن الموفق السعید اخی شیخ حاجی بن المرحوم طوطی علیشاهی العلائی اصلح الله شانه فی الدارین** و البسته لباس الفتوة الخطلاء التی هی جزو الخرقة المبارکة کما لبسته من ید شیخی و امامی و قدوتی و عمادی و من علیه فی طریقة الفتوة اعتمادی امام المحدثین قدوة العارفین سلطان المحققین سر الله فی الارضین نجم الحق و الملة و الدین ابو المیامن محمد بن محمد الاذکانی متع الله المسلمین ببرکات انفاسه الشریفة و هو صحب الشیخ العارف شمس الحق و الدین محمد بن جمال و هو صحب السالک نور الدین سالار و هو صحب شیخ علی لالا و هو صحب الشیخ الاسلام قاید مشایخ کرام مهبط الانوار الغیبیة مورد الاسرار اللدنیة حجة العارفین نجم الحق و الدین المعروف بکبرا قدس سره و هو صحب اسماعیل القصری و هو صحب محمد المانکیل و هو صحب داود بن محمد المعروف بخادم الفقرا و هو صحب ابا العباس بن ادریس و هو صحب ابا القاسم رمضان و هو صحب ابا یعقوب طبری و هو صحب عبد الله بن عثمان و هو صحب ابا یعقوب نهرجوری و هو صحب ابا یعقوب سوسی و هو صحب عبد الواحد بن زید و هو صحب کمیل زیاد و هو صحب سلطان الاولیا و امام الاتقیا منبع الفتوة و معدن المروة اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و هو صحب سید المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین **محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات**

نظم

خواجه دنیا و دین گنج وفا　　صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
آفتاب شرع دریای یقین　　نور عالم رحمة للعالمین
جان پاکان خاک جان پاک او　　جان رها کن آفرین بر خاک او
خواجه کونین و سلطان همه　　آفتاب جان و ایمان همه
هر دو عالم بستهٔ فتراک او　　عرش و کرسی قبله کرده خاک او
پیشوای این جهان و آن جهان　　مقتدای آشکارا و نهان
مهترین بهترین انبیا　　ره نمای اصفیا و اولیا
سیدی کز هر چه گویم بیش بود　　در همه چیز از همه در پیش بود
همچو شبنم آمد از بحر جود　　هر دو عالم در طفیلش در وجود

هر دو عالم از وجودش نام یافت — عرش نیز از نام او آرام یافت
ای زمین و آسمان خاک درت — عرش و کرسی خوشه چینی خرمنت
در زبانم جز ثنای تو مباد — بند جانم جز وفای تو مباد
ز ندامت خویشتن شرمگین یک سخن — می نمایم هر چه میخواهی بکن
تا که جان داریم ما تا زنده ایم — بند کائنات را بصد جان بنده ایم
بر در تو کم بضاعت آمده ایم — بر امید یک شفاعت آمدیم
هست دریای شفاعت پیش تو — آمدم با قحط طاعت پیش تو
تا ز دریای شفاعت یک دمی — بر لب خشکم چکانی شبنمی

صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا والمرسلین

والحمد لله رب العالمین تمت الرسالة الامیریه

رسالهٔ ذکریه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس پروردگاری را که حقایق اثمار ارواح قدسی را در حدایق اشجار اشباح انسی بکمال رسانید و بمقتضای جود شکوفهٔ وجود انسانی را از شجرهٔ موجودات بشکفانید و از ثمار ریاض قلوب مخلصان از عواصف ریاح إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ در حصار عصمت بحسن رعایت وَهُوَ مَعَکُمْ ایمن گردانید و صلوات بسیار و درود بی شمار بر روح مقدس و کالبد مطهر سید کاینات و سرور موجودات سید انبیا و سلطان اصفیا محمد مصطفی که ثمرهٔ شجرهٔ وجود او دریای کرم جود است و بر اهل بیت او که شموس عالم حقیقت اند و صحابهٔ کرام او که نجوم فلک طریقت اند اما بعد بدان ای عزیز که ایزد تعالی چون خواست که اظهار قدرت بی غایت و اظهار آثار حکمت بی نهایت کند بمقتضای جود نقوش وجود انسانی را از ظلمت آباد نابود لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا بصحرای وجود آورد و بر گذرگاه عالم ارواح که برزخ وجود و عدم است دهقان خطاب الست از خزانهٔ رحمت تخم محبت و بذر معرفت در مزارع دلهای مشتاقان پاشید و منشی مشیت رقم حرمان قَالَ اخْسَئُوا فِیهَا قبل ظهور الاجسام واکتساب الآثام بر ناصیهٔ مردودان کشید و حجاب قضا و قدر بحکم مشیت ازلی جماعتی را بشرف خلعت یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ بیاراستند و در بارگاه عنایت فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ بلطائف قرب بنواختند و گروهی را بآتش رد بُعْدًا بُعْدًا بگداختند و در ظلمات هاویهٔ طبیعت أُولَئِکَ یُنَادَوْنَ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ بینداختند و حجت عهد عهد قَالُوا بَلَی بر ذمت سعدا و اشقیا ثابت کردند پس همه را خلعت وجود در پوشیدند و افسر عقل بر سر نهادند و کمر فهم در میان بستند و بر براق نفس سوار کردند و فوج فوج و گروه گروه قرنا بعد قرن ببازار دنیا فرستادند تا نقود عهود همه را بر محک امتحان وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِینَ مِنْکُمْ وَالصَّابِرِینَ زنند و سرمایهٔ عقل و ایمان تجارت

اعمال زاکیه کنند و باریح محبت و معرفت که اصل سعادت نعیم باقیات
وصالحاتست روی بوطن حقیقی نهند و قصد قرارگاه اصلی کنند پس نوافل نفوس
انسانی بحکم اقتضاء كُنتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً به تفریق گشتند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ گروه اول ظالمان سرگشته مقهور
وغافلان بیچاره مغرور بودند که ببازار فنا با فسوس و بازی تخیلات
اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ فریفته شدند و نفوس خبیثه اِنَّ النَّفْسَ
لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ در حضیض ظلمت بهیمی محبوس کردند و جناح طایر روح قدسی
را بحبال مالوفات زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ بند کردند و بدواعی
غوائل لذات اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ در اودیه هموم يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا گم گشتند و قرارگاه و وطن اصلی و مقصد حقیقی فراموش کردند نَسُوا اللّٰهَ
فَنَسِيَهُمْ سزای این قوم نامبارک افتاد و تجارت شوم فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ
وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ اُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ
لَا جَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْاَخْسَرُونَ طایفه دوم مقتصدان و اصحاب یمین
بودند که قدم همت از مراتع بهیمی فراتر نهادند و در طلب حیوة طیبه و صفاء
نعیم فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْيُنُ ترک لذات مکدره فانیه کردند
و روزی چند بر شداید و محن یا دنیا مُرّی عَلٰی اولیائی فلا تحلی لهم صبر کردند
و اقدام صبر و سعی بر بساط وَجَاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ ثابت داشتند

تا بسعادت بشارت تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلٰئِكَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا مسرور گشتند
طایفه سیوم صفوف ولایة و مقربان بارگاه عنایت بودند که کحل مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى در چشم کشیدند و بر بساط قربت مولی لوث حدوث و نباد
عقبی را باشارت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ از پای همت بینداختند و بقوت
جواذب عنایت و خواطف هدایت از سرحد محسوس و معقول درگذشتند
و از مضیق ظلمات عالم ناسوت خیمه انس در فضاء ساحات لاهوت زدند
و پروانه هستی موهوم خود را بر سبحات شمع جلال احدیت بسوختند و از
ننگ وجود فانی برستند و بحقیقت باقی پیوستند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ای عزیز بدانکه ایزد تعالی نوع
انسانرا سعادتی وعده کرده است که آنرا لقاء الله خوانند و جانهاء جمیع سالکان
صادق و کاملان محقق از پی این سعادت پایمال حیرت و هیبت گشته
و خلق ازین سعادت جز نامی ندانند چون نابینای مادرزاد که بزبان
ذکر الوان و اشکال گوید و بگوش صفت جمال و حسن شنود و از حقیقت
لذت آن محروم بود و تا هواء فضاء ساحات صدر که میدان جولان سلطان
قلب و محل تدبیر اوست از تراکم ظلمات غبار تخیلات باطله و افکار فاسده
و تصورات مظلمه پاک نشود و عین بصیرت که ناظر امور و اخبار و مطالع
رقوم اسرار آن عالم است از علت عماء غفلت که بواسطه لذات و شهوات

جسمانی و ماء لوفات و مشتهیات نفسانی معلول گشته خلاص نیابد و از آثار حقایق این سعادت بوی بمشام جان سالک رسد و این امراض مهلکه و اوجاع مندفع نشود و الا بتریاق محبت که از دار و خانهٔ حضرت صمدیت ظاهر شود و محبت حقیقی از معرفت کامل تولد کند و ابواب ریاض کمال معرفت نگشاید مگر بفکر صافی و صفاء فکر نیابد مگر از دلی پاک از شواغل دنیاوی چنانکه در حدیث ربانی آمده است که لَوْ صَلَّی العَبْدُ صَلوٰةَ اَهلِ السَّماءِ والاَرضِ وَصَامَ صِیَامَ اَهلِ السَّماءِ وَالاَرضِ وَطَوی الطَّعامَ مِثلَ المَلائِکَةِ حَتّیٰ لَا یَأکُلَ شَیئاً وَلَبِسَ لِبَاسَ العُرْیِ ثُمَّ اَریٰ فی قَلبِهِ ذَرَّةً مِنْ مَحَبَّةِ الدُّنیا او سُمعَتِها او مَحْمَدَتِها او زِینَتِها او رِیاسَتِها لَا یَسْکُنُ فی جِوَارِی وَلَانْزِعَنَّ قَلْبَهُ حَتّیٰ یَنْسَانی وَاُذِیقَهُ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتی فرمود که اگر بنده چندان نماز کند اردکه اهل آسمان و زمین و چندان روزه دارد که اهل آسمان و زمین و بساط مأکولات و مشتهیات در نوردد و هیچ نخورد و چون برهنگان و برهنگی را لباس خود سازد که ما که خداوندیم نظر بر باطن وی کاریم اگر در دل وی مقدار یک ذره از محبت دنیا یا آوازه آن یا ستایش آن یا بزرگی جستن در آن بیابیم نام وی از جریدهٔ آشنایان محو کردانیم و رقم حرمان و خسران بر ناصیهٔ روزگار وی کشیم و آینهٔ دل وی را بغبار غفلت و شقاوت تاریک کردانیم تا جمال حضرت ما را که غایت سعادات و نهایت کمالاتست فراموش کند و کام و جان وی را از لذة قطرات شراب الفت که اصحاب کرم بر بوادی صدور مشتاقان در وقت راز و نیاز می بارید محروم کردانیم ای عزیز نقاشان قضا و قدر که مهندسان اشکال وجودند هیچ رقم بر دفتر موجودات نکشیده‌اند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش به الواح کاینات نه نبشته‌اند خبیث تر و مردارتر از آن پس هر طالب که در طلب مطلوب اعلی و اضطراب تعطش و بزلال جمال مولی دامن همت خود را بدان نیالاید شایستهٔ بساط قربت جناب حضرت کبریا را نشاید

شعر

دو گیتی را بجوید هر که مرد است　　یکی را جوید او کین هر دو گرد است

تو تا آویزشی داری بمویی　　نیابی بوی او از هیچ سویی

نگر با لوده کردی روزگاری　　که تا بوی بیابی از کناری

تو تا یکبارگی جان در نبازی　　جنب دان خویش را و نانمازی

یقین میدان که هر چه آسایش آن است　　همه جان ترا آلایش است آن

روایتست که رسول علیه السلام روزی یکی از صحابه را گفت میخواهی که دنیا و اهل دنیا را بتو نمایم گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام دست او را بگرفت و بطرفی بیرون شد تا مقامی که کلها اسر آدمی افتاده بود و کرباس پارهای دریده نجس و استخوانها پوسیدهٔ حیوانات و نجاستهای آدمی فرمود که این کلها اهل دنیاست که حرص و حسد و کبر را در وجای داده بودند و این کرباس پارها نجس جامهای ایشانست که می پوشیدند و بدان مباهات

بگروند و این استخوانهای مرکبان ایشانست که سواری شدند و بر دیگران مفاخرت
میکردند و این نجاستها نعمتهای ایشانست که عمر عزیز در حصول آن بباد میدادند هرکه
خواهد که بر دنیا و اهل دنیا بگرید گو بگری که جای آنست شعر:

عارفی روزی براهی میگذشت	واله و مدهوش چون میخوارگان
دید گورستان و سرگین دان بهم	بانگ بر زد گفت ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین	اینت نعمت اینت نعمت خوارگان

ای عزیز دنیا با چه نعمت آن رنگ و بوی بیش نیست و بر رنگ و بوی فریفته
شدن خاصیت زنانست پس هرکه این خاصیت بروی غالبست بحقیقت زن است
اگرچه بصورت مرد است و سرمایهٔ مردی همت است بلکه قواعد و ارکان
بساط طریقت و مدارج اوطان سدهٔ حقیقت مبنی بر علو همت است مرد باید که
عالی همت باشد و بنور دیدن نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوجب
مسجودی ملائکه شد و چه سر است که در وی تعبیه است که وی از همه موجودات
شریفتر آمد و مستحق مشاهدهٔ جمال حضرت صمدیت گشت اگر آن نسبت خوردن
یا شهوت یا غضب بود بظاهر باری می بینیم که هیچ نوع نیست از حیوانات و سباع که
بنوعی ازین خاصیتها مخصوص نیست که اگر این خاصیت انسان را بآن نسبت دهند
پس معتبر باشد پس آن خاصیت که انسان بدان ممتاز باشد از دیگر حیوانات
جوهر محبت حق و نایرهٔ آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات جز وی مستعد

قبول فیض این سعادت نبود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
سکان حظایر قدس از پرتو تجلی آتش عشق بگریختند و قطان اوطان آسمان
و زمین از مهابت صدمهٔ عشق درهم ریختند و از جملهٔ حمل عرش متوقف شدند که
فابین ان یحملنها و اشفقن منها بارگیر هودج سلطان جلالت عشق جز نفس
اقدس انسان نبود که وحملها الانسان نقلست از شیخ ابو الحسن الخرقانی
رحمة الله علیه که در وقت ناجره قصد طواف عرش کردم جمعی طایفها را دیدم
که بسکونی هرچه تمامتر بطواف مشغول بودند تا ایشان یکبار طواف میکردند
من هزار بار طواف میکردم مرا از فسردگی ایشان عجب آمد و هم ایشانرا از
گرمی من عجب آمد پرسیدم که شما کیستید و این سکونت شما از چیست
گفتند ما فرشتگانیم و طبع ما چنین است از من پرسیدند که تو کیستی و این گرمی
تو از چیست گفتم من فرزند آدمم و این گرمی آتش عشق است ای عزیز
حقیقت انوار آتش عشق جز در باطن ظاهر نشود و تا محبت غیر حق از
درون بیرون نشود سلطان عشق سراپردهٔ جلالت در ساحت دل نزند
در اخبار آمده است که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود
تزعم انک تحبنی فان کنت صادقا فاخرج محبة الدنیا من قلبک فان حبها
لا یجتمعان فی قلب واحد وحی کرد بداود که ای داود دعوی و گمان توانست
که نام تو در جریدهٔ دوستانست درین معنی وقتی صادق باشی که در راه دوستی

بر عداوت دنیا ثابت باشی که جناح همت بوم صفتان ویرانهٔ دنیا از سایهٔ
هما محبت در نیابند و مرکب ضعیف ایشان با هم دنیا و محبت خلاق جهان بر نتابند
عشق از فرط محبت خیزد و مبدا محبت ارادتست و ارادة ثمرهٔ معرفت و مفتاح
ولایة سالکانست ظهور صبح سعادت طالبانست سابقهٔ بواعث رحمة و جاذبهٔ
خواطف غیرت است که جانها مستعد آن قبول فیض ربانی را بحکم اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ
خَيْرًا اِسْتَعْمَلَهُ از ظلمات حضیض تیه غفلت سوی مراقی بساط قربت می کشد
و ابو بکر واسطی فرمود اَوَّلُ مَقَامِ المُرِيدِ ظُهُورُ اِرَادَةِ الحَقِّ بِاِسْقَاطِ اِرَادَتِهِ گفت
اول قدم ارادت آنست که آفتاب ارادت ازلی بر صحرای وجود مرید تابد
و ظلمت ارادة فاسده و خیالات باطلهٔ مرید رخت بر بندد و دعاء وجود مرید
از ارادت قدیم چنان بر شود که غیر را در وی گنج نماند آنگاه معلم لطف ارادت
ازلی طفل مرید را در مکتب وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْمَاءَ نشاند و از الواح وجود اخبار اسرار
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ بر وی میخوانند تا معنی اِسْتَفْتِ
قَلْبَكَ وَاِنْ اَفْتَوْكَ در کار آید و هرچه دیگران بسعی و ممارست ظاهر
معلوم می شود وی را بحکم اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا از محادثهٔ باطن معلوم و مفهوم
می شود و از اینجا بود که جنید قدس سره فرمود که المُرِيدُ الصَّادِقُ غَنِيٌّ عَنْ
عِلْمِ العُلَمَاءِ و لی نه هر هوسی را این معنی حاصل شود بلکه عمری شجرهٔ ارادة را
در بستان دل بآب ریاضت و اخلاص تربیت باید کرد تا ثمر این سعادت

کرد ابو بکر کتانی رحمة الله علیه فرمود که عَلَامَةُ المُرِيدِ اَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَلٰثَةُ اَشْيَاءَ
نَوْمُهُ غَلَبَةٌ وَاَكْلُهُ فَاقَةٌ وَكَلَامُهُ ضَرُورَةٌ گفت مرید صادق را سه نشان است
اول خواب وی مثل خواب غرقه شدگان بود و خوردن وی مثل خوردن
بیماران بود و سخن وی چون سخن مصیبت زدگان بود ابو علی رودباری
قدس الله سره فرمود که لَا يَكُونُ المُرِيدُ مُرِيدًا حَتّٰى لَا يَكْتُبَ عَلَيْهِ صَاحِبُ
الشِّمَالِ عِشْرِينَ سَنَةً گفت مرید را وقتی مرید خوانند که ملائکهٔ کرام بیست سال در صحیفهٔ بدیهای وی قلم رانند

شعر
درین ره هر که او ثابت قدم نیست — ره جانش بکسرار قدم نیست
دلی کز ملک معنی با خبر شد — درو اندیشهٔ شادی و غم نیست
بیا و عشق محرم باش زیرا — ره نامحرمان اندر حرم نیست
تو همچون قطره از دریا جدایی — از آنت هیچ گوهر در شکم نیست
نمی یاری بهجر انداخت خود را — ترا دریای گوهر لاجرم نیست
بدریا در فنا انداز خود را — که آنجا صورت لا و نعم نیست
چو قطره هر که غرق دریا شد بکلی — همه دریاست آنجا کیف و کم نیست
ولی تا بود تو شرطست و آنجا — که هرگز آفتاب و شب بهم نیست

ای عزیز حقیقت ارادت آنست که ارادت تو در ارادت او گم شود
تا یک ذره از ارادت تو باقی بود خود پرست باشی تا از خود برستی
فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بود و تا بنده نشوی آزاد نباشی تا بشب

هر دو عالم نکنی تا دم و آدمیت نرسی و تا از خود نکریزی بخود نرسی و تا خود را ندا نکنی متصل آن حضرت نشوی و تا همه در نبازی همه نکر نکردی و این معنی جز بتجرید ظاهر و تفرید باطن که از جمیع شواغل اعراض کنی دست ندهد و تا تجرید و تفرید صفت سالک نکردد ثمرهٔ توحید از شجرهٔ ارادت بدید نیاید و تا عزیزی را در باطن جای بود سرّ توحید در لوح دل نقش نپذیرد **شعر**

ز اتحادکان بود جانان نباشد — که با جانان حدیث جان نباشد
کرت یک ذره مو آید بدیدار — سر مویش ز تو پنهان نباشد
اکر درمانت باید درد را باش — چو بی دردی ترا درمان نباشد
بدشواری توانی یافت بوی — که سلطانی چنین آسان نباشد

ارادت بدو مقام سالکانست و مقصود از قطع عقبات مقامات ورود دریاء زلال توحید است که اقصی آمال طالبانست توحید عنقاء قلهٔ قاف ذروهٔ وثقی است توحید آفتاب عالم بقاست توحید شکوفه بستان تربیت توحید قطب دایرهٔ کون و مکان است توحید سرمدار زمین آسمانست توحید امان جان و جهانیانست توحید شهباز هوای فضاء لامکانست توحید مشعل نیران اشواق طالبانست توحید آرام محبانست توحید مونس جان مشتاقانست توحید مرهم ریش عاشقانست توحید محک نقد صادقانست توحید مهدی راه سالکانست توحید نور جبین عارفانست قال ابو القاسم الجنید رحمة الله علیه التوحید هو افراد القدم عن الحدوث و الخروج عن الاوطان و قطع المحابّ و ترک ما علم و جهل و ان یکون الحق مکان الجمیع جنید قدس الله سره فرمود که توحید آن بود که وادی مقدس قدم را از لوث خاشاک حدوث پاک داری و از منزل احتشام حظوظ رخت الفت برداری و هرچه دیدی و دانستی نادیده و نادانسته انکاری و در کل چنین چنان کم شوی که از جزئیات یاد نیاری وقال الرویم التوحید محو آثار البشریة و تجرد الالهیة ابو محمد رویم فرمود که توحید آن بود که انوار تابد آفتاب ذات بر صحرای هویت تابد و قطرات باران حدوث در بحر وحدت کم شود که خود در ابار

نظم

تو در وکم شو که توحید این بود — کم شدن کم کن که تفرید این بود
کر تو خواهی تا بدین منزل رسی — تا که موی مانده مشکل رسی
هر که در دریا وحدت کم نشد — کر همه آدم بود مردم نشد
تا نکردی بیخبر از جسم و جان — کی خبر یابی ز جانان یک زمان
کر چنانی راه هر دم بسپری — کام اول باشدت چون بنکری
هیچ سالک راه را پایان ندید — هیچ کس این درد را درمان ندید
جمله مردان نهان اینجا شدند — از دو عالم بی نشان اینجا شدند
عاشقان دانند در میدان درد — تا فنای عشق با ایشان چه کرد

ای عزیز بدانک توحید را ظاهریست و باطنی و صورتی و معنی و دل انسان محل

معانی باطن و زبان ترجمان صورت ظاهر و باطن آن معرفت و ظاهر آن ذکر لا اله الا الله و اشارت تنزیل ربانی و عبارات لطیفهٔ رسول و برکشیدهٔ حضرت سبحانی و در شرح فضایل این معنی بیش از انست که در چنین مجال شرح آن توان داد بلکه نزول جمیع کتب بر قلوب کلم که انبیا و رسل اند برای تحلیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف مجملات این معنی است و السنهٔ جمیع مخلوقات از ملایکه و اولیا و رسل و جن و وحوش و طیور از بدایت فطرت تا نهایت خلقت بذکر شرح عجایب این معنی ناطق است که وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِه و زبان وصف همه از عبارت کنه حقیقت آن قاصر که لَو اَنَّ مَا فِی الاَرضِ مِن شَجَرَةٍ اَقلَامٌ وَالبَحرُ یَمُدُّهُ مِن بَعدِهِ سَبعَةُ اَبحُرٍ مَا نَفِدَت کَلِمَاتُ الله ای عزیز قطره از بحر اعظم چه نشان تواند داد خود که ازان حضرة عبارتی کند یا اشارتی گوید یا حقیقتی داند یا علامتی بیند هرچه گوید و شنود و داند و بیند همه لایق حوصلهٔ انکس بود و حضرت عزة ازان همه مقدس منزه لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ وَهُوَ یُدرِکُ الاَبصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الخَبِیرُ وَلَا یُحِیطُونَ بِهِ عِلمًا و لکن تجار رحمت حضرت ربوبیت و نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت آن اقتضا کرد که هر ذره را از ذرات وجود نوری بخشند و آن نور است که سبب ظهور وجود او بود از کتم عدم تا بدان نور مشاهدهٔ جمال آن حضرت تواند کرد و بقدر قوة آن نور ازان جمال خبری تواند داد

و عبارتی تواند کرد چه او را جز بدو نتوان دید که لَا یَحمِلُ عَطَایَاهُم اِلَّا مَطَایَاهُم پس فاطر کائنات هر یکی را بحسب استعداد خود عطایی فرمود و هر شخصی را موافق حال او در مطالعهٔ معارف و حقایق اسرار ذات و صفات الوهیت مرتبهٔ تعیین کردند که وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعلُومٌ لاجرم هر عارفی ازان حضرت عبارتی دیگر گوید و هر عاشقی نشانی دیگر دهد و هر سالکی راه دیگر پوید و هر محققی اشارتی دیگر ادا کند و هر محبی ذوقی دیگر یابد

شعر

ای ترا با هر دلی کاری دیگر ... در پس هر پرده بازاری دگر
هر دمی هر ذره را بنموده باز ... از جمال خویش رخساری دگر
چون جمالت صد هزاران روی داشت ... بود در هر ذره دیداری دگر
دام حسنت در نهاده ... تا بود هر دم گرفتاری دگر

ای عزیز بدانکه سالک راه طریقت بر اقسام اند و هر قسمی را در مطالعهٔ انوار توحید مقامی و اهل هر مقام را مشربی از اشارتی ربانی و حظ هر معانی رمزی از آیات مجید چون صبح سعادت عاشقان از مشرق عنایت طلوع کند اشارتی اِلٰهُکُم اِلٰهٌ وَاحِدٌ برای صبح تعلیم توحید اطفال طریقت جلوه کند و چون شجرهٔ طیبه در زمین بستان دل ثابت شود و اصل قاعدهٔ توحید در صحرای عقول راسخ گردد تسقیه شجرهٔ ایمان از میاه ینبوع شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ بود و چون تسقیه بکمال رسید شجرهٔ توحید مثمر انواع طاعات و عبادات

گردد که تسقی بماءٍ واحدٍ و نفضّل بعضها علی بعضٍ فی الاکل و سرّ ثمّ اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالمٌ لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابقٌ بالخیرات مشاهده افتند و عبادات ظاهر از اعمال باطن ممیز گردد
و امتیاز میان ایمان و اسلام حاصل شود و از ینجا اختلاف میان علماء ظاهر
پدید آید تا جمعی ایمان را عین اسلام دانند و قومی غیر گویند و گروهی اسلام را بر ایمان
تفضیل نهند و جماعتی ایمان را بر اسلام مشاهده کرده اند و دانسته که چون حاجبان
مشیت لمعهٔ نور نار مبارکهٔ توحید از قداحهٔ هدایت در مجمر دل مخصوصان عنایت ازلی
زنند عبیر امانت اِنّا عرضنا الامانة که از اسرار خطاب اَلستُ بربّکم در سویدای
مجمر دل مودع است بظهور لهب نار توحید فرا سوختن آید و نسیم روایح آن عبیر از
راه کنگر حواس باطن بمشام سرّ جوارح و اعضا رسد و جمیع شهر بدن بتعبیق عطر اسرار
معارف معطر شوند و جمله رعایای ظاهر و باطن شهر وجود متاثر گردند و از تیه بعد
و وادی غفلت روی بیساط قربت و طاعت آرند نام این طاعت که بر رعایای
جوارح روان شد اسلام آمد و حقیقت آن نار مبارکه که در مجمر دل افروخته
گشت ایمان و مطالعهٔ طلعت جمال آن نور نار عنایت و متاثر گشتن بوی
عبیر امانت احسان و تحقیق سرّ حکمت ظهور نور توحید و رایحهٔ عبیر امانت ایقان
پس از ینجا معلوم شد که نور اسلام آثاری آمد و نور ایمان افعالی و نور
احسان صفاتی و نور ایقان ذاتی یعنی بوادی نسیم عنایت آثار منبع نور اسلام

شد و لوایح سنا تجلی افعال مظهر نور ایمان و لوامع ضیاء تجلی صفاتی مثمر
شجرهٔ احسان و طوالع انوار خورشید ذاتی مثبت قواعد سریر ایقان عزّ فنون اهله

شعر
هست این سرّ هر زمان پوشیده تر — خون جانها زین سبب جوشیده تر
نیست کس را از حقیقت آگهی — جمله می میرند با دست تهی
هر که در عادت رود از روزگار — نیست او را با حقیقت هیچ کار
در حقیقت روز عادت دور باش — نه ز ابلیسی بخود مغرور باش
چون نمی آیی بسر از خویش تو — کی توانی شد خدا اندیش تو
چند خواهی بود نه پخته نه خام — نه بد و نه نیک و نه خاص و نه عام
تشنه از دریا جدایی میکنی — بر سر گنج و گدایی میکنی
کار باید کرد مرد کار نیست — ورنه تا آب از تو ره بسیار نیست
گر چنین می بگذرد عمری که هست — نیست جز بادی چنین عمری بدست

چون معلوم کردی که ذکر ظاهر توحید است و معرفت باطن و حقیقت آن بدانکه
ذکر مختار نزد یک ارباب بصیرت لا اله الا الله است زیرا که قطع منازل این
راه بخطوات نفی و اثبات میسر شود که پیوسته بمنجل نفی قطع علایق و عوایق
اشجار غیریت می کند از بستان دل و بقوت اثبات نهال توحید ثابت
میکند و این معانی جز در حقیقت لا اله الا الله یافت نمیشود و هیچ نوع از عبادات
واذکار در ترقی درجات منازل و مقامات اثر سرعت این کلمه نداشت

واز این جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که کلّ حسنة یعملها الرجل
توزن یوم القیامة الا شهادة أن لا اله الا الله فانها لا توضع فی
المیزان لانها لو وضعت فی المیزان و وضعت السموات السبع والارضون
السبع وما فیهن کان لا اله الا الله ارجح من ذلک میفرماید که در حشر
عظیم که قیامت کبری است جمیع اذکار واعمال بنده را در دیوان حساب
ومیزان آرند مگر لا اله الا الله که از محسوبات وموزونات نشمارند زیرا که عرش
وفرش وآسمان وزمین طاقت مقابلهٔ انوار توحید ندارند چون بعضی از
فضائل ذکر دانستی بدانکه ذکر جهر منهی است از وجوه بسیار بعضی از کتاب
وبعضی از سنت وبعضی بقیاس عقلی وجه اول حق تعالی میفرماید واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر ودوم فرمود در آیتی دیگر ولا تجهر
بصلاتک ولا تخافت بها سیوم فرمود که ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
چهارم از برای تادیب صحابه فرمود یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم
وانتم لا تشعرون می فرماید که در وقت مخاطبه با رسول آواز بلند
مکنید که اگر در خدمت وی سخن بلند گوئید چنانکه با یکدیگر میگوئید اعمال
شما حبط شود وشما را از آن خبر نباشد وچون با رسول حق سخن بجهر گفتن
موجب تحبیط اعمال است با حضرة صمدیت اولیتر ادب نگاه داشتن واز

راه تضرع ومسکنت وخشوع وخضوع ذکر حق تعالی کنند اما وجه سنت
رسول علیه السلام فرمود که خیر الذکر الخفی وخیر الرزق ما یکفی چون
می بینیم که رزق فوق الکفایه اشر وبطر ثمره میدهد ازینجا معلوم میشود
که ذکر نیز چون جهر شود عجب وریا خیزه نهد دیگر نقل صحیح است که چون
صحابه از غزای خیبر باز گشتند ذکر بلند می گفتند چون رسول علیه السلام
بشنید رخسارهٔ مبارکش سرخ شد از غضب وغیرت بروی مستولی شد
فرمود که اربعوا بانفسکم فانکم لا تدعون اصمّا ولا غائبا انکم تدعون
سمیعا قریبا وهو معکم می فرماید که چون بی ادبان غافل ذکر جناب کبریا
به آواز بلند میخوانند وعظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات کائنات
غائب میدانند تا از سعادة درجات اهل حضور محروم میمانند وامثال این
حدیث در فضیلت ذکر خفی بسیار است اما دلیل عقلی آنکه چون فایدهٔ
خلوت بزرگان طریقت در حبس حواس ظاهر دیده اند وازین سبب اهل
خلوت را در جای تنگ وتاریک می نشانده اند واز مشغله دوری فرموده
تا چون حواس ظاهر بسته شود حواس باطن گشاده گردد چون آواز بلند پیوسته
حاسهٔ سمع را مشغول میدارد آن فایده که مطلوب است کی حاصل آید
ودیگر آنکه هر طاعت که باخلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر وهرچه از نظر خلق
دورتر باخلاص نزدیکتر پس در خانه نشستن وشهر ومحله از آواز خود پر کردن

که ذکر میکو هم از اخلاص دور و بریا نزدیک بود دیگر آنکه ذکر بلند
بشنزآن بود که مزاجی که ضعیف بود چون برچهره مداومت کند دماغ
مختبط شود و از فایده زتی محروم ماند زیرا که بنا این بر عقل است درخبراست
که روزی در خدمت رسول علیه السلام یکی را صفت میکردند که طاعت بسیار
میکند رسول علیه السلام پرسید که عقلش چونست که اصل همه طاعات آنست دیگر
آنکه در ظاهر می بینیم که کسی که در خدمت پادشاهی سخن بلند نه از قاعده میکوید
بازخواست می باید زیرا که این معنی از ادب ظاهر دور است و الظاهر عنوان
الباطن مقرر پس باید که نام حق جز بتواضع وخضوع نبرد و اشارت أَنَا جَلِيسُ
مَنْ ذَكَرَنِي نصب عین سازند و در حضرت عزت رعایه ادب کردن و بهمگی خود
بذکر عظمتش مشغول بودن وجهد نمودن تا جز حق در وقت ذکر زبان برخاطر نگذرد
رسم مقبولان حضرت است و اگر آن معنی دست ندهد آنچه در خاطر آید بجهدی
تمام وجدی بلیغ نفی آن کند تا از جمله بسی بود که مجاهدانند و از برکت
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا محروم نماند دیگر آنکه زبان را از
دروغ و غیبت نگاه دارد تا لایق آن شود که مجری ذکر حق گردد که هر زبان
که بخیانت کذب و غیبت ملوث شد هرگز حقیقت ذکر بران زبان جاری نشود
الا حروف ذکر علی الغفله دیگر حواس چشم و گوش را مراعات کند از دیدن و شنیدن
ملاهی و مناهی و شاغل ترین چیزی دل را دریچه گوش است زیرا که چشم را

اگر بر هم نهی نه بینی و اگر لب را به بندی توانی که نگوی اما گوش دریچه
ایست گشاده تا از میان خلق بیرون نشوی نتوانی که نشنوی و این طریقه
عزلتست که مشایخ اختیار کرده اند چندانکه توانند رعایت کنند که اساس قاعده
سلوک مبنی برین معنی است و چون عزلت و خلوت اختیار خواهد کرد آداب
وارکان و شرائط آن معلوم باید کرد و درین موضع برای تنبیه طالبان در شرائط
و آداب خلوت ایمای کرده شود ان شاء الله تعالی بدانکه نزدیک ارباب طریقت
ارکان سلوک چهار چیز است که جمیع امور سلوک مبنی برین ارکانست و هر
رکنی را ازین ارکان اربعه بابی است باب اول طهارتست لِقَوْلِهِ تَعَالَى
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ باب دوم توکلست لِقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ باب سیوم توبه است لِقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
التَّوَّابِينَ باب چهارم عدلست لِقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الْمُقْسِطِينَ و هر بابی را ازین ابواب دو طبقه بود طبقهٔ ظاهر و طبقهٔ باطن
و آن هشت شرط که استاد الطریقت جنید قدس الله سره تعیین کرده است
طبقات این ابواب است باب اول طهارت و طبقات آن دوام
وضو و دوام ذکر و وضو طبقهٔ ظاهر است که مطهر جوارح است از خبائث
و اوساخ و ذکر طبقهٔ باطن است که مطهر آینهٔ دل است از کدورت هرین
و زنگ اغیار باب دوم توکلست و طبقات آن دوام خلوت است

و دوام صوم خلوت طبقهٔ ظاهر است که حبس جوارح ظاهر میکند از تردد و صوم
طبقهٔ باطن که حبس دواعی باطن میکند از طلب غذا باب سیوم توبه است
و طبقات آن دوام صمت است و دوام نفی خاطر صمت طبقهٔ ظاهر است که زبان را
از ذکر غیر دوست در بند کند و نفی خاطر طبقهٔ باطن که نفس را از غیر دوست منع
می کند باب چهارم قسط است و طبقات آن دوام ربط دل است
با روحانیت شیخ و دوام ترک اعتراض بر مقادیر حق جل و علا ربط دل
با شیخ طبقهٔ ظاهر است تا در وقت توجه بر روحانیت شیخ فایده ارشاد تواند
گرفت و ترک اعتراض بر حق تعالی طبقهٔ باطن تا دل سالک در مقام رضا با حق
تواند دم زد و بیقین بداند که هر چه حکیم مطلق کند عین مصلحت وی در آن بود دیگر
طالب باید که از صحبت توانگران غافل و مرده دلان جاهل بحکم فَأَعْرِضْ عَنْ
مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا احتراز کند و صحبت اهل صلاح و ارباب قلوب
بر متابعت وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ غنیمت دارد و در هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد و اشارت
اولیائی تحت قبائی نصب عین سازد و یقین داند که این قباب صفت
بشریت لا غیر پس شرط ارادت آنست که در اولیاء حق بنور حق نگرد
نه بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود چه نفس و ایمان
از راه حس در هیئات بشری می نگرد و شیطان عقل خام وی را در اعتراض

می اندازد و ازین جهت بود که جماعتی که رقم حرمان و داغ خسران بر دین
و دل ایشان کشیده بودند از راه حس صورة بشری انبیا علیهم السلام می دیدند
و از مشاهدهٔ وجود معنوی محروم بودند می گفتند مَا هَٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا
تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ و در حق کافران فرمود که وَتَرَاهُمْ
يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ شیخ عبدالله انصاری میگوید مریدان پیر از آن
در حال حیوة شناسند تا برخورند و منکران بعد از وفات دانند تا حسرت خورند
بایزید را در حال حیاة او هر دو کس بیش نشناختند چنانکه از وی برخوردند دیگران
در ایذاء او ید بیضا نمودند و چون نقل کرد همه مرید گور او شدند بی فایده از آنکه
از راه حس صورة بشری وی نمی بینند و بگوش کلمات وی می شنوند پس باید که
هیچ کس را به نظر حقارت نه بیند و در باطن یکنفس از مراقبه خالی نباشد و بیقین
داند که هر نفسی را بروی حقیست و او را از هر نفسی حظی حظ او از نفس حیات
و حق نفس بروی حضور او با حق اگر حظ خود ستاند و حق او نکذارد ظلم کرده
باشد و مستحق عقوبت بود و ازینجاست که سید الطائفه جنید قدس الله سره
فرمود که هر چه از تو گذشت قضا آن ممکن نیست از آنکه حالی نفس خود را
اگر در قضاء ما فات صرف کنی حق این نفس ضایع کرده باشی و الفقر ابن الوقت
اشارت بدین معنی است و باید که از هر هفته صوم پنجشنبه یا دوشنبه
و از هر ماهی ایام بیض و شب جمعه صلوة تسبیح در وقت تهجد و هر روز

سبعی از قران باید بر خواند و در وقت طلوع و غروب آفتاب در خانه خلوت
روی بقبله و ذکر خفی توی فرو نگذارد و در حال صوم تعجیل فطر کند تاب و میان
مغرب و عشا بذکر احیا کند که مشایخ برآنند که روزه افطار کردن و این ساعت
احیا کردن فاضلتر از روزه داشتن است و این وقت بخوردن مشغول شدن
و اگر در روز صوم عزیزی التماس افطار کند منع نکند که ثواب آن بسیار است
مگر نیت نذر کرده بود یا قضا و در صبح و شام این دعا که مرویست از حضرت
مصطفی علیه السلام بخواند اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک و انبیائک
و رسلک و جمیع خلقک بانک انت الله لا اله الا انت الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و ان محمدا عبدک و رسولک
اللهم انی اصبحت فی هذا الیوم و در شام بگوید فی هذا اللیل فاصبحنی فی صحة
و عزة و عافیة من کل بلیة صوریة و معنویة و ان توفیتنی فتوفنی
الیک مسلما غیر مفتون و الحقنی بالصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع
الهدی

رسالهٔ عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی نامتناهی آن فاطر حکیم را که اشعهٔ انوار مصباح عقول را جناح

هم سایران منازل غیب و شهادت گردانید کریمی که بمقتضای جود طالبان کمال را
بوسیلت علم عرفانی باوج فلک سعادت رسانید بدیعی که اقفال ابواب مخزن
رتق را بمفاتیح ابداع بگشاد قدیمی که مسامع اشخاص و افراد اعیان عرصهٔ
وجود را قبل الاختراع صلای آمنوا بالله و رسوله در داد و صلوات بسیار
و تحیات بی شمار بروح لطیف و جسد شریف سید انام و بر اهل بیت او و ائمهٔ
عظام و صحابهٔ کرام باد اما بعد چون نزد ارباب عقول مقرر است که سبب
شرف رتبت و امتیاز نوع انسان بر دیگر حیوانات علم است و اقتناص حقایق
این جوهر خطیر ممکن متیسر نگردد الا بواسطهٔ رجحان عقل و اقتباس انوار علمی از این
سراج منیر متصور نمی شود الا بوسیلت بیان لسان و چون جمعی از منتمیان
روزگار که از تحلیهٔ لطایف قلبی و سری و روحی بحقایق انوار اسرار عقول
ملکی عاری بودند و بسخنی چند که از افواه نظار و فلاسفه خوانده مرکب
طیش در بیدای غرور رانده و بسبب آن از سعادت اقتباس انوار علوم
دینی از مشکوة نبوت و ولایت محروم مانده بدان سبب این سطور مسطور گشت
در بیان فضیلت عقل و اسامی و صفات آن و اختلاف حکما و نظار و اقوال
اهل تحقیق و ارباب کشف و شهود و تفاوت درجات خلق در اکتساب
و دقایق آن و تحلیه بحقایق اهل ایقان ممهد بر سه باب باب اول
در فضیلت عقل و آنچه درین معنی وارد است از آیات مجید و اخبار نبوی

و آثار صحابه و تابعین باب دوم در ذکر اسامی و صفات عقل از اقوال
متکلمان و حکما و اقوال اهل کشف و تحقیق از مشایخ عظام باب سیوم در تفاوت
درجات خلق در اکتساب آثار انوار حقایق عقلی مستوفقا من الله و مستغنیا بانه
خیر موفق و معین باب اول در فضیلت عقل و آنچه درین معنی وارد است
از آیات مجید و اخبار نبوی و آثار صحابه و تابعین قال الله تعالی إنَّ فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب
وقال الله تعالی إنَّ فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و قوله تعالی
إنَّ فی ذلک لآیات لاولی النهی وقال تعالی إنَّ فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب ای عقل و عن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکتسب رجل مثل عقل یهدی به صاحبه
الی هدی و یرده عن ردی وما تم ایمان عبد ولا استقام دینه حتی
یکمل عقله وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال اثنی قوم علی رجل عند
النبی صلی الله علیه وسلم حتی بالغوا فقال علیه السلام کیف عقل الرجل
قالوا نخبرک عن اجتهاده ونسالنا عن عقله قال ان الاحمق یصیب
بحمقه اعظم من فجور الفاجر وقال علیه السلام ایها الناس اعقلوا عن ربکم
وتواصوا بالعقل تعرفوا ما امرتم به وما نهیتم عنه واعلموا انه ینجدکم عند ربکم واعلموا
ان العاقل من اطاع الله وان کان ذمیم المنظر حقیر الخطر دنی المنزلة رث

الهیئة وان الجاهل من عصی الله وان کان جمیل المنظر عظیم الخطر شریف
المنزلة حسن الهیئة فصیحا نطوقا والقردة والخنازیر اعقل عند الله ممن عصاه
ولا تغتروا بتعظیم اهل الدنیا ایاکم فانکم من الخاسرین یعنی اگر از ان جمله آید
که مخالفت امر حق و موافقت تسویلات نفس و شیطان روا داشته آید بوجود
مال و جاه زایل و تعظیم هواپرستان غافل مغرور مباشید که همان حشمت و تعظیم
اهل هوا در دار بقا سبب حسرت و خسارت و گرفتاری شما خواهد بود و کدام
خسارت و رسوایی بود ازین بیشتر که در مجمع کبری که اولین و آخرین حاضر کردند
خوک و بوزینه را بر ایشان ترجیح دهند و نفوس خبیثه ایشان را از سگ
و خوک خوارتر گردانند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله
العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی
ما خلقت خلقا اکرم علیه منک بک اخذ وبک اعطی وبک اثیب وبک
اعاقب وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان لکل شیء دعامة ودعامة المومن عقله فبقدر عقله یکون عبادته اما سمعتم
حکایة قول الفاجر لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر وعن البراء
بن عازب قال کثرت المسائل یوما علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال ایها الناس ان لکل شیء مطیة ومطیة دین المرء العقل واحسنهم دلالة
ومعرفة بالحجة افضلهم عقلا وعن ابی هریرة قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه

وسلم

عن غزوة احد سمع الناس يقولون كان فلان اشجع من فلان وفلان
ابلى ما لم يبل غيره ونحو هذا فقال عليه السلام اما هذا فلا علم لكم به قالوا كيف
ذلك يا رسول الله قال انهم قاتلوا على قدر ما قسم الله لهم من العقل وكان نيتهم
على قدر عقولهم فاصيب منهم من اصيب على منازل شتى فاذا كان يوم القيامة
اقتسموا المنازل على قدر نياتهم وعقولهم وعن البراء قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم جد الملائكة واجتهادهم في طاعة الله تعالى بالعقل وجد المؤمنين على
قدر عقولهم فاعملهم بطاعة الله اوفرهم عقلا وعن عائشة رضي الله عنها قالت قلت
قلت يا رسول الله باي شيء تفاضل الناس في الدنيا قال بالعقل قلت
في الاخرة قال بالعقل قلت اليس انما يجزون باعمالهم فقال يا عائشة
وهل عملوا الا بقدر ما اعطاهم الله من العقل وعن ابن عباس رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لكل شيء آلة وعدة وان آلة
المؤمن وعدته العقل ولكل شيء دعامة ودعامة الدين العقل ولكل قوم
غاية وغاية العباد العقل ولكل قوم داع وداعي العابدين العقل ولكل تاجر
بضاعة وبضاعة المجتهدين العقل ولكل اهل بيت قيم وقيم بيوت الصديقين
العقل ولكل خراب عمارة وعمارة الاخرة العقل وقال عليه السلام
احب المؤمنين الى الله تعالى من نصب نفسه في طاعة الله ونصح لعباده وكمل
عقله ونصح نفسه وابصر واعمل به ايام حيوته فافلح وقال عليه السلام اتمكم عقلا

اشدكم لله خوفا واحسنكم فيما امر به ونهى عنه نظرا وان كان اقلكم تطوعا وقال
عليه السلام ان الرجل ليكون من اهل الصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد
حتى ذكر سهام الخير فما يجزى يوم القيامة الا بقدر عقله فقال عليه السلام
لعلي رضي الله عنه يا علي اذا تقرب الناس بابواب البر تقرب انت بعقلك
وعن ابي درداء انه قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا الدرداء ازدد عقلا
تزدد من ربك قربا وقال عليه السلام ما خلق الله خلقا اكرم عليه من العقل
وقال عليه السلام ان بعض الملائكة قال يا رب هل خلقت شيئا اعظم من
العرش قال نعم العقل وعن ابي عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
العاقل من عقل عن الله امره واما الاثار قال علي رضي الله عنه العقل عقلان
مطبوع ومسموع ولا ينفع المسموع اذا لم يكن مطبوع كما لا ينفع الشمس ونور العين
ممنوع وقال الحسن هجران الاحمق قربة الى الله عز وجل ومواصلة العاقل
اقامة دين الله واكرام المؤمن خدمة الله عز وجل وقال البعض العلماء
العاقل من يتعب نفسه في تعب والناس في راحة والاحمق من يتعب
نفسه في راحة والناس في تعب وقال اهل للعقل الف اسم ولكل اسم الف اسم
واول كل اسم منه ترك الدنيا وقال بعض اهل التحقيق العاقل من تمسك
فيما بينه وبين نفسه بالصبر والمجاهدة وتمسك فيما بينه وبين الناس بالبر
والتقوى وتمسك فيما بينه وبين الله بالصدق والاخلاص وقال يحيى بن

معاذ العاقل من ترک الدنیا قبل ان یترکه وعمر القبر قبل ان یدخله وارضا
خالقه قبل ان یلقاه وقال بعضهم الحس نور فی الجسم یفرق بین النفع والضر
والعقل نور فی القلب یفرق الحق والباطل ای عزیز جوهر عقل شجره
معنویست که منشا ومغرس ثمار آن وجود انسانست وشکوفهٔ آن شجره علم
است وثمرهٔ آن عمل وعلم وعمل قوهٔ عقلی را بمنزلهٔ نور است لاجرم افتاب را
بمثابهٔ رویتست انسان عین را ونسبت اسرار احکام شرعی وحقایق کلام
الهی باین عزیزه همچنانست که نسبت نور افتاب با نور باصره مصباح هدایت
است که از قنادیل وجود مخصوصان عنایت بواسطهٔ نار محبت وزیت اخلاص
مشتعل میکردد وعین الحیوة حقیقی است که از ینابیع نفحات الطاف ربانی در
جداول ماهیات اعیان صدیقان جاری می شود که اَفَمَن کانَ میتاً فاحییناه
وجعلنا له نوراً یمشی به الایة جعلنا الله ممن شرف وخص بالعقل المنور الهادی
الی طاعته آمین باب دوم در ذکر اسامی وصفات عقل واختلاف
اقوال حکما ونظار واقوال اهل کشف وتحقیق از مشایخ سلف رحمهم الله
قال الله تعالی ومن آیاته یریکم البرق خوفاً وطمعاً وینزل من السماء ماء فیحیی
به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون وعن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شیء مطیة
ومطیة دین المرء العقل واحسنهم دلالة ومعرفة بالحجة افضلهم عقلا ای عزیز

بدانکه انواع طوایف واصناف خلایق از حکما واهل نظر وارباب کشف وتحقیق
در اسامی وحقایق ماهیت عقل اختلاف کرده اند واسامی بسیار بر حقیقت این
عزیزه اطلاق کرده ودرین اطلاقات واعتبارات بعضی انکار بعضی روا
داشته وبعضی ترجیح قول بعضی کرده وهر که عرایس ابکار معانی از حجب الفاظ
طلب کند پیوسته در تیه ارتیاب وبیدای شبهت وحجاب متردد بود واین چنین
کس بمقصد فلاح ونجاح کم رسد وهر که بواسطهٔ تزکیهٔ صفات نفسی وتصفیهٔ مرآت
قلبی هوای فضای صدر را که نظارگاه عین بصیرت است بانوار حقایق روحانی
منور کردانیده باشد در حالت ضبط وادراک معانی اشکال واختلاف هیچ لفظ
مزاحم وعاء فهم او نکردد وچون مصطلحات علما رسمی میان عامهٔ خلق متعارف
کشته است واسامی که خاص مخصوص است باصحاب علوم نظری بر افهام طلاب
آن طلب شده اول اسامی که میان علما نظار متداولست ذکر کرده شود
بعد از ان اقوال محققان ارباب طریقت نیز گفته آید پس وجوه معانی
که از لوازم آن اسامیست بر سبیل ایجاز شرح داده آید ان شاء الله العزیز
ای عزیز بدانکه اسما پنج قسم است اول اسما مشترکه گویند وان
اسم بود که دلالت کند بر معانی مختلفه چنانکه اسم عین این اسم اطلاق کنند
بر عین انسان وعین آفتاب وعین ذهب وعین الماء وغیره دوم اسماء مترادفه
وآن اسمیست مختلف در لفظ متفق در معنی چنانکه اسم حنطه وبرّ وقمح برگندم اطلاق

کنند سیم اسماء متباینه و آن اسمی بود مختلف در لفظ و معنی چنانکه شجر و حجر
چهارم اسماء مترادفه و آن اسمیست متفق در لفظ و معنی چنانکه هذا انسان و اسمه
زید و هذا انسان اسمه عمر پنجم چنانکه گویی هذا ضارب و ذاک مضروب و اسم عقل
از قسم اول است و کثرة اضافات این اسم ازین جهة است چون این مقدمه
معلوم شد بدانک علماء رسوم این عزیزه را عقل نظری و عقل عملی و عقل مکتسب
و عقل هیولانی و عقل مستفاد و عقل منفعل و عقل فعال و عقل کل نامند و حکماء
یونانی جوهر مفارق گویند و بعضی از متصوفه قلب خوانند و بعضی محل قابل تفصیل
از قلب و بعضی از حکما قلب را نفس ناطقه گویند و بعضی آنرا نفس و روح و نور و قلب
خوانند و این اختیار حجة الاسلام ابو حامد غزالیست و بعضی از مشایخ طریقت آنرا قلم
و لوح و روح نبوی و روح ملکی و روح قدسی گویند و این اختیار جمعی از ارباب
طریقت است از متقدمان چون سهل بن عبدالله تستری و ابن سالم و ابو القسم
قشیری و غیرهم و از متأخران چون نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ
الاسلام شیخ رکن الدین علاء الدوله انار الله برهانهم ای عزیز کثرت
اسامی بر حقیقت این جوهر بحسب ظهور کثرت آثار نتایج آن وارد گشت و تنوع
اعتبارات بسبب اختلاف خصوصیات و قابلیات آن ظاهر شد باعتبار آنکه
حقیقت این جوهر قوتیست که مدرک کیفیات کلیات است عقل نظری خوانند
و باعتبار آنکه قوتیست از ماده مجرد عقل هیولانی نامند و این اعتبار موافق قول

انکس است که آنرا روح میخوانند و باعتبار آنکه قوتیست در نفس که آنچه تصور او
کرده باشد از قوة بفعل آرد عقل عملی خوانند و باعتبار آنکه از خارج بواسطه
حواس خمسه تحصیل علوم شهادی و ادراک معانی محسوسات میکند عقل مستفاد
گویند و باعتبار آنکه حقایق مطالب کمالات معنوی را بتوقع استعداد فطری از
مخزن علم بصحرای شهود می آورد و در موقع بیان کاه حقه استعمال میکند عقل
فعال خوانند و باعتبار آنکه حقیقت این جوهر منبع صور کاینات است عقل
کل خوانند و باعتبار آنکه حقیقت این جوهر از اتصال و انفصال با بدان بجملها
و اشباح محلوله منزه است و از عوارض تعلق باجسام فانیه مجرد جوهر
مفارق گویند اینست اصطلاحات حکما و اهل کلام اگرچه غیر این اسامی هر طایفه
از اسامی غریبه در حال محاورات ایراد کنند لکن مشهور اینست اما تسمیه این
جوهر بروح و نفس و قلب و نور که آن اختیار ابو حامد است در کتاب
عجایب القلوب از کتب احیا از اشارجی وافی کرده است و ذکر آن لایق
این مختصر نیست اما موجب اطلاقات این اسامی بر سبیل المجازات
که در اخبار اولیت این جوهر ثابت شده بنص که اول ما خلق الله العقل اول
ما خلق الله القلم اول ما خلق الله روحی اول ما خلق الله نوری و بدلایل
کشفی و شرعی و عقلی معلوم است که مخلوق اول یک جوهر بیش نیست
که لا یصدر من الواحد الا الواحد چون از لفظ حدیث تعدد ثابت می شود

و در ذات آن جوهر اثبات تعدد ممکن نیست پس بضرورت تعدد در صفات
بود و تعدد نسبت و اضافات موجب تعدد ذات نیست چون این مقدمه
معلوم شد بدانکه این جوهر نزد اهل تحقیق در صفات متعدد است و بهر
صفت که ظهور میکند مستحق اسمی میگردد پس باعتبار آنکه این عزیز جوهر حیست
حی بذاته محیی لغیره روح میخوانند چراکه حد روح آنست که بذات خود زنده است
و زنده کننده غیر است یا خود گوئیم زندگی دو نوع است یکی زندگی اشباح
است بجان دوم زندگی ارواح است بحیوة علم که آن زندگی ابدیست
پس باعتبار آنکه این جوهر محیی ارواح و قلوب است بحیوة علوم حقیقی روح میخوانند
و باعتبار تقلب آن در اطوار غیب و شهادت قلب خوانند چه این لطیفه
گاه بواسطه مراتب جسمانی معانی امور محسوسه را در باطن تشخیص کند و بر نتایج
عواقب و لوازم و عوارض آن حکم کند و گاه مخدرات اسرار الهامی و واردات
غیبی را از خزانهٔ سر اخراج کند و بالطف عبارات و ادق اشارات بر
مظاهر وجود جلوه دهد باعتبار آنکه حقیقت ذات این جوهر سبب امداد
اسرار روحانی و واسطهٔ انبساط آثار جسمانیست من البدایة الی النهایة
نفس خوانند و باعتبار آنکه مظهر کمالات و مشعل نیران حالات است
نور خوانند و باعتبار آنکه قابل اسرار الهامات سری و حامل انوار تنزلات
ملکیست لوح خوانند و باعتبار آنکه محرر رقوم حقایق تجلیات قدسی و منقش

اشکال

اشکال واردات غیبی است بر الواح صحایف ارباب بصایر قلم خوانند
و باعتبار آنکه مبنی قوای روحانی و منفذ صفات شیطانیست مورد فیض
نفحات الطاف ربانی و هبوب نسمات انفاس رحمانی روح نبوی خوانند
و باعتبار آنکه محرض عمال است بر طاعات و مزکی اعمال از تلویث مرایات
روح ملکی خوانند و باعتبار آنکه منبع طهارت و منشاء نزاهت است از شوائب
ادناس اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی روح قدسی خوانند و اگر این جوهر را
بهزار نام ذکر کرده شود بحسب تنوع قابلیات و خصوصیات آن در حالت
قبول فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری و تحول تصرفات
آن در تدبیر مملکت انسانی و استشراف او بر حقایق متفرقات جسمانی
همه راست بود والشیخ عبدالله تستری قدس اسراره فرمود که للعقل الف
اسم و لکل اسم الف اسم اشارت بدین معنیست و ازینجاست که بعضی
از اهل تحقیق گفته اند که منزلهٔ این جوهر در مملکت وجود انسانی بمنزلت
وزیر است در مملکت آفاقی یعنی تدبیر تصاریف امور معنوی و تقدیر
اسباب مقاصد دنیوی مفوض بحضرت اوست و اسم وزیر فعیلست
از وزر بکسر واو و وزر بفتح واو و هر دو معنی در ذات او موجود است
چه اگر بکسر خوانی بمعنی گران بار بود یعنی حامل اثقال اعیان مملکت
و اگر بفتح خوانی بمعنی ملجا و معاذ و ملاذ بود همچنین التجاء جمیع اشخاص و افراد

عرصهٔ وجود و در تحصیل اسباب حظوظ جسمانی و اکتساب سعادت نعیم روحانی
بدوست چه ذات شریف و جوهر لطیف او منبع مکارم اخلاق و مجمع محاسن
اوصافست و در بعضی کتب سالفه آمده است که چون حق جلّ و علا ابداع
حقیقت این جوهر شریف فرمود ذات او را مجموعهٔ فضائل و محروسهٔ وسائل
گردانید ذات او عدل است سر او همت است روی او جمال است
ابروی او حفظ است چشم او غیرت است جبین او حیا است گوش او عظمت است
بینی او غیرت است دهان او صدق است زبان او حکمت است گردن
او جهد است سینهٔ او شجاعت است بازوی او یقین است مرفق او توکل است
معصم او عصمت است کف او جود است انامل او ایثار است یمین او یمن است
یسار او یسر است پشت او عزلت است شکم او ورع است دل او فطنت است
روح او علم است فرج او عفت است زانوی او حرمت است ساق او استقامت است
قدمها او خوف و رجا است جیب او امانت است لباس او تقوی است تاج او
خضوع است اکلیل او خشیت است خاتم او حکم است مسکن او انس است رداء او
هدایت است مصباح او عنایت است شعار او حکم است شعار او فهم است دثار او
کیاست است علم او فراست است کسب او موهبت است جعلنا الله ممن سعد باستضائة
آثاره وقهر جند الهوی بتأیید انواره انه ولی الاجابة باب سیوم در تفاوت
خلق در اکتساب فضائل و اجتنای حقایق از آثار انوار جوهر عقل قال الله تعالی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا الآية وعن عبد الله بن سلام
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول قالت الملائكة يا رب
هل خلقت شيئاً اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدره
قال هيهات لا يحاط بعلمه وهل لكم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فاني
خلقت العقل اصنافاً شتی كعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم
من اعطی حبتين ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطی فرقا ومنهم من اعطی
وسقاً ومنهم اكثر من ذلك وعن ابی الدرداء انه قال له رسول الله صلی
الله علیه وسلم یا ابا الدرداء ازدد عقلاً تزدد من ربك قرباً فقال بابی انت
وامی یا رسول الله كيف لی بذلك فقال اجتنب محارم الله وادّ فرائض الله
تكن عاقلاً واعمل بالصالحات من الاعمال تزدد فی عاجل الدنيا رفعة
وكرامة وتنال بها من ربك القرب والعز ای عزیزی بدانکه باعتبار
دیگر اسم عقل بر سبیل اشتراک اطلاق کنند بر چهار معنی قسم اول گفته اند که عقل
صفتی است که بواسطهٔ آن صفت نوع انسان از دیگر حیوانات ممتاز گردد
و آن استعداد قبول علوم نظریست و اختیار حارث محاسبی است و قول
او در حد قول عقل اینست که العقل غريزة يتهيأ بها درك العلوم النظرية
و نسبت علوم با این غریزه همچنانست که نور باصره با رویت الوان و اشکال
و نسبت توفیقات الهی و اخبارات نبوی با این غریزه همچنانست که خود

نسبت نور آفتاب با نور باصره چنانکه نور باصره را کمال رویت الوان ممکن
نیست الا بواسطهٔ نور آفتاب همچنین جوهر عقل را ادراک حقایق سعادات
ابدی و کمالات سرمدی متصور نمی شود الا بواسطهٔ اشراق انوار اسرار وحی و الهامی
قسم دوم ظهور علم ضروریست از ذات عاقل ممیز بجواز جایزات و استحالت
مستحیلات چه همه کس بضرورت داند که دو از یکی بیشتر است قسم سیوم
علوم مستفاد است از کثرت تجارب چه هر که شکنجهٔ حوادث زمانه کشیده بود
و نفس او در بوتهٔ بلیات تهذیب یافته هر آینه کیاست و فطنت او بیشتر بود از
سلیمی که تلخی شربتهای ناکامی از دست روزگار نچشیده باشد و صور افراح
و احزان از ره گذر یار و اغیار ندیده قسم چهارم نهایت بلوغ بنظر عقلیست که
بدان عواقب امور مشاهده کند و بحدت نظر در سعادت نعیم درجات روحانی و لذت
دولت قرب جوار حضرت ربانی تامل نماید و از فضیحت و گرفتاری حجاب
حرمان ابدی و خسران سرمدی براندیشد و بقوت عزم راه سعادت اخروی از
موانع شهوات نفسانی و غبار حظوظ جسمانی پاک کند پس قسم اول اصل و منبع
این اقسام است و قسم دوم فرع اول است و این هر دو قسم بدیهیست و قسم
سیوم و چهارم مکتسب و قول علی رضی الله عنه که العقل عقلان مطبوع و مسموع
بیان این معنی است و تفاوت درجات خلق درین دو قسم آخر نباشد اما
تفاوت خلق در قسم سیم ظاهر است چه اصناف و انواع خلایق در کثرت

و قلت اصابت و خطا متفاوت اند و این تفاوت یا بحسب استعداد نفوس
بود در قبول فیض این جوهر یا بحسب ممارست علوم و تجارب بود اما در تفاوت
استعداد نفوس خفایی نیست و در مشاهدهٔ تفاوت خلق در کیاست و بلادت
این معنی ظاهر است زیرا که آثار مبادی اشراق نور جوهر عقل در سن تمیز ظهور
میکند پس بتدریج بواسطهٔ مرور و کرور ایام و لیالی متزاید می شود تا لحظهٔ وقوف
که سن اربعین است بکمال میرسد و تحصیل کمالات نفوس درین مدت بعضی را
بحسب تاثیر مصاحبت اخیار و اشرار بود و بعضی را بحسب قلت و کثرت
ممارست علوم دینی و رسمی و بعضی را بحسب قوت و ضعف تزکیهٔ نفوس و تهذیب بالاخلاق
بانواع مجاهدات و اصناف ریاضات و نفوس بعضی بحسب قابلیت جبلی و استعدادات
فطری از دناس موانع و اوساخ عوایق جنان مزکی و مصفی بود که فتایل اسرار
ایشان بی سعی و کوشش بسطوت جذبات عنایت و صولت نسمات هدایت
مشتعل گردد و مشکوة وجود ایشان بنار شرر انوار ملکوتی و نار تایید الهی سراجی
لایزال منور و معطر بود که یکاد زیتها یضیئ و لم تمسسه نار وجود اعیان
انبیا و خواص اولیا علیهم السلام که نفوس زاکیه و قلوب طاهرهٔ ایشان بی
زحمت اثقال تکلیف و اشغال تعلیم مستعد قبول اسرار القاآت ملکی و الهامات
الهی میگردد و از نشئات الواح طینهٔ ایشان بموجب غلبات اذواق تنزلات
انوار خطاب قدسی و تجلیات اسرار رشحات انسی روایح عطر روحانی و مبدن

میکیرد و نسیم آثار آن روایح بمشام جان طالبان سعادت دینی می رسد
و اضطراب تعلق مستسقیان بوادی طلب و متعطشان براری غفلت و تعب
بورود حیاض زلال آن حضرت تسکین می یابد و لوایح انوار نصایح
ایشان سبب هدایت جهان و جهانیان میکردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما در تفاوت درجات خلق در قسم چهارم بواسطهٔ استیلاء
قوت جوهر عقلی بود بر نفس شهوات و ترک محظورات و تفاوت درجات اشخاص
نوع بشر درین معنی هم ظاهر است بلکه احوال شخصی واحد بمقتضای تصاریف زمان و تأثیر
مصاحب معارف و اقران مختلف می شود چه بسیار بود که شخصی بر ترک بعضی شهوات
قادر بود و از ترک بعضی عاجز چون کسی که در حالت جوانی بر ترک خمر و اکل ربا قادر
بود و از ترک زنا عاجز و چون بطول انحطاط رسد بر ترک زنا قادر بود و از ترک
حرص و بخل عاجز چه بعضی از صفات ذمیمه و اخلاق بشری بکبر سن رسوخ می یابد
چون حب جاه و امال کاذبه و حرص و ربا و حدیث نبوی شاهد این معنی است
که یهرم ابن آدم و یشب منه اثنتان الحرص والامل و گاه موجب اختلاف احوال
عزلت و صحبت بود چنانک بعضی از عوام در حالت عزلت و انفراد از آفات
کذب و غیبت و ما لا یعنی سالم باشند و در حالت صحبت و اختلاط از ان احتراز
نتوانند کرد و گاه این اختلاف بسبب قوت و ضعف علم بود چه هر که علم و معرفت
او بخطر راه دین بیشتر بود حزم او بتحصیل اسباب نجات کاملتر و هر که را نور

معرفت

معرفت بعاقبت ابدی قوی تر صبر بر محن عبادات و ترک حظوظ نفسانی
و استبدال لذات فانی بنعیم سعادت باقی بروی آسان تر و از فرط ظلمت حرمان ابدی
و محنت و گرفتاری خسران سرمدی ترسان تر و ازینجا بود که رسول علیه السلام
فرمود که انا اعلمکم بالله و اخشاکم منه بی خبران نیز غفلت را بدین عبارت
تنبیه میکرد که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و امثال این انتباه
نتیجهٔ علوم کتاب و سنت است که ظاهر و باطن آن موجب ترغیب و ترهیب
آن مورث تحذیر و تخویف است نه علوم رسمی از هذیانات فلاسفه و مزخرفات
نظار متشدقه و متهوران است که از ممارست علوم فلسفی و حکیم جز قسوت و حرمان
نیفزاید و از حفظ مصطلحات متکلم و ادیب جز عجب و طیش و صلف نخیزد و از
سر این نظر بود که سفیان ثوری قدست اسراره می فرمود که العلماء ثلث
عالم بالله و باحکام الله فهو العالم الکامل و عالم بالله غیر عالم باحکام الله فهو
التقی الخائف و عالم بالاحکام غیر عالم بالله فهو العالم الفاجر ابو حامد غزالی
رحمة الله علیه می فرماید که قد کان اسم العالم یطلق علی العلماء بالله و بآیاته
و بافعاله فی خلقه الذین کانت عنایتهم فی مراقبة الباطن و التفتیش عن صفات
النفس و مکاید الشیطان و غوائل الدنیا و تحصیل مقامات الدین من الورع و
الزهد و التقوی و الخوف و الحزن و التفکر و المجاهدة و التوکل و الاخلاص
فما حدث سمی مصنفات الکلام فی القرن الرابع و کثر الخوض فیه بانواع الجدل

واخذ علم الیقین فی ابدال الناس فصار اسم المجادل المتکلم عالماً واسم القاص المزخرف
کلامه بالاشعار والقصص واعظاً فصار اکثر همهم فی التدریس والقضاء وتولیة
الاوقاف والوصایا واموال الایتام ومخالطة السلاطین این سخن حجة الاسلام است
ولیس الخبر کالمعاینه از انصاف چه احوال علماء روزگار نظر کن تا اکثر اهتمام این طائفه
بتدبیر حظوظ نفسانی وتحصیل اسباب دنیویست از مال وجاه ورعونت شهرت
یا در صلاح امور دین وتحقیق مقامات اهل یقین چنانکه ذکر کرده شد واز سعید
بن مسیب روایتست که عمر وابی بن کعب وابو هریره بنزدیک رسول علیه
افضل الصلوات در آمدند وگفتند یا رسول الله من اعلم الناس فقال العاقل
فقالوا فمن اعبد الناس قال العاقل فقالوا فمن افضل الناس قال العاقل قالوا الیس العاقل قل
من تمت مروته وظهرت فصاحته وجادت کفه وعظمت منزلته فقال علیه السلام
وان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا والآخرة عند ربک للمتقین ان العاقل
هو المتقی وان کان فی الدنیا خسیساً دنیاً جعلنا الله ممن عرف الحق فاتبعه
وعرف الباطل فاجتنبه وجعل لباسه التقوی وخذلان عوائل الدنیا ومآبه
منازل الدرجات العلی بمنه وکرمه انه قریب مجیب والحمد لله وحده

وحده والسلام علی من اتبع

الهدی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الليل والنهار خلفة لمن اراد ان يذكر او اراد شكورا ونشر موائد نعيم الاذكار على احايين الليل والنهار جزاء عاجلا وذخرا اجلا لمن شكر فابى الظالمون الا كفورا واخذ بمجامع قلوب المحبين عن مضيق ظلمات الغفلة والاحتجاب الى فضاء مشاهدات الاسرار بملازمة الاوراد بالاذكار ففازوا فوزا عظيما ونالوا ملكا كبيرا واعمى ابصار الغافلين لكيلا يهتدوا الى سرادقات عزة بنور الطاعة فما يزيدهم الا نفورا والصلوة على من ارسله بالحق بشيرا ونذيرا فقام داعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وعلى اله الطيبين الطاهرين واصحابه ائمة المهديين وسلم تسليما كثيرا اما بعد

فان الله تعالى خلق العباد ولسفر طويل ذاب من مهابة اخطاره قلوب الابرار وحار في مهالك عقباته عقول اولى الابصار وجعل اول منزل هذا السفر المهد واوسطها اللحد واخرها الجنة والنار فصار مسافة كل انسان مدة عمره فمراحل سفره سنوه وفراسخه شهوره واميالة اياميه وخطواته انفاسه وبضاعته طاعته ورأس ماله اوقاته وقطاع الطريق في هذا السفر شهواته وآماله والفوز بلقاء الله في دار القرار ربحه وبعده عن جناب الاحدية ووقوعه في العذاب الابدية خسرانه ولهذا الخطر شمر المحققون واغتنموا ايام الحيوة وفرصة المهلة

لسفر ووزعوا الكل وقت من الاوقات وظائف الاوراد كيلا يحيط بهم نيران الحسرة والقطيعة يوم التناد وعلى رؤس الاشهاد وقد سبق الى قلب فريق من المتشبهين باهل العلم مع اختلاف الاحوال واختلاط الاعمال وسوء الظن باهل الله بحيث لا يقدر احدهم على منع النفس من الوقيعة فيهم والقدح عليهم لله عز وجل فدعاني ذلك ان اكتب ما سنح لي في هذا الباب على قدر فهمي وقصر باعي في الاستطاعة وقلة البضاعة وينحصر المقصود في ثلثة ابواب الباب الاول في فضيلة الاوراد الباب الثاني في بيان احتياج الطالب اليها الباب الثالث في توزيع الاوقات في وظائف الاوراد والاذكار واسأل الله تعالى ان يعصمني في تحريره من شوائب الزيغ والهوى ويوفقني فيه لما يحب ويرضى انه خير موفق ومعين الباب الاول في فضيلة الاوراد قال الله تعالى واذكر اسم ربك بكرة واصيلا وقال الله تعالى واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا الاية نزلت في اهل الصفة وهم يومئذ فقراء المؤمنين لاعراضهم من علائق الدنيا وانقطاعهم الى ذكر الله وطاعته وقال الله تعالى فاذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم قال ابن عباس اي بالليل والنهار والسفر والحضر والسر والعلانية وقال الله تعالى في ذم المنافقين

لا يذكرون الله الا قليلا وقال الله تعالى فسبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس
وقبل الغروب ومن الليل فسبحه وادبار السجود اى بعد المكتوبة وقال الله
تعالى ومن آناء الليل فسبح واطراف النهار لعلك ترضى وقال الله تعالى
واقم الصلوة طرفى النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات
ذلك ذكرى للذاكرين وقال الله تعالى واقم الصلوة لذكرى وقال الله
تعالى اقم الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر وقال الله
تعالى تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال الله
تعالى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون وبالاسحار هم يستغفرون وقال الله
تعالى فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وقال الله تعالى ولا تطرد
الذين يدعون ربهم الآية وقال الله تعالى ان فى خلق السموات والارض
واختلاف الليل والنهار لآيات لاولى الالباب ذكرهم فى معرض تمدح
ثم وصفهم فقال الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم الآية ثم
انظر بماذا وصف الله تعالى ارباب الدرجة العليا من الفوز قال عز من
قائل امن هو قانت آناء الليل ساجدا وقائما يحذر الآخرة ويرجو رحمة
ربه وقال الله تعالى والشمس والقمر بحسبان ولا ينبغى ان يظن ان
حسبانهما مرتبان لينتفع بهما على امور الدنيا بل ليعرف مقادير الاوقات لاقامة
الطاعات والاشتغال بذكر الله كما قال سبحانه وهو الذى جعل الليل والنهار

خلفة لمن اراد ان يذكر او اراد شكورا وعن ثوبان رضى الله عنه
قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انصرف من صلوته استغفر
ثلثا وقال اللهم انت السلام ومنك السلام تباركت يا ذا الجلال والاكرام
حديث صحيح رواه مسلم وابو داود وعن مغيرة بن شعبة ان النبى صلى الله عليه
وسلم كان يقول فى دبر كل صلوة مكتوبة لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطى
لما منعت ولا راد لما قضيت ولا ينفع ذا الجد منك الجد وهو من الصحيحين
ورواه الشيخان وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من سبح الله فى دبر كل صلوة مكتوبة ثلثا وثلثين وحمد الله ثلثا وثلثين
وكبر الله ثلثا وثلثين فذلك تسعة وتسعين وقال تمام المائة لا اله الا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير غفرت خطاياه وان
كان مثل زبد البحر رواه مالك والشيخان وعن عبد الله بن زبير قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم من صلوته قال بصوته الاعلى لا اله الا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير لا حول ولا قوة الا
بالله لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن
لا اله الا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون وقول الرواة بصوته على معنى
قال اراد به التعظيم لان اللفظ يقتضيه استمرار الفعل وليس لنا بدا ان يعد

هذا كان في اول الاسلام لان ابا هريرة اسلم بالمدينة وابن الزبير هو اول
مولود ولد بعد الهجرة ونشأ في آخر الاسلام توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو ابن تسع سنين وكذلك الثوبان كان من موالي رسول الله صلى الله عليه وسلم
والمغيرة بن شعبة كان اسلامهما بعد الهجرة وعن ابي امامة قال قيل يا رسول الله
اي الدعاء اسمع قال جوف الليل الآخر ودبر الصلوات المكتوبات وعن
انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لان اقعد مع قوم يذكرون الله تعالى
من بعد صلوة الغداة حتى تطلع الشمس احب الي من ان اعتق اربعة من ولد
اسماعيل ولان اقعد مع قوم يذكرون الله تعالى من بعد صلوة العصر الى ان تغرب
الشمس احب الي من ان اعتق اربعة من ولد اسماعيل وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من صلى الفجر في جماعة ثم يقعد يذكر الله تعالى حتى تطلع
الشمس ثم صلى ركعتين كانت له كاجر حجة وعمرة تامة تامة تامة وقال
عليه السلام لا يقعد قوم يذكرون الله تعالى الا حفتهم الملائكة وغشيتهم الرحمة
ونزلت عليهم السكينة وذكرهم فيمن عنده وقال عليه السلام سبق المفردون قالوا
وما المفردون يا رسول الله قال الذاكرون الله كثيرا والذاكرات وقال عليه السلام
مثل الذي يذكر ربه والذي لا يذكر مثل الحي والميت وقال عليه السلام يقول الله
تعالى انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته
في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منهم وعن عبد الله بن بسر قال جاء

اعرابي الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي الاعمال افضل فقال
قال ان تفارق الدنيا ولسانك رطب من ذكر الله عز وجل وقال عليه السلام
اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا فيها قالوا وما رياض الجنة قال حلق الذكر
وقال عليه السلام ما من قوم يقومون في مجلس لا يذكرون الله فيه الا قاموا عن
مثل جيفة حمار وكان لهم حسرة وقال عليه السلام كلام ابن آدم وبال عليه الا
امر بالمعروف او نهي عن المنكر او ذكر الله عز وجل وقال عليه السلام لا تكثروا
الكلام بغير ذكر الله فان كثرة الكلام بغير ذكر الله عز وجل يقسي القلب وان ابعد
الناس من الله القلب القاسي وقال عليه السلام لقيت ابراهيم عليه السلام
ليلة اسري بي فقال يا محمد اقرأ امتك مني السلام واخبرهم ان الجنة طيبة
التربة عذبة الماء وانها قيعان وان غراسها سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اكبر وعن يسيرة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكن
بالتسبيح والتهليل والتقديس واعقدن بالانامل فانهن مسئولات مستنطقات
يوم القيامة وروي ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال تولت
عني الدنيا وقلت ذات يدي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاين
انت من صلوة الملائكة وتسبيح الخلائق التي بها يرزقون قال وماذا
يا رسول الله قال قل سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده استغفر الله
مائة مرة ما بين طلوع الفجر الى ان تصلي الصبح تأتيك الدنيا راغمة صاغرة

ويخلق الله عز وجل من كل كلمة ملكا يسبح الله تعالى الى يوم القيامة لك ثوابه وعن
ابي ايوب الانصاري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن قال لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير عشر مرات كان كمن
اعتق اربعة انفس من ولد اسماعيل وفي رواية يقولها قبل ان ينتقل او يرفع ركبتيه
وعن ابي هريرة انه دخل السوق فقال اراكم ههنا وميراث رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقسم في المسجد فذهب الناس وتركوا السوق فلم يروا شيئا فقالوا يا
ابا هريرة ما راينا ميراثا يقسم قال وما ذا رايتم قالوا راينا قوما يذكرون
الله عز وجل ويقرؤون القرآن فذلك ميراث محمد صلى الله عليه وسلم وعن الحسن
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان فيما يذكر من رحمة ربه يقول ان الله
عز وجل يقول يا ابن آدم اذكرني بعد صلوة الفجر ساعة وبعد صلوة العصر ساعة
اكفك ما بينهما وعن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من كان له الى الله حاجة فليدع بها في دبر صلوة المفروضة وروى
الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة وابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان الله عز وجل ملائكة سياحين في الارض فضلا عن كتاب الناس
واذا وجدوا قوما يذكرون الله تنادوا هلموا الى بغيتكم فيجيئون فيحفونهم باجنحتهم
فاذا تفرقوا عرجوا الى السماء فيقول الله تعالى على اي شيء تركتم عبادي
يصنعون فيقولون تركناهم يحمدونك ويمجدونك فيقول سبحانه وهل رأوني
فيقولون لا فيقول كيف ولو رأوني فيقولون

فيقولون لو راوك لكانوا اشد تسبيحا وتحميدا وتمجيدا فيقول لهم اي شيء
يتعوذون فيقولون من النار فيقول وهل راوها فيقولون لا فيقول الله
تعالى كيف ولو راوها فيقولون لو راوها لكانوا اشد هربا منها واشد نفورا
فيقول سبحانه وتعالى واي شيء يطلبونه فيقولون الجنة فيقول الله تعالى اني
قد غفرت لهم فيقولون كان فيهم فلان لم يردهم انما جاء لحاجة فيقول
هم القوم لا يشقى بهم جليسهم وفي رواية قد غفرت لهم واعطيتهم ما سألوا واجرتهم
مما استجاروا قال يقول ملك من الملائكة رب فيهم فلان ليس منهم وانما جاء
لحاجة وفي رواية يقولون رب فيهم عبد خطاء انما مر بهم فجلس معهم قال فيقول
وله غفرت هم القوم لا يشقى بهم جليسهم الباب الثاني في بيان احتياج
الطالب الى وظائف الاوراد وملازمة الاذكار قال الله تعالى فاذكروني اذ
كركم اعلم ان العارفين من ارباب القلوب نظروا بعين البصيرة بعد ما تيقنوا ان لا
مقصد اعلى من لقاء الله تعالى ولا نجاة من شقاوة البعد والحجاب الا بحصول
محبة الله ولا تحصل المحبة الا بدوام الذكر بان يتقلب العبد في انواع الاذكار
في ساعة الليل والنهار مع خلو القلب عن محبة الدنيا وتصاريفها وترك الشهوات
والاعراض عن المال والجاه الا قدر الضرورة لئلا يحصل توجه القلب الى
ما استحسن من ملاذ النفسانية ويكون توجهه الى ذكر الله تعالى توجها
كليا فان الطالب في بداية امره قد يكون متكلفا بصرف قلبه عن العوائق

الى ذكر الله تعالى توجها فان وفق بالمداومة آنس وانغرس في قلبه حب
المذكور وشوهد في العادات ان يكثر ذكر غايب بين يدي شخص فيحبه بسماعه
كثرة ذكر خصاله الحميدة وقد تعشق بوصف جماله وكثرة ذكره بحيث يضطره
الى مداومة ذكر المحبوب ولا يصبر عنه اصلا فان من احب شيئا اكثر ذكره
ولهذا قال ثابت البناني كابدت القران عشرين سنة ثم تنعمت به عشرين سنة
لان التنعم لا يحصل الا من المحبة والانس ولا تظهر حقيقة الانس الا بعد
المداومة والمداومة لا تكون الا بالمكابدة والتكلف مدة طويلة حتى يصير
المتكلف طبعا ولا يستبعد هذا وامثاله فانه قد يتكلف الانسان تناول
طعام يستكره اولا فيكابد اكله بالمواظبة عليه فيصير موافقا لطبعه بحيث
لا يقدر على الصبر عنه وهذه خاصية النفس تتعود بكل ما عودتها وتصير لها
طبعا ثم اذا حصل الانس بذكر الله تعالى انقطع عما سواه وليس الا ما يفارقه
عند الموت من اهل ومال وجاه وولاية الا الانس بذكر الله تعالى فان
كان قد آنس به انسا تاما كاملا تلذذ وتنعم به بانقطاع العوائق الصارفة
عنه بالموت اذ ضرورات الحاجات في الحيوة كان يصده عن الاستغراق في
الانس والتلذذ بذكر الله تعالى وقد انقطعت الصوارف وخلا بينه وبين
محبوبه فعظمت لذته وتخلص من السجن وصار الموت نعمة في حقه ولذلك
قال عليه السلام الموت تحفة المؤمنين ثم ان النفس لما جبلت فيه من السامة
المؤمن

والملالة لا تصبر على نوع من الاذكار والعبادات المعينة واذا اطيلت قياما
على نمط واحد اظهرت الملال وفي الخبر ان الله عز وجل لا يمل حتى تملوا
فلا ينبغي للطالب ان يبغض على نفسه عبادة الله ويستحب ان يحبب ذكر الله
على نفسه بكل ما امكن ومن ضرورة السالك الذاكر اذا كان في مقام التلوين
ان يروح نفسه في الاوراد بالتنقل من نوع الى نوع ومن فن الى فن
ومن اسم الى اسم بحسب ما يقتضي الحال والوقت ليتعظم بالانتقال
لذتها ويزيد باللذة رغبتها ويدوم بدوام الرغبة مواظبتها فلذلك مشايخ
الطريقة واكابر الاولياء والراسخين من العلماء وزعوا اوقاتهم على عبادات
شتى وقسموا الاوراد قسمة مختلفة لان كل ذكر من الاذكار اسم من اسما
والاسماء تشتمل على التسهيل والتشديد والرجاء والخوف والرحمة والانتقام
واللطف والبطش والغضب والرضاء والانعام والمنع والعطاء والحرمان
فبحسب مناوبة الالفاظ والكلمات تنجذب عين القلب الى مشاهدة الصفات
وبحسب مشاهدة الصفات تنقلب سر الذاكر في اختلاف الحالات
وكل حال من احوال العارف مفتاح يفتح له بابا من الابواب المكاشفة
ويستفيد سرا من واردات الغيبية ويتنسم روح ما يرجوا من نفحات
الربانية فيهون عليه الانتزاع الى محو العلايق الشاغلة ويخرج المراقبة
المكايد بحسن الادب وصحة العزيمة فيخلص نفسه عن موت الغفلة ويحيا

بحيوة الانس في الجنة وذلك لا تتم الا باستغراق اوقات الليل والنهار
في وظائف الاوراد والاذكار فان النفس بطبعها مائلة الى ملاذ الدنيا
فان صرف العبد شطر اوقاته الى تدبير الدنيا وشهواتها المباحة وشطرها الآخر
الى الاذكار والطاعات لابد ان يترجح جانب شغله بتدبيرات الدنيا لميل
النفس اليها وموافقتها بالطبع للهوى فمن دام دوام الروح باستنشاق نسمات
الاسرار من البوادي الكرم عليه بحسم مادة الهوى يعني متابعته لا اصله لان
الهوى روح النفس لا يمكن قمعه ولكن يمكن الاعراض عن متابعته ولذلك
ما استعاذ رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجود الهوى ولكن استعاذ
من متابعته فقال اعوذ بك من هوى متبع ومن اعظم متابعة الهوى الوقوع
في الغفلة عن القيام باداء حقوق العبودية بملازمة الاذكار ومواظبة الاوراد
فمن اراد ان يدخل الجنة بغير حساب فليستغرق ايام عمره في الطاعات
ومن احب ان يرتع في رياض القدس فليستوعب اوقاته بالعبادات
والكيس الموفق من اعتبر عند سماعه خطاب الله تعالى حيث قال سبحانه
لاقرب عباده اليه وارفعهم درجة لديه ان لك في النهار سبحا طويلا
واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا وقال بعض اهل العلم الايمان ثلثمائة
وثلث عشر خلقا فكل مؤمن يكون على خلق منها فهو سالك الطريق الى الله
عز وجل فاهل الله وان اختلف طرقهم في العبادة فكلهم على الصراط المستقيم

يدعون ويبتغون الى ربهم الوسيلة ولكن يتفاوتون في درجات القرب
واقربهم الى الله اعرفهم به واعرفهم لابد ان يكون اعبدهم واخشاهم
قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء وقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان اعلمكم بالله واخشاكم منه فالتبتل المامور به لا يحصل الا بملازمة
الاذكار ومواظبة الاوراد والاصل في الاوراد في حق طالب الحق المداومة
فان المراد منه تغيير صفات الباطن اعني الصفات المذمومة المبعدة وازالة
آثارها ولا يمكن ذلك الا بمداومة العمل المؤثر في ازالتها فالعمل الواحد اذا
لم يردف بالثاني والثالث على القرب انمحى الاثر الاول فكان كمن
اراد ان يتفقه تارة لا يصير فقيها الا بملازمة التكرار فلو بالغ ليلة
او ليلتين في التكرار وترك اسبوعا ثم عاد ثم ترك لم يحصل المقصود
وطريقه ان يوزع القدر المعلوم على الليالي المتواصلة ليؤثر فيه ويظهر آثاره
بالفعل ولهذا قال عليه السلام ومن عود عبادة فتركها ملالة مقته الله
تعالى وقال عليه السلام احب الاعمال الى الله تعالى ادومها وان قل و
سئلت عائشة رضي الله عنها عن اعمال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت كان
كان عمله دايمة فكان اذا عمل عملا اثبته واما الجهر ورفع الصوت بالذكر
والاوراد فهو مستحب من وجه مكروه من وجه ومما يدل على استحباب الاسرار
قوله صلى الله عليه وسلم الجاهر بالقرآن كالجاهر بالصدقة والمسر

بالقرآن كالمسر بالصدقة وفي رواية اخرى فضل قراءة السر على قراءة
العلانية كفضل صدقة السر على صدقة العلانية وقال الله تعالى
ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خير لكم
تبين ان كليهما حسن والسر احسن ومن قال بعدم جواز احدهما فقد كابر
العقل وخالف النقل واما ما يدل على استحباب الجهر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سمع جماعة من اصحابه يجهرون القراءة في الليل فصوب ذلك كما روي
انه استمع ذات ليلة الى قراءة ابن مسعود ومعه ابو بكر وعمر رضي الله عنهما
فوقفوا طويلا ثم قال من اراد ان يقرأ القرآن كما انزل فليقرأ على قراءة
ابن ام عبد ومر رسول الله صلى الله عليه وسلم على ثلثة نفر من الصحابة
مختلفي الحال فمر على ابي بكر وهو يخافت فسأله عن ذلك فقال ان الذي
اناجيه فهو يسمعني ومر على عمر وهو يجهر فسأله عن ذلك فقال اوقظ
الوسنان واوجر الشيطان ومر على بلال وهو يقرأ من كل سورة
فسأله عن ذلك فقال اخلط الطيب بالطيب فقال عليه السلام كلكم
قد احسن وقال عليه السلام اذا قام احدكم من الليل فليجهر فان
الملائكة وعمار الدار يستمعون قراءته ويصلون بصلوته وقد وردت الاخبار
في استحباب الاسرار ايضا وقد ذكرنا في رسالة الذكر وهو الذكر الخاص
اللازم لا المتعدي ويختص بمن استغرق اوقاته واستوعب اوقاته

بالمراقبة والذكر لصح وامسى وجعل همومه هما واحدا فلا يحب الا الله
ولا يخاف الا منه ولا يرجوا غيره ولا يخطر في قلبه هواه وهو لا يسمع ولا يلوح
ببصره شيئا ولا كان له فيها غيره وفكره وشاهدا ودليلا ولا يتحقق بمثل
هذا المقام في كل عصر وزمان الا للافراد ومن ارتفعت رتبته الى هذه الدرجة
لم يحتج الى توزيع الاوقات ومواظبة الاوراد بل كان ورده بعد المكتوبات
واحدا وهو الحضور مع الله عز وجل في السر في كل حال وهذا منتهى درجات
المقربين ولا يكون الوصول اليها الا بعد ترتيب الاوراد وملازمة الاذكار
وتحمل المقام وخلو المعدة من الطعام ومكابدة انواع المحن من الجوع والعرى
والذل على مرور الليالي والايام واني يتيسر لكل احد هذه الدرجة فبالضرورة
تعين على الكافة ترتيب الاوراد فان الطالب اذا فاته الرتبة العليا فلا
اقل من ان يكون ممن ادرك الادنى فان لم يصبها وابل فطل ولن تجد
جماعة من طوائف الحنفية والشافعية وغيرهم من اهل السنة في سائر
بلاد الاسلام الا ولهم اوراد مرتب قل او كثر يجهرون به في الوقتين
بعد الفجر والعصر وانما شغف كل اناس بما هم وما يلتقنون منهم ولا
يستنكرون ترتيب طوائف آخر وذلك اما لقصور العلم وقلة الانصاف
واما للتعصب المغوي والحسد الموبق والعجب المهلك قال الله تعالى
ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه ولا شك ان الاسرار

في العبادات والأذكار أبعد من الرياء والتصنع فهو أفضل وأسلم في حق من يخاف من وقوعه فيه فإن لم يخف ولم يكن في موضع الجهر ما يشوش الوقت على مصلي آخر فالجهر أفضل من وجوه الأول أن عمل المشقة في الجهر أكثر والأجر على قدر التعب وعلى قدر المشقة الثاني فائدة الجهر يتعلق بغيره والخير المتعدي أفضل من اللازم الثالث ذكر الجهر ينبه قلب الذاكر والقاري من سنة الغفلة الرابع يجمع همه إلى التفكر في حقيقته وسره ويصرف إليه سمعه الخامس يطرد النوم برفع الصوت السادس يزيد في نشاطه للقراءة ويخرجه من الكسل السابع يرجو بجهره تيقظ نائم فيكون هو سبب إحيائه الثامن قد ينشط بسبب قراءته ونشاطه بطال غافل فيشوقه ذلك إلى عبادة الله التاسع يرق قلب القاري والسامع فيزيد في التضرع والتذلل بين يدي الله تعالى العاشر تحسين الذكر والقراءة وتزيينها بترديد الصوت من غير غليظ مفرط تغير نظم الكلام وهو سنة وقال عليه السلام زينوا القرآن بأصواتكم وقال عليه السلام ليس منا من لم يتغن بالقرآن قيل أراد به من الاستغناء وقيل أراد به الترنم وترديد الألحان وهو أوفق عند أهل اللغة وقال عليه السلام لأبي موسى الأشعري لقد أعطي مزمارا من مزامير داود وروي أن النبي عليه السلام كان ينتظر عائشة فأبطأت عليه فقال ما حبسك قالت يا رسول الله كنت أستمع قراءة رجل ما سمعت أحسن صوتا منه قط فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى استمع إليه طويلا ثم رجع فقال هذا سالم مولى أبي حذيفة الحمد لله الذي جعل في أمتي مثله فإذا اجتمع أمثال هذه النيات في شخص تضاعف أجره إذ كثرة النيات في الجهر توجب أضعاف الأجر فإن حضر في عمل واحد عشرة أو عشرون نية كان للعمل بكل نية أجر والله الهادي

الباب الثالث في توزيع الأوقات وفي وظائف الأوراد قال الله تعالى وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون اعلم أن لطالب الآخرة عشرة أوراد سبعة بالنهار وثلاثة بالليل الورد الأول فيما بين طلوع الصبح إلى طلوع الشمس وهو وقت شريف ومن شرفه وفضله قسم الله عز وجل به إذ قال والصبح إذا تنفس وقال الله تعالى والفجر وليال عشر أما ترتيب هذا الوقت فليأخذ من حين انتباهه من النوم فإذا انتبه ينبغي أن يبتدئ بذكر الله تعالى فإن باطن العبد يعود إلى طهارة الفطرة بالنوم فلا ينبغي أن يتغير بشيء سوى ذكر ربه لئلا يذهب نور الفطرة الذي انتبه عليه فإن ذلك تهيئة لقبول النفحات الإلهية فأول ما يجري على لسانه الحمد لله الذي أحيانا بعد ما أماتنا وإليه البعث والنشور اللهم هذا خلق جديد فافتحه علي بطاعتك واختمه لي بمغفرتك ورضوانك وارزقني فيه حسنة تقبلها مني وزكها وضعفها لي وما عملت فيه من سيئة فاغفرها لي إنك غفور رحيم ودود وفي الخبر أن من

دعا به اذا اصبح فقد ادى شكر يومه ويقرأ ان في خلق السموات والارض
واختلاف الليل والنهار الى آخر السورة ويلبس ثوبه وهو ذاكر لله تعالى
وينوي به ستر العورة استعانة على عبادة الله لا على قدر عورته وريائه ثم
يستعد لصلوة الفجر بالاستكمال الطهارة قبل طلوع الفجر ثم يؤذن او يجيب
المؤذن ويركع ركعتين بعد طلوع الفجر يقرأ قل يا ايها الكافرون والاخلاص
ثم يسبح الله مائة مرة وهو سبحان الله وبحمده سبحان الله العظيم وبحمده استغفرا
كذا مرة ويدعوا بالدعاء الذي رواه ابن عباس وهو اللهم اني اسألك
رحمة من عندك تهدي بها قلبي وتجمع بها شملي وتلم بها شعثي وترد بها الفتن وتصلح
بها ديني وتحفظ بها غائبي وترفع بها شاهدي وتزكي بها عملي وتبيض بها وجهي وتلهمني
بها رشدي وتعصمني بها من كل سوء اللهم اني اسألك ايمانا يباشر قلبي واسألك
يقينا صادقا ليس بعده كفر ولا شرك ولا شك واسألك رحمة انال بها شرف كرامتك
في الدنيا والاخرة اللهم اني اسألك الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء وعيش
السعداء ومرافقة الانبياء والنصر على الاعداء اللهم اني انزل بك حاجتي
وان قصر عنها رائي وضعف عنها عملي وافتقرت الى رحمتك واسألك يا قاضي
الامور ويا شافي الصدور كما تجير من البحور ان تجيرني من عذاب السعير ومن دعوة
الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رائي وضعف عنه عملي ولم تبلغه نيتي و امنيتي
من خير وعدته احدا من عبادك او خير انت معطيه احدا من خلقك فاني ارغب

اليك فيه واسألك يا رب العالمين اللهم اجعلنا هادين مهديين غير ضالين
ولا مضلين حربا لاعدائك وسلما لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي
بعداوتك من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك
التكلان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم يا ذا الحبل الشديد والامر الرشيد
اسألك الامن يوم الوعيد والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود والركع السجود
والموفين بالعهود انك رحيم ودود وانك تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز
وقال به سبحان من لبس المجد وتكرم به سبحان الذي لا ينبغي التسبيح الا له سبحان
ذي الفضل والكرم سبحان ذي الجود والنعم سبحان ذي الهيبة والبهاء سبحان
ذي العظمة والكبرياء سبحان الذي احصى كل شيء بعلمه اللهم اجعل لي نورا
في قلبي ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري ونورا
في لحمي ونورا في دمي ونورا في مخي ونورا في عظامي ونورا من بين يدي ونورا
من خلفي ونورا عن يميني ونورا عن شمالي ونورا من فوقي ونورا من تحتي اللهم
اجعل لي نورا واعطني نورا وزد نورا على نوري يا نور النور يا مدبر الامور
ويا مقدر الاعوام والشهور صلى على محمد واله اللهم اني اسألك تعجيل عافيتك
وصبر على بليتك وخروجا عن الدنيا الى رحمتك اللهم اجعل خيرا ايامنا يوم لقائك
• اللهم انا نسألك العفو والعافية والمعافات الدائمة في الدين والدنيا
والاخرة يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام يا بديع السموات والارض يا غياث

المستغيثين أسألك بنور وجهك الكريم أن تحيي قلوبنا وأجسامنا بنور معرفتك
يا الله يا الله يا الله برحمتك يا أرحم الراحمين ما يحافظ أحد على هذا الدعاء
إلا يرى عنه خيرا ظاهرا وهو من وصايا المشايخ قدس الله سرهم ثم يصلي
صلوة الصبح في جماعة ويبتدئ بالأوراد المشهورة فإذا فرغ يلازم
الموضع الذي صلى فيه مستقبل القبلة ذاكرا وتاليا أو مراقبا متفكرا إلا
أن يرى الانتقال إلى خلوته أسلم لكيلا يحتاج إلى الالتفات أو يشوشه
شيء وله أربع وظائف إلى طلوع الشمس الذكر والقراءة والدعاء والتفكر
ومنها تيسر الفكر فهو أشرف الأقسام إذ يوجد فيه معنى الذكر مع زيادة
للمعرفة والمحبة والقلب فإن القلب لا يحب إلا لمن اعتقد كماله وجلالته
ورأفته ولا ينكشف عظمة الله وعظيم امتنانه إلا بمعرفة صفاته وقدرته
وعجائب أفعاله وغرائب آثاره والفكر الصافي مفتاح المعارف وإن لم
الذكر أيضا يورث الأنس والمحبة ولكن المحبة التي أصلها المعارف
أثبت وأقوى الورد الثاني من وقت طلوع الشمس إلى ضحوة النهار
وهي منتصف ما بين طلوع الشمس إلى الزوال وهو ربع النهار وفيه وظيفتان
الوظيفة الأولى الصلوة ركعتان عند الإشراق وهو المراد بقوله تعالى
يسبحن بالعشي والإشراق وهو وقت ارتفاع الشمس وأقل ارتفاعها
أن يرتفع عن حجاب الأرض وغباراتها وإن قرأ فيها الله نور السموات

والأرض ووالشمس فقد أحسن ويدعوا بدعوة عيسى عليه السلام اللهم إني
أصبحت لا أستطيع دفع ما أكره ولا أملك نفع ما أرجو وأصبحت مرتهنا
بعملي وأصبح أمري بيد غيري فلا فقير أفقر مني اللهم لا تشمت بي أعدائي
ولا تسؤ بي أصدقائي ولا تجعل مصيبتي في ديني ولا تجعل الدنيا أكبر همي
ولا مبلغ علمي وأصلح الأمر كله بيدك لا بيد غيرك كلي ولا تسلط
علي من لا يرحمني بذنوبي اللهم إني أعوذ بك من الذنوب التي
تزيل النعم وأعوذ بك من الذنوب التي توجب النقم ثم يصلي أربعا
أو ستا أو ثمانيا إذا رمضت الفصال وهو أن ينام الفصيل في ظل أمه
عند حر الشمس الوظيفة الثانية ما بين الصلوتين الإشراق والضحى
وهي الخيرات المتعلقة بالناس مثل حضور مجلس العلم وزيارة القبور
وعيادة المرضى وتشييع الجنازة وقضاء حاجة المسلم فإن كان من أهل
العزلة فوظائفه الأربعة المذكورة الورد الثالث من الضحوة إلى الزوال
وفي هذا الوقت سبع وظائف أما المجرد المنقطع إلى الله فله الوظائف
الأربعة المذكورة والصلوة إن تيسر له حضور القلب فإن العمل في هذا
الوقت عند أفضل التحقيق أفضل أعمال النهار لأنه وقت غفلة الخلق
عن الله لاشتغالهم بهموم الدنيا والمشغول بعبادته عند إعراض الخلق
عن جنابه جدير أن تتداركه العناية الإلهية وتصطفيه لقربه الوظيفة

السادسة الاشتغال بالكسب وتدبير المعاش اذا كان ذا عيال وهو من
اهل الكسب والادب فيه ان يقتصر من الكسب على قدر حاجته ليومه مهما قدر
ان يكتسب في كل يوم قدر كفايته ثم يرجع الى صومعته ولينزو وليتوجه
الى الله عز وجل فان الحاجة الى دار الاخرة اشد واكثر والتمتع بثمراته
ادوم والاشتغال به اهم من طلب الفضول الذي ثمرته في الدنيا الطغيان
وفي الاخرة الحسرة والخسران الوظيفة السابعة القيلولة وهي سنة
ليستعين بها على قيام الليل ويستريح النفس ويصفو القلب فان النفس
اذا استراحت تجدد نشاطها بعد الانتباه كما كانت اول النهار وان لم يكن
ممن يقوم بالليل ولا يكون له الاشتغال باعمال البر يمنعه تلك
النومة عن مخالطة اهل الغفلة والتحدث بما لا يعنيه قال بعض العلماء
ياتي على الناس زمان النوم والصمت افضل اعمالهم ففي النوم سلامة
عن الافات واذى الاوقات حديث النفس عند سامته وكما ان كثرة
الكلام يقسي القلب كذلك كثرة حديث النفس يقسي القلب لانه كلام
من غير لسان واثره في الباطن اكثر من اثر كلام اللسان ولهذا كان
سهل التستري قدست اسراره يقول اسوأ المعاصي حديث النفس الورد الرابع
فيما بين الزوال الى الفراغ من صلوة الظهر والوظيفة في هذا الوقت صلوة
الزوال وهي اربع ركعات لا يفصل بينهن بالتسليم وينبغي ان يراعي

اول الوقت فاذا زالت الشمس وذهب وقت الكراهة يشرع في هذه
الصلوة ويستحب ان يطول فيها للخبر الوارد انه يفتح ابواب السماء وكان رسول
الله صلى الله عليه وسلم يصليها ويقول هذه ساعة يستجاب فيها الدعاء
واحب ان يرتفع لي فيها عمل ثم يصلي الظهر بجماعة ثم يصلي بعد الظهر
ركعتين وعن ابن مسعود انه كره ان يتبع الفريضة بمثلها من غير فاصل ثم
اذا شاء صلى بعد الركعتين اربعا الورد الخامس من بعد الظهر الى صلوة
العصر يستحب فيه الاعتكاف في المسجد بالتلاوة والذكر والنوم فيه مكروه
لمن نام قبل الزوال وهو ايضا وقت غفلة الناس وفي احيائه فضل
كثير وطالب الاخرة لا يستكثر شيئا من الطاعات المقربة به الورد السادس
من وقت العصر الى اصفرار الشمس وهو المراد بالاصال عند بعض اهل
التفسير وهو العشي المذكور في قوله تعالى بالعشي والاشراق والوظيفة
في هذا الوقت اربع ركعات قبل الفرض ثم اداء الفرض ثم يقرأ بعد
الفرض الفاتحة واية الكرسي وامن الرسول الى اخر السورة ربنا لا تزغ
قلوبنا الاية وشهد الله وقل اللهم مالك الملك مع الدعاء المأثور وسورة
عم ثم يجلس مستقبل القبلة مشغولا بالذكر الخفي القوي او التلاوة بتدبر
وتفهم الى وقت ارتفاع الشمس الى رؤس الاشجار والحيطان فان اتفق
مجالسة من يزهده في الدنيا ويقوي عزيمته فهو افضل من التلاوة والاذكار

والورد الرابع اذا اصفرت الشمس وظهرت الصفرة في ضوئها وغطى
نورها البخارات والغبارات التي على وجه الارض والوظيفة فيه مثل الورد
الاول من طلوع الفجر الى طلوع الشمس وهو التسبيح والاستغفار لقوله فسبح
بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل غروبها قال ابو حامد كانت السلف
يجعلون اول النهار للدنيا وآخره للآخرة وقال الحسن كان اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم اشد تعظيما للعشي منهم لاول النهار ويقول
عند الغروب اللهم هذا اقبال ليلك وادبار نهارك وحضور صلوتك
فاغفر لي ذنبي وتب علي انك انت التواب الرحيم ويستقبل الليل
بالادعية المأثورة والاستغفار كما استقبل النهار ويعلم انه مضى يوم
من ايام مليه وانقضى مرحلة من طريق آخرته فليحمد بما اكتسب في يومه
سعادة فيكون يومه في يومه مباركا ميمونا او ساوى يومه وامسه
فيكون مغبونا او كان شرا منه فيمسي ملعونا ويتيقن ان للنهار عمره آخر
لا بد ان يغرب شمس حيوته ويغلق عليه باب التدارك والاعتذار
فليغتنم الايام المقدورة اما الاوراد الليل فثلثة الاول من صلوة
المغرب الى وقت العشاء عند غيبوبة الشفق الاحمر والوظيفة فيه
صلوة الاوابين كما ورد في الخبر قال عليه السلام عليكم
بالصلوة بين العشائين فانها تذهب بملاغات النهار وعن عائشة
رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم ان افضل الصلوة
عند الله صلوة المغرب لم يحطها عن مسافر ولا مقيم فتح بها صلوة الليل
وختم بها صلوة النهار فمن صلى المغرب وصلى بعدها ركعتين بنى الله له قصرين
~~وختم بها صلوة النهار فمن صلى المغرب وصلى بعدها ركعتين~~ في الجنة
لا ادري من ذهب او فضة ومن صلى بعدها اربع ركعات غفر الله له
ذنب عشرين سنة او قال اربعين وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من عكف نفسه ما بين العشاء والمغرب في مسجد جماعة
لم يتكلم الا بصلوة وقراءة كان حقا على الله ان يبني له قصرين في الجنة
مسيرة قصر منهما مائة عام وان صلى بعد المغرب قبل ان يتكلم بشيء من امور
الدنيا ركعتين يقرأ في الاولى عشرة آيات من اول البقرة وآيتين
من وسطها والهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم ان في خلق السموات
والارض الى آخر الاية وسورة الاخلاص خمس عشر مرة وفي ركعة الثانية
آية الكرسي الى الخالدون ولله ما في السموات وما في الارض الى آخر السورة
والاخلاص خمس عشر مرة روى ذلك عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم
وصف ثوابه في الحديث ما يخرج عن الحصر وسئل رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن قوله تعالى تتجافى جنوبهم عن المضاجع قال الصلوة بعد
العشائين وهي ناشئة الليل انه اول نشو ساعته وقال احمد بن ابي بكر

الحواري قلت لابي سليمان الداراني ان اصوم النهار وتعشى بين
المغرب احب اليك او افطر بالنهار واصلي ما بينهما قال اجمع ما بينهما
قلت ان لم يتيسر قال افطر وهذا في حكم الوحدة بخلاف الصحبة وصلى
ما بينهما الورد الثاني من وقت صلوة العشا الى وقت النوم وهو اول
اشتداد الظلمة واستحكام غسق الليل ويراعي في هذا الوقت امرين الاول
ان يصلي بعد الفرض عشر ركعات يقرا فيها اية الكرسي وخواتيم البقرة
واول الحديد واخر الحشر وامثاله من الايات ويقرا فيها الم السجدة
ويس ودخان والواقعة والملك والمزمل والاعلى والليل والضحى والم نشرح
وهو افضل لمن قدر عليه ويؤخر الوتر ان كان معتادا صلوة الليل
وان لم يحفظ القرآن يقرا في كل ركعة سورة الاخلاص عشر مرات وان
خاف على نفسه فوت القيام بان لم يكن من عادتها القيام للتهجد يصلي
ثلث عشر ركعة آخرهن الوتر وهو الاكثر مما روي عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم انه يصلي من الليل وقيل الاكياس يأخذون من اول الليل
والاقويا من آخره والتقديم اقرب الى الحزم ويقرا في ثلث ركعات
الوتر في ركعة الاولى سبح اسم ربك الاعلى الذى وفي الثانية قل يا ايها الكافرون
وفي الثالثة الاخلاص والمعوذتين واذا فرغ استغفر وهلل ثم يقول سبحان
الدائم القائم سبحان القائم الدائم ثم يقول سبحان الملك القدوس ثلث

مرات سبحان الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت رب الملائكة والروح جللت
السموات والارض بالعظمة والجبروت وتعززت بالقدرة والبقاء وقهرت
العباد بالموت والفناء والثاني ان يقرا المسبحات وان زاد فيه سبح اسم
ربك فهو افضل لورود في الخبر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يحب
هذه السورة ثم اذا اراد النوم استاك وتطهر ظاهرا وباطنا ويعد سواكه
وطهوره وعند راسه على نية القيام بالليل للعبادة وزينه وان كان عم
عليه الوصية لا ينام الا ووصيته مكتوبة تحت راسه ولا يضع جنبه على
الارض الا على التوبة من كل ذنب يعلم من نفسه سليم القلب عن الحقد
والحسد والتغض لا يحدث نفسه بظلم احد من المسلمين ولا يبالغ في
تمهيد الفرش والوسائد الناعمة ولا يتكلف في استجلاب النوم ولا ينام
الا بعد غلبة النوم فاذا نام اضطجع على شقه الايمن مستقبل القبلة
على هيئة الملحود ويقول عند وضع جنبه على الارض يا رب باسمك وضعت
جنبي وباسمك ارفعه هذه نفسي فاغفر لي ذنبي اللهم قني عذابك
يوم تبعث عبادك اللهم باسمك احيى واموت اللهم فاطر السموات
والارض عالم الغيب والشهادة ربي ورب كل شيء فالق الحب والنوى
ومنزل التوراة والانجيل والقران واعوذ بك من شر كل ذي شر
ومن شر كل دابة انت آخذ بناصيتها انت الاول فليس قبلك شيء وانت

آخر فليس بعدك شيء اللهم أنت خلقت نفسي وأنت تتوفاها لك مماتها
ومحياها إن أمتها فاغفر لها وارحمها وإن أحييتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك
الصالحين اللهم إني أسلمت نفسي إليك ووجهت وجهي إليك وفوضت
أمري إليك وألجأت ظهري إليك رهبة منك ورغبة إليك لا ملجأ ولا
منجا منك إلا إليك آمنت بكتابك الذي أنزلت وبرسولك الذي
أرسلت اللهم أيقظني في أحب الساعات إليك واستعملني بأحب الأعمال
لتقربني إليك زلفى وتبعدني من سخطك بعدا أسألك فتعطيني وأستغفرك
فتغفر لي وأدعوك فتستجيب لي ثم يقرأ الفاتحة وإلهكم إله واحد إلى آخر
الآية وآية الكرسي وآمن الرسول إلى آخر السورة وشهد الله وقل اللهم ولقد
جاءكم رسول إلى آخر السورة وأول الحديد وآخر الحشر وقل يا أيها الكافرون
والإخلاص والمعوذتين ويصلي عشر مرات ويقول في الأكثر صلى على محمد
عبدك ورسولك النبي الأمي وعلى آله وأصحابه وسلم بعدد حروف الكلام وأنفاس
الأنام وشهور الأيام وقطرات الغمام على الدوام إلى يوم القيام برحمتك يا عليم
يا علام وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين وعلى ملائكتك المقربين
وعلى أهل طاعتك أجمعين اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات يقولها ثلاث مرات الورد الثالث يدخل بدخول أول
نصف الآخر من الليل إلى أول السدس الآخر وهو قيام داود عليه السلام

وهو

وهو أفضل القيام كما ورد في الحديث قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ركعتان يركعهما العبد في جوف الليل الآخر خير له من الدنيا وما فيها ولولا
أن أشق على أمتي لفرضتهما عليهم وروي أن يحيى بن زكريا عليهما السلام
لم يشبع في الدنيا إلا مرة أكل من خبز شعير حتى شبع فنام عن ورده
حتى أصبح فأوحى الله تعالى إليه يا يحيى أوجدت دارا خيرا من داري أم وجدت
جوارا خيرا من جواري فوعزتي يا يحيى لو اطلعت على فردوسي اطلاعة لذاب
شحمك لذهبت نفسك اشتياقا ولو اطلعت على جهنم اطلاعة لذاب
شحمك ولزهقت نفسك خوفا ولبكيت الصديد بعد الدموع ولبست الحديد
بعد المسوح وفي الأخبار يقول الله عز وجل إن عبدي الذي هو عبدي حقا الذي
لا ينتظر لقيامه صياح الديك قال الفضيل إذا لم تقدر على قيام الليل
وصيام النهار فاعلم أنك محروم وقال رجل للحسن يا أبا سعيد إني أبيت
معافى وأحب قيام الليل وأعد طهوري فما بالي لا أقوم قال قيدتك
وهو كما قال لأن التشبث والتركد مركوز في النفس لما في أصل فطرتها
من الجمادية والترابية فهي بطبعها مائلة إلى السفل بالنوم والتقاعد
والكسل والروح نوراني علوي يطلب العلو فالجواب أبدا يستلذ
بالنوم ويستجلب الرقاد لاستيلاء الغفلة وتراكم أدخنة الذنوب
ووثارة الهمة والصادق قد يعطي النفس حظها من النوم ليزول عنها التعب

والكلال ولا يضطرب الجسد المعتاد بها واكثر ذلك ثلث الاوقات
وهي ثمان ساعات في اليوم والليلة وربما يبقى ويكثر لاستيلاء صفات
النفس وغلبات الروحانية وقد يندرج راحة النفس في روح الروح فلا
يضره عدم الغذاء والنوم لان طبيعة النوم بارد رطب فان امتزج بالحرارة
الغريزية اعتدل وطبع الانس والروح ايضا بارد رطب فاذا ناب الانس
السالك وروحه عن نومه فلا يبالي من نقصانه ولا يضره ذلك عند غلبة
الروح بقصر طول الليالي كاقصر زمان وفي المثل السائر سنة الوصل سنة
وسنة الهجر سنة وقيل لبعض المحبين كيف انت والليل قال ما راعيته
قط يريني وجهه ثم ينصرف وسئل بعضهم كيف الليل عندك قال هي ساعة
انا فيها بين حالتين افرح بظلمته اذا جاءت واحزن بالفجر اذا طلع وما تم
فرحي به قط ونقل عن علي بن بكار انه قال منذ اربعين سنة ما احزنني
الا طلوع الفجر وقال بعضهم ليس في الدنيا شيء يشبه نعيم اهل الجنة مما يجده
اهل التملق في قلوبهم بالليل من حلاوة المناجاة فهذا صفات المشتاقين من
اوليائه الذين اشرقت انوار الوداد على قلوبهم تجذبهم الى حضرة جماله و
تعلقت نيران المحبة بارواحهم فاووا بتهم عند ظهور سطوات جلاله فذاقوا
لذة شراب الوصال وتنعموا في رياض الانس بالغدو والآصال وفي الاخبار
ان الله عز وجل اوحى الى بعض انبيائه ان لي عبادا يحبوني واحبهم و

ويشتاقون اليّ واشتاق اليهم ويذكروني واذكرهم وينظرون اليّ
وانظر اليهم فان حذوت طريقهم احببتك وان عدلت عن ذلك مقتك
قال يا رب ما علامتهم قال يراعون الظلال بالنهار كما يراعي الراعي غنمه و
يحنون الى غروب الشمس كما تحن الطير الى اوكارها فاذا جنهم الليل واختلط
الظلام وخلا كل حبيب بحبيبه نصبوا الي اقدامهم وافترشوا الي وجوههم وناجوا
بكلامي وتملقوا الي بانعامي بين صارخ وباك وبين متاوه وشاك بعيني ما
يتحملون من اجلي وبسمعي ما يشكون من حبي اول ما اعطيهم ان اقذف
من نوري في قلوبهم فيخبرون عني كما اخبر عنهم وقد وردت الاخبار باهتزاز
العرش في آخر الليل وانتشار رياح الجنان ونزول رب العزة الى سماء
الدنيا وغير ذلك فليغتنم الطالب بركة هذه الساعة فان للصادقين وارباب
العزيمة مطالبات من بواطنهم تحكم عليهم بطريق الاحوط والاحسن والاولى
فاذا فرغ من الادعية التي ذكر للاستيقاظ يتوضأ ثم يتوجه الى مصلاه
مستقبل القبلة ويقول الله اكبر كبيرا والحمد لله كثيرا وسبحان الله بكرة واصيلا
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ذي الملك والملكوت والجبروت
والكبرياء والعظمة والجلال والقدرة اللهم لك الحمد انت نور السموات والارض
ولك الحمد انت زين السموات والارض ولك الحمد انت بهاء السموات والارض
ولك الحمد انت قيم السموات والارض ومن فيهن ومن عليهن انت الحق

وفيك الحق ووعدك الحق ولقاؤك الحق والجنة حق والنار حق و
النبيون حق ومحمد صلى الله عليه وسلم حق اللهم لك أسلمت وبك
آمنت وعليك توكلت وبك خاصمت وإليك حاكمت فاغفر لي ما قدمت
وما أخرت وما أسررت وما أعلنت أنت المقدم وأنت المؤخر لا إله إلا أنت
اللهم آت نفسي تقواها وزكها وأنت خير من زكاها أنت وليها ومولاها
اللهم اهدني لأحسن الأخلاق لا يهدي لأحسنها إلا أنت واصرف عني سيئها
لا يصرف عني سيئها إلا أنت أسألك مسألة البائس المسكين وأدعوك
دعاء الفقير الذليل فلا تجعلني بدعائك رب شقيا وكن بي رؤوفا رحيما يا خير
المسؤولين ويا أكرم المعطين ثم يفتتح صلوة التهجد بركعتين خفيفتين ثم ركعتين
طويلتين ثم ركعتين أقصر منهما هكذا يتدرج مثنى مثنى إلى أن يصلي ثماني ركعات
أو عشرة أو اثني عشرة ثم يختم بالوتر إن لم يكن قد صلى الوتر أول الليل
روي أن رسول الله صلى الله عليه وسلم هكذا كان يتهجد ومن أسباب الميسرة
لقيام الليل ترك الاهتمام بأمور الدنيا وكثرة الاشتغال بها وإتعاب الجوارح
وكثرة الكلام والامتلاء من الطعام وسماع اللهو وإهمال القيلولة قال الحسن
البصري إن الرجل ليذنب الذنب فيحرم به قيام الليل وقيل له ما بال المتهجدين
أحسن الناس وجوها فقال إنهم خلوا بالرحمن فألبسهم نورا من نوره ولقد صدق
لأن طالب المجد إذا داوم الاختلاء بعبادة ربه في الدياجر وتلذذ بمناجات

مولاه

مولاه وذاق حلاوة التملق والاستكانة بين يديه مع قطع العلائق ونفي الموانع
انتشر أنوار صفائه على أجزاء وجوده فيستنير مشكاة قالبه بمصباح أنوار
العناية ويشتعل سراج اليقين في زجاجة قلبه بما يجد من روح نسمات أشجار
الوصال عند طلوع صبح الشهود من مطلع الوحدانية فينعكس منه أنوار الهداية
على ظواهر الأعضاء فيظهر على صفحات الجوارح آثارها والسكينة والبهاء وهذا
معنى قول الحسن رحمه الله وإليه الإشارة بقوله عليه السلام من صلى بالليل
حسن وجهه بالنهار وقيل معناه أن وجوه أموره التي يتوجه إليها تحسن
وتتداركه المعونة من جناب الإلهية في تصاريفه نسأل الله الكريم المنان
أن يخلصنا من مهالك الغفلة والعمى ويزين إيماننا بلباس
الإخلاص والتقوى حتى نخرج من الدنيا مجتنبين للتبابه
محشورين في زمرة أوليائه إنه قريب مجيب
والحمد لله وحده والسلام على من اتبع الهدى

[illegible]

ما کو یکسر لا نالیم
بالله لغیر لی نوالیم
بیلی چنینیم در زمانه
هم عشوه و هم ادا بالیم
ای عارف اگر ز حق شناسی
زو حبه چو گل بروی صحرا
وعده چه دهی مرا بفردا
وز جعد تو گوشه سیه نکن
بر دار دل و دیده ز رنگ سودا
صراف جواهری ولیکن
ای چشمه آب زندگانی
ممکن ز گرشتن لا مکانی
منجرا ز رحی جمال لیکن
می بخش شراب ارغوانی
واقف شوی از حقیقت کار
چون کشف عیان جمال آنی
شد جسم ز نیم بهتر از خاقانی
صد بار بیا ز هزار یاقوت
تفسیر همه کلام یزدانی
آگاه ز حال ما نباشد
از ماست همه جهان هویدا
در ظاهر و باطنیم پیدا
آن چشم چو کرد ترک تازی
تا روز جزا نباشی اعمی
ای منکر اگر تو که خواهی
منسوب اگر بکفر و کینیم
در دین محمدی امینیم
کثرت نبود مزاحم ما
محبوب لطیف و نازنینیم
با خاتم ملک پادشاهیم

مرات جمال ذو الجلالیم
ای تشنه آب زندگانی
مجنون خودیم و در وصالیم
هم روز عشق را اهل دردیم
دانی به یقین که در کمالیم
ساقی بنما تو جام حمرا
صوفی همه وقت نقل غوغا
مجنون تو اگر گشت لیلی
دیوانه کنی مرا و ...
نشنو خبر منوز ما را
از قیمت جنات جاودانی
نه جسم و عرض نه جوهری تو
در ملک بقا به بی نشانی
کو هم حدیث عاشقی هکش
آن دم که بدانی این معانی
سد کفر بدار خویش تنهانی
کردی ز غبار ترک تو
اشکی که همه تبت غلطانی
هر نقطه خال عنبرینت
انرا که نشد خبر ز ایشانی
از ماست که هم بماست پیدا
خالی نبود ز ما مکانی
جان همه عاشقانت یغما
تا بسته صورتی نظاهر
از راه نهان بیا برما
مقبول قلوب اهل دینیم
با شاه زمانه پادشاهیم
در روضه خوشتن نقینیم
در کفر بدوزخیم مقهور
انگشت زمانه را نگینیم

هم رونق نور آفتابیم
دریا که چشمه زلالیم
گر عارض گل بباغ بینیم
بینی که جلال و هم جمالیم
لعل تو بیت ... ما بود
هرگز نکند ... سودا
جنت بکرم ... خلقی
گر عوض کنی جمال غرا
کشتی خورد آدم آشکارا
نه جان و جهانی و جانی
هم ساقی و جام و هم مدامی
اما بلبان نبی لبانی
اکنون که کاک سایه خورشید
بهتر ز هزار ملک خاقانی
هر ذره که دید فیض ...
رونق ده حرف ...
ای محیط بی کرانیم
هر چند طلبی ...
امروز ... گشت
آگه نشوی ز سیر اشیا
ما ساقی و مطرب و مدامیم
هم خیل فقیر ... کنیم
بودیم و همیشه نیز باشیم
در خلد و بی بحور عینیم

هم جوهر ملک بی مثالیم
منسوب بماست حسن خوبان
چون بلبل مست در تعالیم
از ماست تمامی نکویی
مرات جمیع نور اقدس
رخسار تو ماه عالم آرا
گفتند رخ ... گشت کبرا
بر بند در رخشنده بهارا
در عارض ... ز اد
مرات جمیع نور اقدس
در صورت ساده جوانی
می نوش بطور همچو موسی
دیده ... متبوعه
گر گوش کن این سماع
مرات جمیع نور اقدس
هر ذره شد از ... تابان
شاهان همگی گدای کویت
او نور ده ... رحمان
از فضل تو انکه یافت جانی
مرات جمیع نور اقدس
یک قطره ماست بحر دنیا
خواهی خبر از نفی و اثبات
رفت از سر ما و خار فردا
بر دور نظر ز هستی خود
مرات جمیع نور اقدس
با حور و قصور همنشینیم
در عالم وحدتیم یکتا
تا هست وجود ما حنینیم
در سلسله علی ...
مرات جمیع نور اقدس

خورشید جهان منور ماست
بر روی تو بانه جو خط و خالیم
هم باغ و بهار و سبزه زاریم
ما الحکل کل به نهالیم
از ما شده آدمی مقدس
امروز بده می شبانه
جعد تو بشب نه بار تنها
سودای جعد زلف مشکینت
از حسن شد حسن آشکارا
از ما شده آدمی مقدس
از لطف تو شد شهود اعیانی
لیکن بشنو تو لن ترانی
صحبت چو دمید آفتاب ...
چون گوش نیا شدت چه ...
از ما شده آدمی مقدس
صنعت چو نخواند از ...
از خاک در تو گدا سلطانی
یک نکته ز مصحف جمالت
فرقی نبود از و بجانانی
از ما شده آدمی مقدس
شد بحر و بر از وجود ما پر
از لا بگذر بزور با لا
...
تا شد ... شوی تو بینا
از ما شده آدمی مقدس
در پیش نبات ارج ... سیم
در کثرت فرق خورده بینیم
در عالم عشق اگر ... ایم
سیمیم ... شیر حق ...
از ما شده آدمی مقدس

در خانه دل تویی ...
کم نیست بمهر ... تا ...
ای صحیفه زلف جعد ...
خود را بفروش ما خریدار
معذور هم اگر بپوشیم ...
از قطب حقیقتیم آگاه
از دامن غیر ماست کوتاه
ای طالب روزگار ...
کی راه بحق بری ز اکراه
عیار نما و باز ... یم
ای برتر از عالم ذات
زین نغمه رسی ... تو ...
خواهی چو ... گشت ...
کز دست بخواب ...
ما هم حقیقت آنی
برقع ز جمال خویش ...
بیگانه نیم آشنایم
ای مانده بدرد خود پرستی
امروز بنقد ما بهایم
ای حق محیط بی کرانیم
زنهار مرو بروی این ...
آن گل که نکرد خویش ...
سمانه ... خرد
مرات جمیع نور اقدس
بودیم بخود ... بیضا
بگشا ... زبان ...
مقصود ز جمله بود آدم
خود گشت بدان ... دا
با این همه هست طفل ...

آنجا مطلب بغیر دیدار
جوابی که شوی ... شانان
بر روی صحیفه نقش زنار
وا میجو مت زیر بالاهی
دست تو ز ... داد بیستار
ما راست لوای لی مع الله
هیهات بجز فضل ...
روزی که ... شد سیستان ...
از مهر معران بیار مهر ...
کس از دل ما نبخت آگاه
از مهر تو روشند ذرات
در دایره وجود توسینی
از نور دلم نجات ...
شاهی تو ولی ... خطیخ
کس واقف ما نگشت ... بیات
خود را بجهان نیاید نمایم
سلطان سریر ملک ... تقیم
عیش آری که ما ترا دادایم
از دو زخ و جنتیم آزاد
مرات جمیع نور اقدس
از ما مطلب ... حل و عقد
زاهد جز ... ی ...
در باغ جهان نشد ...
باده نبهم ز دست ...
از ما شده آدمی مقدس
در قاف عدم مثال عنقا
بنوشت قلم بلوح محفوظ
بگشود ... ش ای ...
اسما بوجود او ...
بل هست مثال ...

درجت ما نخر کس ...
چون آن نیک که ... ار
انکار نشان اسل کزاف
خود را بجدای ... ب
ما اعظم شان جهان ...
از ما هی ... ماه
چون یوسف مصر جان ...
می ... بیغداد دل ...
ای مصحف ... حمالت
هر ما همه مانده اندر ... ت
لی ذوق نبیند ... شانه
دریای ... بیند ...
از ما طلب هر آنچه خواهی
هر چند بهر خاک ... یاسم
رستیم ز خوف از ... جاسم
بمعنوی تجلی لقاییم
از ما شده آدمی مقدس
داریم صراط مستقیمی
یکی ...
و ...
از پیر طریقتیم ...
سیمرغ وجود گرد ...
فهرست اسامی ...
این قال ...
قایم ... رب اعلی

بر شده ... زنار و اغیار
گر هست رضای او مراتب
در دین نبود بغیر انکار
بگریز تو در دو بیا و نز ...
مرات جمیع نور اقدس
هستیم ز فضل و لطف خود ...
با اینه ام جو روبرویی
هر کس که خلاص ... جاده
کو مار جو ... بلند باشد
مرات جمیع نور اقدس
شد خال و خط تو ختم آیات
دانم به یقین بدایت ...
دیدند تجلی تو در لات
تا رفته براه عشق کامی
مرات جمیع نور اقدس
مرات جمال کبریاییم
گردیم بذات خود تجلی
پیوسته بعالم بقاییم
امروز کسی که زو توان گفت
با هم معید ... احمد
هستیم ... شرع احمد ...
بر لوح دلم ... الف هست
اینه مراد خویش ...
هستیم بخود تمام اخلاص
زندیم و قلندریم و اوباش
از ده بدر آیدان علالا
بر خاک کشید نقش هستی
در رشت ... زیبا خلفنا
او بود که خود بخود بر آمد
زندیم و قلندریم و اوباش

دل بند بران دو جعد مشکین
از کیش ... میار
بر خوان ز کلام ... امه
زو ذکر ... بیام بگذار
از ما شده آدمی مقدس
دستت همه ... آفاق
خود را تو نگاه دار از آه
زنهار مرو براه تقلید
از ما شده آدمی مقدس
می نوش ... و جنگ
... دیگران ... نوبت
گر محرم درد عشق ما ...
خواهی ...
از ما شده آدمی مقدس
ششتیم ز دل ... هستی
مرات خودیم و خود نماییم
در سایه ما شوند سلطان
با بنده که در این زمانه ماییم
تا خوانده ... لوح ...
سر ... شرع ازحق
چند انکه کنم حروف ...
ساقی چو بود لطیف موزون
مقبول ...
از ما شده ... کاش
هر فرع ز خود ... خاص
در ... غوغا
مسجود ملایکه ... بود
گردید ... اشیا
از ما شده ...

[illegible]

بارازهمه کس کشیده دامان مارا ست ولیک جان جانان هر جا که بود بلا و دردی انجا بطلب همیشه درمان آن روز که باز عهد بستیم
بشستیم تمام دست از جان مارا نبود مراد و مطلوب مطلوب خودیم همچو یزدان ما را جهت حیات نبود از حق بطلب دلیل و برهان
در ملک خدای خود امینیم بر وفق اراده تیم و فرمان ما را بجهان تصرفی نیست از اوست بما ظهور احسان در لطف همی چو در و رویش
تا به زمین افتاب تابان در اینه عز خود نبینی هر چند که باشیش نگهبان همین آینه را نکوی غماز در چهره تست عیب و نقصان
ما جام جهیم درزمانه از ما بطلب شراب عرفان رندیم و قلندریم و اوباش از ما شده هست امر کن کس
مایم مثال نایی و سفر کر باشده ایم ازل وی بیرون شده غیر او ز سینه بنود به دلم سوای او شی ناصح تو کجا و ما کجا هم
از روم بسی رسیت تاری مجنون ز خدای دشت و طی لیلی بهزار ناز در حی فرهاد و گهار جان سپاری شیرین ز خوشی دو هستی می
ای سوز و نیاز و درد تا چند وان عشرت عیش باز تا کی ما در طلب خودیم فانی از ما مطلب نشانی [illegible] زاهد بیا ادم بدم [illegible]
شد فصل بهار از دست دی خورشید اگر چه عین نور است در وقت زوال نیستی یکبار شکسته لعل کام بخشش گر هست لبیان عارفان [illegible]
صوفی منشین بکنج خلوت می خوردن ما به بیتی [illegible] رندیم و قلندریم و اوباش از ما شد ابتسام کن کس
بربسته سلاح ترک طناز تا خون کر دا بریزد او باز باز شد دست شهر یار است برصید کند همیشه پرواز مرغ دل ما چو صید او گشت
او من شده و من همو شدم باز از ما بطلب رسی حیثیت دل از همه از دو پیرداز چون زلف پری نکوی جانان بر تو در وصل او نمود باز
تا تو که برابرست درحسن صد عالم حسن وار و یک ناز عشاق تو کشته دست از جان آیین ستم چه کردی اغاز تا بود شنوا ز تو کرمی تعوی
مستانه بکش دو برکشت ناز مهر تو ز خلق می نهفتم جشمت کرشمه گشت غماز بستیم زبان ز گو و تسبیح چون از تو شنوا استماع آن راز
عیسی بفلک از رشک نالد آن دم که شوی بما تو هم می باش بدو سر همچو من فرد جان و دل و دین بعیش در باز
رندیم و قلندریم و اوباش از ما شد است امر کن کاخی مهر تو بدل براست از جان بل لعل بود خلاصه کان بر شو ز صدف که کان جراف
خالیست ولی ز درد وم جان عنقا مطلب شهر و بازار در قاف بجو ز خلق پنهان ای آنکه زنی ز مهر او لاف یکدم نزدی بوفق فرمان
خطی نبرد ز دیدن گل آنکس که ندیده خار هجران بلبل نبود ز خار شاکی از گل بود ش همیشه افغان عاشق نزند ز هیبت او دم
با دوست کند شکایت از جان جانی که بود ز عشق [illegible] زانست ز جان خود گریزان آنکس که نشد ز جان خود سیر هرگز نرسد بوصل جانان
بر وفق مراد دوست جانباز تا راه بری بکوی عرفان طفلی که بشیر دایه پرورد بره در خود مکشت بزمان مهر بپری ز ما طلب کن
مایم چو ما در این جهان رندیم و قلندریم و اوباش از ما شده است امر کن کن بکشوده بخنده لعل نوشین
بکشاده دری بجان بکشن بر بوده ز ما قرار و آرام انکنده زغمزه برجبین چین گل کشته ز روی او زباده بر گل بنوشته خط مشکین
انکشت حصار زلف او بود خون کشت [illegible] تا جبین آن بت چو تو بی حجاب بینی گردی بخدا خجل از این دین انکنده ز روی نقاب آن گل
از نیل جان بجوی بکشن ناصح بکذار این نصیحت دیوانه کی گرفت تسکین نرگس که بدید آن رخ و زلف بر دوخت نظر ز ماه و پروین
خواهی چو شناخت ای همه بگذر ز رسوم و رسم و آیین دائم بدعای او همی باش چون در عقب دعاست آمین
رندیم و قلندریم و اوباش از ما شده است امر کن کن مخمور ز چشم آن نگاریم مستیم اگر چه در خماریم با نو بهار قرار شادیم
هر چند ز غم نوای فراریم ما را شمر عبث درین دور دوران زمانه را مداریم عالم بوجود ما کند فخر در عالم فقر و افتخاریم
سرمست ز چشم آن چو نرگس در مستی خویش هوشیاریم از بهر عدو دو تیغ [illegible] مانند علی ذو الفقاریم بخشیم هزار سر بیک [illegible]
او را ز نفاق خود بر آوردیم با جمله کیستی شود تو خم شاه زا بطرز خود داریم تبدیل کنیم کفر و ایمان از بد همه نیک در بر آریم
شمشاد که هیشه [illegible] چون سرو و قد تو در بر آریم زنهار بجان چرا چون ما با نیک و بد تو بر سر آریم
رندیم و قلندریم و اوباش از ماشده است امر کن کن با ورد تو تربیت [illegible] با قد تو سرو نیست هم بر دیوانه قد تست طوبی
واله شده لب تو کوثر جنت ز جمال تست زیبا وز جعد تو شد جهان معطر آنکس که نشد ز خاک پایت گر دست ز غصه خاک بر سر

مستی بدلم نهان نبودم خواهم بدرت بکنی نهان تر طوطی ز لبت شد سخن گوی ای لعل تو خوبتر ز شکر زین قصه ما شنید کوثر
خوبتر ز تری ز روز دیگر قد تو نهال باغ خوبی روی تو گلست و غیر بر ور شمشاد قدت چو کرد جلوه سرماند بپای تو صنوبر
سیمم [illegible] آن شکر تر شاید که به بلبلی آن کوثر رندیم و قلندریم و اوباش از ما شده هست امر کن کش
ای فتنه ز قد امت شانی چشم تو ز غمزه فتنه شانی چون صبح نشان آن دو بیست خلقند فتاده در گمانه گرمی نبدید ز لعل خود کام
مه پیش تو [illegible] زبانی از بهر نشان تا دل دوست ماندست ز جسم استخوانی جلوه چو دید سمند رعنا بهر دل ما بکش عنانی
هرگز نکنی دل کسی شاد خورشید نه نرگس نکانی هر غمزه ز چشم نیم مستت گردنست خراب خانمانی تا رحم کنیم برابر ای دوست
یک موی تو بهتر از جهانی زنار ز زلف خویش کردی ظالم نبود دلی جهانی کم گشته دلم بکو ببین تو از کم شده ام بکو نشانی
مردیم ز حسرت حیات اخر نفسی است بده امانی ما جرم کنی فکان عشقیم سر خیز ز معدن و کانی
رندیم و قلندریم و اوباش از ما شده امر کن کش بر ماه فشانده مشک سوده ارا است کلام چین [illegible] شد انده [illegible] ولیکن
خود را بهزار رو نموده بکشوده بخنده لعل نوشین صد فتنه بناز دل ز ده از خنده [illegible] زلفت در غم برو کشوده
ابروی تو بیک کرده [illegible] زلف تو دو صد [illegible] ما مهر و وفا ز تو نخواهیم مستیم [illegible] اوصاف شنوده [illegible] دیدیم
در وقت زدیده [illegible] شادی بنمود [illegible] انرا که غمت دلش ربوده ترسا ندیم [illegible] ناصح خود را بوفا نیازموده
خون گشته دل انسیم [illegible] تا غنچه لعل تو کشوده فارغ شده ایم از ستایش ما هم بلطف حق ستوده
رندیم و قلندریم و اوباش از ما شده است امر کن کش ای ماه تمام دلربایی شاهنشه ملک دلربایی ابروی کج تو قبله دین
جعد تو کمند دستگیر هر جلوه چنین برکات استاد جمیع مهربانان افسون دو لعل دل فریبت افسانه خواب پارسایان
بود دست مدام کوی عشقت ما و مقام [illegible] شاهان کس از تو نخورد [illegible] از نور تو رخت ماه بان افتاده بکوی تو گدایی
بهتر ز تمام پادشاهان در کوی تو نیست ده گدایان ای خاک در تو شهریاران چون نعت تو گفته است احمد در وصف تو گشته ابلهانی
در کاف و نون تمام دیدم مقصود و مراد کامرانان مستیم زیاد های عشرت دوریم ز کوی سو گرانان
رندیم و قلندریم و اوباش از ما شد انتسام کن کاش

۴۵۳
۴۴۸
۱۷

۴۵۵
۴۹۵
۶